تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

جلد ششم

در باب تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

به همراه معرفی چهرهٔ تاریخی افراد شاخص اساطیری ایرانی در کتب دینی و اساطیری

جواد مفرد کهلان

سوئد

بهار سال ۲۰۰۹ میلادی

مژده ای دل که دگر باد صبا بازآمد   هدهد خوش خبر از طرف سبا بازآمد

دژ تخت ابونصر شیرازهمان مکان آتشکده آذر خوروه (آذر خرداد) است

لغت نامه دهخدا با استناد به نوشته های عهد اعراب به درستی محل آتشکده **آذرخوروه** یا **آذرخرداد** (آتشکده منسوب به ایزد خورشید، مهر) را خود جوار **شهر شیراز** آورده است. ایرانشناسان یک آتشکده مهمتر آن سمت را تحت نام **آتشکده آذر فرنبغ اصلی** (آتش ایزد دوستی) به درستی در **کاریان فارس** شناسایی کرده اند. امّا از شناسایی آذرخوروه عاجز مانده اند. ایشان مطالب را در نسخهٔ ایرانی کتاب پهلوی بندهش خوب در نیافته اند. مطلب دهخدا در باب **آذرخروه** یا **آذرخرداد** از این قرار است:

آذر خُرداد (اِخ، به معنی داده خورشید) :نام **آتشکده شیراز** است و بعضی آن را آتشکده پنجم از هفت آتشکده بزرگ دانسته اند. و نام مَلَکی است که به اعتقاد فارسیان به محافظت این آتشکده مأمور است(برهان قاطع). این آتشکده را آذرخرین نیز نامند. (از برهان). رجوع به آذر خرّاد شود :

پدر و مادر سخاوت و جود
هر دو خوانند شاه را داماد
پیش دو دست او سجود کنند
چون مغان پیش آذر خرداد. رودکی.
با رحمت تو دود سقر مروحه نور
با هیبت تو نکهت صبح آذر خرداد. شرف شفروه.

نام یکی از موبدان ودانشمندان که بانی آتشکده آذر خرداد است . (از برهان) :
همه بیابان زآن روشنایی آگه شد
چو جان آذر خرداد از آذر خرداد. فرخی.

آذر خراد (اِخ، تصحیف آذر خرداد) در چند موضع از فردوسی به نام این آذر برمیخوریم لیکن در فرهنگها ضبط نشده است:

چنان دید در خواب کآتش پرست
سه آتش فروزان ببردی بدست
چو آذرگشسب و چو خراد و مهر
فروزان چو بهرام و ناهید چهر. فردوسی.

دل شاه از اندیشه آزاد گشت
گشت. سوی آذر رام و خراد. فردوسی.

سرانجام اصل مطلب بد ترجمه و تفهیم شده نسخه ایرانی کتاب بندهش در باب آتشکده آذر فرنبغ (آذرخوروه) از این قرار است:

"چنانکه از دین بر می آید در عهد **پادشاهی گشتاسپ** (ویشتاسپ برادر گائوماته، که حاکم گرگان بوده؛ یا مخاصمش **ویشتاسپ** پدر داریوش، که حاکم پارت بوده) آتش روحانیان **فرنبغ** را از **خوارزم** (**کوارزم** یعنی سرزمین گود، دشت) به **روشن کوه** در سرزمین **کاریان** (یعنی محل جنگجویان ایزد مهر) نشانده شد. چنانکه اکنون نیز آنجا ماندگار است." این بدان معنی است که این باور وجود داشته است که آتش آتشکده **فرنبغ کاریان فارس** به **آذرخرّاد/خوروه شیراز** که دارای دژ مستحکم واقع در بلندی قرار داشته حمل شده بوده و این دو اشتراک مکان پیداکرده بودند. به واسطه همین استحکامات بوده که این آتشکده تا قرن چهارم و پنجم هجری دایر بوده و به دست اعراب نیفتاده بود. چنین یگانگی نیز در باب حمل آتش آتشکده **آذرگشنسپ** دامنه سهند به **ماگشنسپ** (گشنسب بزرگ در شهر شیز) در دوران نا امن اواخر حکومت ساسانیان ذکر شده است. مسلم می نماید خود نام ابونصر به ترادف از کلمه ابومیثره و از ترجمه خورداد (داده و زاده خورشید= میتردات، مهرداد) عاید شده است. بنابراین ترکیب خرادمهر که در یک مورد در شاهنامه در باب این آتشکده آمده است، اشتباه نیست و درست است:

چو آذرگشسب و چه خرادمهر
فروزان چو ناهید و بهرام و مهر. فردوسی (از آنندراج).

در جوار شهر شیراز دو تپه باستانی موجود است که یکی یعنی **تپه باغ قراچه** از لحاظ تشابه اسمی و دیگری یعنی **تخت ابونصر** (پدر پیروزی) یا **تخت سلیمان** (مرد صلح و سلامتی و امنیت) از لحاظ موقعیت و استواری دژ استوار آن قابل توجه هستند. در فرهنگنامه ها هم مکان **آذرخّراد/آذرخوره** به صورت دژی واقع در بلندی قید شده است با ویژگیهای تخت ابونصر. ضلع شمالی تپه یک دیواره‌ی سنگی عمودی است که مانعی طبیعی در برابر مهاجمان به حساب می‌آید.

لذا از این میان کفه ترازو به نفع تخت ابونصر سنگینی می نماید: قصر ابونصر یا تخت سلیمان به صورت بقایای بناها و یک حصار سنگی، دیوارهای آجری، ساختمان‌های خشتی و آستانه‌های سنگی فرو افتاده در شش کیلومتری شرق شیراز، بر بالای یک تپه دیده می‌شود. بر اساس کاوشهای انجام شده در این محل نمونه‌های سفال و قطعات ظروف سنگی عهد هخامنشی را با سکه‌ها و آثاری دیگر از عهد سلوکی، اشکانی و ساسانی کشف کرده‌اند. بر پایه این کشفیات معلوم شد که در عهد اشکانیان بنایی محکم و محصور در آنجا احداث شده و در زمان ساسانیان هم مورد استفاده کامل بوده‌است. این محل با نام «تخت سلیمان» در تاریخ ۲۴ شهریور ۱۳۱۰ در فهرست آثار تاریخی ایران ثبت شده‌است.



دیوار سنگی که بازمانده‌ی دروازه‌ی ورودی قلعه تخت ابونصر است.



در گوشه‌ای از ضلع شرقی، بخشی دیگر از بقایای دیوار قلعه را می‌توان دید



بقایایی از برج دیده‌بانی قلعه ابونصر

..



زمان کاوش دیوارها بلندتر بوده‌اند



ضلع شمالی تپه یک دیواره‌ی سنگی عمودی است که مانعی طبیعی در برابر مهاجمان به حساب می‌آید.

لذا بی تردید **روشن کوه** کتاب پهلوی بندهش همان کوه **"بابا کوهی"** (لفظاً یعنی کوه دارای درخشندگی) است تپه بلند **تخت ابونصر** است و تشابهه نام **خوروچ** با نامهای **قراچه** و **قاجار** ظاهری است و نام **تخت قراچه** برای قصر محل اصالت دارد. نظر به انتساب این ساختمان **معبد دژ کوه ابونصر** (تخت سلیمان) به ایزد مهر و کیش مهرپرستی هخامنشیان می توان مسلم دانست که شکل این آتشکده (در واقع مهرابه) بنا به سنت هخامنشیان به شکل مکعب بوده است. چنانکه ساختمان موسوم **کعبه زرتشت** (آتشکده ابراهیم) و **خانه کعبه** (محل بت **هبل**= ابراهیم/ائا یا حب-ال، یعنی ایزد مهر و شفاعت و دوستی). در واقع **زرتشتیان قبیله بزرگ عرب بنی تمیم** در عربستان پیرو همین زرتشتی گری

نوع **میترایی** آن بودند تا نوع درباری ساسانی. از اینجاست که نام **سلمان فارسی** (ابوعبدالله سلام، قاضی شریح پدر) و پسرش **عبدالله بن سبا** (عبدالله پسر شراب، قاضی شریح پسر) در نزد **علویان** با **شراب و جشن شراب و شادی مهرگان** گره خورده است. عبدالحسین زرین کوب در صفحه ده کوچه رندان ترکیب مذهبی مردم **شرابدوست** و **باطنی** (رندان) شیراز را در عهد حافظ مرکب از شافعی، حنفی-صوفی، شیعی آورده است که به ترتیب **ادیان** به **کسوت اسلامی** در آمدهٔ آیینهای مهری، مانوی و زرتشتیگری هستند. باقیمانده مغان این عهد آنجا نیز در سلک مغان **مولد شراب** میترایی بودند نه در سلک مغان زرتشتی مولد شراب **گیاه هوم.** از این رو بوده است که حافظ و مردم شیراز وجود حکومت دینی سختگیر امیر مبارز سنی مذهب را بر نمی تافتند و وی را محتسب می خواندند. اما **مهرابه های عهد اشکانی** متفاوت با **مهرابه های مکعبی هخامنشی،** به شکل گنبدی با چهار دروازه در چهار سطح جانبی آن بوده اند که اکنون **چارتاقی** نام گرفته اند. آتشکده های دوره ساسانی، ساختمانی گنبدی با در ورودی واحدی بوده اند. این هر دو نوع پرستشگاه در عهد هخامنشیان رسمیت داشته است چه از اینجاست که **فرورتیش شورشی مادی** (فرهاد کوه کن) بعد از ترور شدن **گائوماته بردیه** (سپیتاک پسر سپیتمه، زرتشت سپیتمان، شروین خرمدینان) در دخمه وی مقابل تصویر او در **قصبهٔ سکاوند هرسین** حکاکی شده بلند وی هم نقش **شمع بلندی** (به نشانهٔ مهر پرستی و مهرابه ها) کنار **هیزمهای آتش بر افروخته** (به نشانهٔ آتشکده ها) رسم نموده است. معلوم است که **داستان فرهاد** و **معبودش شیرین** (شروین=شاهزاده) و مخاصمش **خسرو اپرویز** (شهریار شکست ناپذیر= در اصل منظور داریوش اول) از همین نقش دخمه **سکاوند** و تصاویر متعلق به **گائوماته بردیه** (شروین) و **فرورتیش** در شمار سران مقتول و به اسارت در آمده، در **کتیبه بیستون،** در مقابل داریوش به یادگار مانده است. به قول هرودوت گائوماته بردیه (سرود دان "درشت اندام= **لقمان** به زبان افغانی") نه تنها محبوب مادها بلکه محبوب تمام مردم آسیا به جز اشراف پارسی بود که منافع شان را در **اصلاحات ارضی** و **اجتماعی** و **اخلاقی** گائوماته بردیه از دست داده بودند. او در هنگام پدرخوانده و پدر زنش کورش و برادر خوانده اش وه یزداته بردیه، به عنوان شاهزاده دادگر و دانای سرود دینی (=**گوتمه بودا**) بر نیمه شرقی امپراطوری هخامنشی تا داخل نواحی کشمیر هندوستان حکومت سیاسی و روحانی بر پایه تعالیم اخلاقی داشته و معابد فریب و دروغ تعطیل کرده بود.

بررسی ریشه های ایرانی و ارمنی جشن زنانهً ناهیدی، مردگیران

در رد و بدل پیام کوتاهی که با دوستمان شاهین سپنتا در باب جشن زن در ایران باستان انجام شد به موضوع به جشن زنانه کهن ایرانی که در رابطه با سنتها و جشنهای ارامنه قابل تشخیص هست؛ کشیده شدم. بنا به اسناد موجود در این باب ایشان و منابعشان با یکی گرفتن **سپندارمذ** الههً **سرسبزی جهان زیرین** با الهه زیبایی **آستغیک (ناهید، آفرودیت)،** موضوع را مغشوش ساخته اند. معلوم است که **جشن مردگیران** که در ماه **سرسبز** سال در میانه بهار صورت میگرفته، ربطی به **جشن اسفندگان** ندارد. اساساً هیئت اصلی نام ماه **اسفند،** نظر به نام ماه **اسفند** (سپندارمذ) در زبان کُردی یعنی **رئو-شمی** (گذر زمستان) باید **"سپ-اندر- وث (=مذ)"** به معنی **ماه شکست سرما** باشد نه چیز دیگر. حتی در سالهای اخیر ریشه جشن والنتاین را نیز به الهه سپندارمذ نسبت داده اند که بیراهه رفتن است و نگارنده سال پیش به تفصیل در باب اینکه والنتاین یادگار مهر و مهرپرستی روم باستان است، سخن گفته است. جشن وسط بهار ارامنه یا همان **هامبارسوم** (به لغت اوستایی **هم، ورد، زم** یعنی **زمان چیدن همگانی گلهای سرخ**)، **جان گلوم** (منسوب به گاه گلها) یا تحت نام دیگرش **وردآورد** (عید گلابگیری گلسرخ) متعلق به الهه **آستغیک** (الهه زیبایی) یا همان **آناهیتا** (ناهید، پاک، باکره) بوده است. می دانیم این الهه که در داخل ایران هم به نام **آناهیتا** یا **ناهید** (باکره) پرستش میشد، در بین النهرین تحت اسامی **ایشتار** و **اینانا** (هر دو به معنی باکره) معروف بوده است. لذا جشن بهاری ابراز وجود دسته جمعی و حاجت خواهی زنان مربوط به همین **الهه زیبایی** خاورمیانه بوده است. در کتاب تاریخ ارمنستان **موسی خورنی** و تعلیقات آن چنین توضیحاتی در باب این حاجت خواهی سنتی دختران ارمنستان کهن قید شده است: "در ترانه های سمت **گقتن** (جلفا) گفته میشود: حسرت خورده، سخت مشتاق، بانو **ساتنیک** (ملکهً زیبا) دارد اشتیاق، به آرتاخور (تاج گل)، خاوارت (میوه)، خاوارتسی (جوانه، تاک= **برسم** زرتشتیان) از گیاهان، [تا آن را به دست آورد] از فراز **ارگاوان** (ارگاوان؛ کوه پر ارج). گئورکی نعلبندیان در حاشیه این مطلب می آورد که بانو **ساتنیک** (=مخلوق زیبا، الهه آستغیک، آفرودیت) سخت مشتاق و خواستار **ریاحین** از فراز کوه ارگاوان بود تا بدین وسیله که از **اعتقادات خرافه پرستی ارامنه** بوده، **عشق کسی را که بدان مایل بوده به خود جلب کند".** لابد اردیبهشت ماه (ماه بهشت برتر) ماه مخصوص این الهه زیبایی بوده است. نام **آبان** ماه (در اصل سامی-ایرانی به معنی منسوب به پسر؛ **مردوک** پسر ائا/انکی) به سهو به معنی ماه مخصوص الهه آبها و زیبایی ناهید گرفته شده است. شواهدی در اساطیر کهن موجود است که خدای خردمند زمین بابلی و یونانی در نقش **ورزاوی** (نماد بابلی ماه اریبهشت) الهه زیبایی ناحیه **شام** (ایشتار، اروپا) را بر پشت خود سوار نموده و می ربایدش. از سوی دیگر اسطوره ای بابلی عدد هشت ماه **هشتم سال** (آبان ماه) را با مفهوم **اردیبهشت** پیوند می دهد: "نین خورساگ پرسش خویش از ائا/انکی (خدای زمین و خرد بابلی) را **هشت بار** تکرار می کند. هر بار انکی یکی از اعضای دردناک بدن را نام می برد، و نین خورساگ تولد خدایی در رابطهٔ با آن را اعلام می دارد. سرانجام، به احتمال به در خواست نین خورسَگ، انکی سرنوشت خدایان تازه متولد را رقم زده و آخرین آنها به نام **اِنساگ (انساگیل، سرور بهترین منسوجات بهشتی =اردیبهشت)** را به مقام **خدای حامی "دیلمون (جزیره بحرین)"** منصوب می کند."

اما **جشن** بزرگ ماه **اسفندگان** مربوط به الهه ای ایرانی به نام **سپنت آرمئیتی** است و در اساس همان **جشن نوروز جمشیدی و جمی** است که در پایان **ماه اسفند** برگزار میشود. این الهه که در ارمنستان **پرودئیاد ساندرامت** (یعنی الهه **سود بخش جهان زیرین)** نامیده میشده است؛ با اندرون کوه **آرارات** مربوط میشده و هاروت و ماروت یاوران وی به شمار می رفته اند. کلام موسی خورنی در این باب هنگام قبول مسیحیت از سوی ارامنه چنین است: " ارامنه دیگر از **پرودئیاد ساندرامت** پیغام نمی خواهند بلکه مشغول فرا گرفتن علوم متنوع از افلاطون نوین یعنی از معلم من می

باشند..." این الهه در سنت مطابق **یمی** (جمی) همسر و همزاد **جم** (جمشید، ایزد جهان زیرین آریائیان) که خصوصاً نزد پارسها پرستش میشده اند و در واقع ایزد و الهه قبیله ای ایشان به شمار می رفته اند. نام های **ارتی** (پاک)؛ **آری** (آرا، نجیب یا شیر) و **پارس** (به زبان سکایی یعنی ببر یا پلنگ یا شیر) با این ایزد و الهه مربوط بوده اند و **ببر و پلنگ یا شیر** (آره به زبانهای سامی کهن) **حیوان توتمی** ایشان به شمار می رفته است. چه در مُهری از عهد هخامنشی که در ناحیهً جنوب شرقی دریای سیاه پیدا شده و در موزه لندن موجود است. **پادشاهی هخامنشی** در حال پرستش همین **جمشید سوار بر شیر** دیده میشود. اهمیت پرستش این ایزد در نزد پارسیان هخامنشی را از یک گفته هرودوت می توان ملاحظه نمود: نزد ایرانیان از قربانی کودکان به طور اخص پرهیز میشده است. اما در این باب تنها هرودوت یک مورد در باب خشیارشا ذکر میکند: "در هنگام لشکرکشی به طرف یونان پسربچگان و دختربچگان مردم را زنده به خاک میکرد؛ زندگان را به خاک کردن از رسوم ایرانی است زیرا که من شنیده ام وقتی که **آمس تریس** زن خشایارشا پیر شد **چهار ده تن** از پسران بزرگان ایران را زنده بر خاک کرد تا اینکه خوشنودی خدایی را که در **زیر زمین** آرام دارد (جمشید یا جمی= سپنت آرمئیتی) به جای آورده باشد." میدانیم ماه دوازدهم ایرانی متعلق به امشاسپند **اسفند** (الهه مقدس زمین و جهان زیرین) معادل ماه دوازدهم بابلی است که متعلق به الهه بابلی **دابارا** (=شخم زن، کشنده گاو آهن، الهه کشاورزی) است. این الهه بیشتر تحت نام **نین خورساگ** (الهه اراضی کشاورزی سنگلاخی) معروف بوده است. بر این اساس لابد منطقه البروج وی گاو آهن مقدس(=آبسین بابلی) یا خود گاو (ثور) بوده است. ترجمه نام **نین خورساگ** به صورت **حجر** و **هاجر** به اعراب **کعبه** رسیده است. خود نام سپنت آرمئیتی را می توان مأخوذ از نام سومری الهه مادر جهان زیرین یعنی **آرورو مامیتی** (الهه مادر همراه با توتم شیر) گرفت.

آیین های جشن اسفندگان (در واقع جشن اردیبهشت گان)، جشن آزادی زنان، نگارش: دکتر شاهین سپنتا

یکی از جشن های کهن ایرانی که در سال های اخیر بیشتر مورد توجه قرار گرفته جشن اسفندگان است. اما از آنجا که آگاهی های کاملی از این جشن کهن در منابع دست اول به جای نمانده است، پژوهشگران هر يك از چشم اندازی دلخواه به این جشن کهن توجه نشان داده و در معرفی آن می کوشند. ولی یکی از معتبرترین پژوهش هایی که در این مورد منتشر شده، نوشتار ارزشمند دکتر جلال خالقی مطلق با عنوان «مردگیران،جشن بهاری زنان» است که به بررسی دقیق آیین های کهن جشن اسفندگان بر بنیان کتاب های «آثارالباقیه» و «التّفهیم» ابوریحان بیرونی، «زین‌الأخبار» گردیزی، «شرفـنامه» نظامی گنجوی و «شاهنامه» فردوسی می پردازد.

بر بنیان پژوهش های دکتر جلال خالقی مطلق آیین های جشن اسفندگان را فهرست وار چنین می توان یاد کرد:

۱- جشنی بهاری بوده و در آستانه سال نو در روز اسفند از ماه اسفند (پنجم اسفند) برگزار می شده است.

۲- جشنی ویژه زنان بوده است.

۳- در این جشن مردان به زنان بخشش می کردند و آن را "مردگیران" می نامیدند، چون زنان از مردان آرزوها می خواستند.

٤ – زنان خود را می‌آراستند و در طول روز در کوی و برزن به پایکوبی و افسانه‌گویی و شادی می‌پرداختند.

٥- در پایان آن روز، رفتن به آتشکده برای توبه از گناهان کرده یا ناکرده نیز جزو برنامه این جشن بود.

٦ – دختران نیز از این جشن سهمی داشتند چون برخی این جشن را ویژه "عروسان نادیده‌شوی"، یعنی "دختران شوهرنکرده" دانسته اند. دختران در هر نوبهار جشن می گرفتند و به کام دل شادی می کردند.

۷ - در آن روز زنان کوی و بازار را از نظم و قانون هر روزه می‌انداختند و در واقع زنان در آن روز حاکم بر شهر بودند.

۸- دختران و زنان در جشن دسته های گل به دست می گرفتند.

دکتر خالقی مطلق در پایان نوشتار خود تاکید می کند: « ... از آنچه رفت، می توان چنین نتیجه گرفت که در ایران کهن یک جشن بهاری زنان بوده که در آن روز زنان از آزادی بیشتری برخوردار بودند و به ویژه دختران "دمِ بخت" به همسرگزینی تشویق می شدند و از این رو این جشن را "مردگیران" می‌نامیدند. سپس تر با نفوذ بیشتر مذهب این جشن نخست تغییر ماهیت داده و جشن زنان شوهردار شده و این دسته زنان در آن روز از شوهران خود به پاس یکسال پارسایی و خانه‌داری و شوهردوستی "مزد" می گرفتند، تا این که همین نیز رفته‌رفته فراموش شده است. روز این جشن

پنجم اسفند بود. پر بی راه نیست اگر بانوان روشنفکر ایرانی دست کم کنگره‌ها و جلسات ویژه مسائل زنان را در این روز برگزار کنند تا یاد آن جشن دوباره زنده گردد ».
در نوشتار یادشده دکتر خالقی مطلق به نکته دیگری نیز درباره تشابه جشن های ایرانی همچون اسفندگان با آیین های دیگر کشورها اشاره می کند و می نویسد: « ... همچنان که جشن‌های ایرانی با آیین‌های پیش از اسلام در ایران ارتباط دارند، این جشن‌ها در غرب مسیحی نیز بازمانده‌های آیین‌های پیش از مسیحیت‌اند که با مسیحیت کمابیش پیوند خورده‌اند. از سوی دیگر، اگر همسانی‌هایی را که میان آیین‌های ایرانی و غرب مسیحی هست، به دلیل کثرت آنها همه را حمل بر اتفاق نکنیم، باید ریشه آنها را در زمان‌های بسیار کهن زندگی مشترک این اقوام جستجو کرد... ».
بر این پایه می‌توان با بهره‌گیری از پژوهش‌های مردم شناسی انجام شده در سایر نواحی ایران و همچنین مطالعه در باورهای دیگر اقوام ایرانی یا آریایی که دارای مشترکات تاریخی و فرهنگی با هم هستند به همانندهایی در آیین های کهن همچون برگزاری "جشن ویژه زنان" همزمان با جشن فرخندگی باروری زمین دست یافت که به نظر می رسد با اسفندگان هم ریشه اند و كمك می کنند تا تصویر دقیق‌تری از شیوه برگزاری این جشن در دوران کهن ارائه دهیم.
در این مورد، زنده یاد " آرداک مانوکیان" اسقف پیشین ارمنیان ایران نیز در کتاب ارزشمند «اعیاد کلیسای ارمنی» از جشنی مشابه اسفندگان یاد می کند که ویژه زنان و دختران بوده و خانواده های ارمنی آن را گرامی می داشته اند.
مانوکیان درباره این جشن نوشته است:
« در زمان های گذشته در روز عید هامبارسوم، دوشیزگان و دخترهای جوان که این عید را از آن خود می دانستند با گل هایی که روز قبل جمع آوری کرده بودند دسته گل های زیبا درست می کردند و بزرگترین دسته گل را که به شکل صلیب در می آوردند، آن را " زاغگامر" یعنی مادر گل ها می نامیدند. پس از فراغت از این کار، کوزه ای تهیه کرده و هر کدام از دختران چیزکی در آن می انداختند و یک یا چند دختر را برای نگهبانی آن می گماردند تا پسران دستبردی به آن نزنند. در ساعت مقرر همه دختران گردهم آمده کوزه و دست گل ها را جلو خود می گذاشتند و هر بار پس از خواندن یکی از اشعار مخصوص "جان گولوم" به دست دخترچه ای که با تور صورت او را پوشانده بودند، یکی از اشیاء درون کوزه را در می آوردند و آن به هریک از دختران تعلق داشت مطلع شعر خوانده شده هم در حقیقت فال وی محسوب می گشت. در پایان مراسم، دسته گل ها را میان خود تقسیم کرده و دسته گل مادر را به کلیسا می بردند.»
آرداک مانوکیان در ادامه با اشاره به این موضوع که جشن "هامبارسوم" یا "جان گولوم" جشنی بهاری بوده، می نویسد: « جالب این که عید هامبارسوم، عید آزادی دختران و زنان نیز بوده زیرا در این روز زنان و دختران آزادانه از خانه بیرون آمده و به دشت و صحرا می رفتند و تمام مراسم وابسته به این عید را به جای می آوردند. این مراسم از زمان های پاکان به یادگار مانده و اشعاری که بیشتر خود زنان سروده بودند، بیان حال حقوق آنان بود.»
اسقف پیشین ارمنیان تاکید می کند: « در این روز مردم و بخصوص جوانان و نوخاستگان لباس های رنگارنگ به تن کرده به صحرا می روند تا به عادت دیرینه مراسم فال بینی را انجام دهند».
وی ادامه می دهد: « در روستاها به این مراسم " جان گولوم " می گویند و علت آن است که تمام اشعاری که برای فالگیری ساخته شده با اصطلاح " جان گلوم " ختم می شوند».
مانوکیان، خوردن « آش ماست » را یکی از سنت های متداول در این جشن می داند و می نویسد: « در یکشنبه هامبارسوم،خوردن آش ماست اجباری بود ».
آرداک مانوکیان به نقل از « قاپانسیان » یکی از پژوهشگران ارمنی می نویسد : « مراسم جان گلوم از بازمانده های پرستش آرا بوده که بعدا توسط کلیسای مسیحی ارمنستان پذیرا گشته است» .
وی یادآور می شود: « در ارمنستان قدیم مردم از چهار طرف کشور برای برگزاری مراسم هامبارسوم به زاغگاوانک که در کنار رود " کاساق " و کوه " آرا " واقع است می رفته اند و در کنار مقبره " گویس واروارە " آیین جان گلوم را برگزار می کرده اند».
گ. قاپانسیان، درباره اعتقاد ارامنه قدیم به " آرا " می نویسد: « آرا مظهر بهار و نشانه تجدید حیات طبیعت و گیاهان است. آرا مجسم کننده نیروهای طبیعی است که به هنگام بهار از حالت خواب زمستانی به در آمده و به تکاپو می افتند ».
دیدگاه های پژوهشگر دیگر ارمنی به نام " ک. کستانیان" نیز درباره این که " آغاز سال ارمنیان باستان هم همچون ایرانیان با فرارسیدن فصل بهار همزمان بوده" نشانه اهمیت بهار و جشن های بهاری نزد ارمنیان همچون دیگر اقوام ایرانی است. البته همخوانی های بسیار دیگری نیز بین آیین های ارمنیان با دیگر ایرانیان می توان یافت چنان که "غوکاس کاراپتیان" پژوهشگر دیگر ارمنی معتقد است: « ارمنیانی که از هزاران سال به این طرف در ایران زمین و در جوار مردمان این مرز و بوم زندگی می کنند، طبیعی است که سنن و آداب و مراسم همانند و یکسان با دیگر ایرانیان داشته و بر اثر تماس دائم اثرات متقابل به وجود آمده باشد. برای مثال عید " گاقاند" و مراسم آتش بازی یا آب پاشی ارمنیان، بهترین گواه این حقیقت تاریخی می باشد. از سوی دیگر، مراسم چهارشنبه سوری و سفره هفت سین و آتش بازی و آبریزگان ایرانیان تقارن و تشابه فراوان با اعیاد ارمنی دارد».
به این ترتیب با بررسی مجموع دیدگاه های آرداك مانوکیان و دیگر پژوهشگران ارمنی می توان ویژگی های جشن کهن هامبارسوم **(Hambartsum)** نزد ارامنه کهن را فهرست وار چنین برشمرد:
۱ جشن هامبارسوم یا جان گولوم جشنی "در آستانه بهار" بوده است.

۲- ویژه زنان و دختران بوده و خانواده های ارمنی آن را برگزار می کرده اند.
۳ - در این جشن، دسته گل‌های زیبا درست می کردند و بزرگترین دسته گل را که به شکل صلیب در می‌آوردند، آن را " زاغگامر" یعنی " مادر گل ها " می نامیدند.
٤ - دسته گل مادر را به نیایشگاه (کلیسا) می بردند.
٥ - فال کوزه و خواندن شعرهایی با ترجیع بند "جان گولوم" انجام می شده است.
٦ – جشنی کهن بوده که از « زمان های پاکان به یادگار مانده » است.
۷ - خوردن آش ماست یکی از رسوم ثابت آن بوده است.
البته به تدریج و زیر نفوذ باورهای مسیحی بسیاری از باورهای کهن ارمنی رنگ و بوی کاملا مسیحی به خود گرفته است چنان که امروز ارمنیان جشن هامبارسوم را در روز "۲۱ می" به عنوان عید عروج حضرت عیسی به آسمان (**Ascension Day**) برگزار می کنند اما همچنان برخی از سنت های کهن آن را انجام می‌دهند و در جشن هامبارسوم، مردم به خصوص جوانان و نوخاستگان لباس های رنگارگ به تن کرده و به صحرا می روند تا به عادت دیرینه، مراسم فال بینی را انجام دهند.
از سوی دیگر، جابر عناصری نیز شواهدی از برگزاری جشن زنان را در دیگر نواحی ایران نشان می دهد و می نویسد: در روستای «افوس» در ۳۸ کیلومتری غرب شهر « داران » در روزهای آخر بهار، جشنی به نام «جشن زنان » برگزار می شود. در این روز همه مردان و پسران، سپیده دم روستا را ترک کرده و زنان ادارهٔ ده را برعهده می گیرند، در این روز زنان لباس های رنگین می پوشند و به رامش و شادی می پردازند. بعدازظهر مردان به روستا بازمی گردند و هدایایی را که تهیه کرده اند به زنان خود تقدیم می کنند. همچنین در روستای "جواهرده" ییلاق واقع در ۲٤ کیلومتری رامسر، پس از برداشت محصول (معمولاً امردادماه) جشنی به نام «گُل کار جشن » برگزار می کنند. در این روز همهٔ زنان در مکان مقدسِ روستا یعنی " آدینه مسجد" جمع می شوند و دیوارها و کف آن را پاک و سفید کرده و به زیبایی می آرایند. پس از بازگشت زنان از مسجد، مردان هدایایی را که از «بازار گُل کار جشن» تهیه کرده اند، به آنان هدیه می دهند». پس چنان که از مردم نگاری های جابر عناصری درباره این جشن برمی آید:
۱- جشنی بهاری است.
۲- جشنی ویژه زنان است.
۳ - مردان کارها را به زنان می سپارند.
٤- زنان لباس های شاد می پوشند و به شادی می پردازند.
٥ - مردان به زنان هدیه می دهند.
٦- زنان به نیایش همگانی می پردازند.
۷– در « جواهر ده » نام جشن با گل در ارتباط است.
چنان که پیداست بین این آیین‌ها و جشن های کهن هامبارسوم و اسفندگان نیز شباهت های غیر قابل انکاری همچون « اهمیت به آزادی زنان »، « هدیه‌دادن به زنان » و « نیایش همگانی » وجود دارد که به نظر می‌رسد به خاطر ریشه مشترك کهن این آیین‌هاست. البته روشن است که تاکید بیشتر به آزادی زنان در این روز جنبه ای نمادین دارد و به هیچ روی به معنی منع و محدودیت آزادی زنان در دیگر روزهای سال نبوده و نیست.
یکی دیگر از این همانندی‌ها پختن " آش اسفندی" در جشنی به همین نام در نواحی مرکزی ایران است که نزدیکی با سنت پختن " آش ماست" بین ارمنیان کهن دارد. اما چنان که مشخص است همانندی شاخص تر بین همه این جشن ها ارتباطی است که با بهار طبیعت و باروری زمین دارند. اسفندگان در آستانه بهار برگزار می شود؛ هامبارسوم هم در گذشته جشنی در آستانه بهار بوده است؛جشن زنان روستای افوس در روزهای آخر بهار برپاست و " گل کار جشن" هم بی ارتباط با زمین بارور نیست؛ اما همگی همزمان در یك تاریخ دقیق برگزار نمی شوند.
فرزانه گشتاسب، پژوهشگر، در این مورد اعتقاد دارد: « دلیل تفاوت در تاریخ برگزاریِ این جشن در نقاط مختلف ایران، داشتن تقویم های قدیمی و بدون کبیسه است که سبب جابجا شدن روزها و ماه ها می‌شده است ».
چنان که پیداست جشن اسفندگان را می توان «جشن ویژه زنان » یا به سخن ژرف تر «جشن آزادی زنان» برای دستیابی به حقوق خود دانست؛ البته نیاز به یادآوری نیست که مفهوم " آزادی زنان" در اندیشه مردمان، در گذر زمان و متناسب با گسترش مدنیت توسعه یافته است. اما چنان که دکتر جلال خالقی مطلق نیز به درستی اشاره می کند: «پر بی راه نیست اگر بانوان روشنفکر ایرانی دست کم کنگره‌ها و جلسات ویژه مسائل زنان را در این روز برگزار کنند تا یاد آن جشن دوباره زنده گردد ».

خاستگاهان:

۱- مردگیران (جشن بهاری زنان)، دکتر جلال خالقی مطلق، ۲۵ فوریه ۲۰۰۷، تارنمای ایران شناخت.
۲- اعیاد کلیسای ارمنی، اسقف آرداک مانوکیان، ترجمه: هرایر خالاتیان،چاپ وحید، تهران ۱۳۵۲ خورشیدی.
۳- جشن اسفندگان در گوشه و کنار ایران، فرزانه گشتاسب، ۲۸ بهمن ماه ۱۳۸۷، در تارنمای برساد.
٤- در گذرگاه نسیم وعدهٔ سپندارمذ، جابر عناصری، ماهنامه چیستا، سال دوم، شماره ۸ و ۷، سال ۱۳٦۲ خورشیدی.
٥- نوشتار «جشن های کشور ارمنستان » در تارنمای راه سبز ارمنستان.

معنی لفظی کلاردشت

کلمه **کلار** را به سادگی می توان از ریشهٔ **خیل آر** (بیرون آورنده نیشهای بلند و کج خلنده؛ فارسی کهن **خوهل آور**) یعنی جایگاه **گرازان** گرفت. کلمه خئل در زبان آذری به معنی **نیش گراز** بهتر بر جای مانده است. نگارنده بعد از سالها تفحص نامهای **کاسپی** (سگ-ببرپرست یا **کبود جامگان**) و **گرگان** (وهرزان، وهرگان) را از جمله به ترتیب به معنی خورندگان **گوشت گراز** و **سرزمین گرازان خواران** دریافته است. امروز که در داستان نبرد رستم با شاه مازندران در شاهنامه به نام پهلوان اساطیری مازندرانی **کلاهور** (علی القاعده صورتی از ریشه خیله خور) بر خورد نمودم؛ به پیگیری این موضوع کشیده شدم: مطابق شاهنامه **کلاهور** "که مازندران زو پر از شور بود" دست رستم (آترادات پیشوای آماردان؛ آذربرزین؛ الوای) را چنان فشرد که دست رستم از این کردار وی چنان به درد آمد که به رنگ نیل شد. آنگاه نوبت به زور آزمایی خود رستم رسید:

بیفشارد چنگ کلاهور سخت	فرو ریخت ناخن چو برگ درخت
کلاهور با دست آویخته	پی و پوست و ناخن فرو ریخته
بیاورد و بنمود و با شاه گفت	که بر خویشتن درد نتوان نهفت
ترا آشتی بهتر آید ز جنگ	فراخی مکن بر دل خویش تنگ
ترا با چنین پهلوان تاو نیست	اگر رام گردد به از ساو نیست

مسلم است که انطباق **کلار** یا **کلاو** یعنی **دارای آوای نیرومند** (کل[=نیرومند]+آوا+ آر) یا همان **غوک** (موجود پُر صدا)، **قور باغه** (به ترکی آذری یعنی دارای فریاد نیرومند) بنیاد درستی ندارد. می دانیم که در ایران باستان موجودی موذی و اهریمنی (خرفستر) به شمار می رفته؛ لذا **کلار** به معنی غوک در وجه تسمیه کلاردشت صرفاً ساده انگاری و به دنبال ظواهر امر سادهٔ موجود رفتن است. اما اگر **کلار** را از ریشه کُل (ستور اهلی و یا وحشی نر و نیرومند) بگیریم باز پای **گراز** (از اسامی حماسی کهن مردان مبارز خصوصاً در مازندران و یکی از نمودهای ایزد جنگ بهرام) به وسط می آید که به عنوان **ستور وحشی و نیرومند که از نظر کثرت توالد و محیط پرورش طبیعی مناسب** در این منطقه بیش از گاومیش و گوزن و آهو و بزکوهی مورد توجه قرار میگیرد. نام **کلاهور** شاهنامه (گراز خوار) به همراه نام ایل کرد **کلهُر** (کل خور= به احتمال زیاد در این باب منظور گوزن خوار و بزکوهی خوار) نام **کلار دشت** را به مفهوم دشت **محل زیست گرازان و ستوران وحشی** نشان می دهد. در این مسیر استدلال، نامهای شاهنامه ای هفتخوان رستم که به صورت **اولاد گندی** (علی القاعده وراز غنیتی/گندی= گرازخوار یا گراز بزرگ) و **ارژنگ دیو** (=دیو جنگی و سیاه، در اصل همان **وراژنگ**= گراز) به نام مازندرانی کهن **کلاهور** (گراز خوار) که پیشتر از آن در این باب یاد شد؛ به عنصر گراز اصالت می بخشند. چنان که در آغاز گفته شد نامهای **"کاس-پیانه"** و **"وهراگانه"** هم که در عهد باستان به منطقه **مازندران** و **گرگان** اطلاق شده اند به ترتیب به معنی همین گرازخواران و محل منسوب به گراز می باشند.

کلاردشت (از وبلاگ بهشت گمشده ایران زمین): در گذشته کلار خوانده می شد و کلار نام شهر و قلعه ای باستانی در محدوده کلاردشت امروزی بود . کلمه کلار نیز آنگونه که در فرهنگ فارسی آمده ، و به فتح "ک " به معنی غوک و وزغ می باشد . اینکه چرا نام **کلار** بر این منطقه نهاده اند ، به احتمال آن است که در قدیم در این دشت زمین های باتلاقی وسیعی وجود داشته است که اصطلاحا "لش " نامیده می شود و این زمین ها محل تجمع و تراکم انواع غوک و وزغ بوده است . چه بسا در گذشته های دور وسعت چنین زمین هایی بیشتر بوده و این محدوده مملو از جانوران مزبور بوده است و نام دشت به این سبب به کلار و بعد ها به کلاردشت شهرت یافته است.

کلاردشت، دشتی بر فراز کوه‌ها، منطقه‌ای کوهستانی است در غرب مازندران با وسعت ۱۵۰۹ کیلومترمربع، تابع شهرستان چالوس و متشکل از سه دهستان کلاردشت، بیرون بشم و کوهستان که جمعیت آن در سرشماری سال ۱۳۷۵، ۲۳۰۹۷ نفر برآورد شده است و البته خدا می‌داند که هم‌اکنون با این هجوم‌های بی‌رویه چه جمعیتی دارد. کلاردشت از جنوب قله تخت سلیمان تا حدود گردنه کندوان به خطالرأس اصلی البرز محدود می‌شود و رود چالوس از کنار آن می‌گذرد.دهستان کلاردشت با ۳۹ آبادی در دشت کوچکی در دامنه تخت سلیمان واقع و مرکز آن حسن کیف است.این منطقه با دو جاده فرعی به راه اصلی کرج - چالوس و ساحل دریای خزر می‌پیوندد. جاده نخست از مرزن‌آباد در فاصله ۲۵ کیلومتری جنوب چالوس منشعب شده و به طول ۲۰ کیلومتر از میان تپه‌هایی که بر دامنه‌های‌شان گندم و جو کشت می‌شود، می‌گذرد و دومین جاده، از عباس‌آباد واقع در جاده کناره، میان راه چالوس و تنکابن منشعب شده و به طول ۲۵ کیلومتر پس از گذشتن از جنگل‌های متراکم و بسیار زیبا در ناحیه نکارود به غرب دشت می‌رسد.وجود بیش از ٤٥ قله بالای ٤٠٠٠ متر، نمونه کم‌نظیری از عظمت، صلابت و زیبایی رشته‌کوه‌های البرز را در کلاردشت به نمایش گذاشته

است. علمکوه با ارتفاع ٤٨٤٥ متر از سطح دریای آزاد بلندترین کوه این دشت است. علمکوه که در سمت شمال شرقی به دیواره‌ای به طول ۷۰۰ متر و عرض ٤٥٠ متر منتهی می‌شود، یکی از هشت دیواره سخت گذر جهان است. «تخت سلیمان» نیز که در افسانه‌ها از آن به جایگاه ازدواج «سلیمان (ع) و بلقیس» یاد می‌کنند با ارتفاع ٤٦٥٠ متر یکی از دیدنی‌های این منطقه به شمار می‌رود.در کوه‌های مرتفع کلاردشت یخچال‌های طبیعی و دایمی وجود دارد که پس از گذشت ده‌ها میلیون سال همچنان ناآرامند. این توده‌های عظیم یخ که با سنگ و خاك آمیخته شده‌اند، منابع اصلی آبگیری رودخانه» سرداب رود» (مهم‌ترین رودخانه کلاردشت» هستند و البته چشمه‌های دیگر نیز این رود را یاری می‌کنند. آب «سرداب رود» از صاف‌ترین و زلال‌ترین آب‌های رودخانه‌های شمال ایران است و برای پرورش و تکثیر قزل‌آلا و ماهی آزاد مناسب است.هوا در کلاردشت مه نسبتا دایمی دارد و دمای آن در برخی از روزهای سرد زمستان به حدود ۳۰ درجه سانتی‌گراد زیر صفر می‌رسد. در شب‌های تابستان نیز گاه مردم به استفاده از لباس گرم نیاز دارند. دریاچه ولشت (سماء)، نگین آبی کلاردشت نیز یکی از دریاچه‌های آب شیرین ایران است. این دریاچه با وسعتی حدود ۲۰ هکتار در عمق تپه‌های شرقی کلاردشت در نزدیکی دهکده «سماء» واقع است.طول این دریاچه دایمی ٦٥٠ متر، عرض آن ۳۰۰ متر و عمق گودترین نقطه آن ۳۰ متر است.منبع تامین آب ولشت، چشمه‌های کف و اطرافند .این دریاچه جزو زیست‌بوم‌های نادر مازندران است و پرندگان مهاجری از قبیل مرغابی و غاز وحشی در این مکان یافت می‌شوند و اما اشیای به دست آمده در منطقه کلاردشت نشان از قدمت ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد دارد.منطقه کلاردشت از لحاظ طول عمر ساکنان آن نیز شهرت دارد که این امر به زندگی طبیعی و متعادل و شرایط جغرافیایی مربوط است و البته بهتر است بگوییم مربوط می‌شد!تا حدود ۳۰ سال پیش خانه‌های چوبی قدیمی» داردچی» و پس از آن خانه‌های نیمه‌سنتی در این منطقه دیده می‌شد و حالا جای آن خانه‌های سنتی و نیمه‌سنتی را که یکی از جاذبه‌های توریستی این منطقه بود ویلاهای مدرن گرفته است.عبور از جاده کلاردشت و نگاهی نه چندان ژرف به طبیعت حتی بدون هیچ نظر کارشناسی به وضوح نشان می‌دهد که ساخت و ساز در این منطقه سال‌ها پیش باید متوقف می‌شد.آلودگی اطراف جاده با زباله‌های غیرقابل جذب نیز وصله ناجور این طبیعت است اگر چه کلاردشت، هنوز هم همان بهشتی است که سال‌ها پیش مجله «گردش» از آن یاد کرده بود: «دشتی بر فراز البرز در ارتفاع ۱۲۵۰ تا ۱۳٥۰ متر انباشته از رسوبات عهد سوم زمین‌شناسی و از همین ارتفاع تا دریا فقط ۳۰ کیلومتر فاصله دارد«.پوشش گیاهی جنگل‌های منطقه کلاردشت شامل: سپیدار، افرا، داغداغان، توسکا، تمشك، نمدار، راش، زرشك، گل سرخ وحشی، بلوط سیاه، ممرز، ازگیل، ملچ، بلوط، زالزالك، سیاه‌تلو، خوج و ... است.از پستانداران و پرندگان وحشی جنگل‌های **کلاردشت** نیز می‌توان سنجاب، **گوزن**، بز، پلنگ، خرس، خرگوش، **خوك**، شغال، گربه وحشی، جوجه تیغی، گورکن، گرگ، قرقاول، لاشخور، دارکوب، دم جنبانك، کبك، قوش، کبوتر، زاغچه، جغد، کوکرك و بلدرچین را نام برد.

چهارشنبه سوری

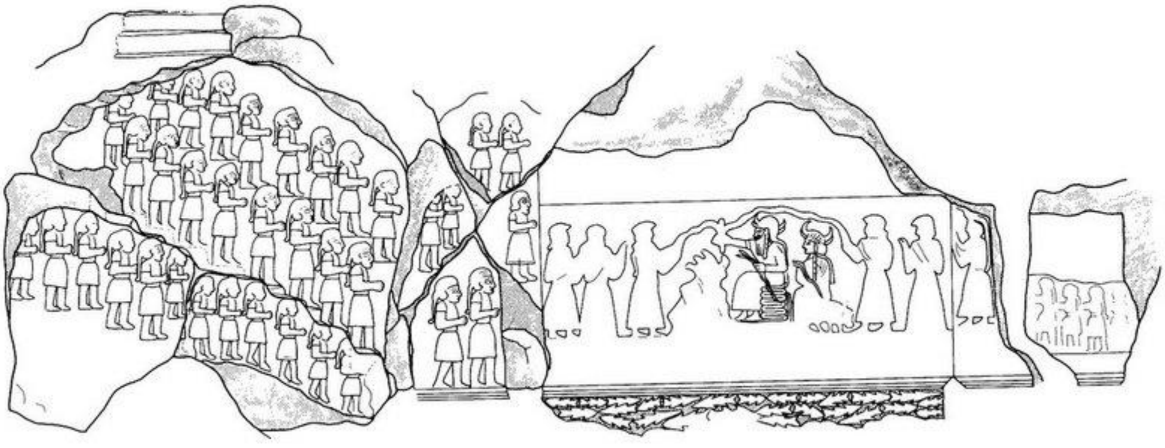
ظاهرا مراسم چهارشنبه سوری برگرفته از آئینهای کهن ایرانیان است که همچنان در میان آنها و با اشکال دیگر در میان باقی بازماندگان اقوام آریائی رواج دارد. اما دکتر کورش نیکنام موبد زرتشتی و پژوهشگر در آداب و سنن ایران باستان، عقیده دارد که چهارشنبه سوری هیچ ارتباطی با ایران باستان و زرتشتیان ندارد و شکل گیری این مراسم را پس از حمله اعراب به ایران می داند.
در ایران باستان هفت روز هفته نداشتیم. در ایران کهن هر يك از سی روز ماه، نامی ويژه دارد، که نام فرشتگان است. شنبه و یکشنبه و... بعد از تسلط اعراب به فرهنگ ایران وارد شد. بنابراین اینکه ما شب چهارشنبه ای را جشن بگیریم (چون **چهارشنبه** در فرهنگ عرب **روز نحس هفته** بوده) خودش گویای این هست که چهارشنبه سوری بعد از اسلام در ایران مرسوم شد." این نتیجه گیری **جای ایراد بسیار** دارد و آن اینکه فرهنگهای اعراب و آرامیان سامی از عهد باستان هم از ایرانیان متأثر شده و هم بر آنها تأثیر گذاشته است. فرهنگ اعراب خود وارث فرهنگ تمدنهای دیگر بوده به نظر من ما خاورمیانه ایها هم از نظر نژادی و هم فرهنگی شدیداً درهم آمیخته ایم. برای نمونه منابع کهن آشوری و یونانی از **اعراب و یهودی** شرقی صحبت میدارند که در بین **گرگان** و **بلخ** می زیسته اند. و از همه مهمتر پایتخت فرهنگی ایران از عهد هخامنشیان تا دوره مغول یعنی **تیسفون** و **بابل** در سرزمین سامی تباران قرار داشته است. به هر حال **چهارشنبه** در زمان ساسانیان (مثلاً در عهد بهرام گور پرورش یافته نزد اعراب حیره) روز نحس هفته به شمار میرفته است که با آتشهای مقدس شّر دفع آن میشده است. اشعار زیر از فردوسی گواه آن است که آن در داستان بهرام چوبینه با «پَـرموده» پسر ساوه‌شاه آمده است که هنگامی که هر دو سپاه آماده رزم بودند، ستاره بینی بهرام را پند می‌دهد که:

ستاره شمر گفت بهرام را
که در «**چارشنبه**» مزن کام را
اگر زین بپیچی گزند آیدت
همه کار ناسودمند آیدت
یکی باغ بُـد در میان سپاه
از این روی و زان روی بُـد رزمگاه
بشد «**چارشنبه**» هم از بامداد
بدان باغ که امروز باشیم شاد
ببردند پر مایه گستردنی
می و رود و رامشگر و خوردنی
...ز جیحون همی آتش افروختند
زمین و هوا را همی سوختند

چون مسلم به نظر میرسد در اصل گفته رمال ، مزن گام را بوده است یعنی بهرام چوبین از سفر جنگی خود صرف نظر نماید چون چهارشنبه روز منحوسی برای عزیمت (در اینجا سفر جنگی) بوده است. ولی چون یکجا متوقف شدن فراغتی برای کام رانی فرمانروایان فراهم می آورده است، فردوسی بی مناسبت ندیده است که **گام** را با **کام** جایگزین سازد.
باور به **نحوست چهارشنبه** نزد ایرانیان باستان در **نام** مشترک **چهارشنبه** سغدیان و **سیزدهمین روز** ماههای زرتشتی یعنی **تیر (تور/ شیوا/ایندره/آداد)** نام ایزد ویرانگری به وضوح قابل مشاهده است. ایزد هندو ایرانی **تیشتر** (آهنگر) هم که جایگزین **تیر** شده نتوانسته است نحوست این خدای شوم را کاملا زائل گرداند. اگر ایزد خرد بابلی **ائا/انکی** را معادل **اهورامزدا** قرار دهیم برادر همزاد او **آداد/ایشکور/تیر** ایزد رعد و ویرانگری و بلایا را معادل **اهریمن** ایرانیان خواهیم یافت. در جشن تابستانی **تیرماه** یعنی **بگمود/تیرگان** این ایزد در شمال بین النهرین برای وی **کودکان** را با افکندن بر آتش قربانی می نموده اند. لابد قربانی نمودن دختربچگان نیز برای همسر وی **شالا** (شاکتی هندوان) صورت میگرفته است.

بررسی نامهای اساطیری گلی و گلینا در آیین تمنای باران در سمت بوشهر

در این مراسم صحبت از ایزدی و الهه ای به نام **گلی** (به سومری یعنی شاه=نرگال) و **گلینا** (ملکه= ارش کی گال) و یا همان **کوسه** (ایزد کاسی کاشّو، ایزد جام شراب) و همسرش **کاشیتو** (الهه جام شراب) است. دو ایزد و الهه اخیر یعنی کاشّو و کاسیتو خدا و الهه قبیله ای کاسیان (اسلاف لُران=مردم پرستنده شراب مقدس هوم) بوده اند. می دانیم که نام مردم و سرزمین ماد و میتانی نیز به ترتیب در زبانهای سانسکریت و آشوری به معنی مردم شراب و شادی بوده است. نام این ایزد و الهه در اساطیر ایرانی به صورت **جمشید** (جام درخشان) و **جمی** (منسوب به جام) بر جای مانده و در موردشان آمده که در روزگارشان همهٔ انسانها در نوجوانی جاودانی به سر می بردند. افزون بر این جمشید و جمی **ایزد و الهه سر سبزی** و **جهان زیرین** به شمار میرفتند یعنی با ایزد سومری-عیلامی **نرگال** (فرمانروای جهان زیرین، نرگال درخشان) یا **گوگالانّا** (گاونر ایزد آسمان آنو) و همسرش الهه **ارش کی گال** (بانوی جایگاه بزرگ) یا **لاز** (الههٔ شراب و شادی) یکسان به شمار میرفتند. اسطوره ای عاشقانه ای در باب اینان که در آن صحبت از گذر نرگال از **هفت دروازه جهان زیرین** (هفتخوان) و رسیدنش **ارش کی گال** است که این رابطه عاشقانه آنها و جوانی جاودانی **نرگال** توسط رقیب او **ائا** (خدای دانایی و نیرنگ زمین) به بهانه بی احترامی به **نامتار** (وزیر آنو خدای آسمان) تبدیل به پیری جاودانی در جهان زیرین میگردد. مسلم به نظر میرسد پارسیان باستان نیز نظیر عیلامیان با نامهای سومری **نرگال** و **ارش کی گال** آشنا بوده اند چه نامهای اوستایی ایزدانی به نام **اشا** و **اشی** که هرودوت پارسیان به نام ایشان **ارتی** نامیده است گواه صادقی بر این نظر است چه کلمات **اشا** و **ارتی** و **ارش** به معانی پاک و عادل و نیکوکار مترادف هم به همان معنی **آریا** هستند که ریشه نام ایران و ایرانیان است. نماد **نرگال، جامهٔ دارای شکوه وحشت انگیز** و یک **عصا با سر شیر** و نیز **گاونر** بزرگ و قوی است. این ویژگیها در مورد **جمشید درخشان شیرسوار** (خدای جهان زیرین پارسیان، خدای تخت جمشید) نیز صادق بوده است. لذا به نظر میرسد در نقش برجسته عیلامی **کورانگون** همین خدای جهان زیرین و شراب یا معادلی بر وی را ناظر هستیم که خود و الهه –همسرش با جام شرابی در دست آراسته به شاخهای گاوهستند.



نقش برجسته عیلامی **کورانگون** (از ایرانشناس معروف آلمانی هرتسفلد)

شرح مراسم (وبلاگ مدار ۲۹ درجه، امرالله دهقان)
« قبله دعا رفتن » یا انجام مراسم باران خواهی مردم بوشهر ، به رسوم گذشته ایرانیان پیش از اسلام پیوند می خورد و توان گفت که ... «ظاهرا این رسم بازمانده پرستش «آناهیتا »الهه بارندگی و آبیاری ایرانیان باستان است . که پس از رواج اسلام دگرگونی پذیرفته است .
درفصل پاییز دهاتیان منتظر باران عقربه و بارانی که در برج عقرب می آید هستند . بعضی سال ها باران عقربه به طول می انجامد و بسا می شود که از عقرب گذشته تا برج قوس هم باران نمی آید . دهاتیان مضطرب می شوند . حق هم دارند زیرا عهده دار معاش آنان زمین است که مستلزم باران می باشد . این است که متوسل می شوند به طلسم و افسونی که معمول به آن هاست و تقریبا مستجرب است . بدین معنی که پس از اجرا آن مراسم غالبا اتفاق افتاده که باران آمده است . بدیهی است این مراسم گرچه به صورت ظاهرا بازیچه می نمایند ولی با استدعاهای عمومی توام است که به درگاه خدا استغاثه می نمایند . لذا ممکن است که مقرون به اجابت گردد .
[دهقان بوشهری] هر سال ، مخصوصا در دو برج میزان و عقرب دیدگان پیر امید خود را به آسمان می دوخت و در انتظار فرود باران می نشست . چون به تجربه آموخته بود که باد « قوس » (یا کوس Kows = باد جنوبغربی) نوید

آور ابر باران زا بوده و پایان دادن به محنت ایام را می رساند . به محض وزش باد قوس ، بارقه امید بر دلش می درخشید و با امید واری کامل این جمله ی اسغاثه گونه را بر زبان می آورد :
یا لله قوس ... ، یا لله بارون
کلام دعا گونه وی ، به نوبه خود کودکان را به یاد آن می انداخت تا طبق رسوم هر ساله ، به کوچه بوند و هر آن چه در دل والدین می گذرد ، با فریادی رساتر چنین سر بدهند :
یالله قوس ، یا لله بارون - یالله قوس ، یا لله بارون
مشت جوی داشتیم ، سر تلی کاشتیم ،
یالله تو بزن بارون سی مای عیال دارون
یالله تو بزن بارون سی مای عیال دارون
در عین خوشحالی و انبساط خاطر او از باد « قوس » حتی اگر ابر ، تمام آسمان را فرا گرفته بود و بارانی نداشت ، این بار ، انگار ه درونی خود در مورد نزول رحمت الهی را به گونه دیگر بر ملا ساخته و می گفت : این ابر اوست (ابر خداوند) ، ببینیم ابرش [امرش] چه باشد .
محمد رضا نعمتی زاده (شاعر خوش قریحه بوشهری) این انتظار داری پر بیم و امید دهقان بوشهری را چه زیبا به رشته نظم در آورده است :
آسمان پوشیده از ابرسیاهی چون بن تاریک چاهی
رعد می غرد چو دیوی می شکافد قلب صحرا با غریوی
مشعل برق از خلال ابر تیره ، می درخشد خیره
چون چشم پلنگان در سیاهی .
برزگر در کومه خود پشت چاله می کشد قلیان و می گوید به ناله
« ... » وای این ابر سیه باران ندارد کشته ام شد خشک و طفلم نان ندارد
رعد جز طبل تهی وین طبل جز افغان ندارد آسمان اشکی زچشم ابر بر دامان ندارد
آه این محنت مگر پایان ندارد ...
قبله دعا رفتن بدین گونه است که ... اگر «فصل باران » آسمان بر زمین بخیل شود واز ابر رحمت خداوند قطره بارانی نبارد و « برج قوس » یعنی زمان کشت نیز به پایان نیمه دوم نزدیک شود و باز هم از آمدن باران خبری نشود ، به خاطر آن ، دو نفر از زنان محل (و گاهی مردان) ، آرد بیزی (الکی) را بر می دارند و در حالیکه خود را در چادرشان پوشیده اند ، به در خانه ها می روند و در حیاط خانه ها را به صدا در می آورند . صاحب خانه می آید و می گوید کیست ... ؟ و آن ها تعمدا جواب نمی گویند ، اما به جای آن ، با چند بار زدن آرد بیز خود به آستانه در ، صاحب خانه را متوجه خود می سازند که « آرد بیز تک تکی » هستند و چه می خواهند . صاحب خانه آن چه در توان خود دارد در توبره ی آنان می ریزد . چیزی که به آن ها داده می شود شامل گندم و مقدار کمی چای یا شکر است و برنج و پول کمتر در میان است .
« آرد بیز تک تکی » ها ، تمام خانه های محل را سر می زنند تا همه اهالی از نیت خیر شان با خبر شوند و این کار را معمولا پس از شامگاه انجام می دهند .
... مردم ، چون در گذشته ، با انجام چنین کاری ، تصادفا به نتیجه می رسیده اند وقتی با قیافه « آرد بیز تک تکی » ها مواجه می شوند ، درست مثل آن که با قاصد خوش خبری روبرو شده باشند فورا از آن ها می پرسند : بگو ببینیم چند روز دیگر باران می آید ...؟ آن ها نیز ، این سووال را بی جواب نگذاشته و با زبان اشاره (یعنی انگشتان دست) دو ، یا سه انگشت خود را بالا می برند و بدین طریق معلوم می دارند (پیشگویی می کنند) که حتما ظرف دو ، یا سه روز دیگر باران خواهد آمد . تعجبی نیست که ، مردم قطعا باورشان می شد و باید باور کردنی هم باشد زیرا در دو ماهه ی آذر و دی هر سال (برابر با دو برج قوس و جدی) ، اگر باران تندی در کار نباشد ، بالاخره ریزش کمی همراه دارد .
بهر تقدیر بعد از آن که « آرد بیز تک تکی » ها ، خانه به خانه ی محل سر زدند ، به خانه ی خود باز می گردند . در شب بعد ، در منزل یکی از آن دو ، آشی (شله) از گندم تدارک دیده می شود . مردم و بیشتر کودکان محل به خانه ی آن فرد می روند . حال دیگر معلوم شده است که یکی از « آرد بیز تک تکی » ها که بوده است . اما شناخت فرد دیگر هنوز نامعلوم است .
آش گندم را که به « شله گندمی » معروف است درون چند مجمع (سینی بزرگ) می ریزند و چند دانه تسبیح را در هر مجمع می اندازند . کودکان دور سینی شله جمع شده و با حرص به خوردن شله مشغول می شوند . دانه تسبیح به دندان هر کس بخورد ، قرعه فال به نام او افتاده و باید کاری را انجام دهد که همه به خاطر آن جمع آمده اند .
در آخر یا نیمه ی خوردن ، بالاخره دانه تسبیح به دندانی می خورد و دیگران متوجه آن می شوند . در این موقع ، خورنده دانه تسبیح را حاضر کرده و یکی از لنگه های « هاسک » ١ (آسیاب دستی) بر گرده اش می نهند و بر گردن اوست که آن را تا ساحل دریا (کنار آب) حمل کند . آن گاه از همان منزل بیرون می آیند و به منظور اطلاع و شرکت بقیه افراد محل در انجام مراسم ، همگی با هم می خوانند :
ببین بیشیم قبله دعا بلکی خدا رحمش بیا

بعد از تکرار چندین مرتبه موضوع ، در حالیکه سنگ (لنگه هاسک) بر گرده خورنده دانه تسبیح است و دیگران نیز به دنبال او چنین می خوانند :
پیرزن کورو ، لنگ ها سک کولشن
پس از این استغاثه ، دعای دیگری را چنین سر می دهند :
مشکولکم خشکن خدا اوش بده
مرتب و بطور یکنواخت و آهنگین جمله ی دعا گونه ی خود را تکرار می کنند تا به کنار دریا ،یا آب مورد نظر در بیرون محل برسند . آن گاه سنگ آسیاب را بر زمین گذاشته و پس از استراحتی کوتاه و سه مرتبه سنگ هاسک را در آب زدن و در آوردن آن ، در همان موقع ، شخصی ضامن حامل لنگه هاسک می شود و سنگ را از گرده او بر می دارد و بر گرده دیگری می نهد و پس از آن آهنگ بازگشت به محل می کنند و این بار می خوانند :
قبله دعا رفتیم سی ا و خدا رفتیم
با خاتمه این مراسم که آن را« قبله دعا رفتن » می نامند ، چشم به آسمان دوخته و با امید واری زیاد در انتظار آمدن باران می نشینند .
در روایتی دیگر مراسم قبله دعا رفتن با تفاوت هایی نسبت به مراسمی که در قبل به آن اشاره شد ثبت شده است . ...
زمستان هایی که باران دیر می کند و خطر خشک سالی احساس می شود ، مردم بوشهر به سرپرستی ریش سفیدان ، شب جمعه ای را انتخاب می کنند اجتماعی تشکیل میدهند ودیگران را با گفتن :
پاش۱ تا بریم قبله دعا بلکه خدا رحمش بیا
بیا تا بشیم قبله دعا بلکه خدا رحمش بیا
به جمع شدن دعوت میکنند جمع که جور شد،عده بحد کافی راه میافتند وبسوی محلی بنام (قبله دعا) ودسته جمعی شروع میکنند به خواندن:
بار بارونی Bâr – bâruni شار شارونی Câr – caruni
الله تو بده بارون سی مای عیال وارون
مشت جوی داشتیم سر تُلی کاشتیم
بارون زدو در اومد مشتی مو،مشتی تو
مشتی خیر بارونی
ودم هر خانه ای توقف میکنند وادامه میدهند:
تال خیز می مُشْتَك یه تکه نانی مشتك
یه دسته دونی مشتك
که قسمت اول را یك عده وکلمه (مشتك) را عده ای دیگر در جواب آنها میگویند وصاحب خانه هم بسته به وسعش مقداری حبوبات – هیزم – پول ویا چیزهای دیگر که بکار فراهم آوردن آش بخصوصی که خواهند پخت بیاید به آنها میدهند ونیتی هم میکنند. در این هنگام یکی از بزرگترها میخواند :
بچه دار – جمعیت جواب می دهند آمین
ننه دار - جمعیت جواب می دهند آمین
خونه دار – جمعیت جواب می دهند آمین
بوا دار (پدر دار) – جمعیت جواب می دهند آمین
بدین ترتیب دسته راهش را ادامه می دهد و گاهی سر متوجه آسمان کرده می خوانند :
ای بارون مرواری [مروارید] تا کی تو نمی باری ؟
و وقتی به محل قبله دعا رسیدند سردسته که از همه مسن تر است وآش در منزل او پخته خواهد شد میگوید:
« او انبار ها ، او ندارن »
جمعیت می گوید : [خدا]بده بچه ها نون ندارن
جمعیت می گوید: خدا بده بوچیلا دون ندارن
جمعیت می گوید: خدا بده
و باز می گویند :
بار بارونی شار شارونی
الله تو بزن بارون سی مای عیال وارون
و این مراسم را همینطور تکرار میکنند تا بارون ببارد – روزی که باران بارید با استفاده از چیزهای جمع آوری شده آشی میپزند ودر ضمن چند سکه هم در آن میاندازند. آش را کاسه کاسه میان خانه‌هائیکه کمك کرده اند قسمت میکنند وعقیده دارند که هر کس در کاسه آشش سکه پیدا کند به مرادش میرسد. در اولین روز نزول باران در اکثر خانه‌های بوشهر معجونی بنام خرما شیره که پیشاپیش از خرمای بی هسته – شیره خرما – کنجد ومغز گردو درست وآماده کرده اند به یمن باران آمدن میخورند ودسته جمعی میخوانند:
بارون تیره،تیره دسا،تو خرما شیره

در دشتستان این رسم استغاثه را « قبلی دعا » - قولی دعا qevlay deaa می گویند . یعنی خدا ستاران و مناجاتگران به قبله (سوی خانه خدا) روی آورده و با دعا خوانی والتماس از درگاه خداوند رحمت باران و آبادانی زمین ومکان در پرتو فرو ریزی باران را طلب می کنند . در این رسم ، گروهی از مردم چه پیر یا جوان یا مرد و زن ، پسر و دختر با فراخوانی دیگران ، راهی قبله دعا می شوند . آغاز گر این سرود ه ها از جمله این « فرد » می باشد .

۱ - « میخیم بریم قولی دعا بلکم خدا رحمش بیا »

سپس دیگران شعر گونه ها را زمزمه می کنند . مانند :

۲- « ای خدا ما گشنمونه لنگ آسک کولمونه »

ابزار همراه عبارتند از یک لنگه دست آس ، دلو آب خوری از پوست چها پا ، مشک خالی و گاه توبره یا چیز دیگر مانند آن و چند شاخه چوب درخت خرما ، مرغ کرچ .

دیگر ترانه ها :

۳- الله تو بزه بارون سی مانه عیالدارون

٤- « اور ، تو آسمون نیسی گندم تو زمین پیسی

دعای باران در روستا ها به صورت نمایش« **گلی** » نیز اجرا می شود . که چند نمونه آن در پی خواهد آمد:

گلی نمایشی است که در اواسط پاییز یا اوایل زمستان ، در صورت دیر کرد باران اجرا می شود . بدین صورت که شخصی را لباس مضحک می پوشانند و او را در محل می گردانند و شعر هایی می خوانند که در مناطق مختلف صورت های متفاوتی دارد . یک نمونه آن که در دشتستان اجرا می شود چنین آغازی دارد :

های گلیه - شاخ زریه امشو خونه ی – کاید علیه

های گلیه های گلیه های گلیه های گلیه

نمونه دیگر بدین طریق است که مردی را لباس زشت و مندرس برتن می کنند و صورتش را سیاه کرده و با بستن شاخ وبرگ درخت خرما به لباس وی به دنبالش به راه می افتند و نیز مرد دیگری را به عنوان عیال **گلی** که « کوسه » نام می گیرد در هیبت زنی در می آورند و پشت سر **گلی** (شوهرش) به راه می اندازند و در حالیکه گلی می رقصد و ادا واطوارو لودگی از خود در می آورد و گاهی نیز زن خود را دراز کش میکند که ... ولی انبوه جمعیت او را به جلو می راند و باز گلی به اداهای قبلی خود ادامه می دهد و در کوچه های محل گشت می زند . همراهان گلی برای آن که مردم محل را خبر از آمدن گلی به در خانه هاشان کنند چنین می خوانند :

گلی گلینا ، هو هو **شاخ زرینا** هو هو

گلی ما چه زشتن بارون تپ درشتن

گلی اومدن در خونه تو سی خاطر جومه کهنه تو

دم در خاریت وراده رسمی سی خود قرار اده

گلی ما مطل نکه توبره خالیش پرو که

گلی مال شاه ... بارون رحمت الله

همراهان در حالیکه گلی پیشتاز آنان است با خواندن ترانه آهنگین فوق خانه به خانه سر می زنند جهت جمع آوری آذوقه « شله گندمی » . به در هر خانه ای که می رسند یکی از افراد آن خانه ، و از پشت بام ، پیاله ای آب را بر روی گلی و همراهان او می پاشد . با پاشیده شدن آب ، آنان بلادرنگ میگویند :

نه اوبی بارون بی

گلی به در هر خانه ای که می رسد ، صاحب خانه بر عهده دارد بر روی وی و همراهان ، آب بپاشد . پاشیدن آب بر روی گلی و همراهانش ، به قرن ها ی دور ودراز گذشته و در اصل به پندار های انسان ابتدایی باز می گردد ...انسان ابتدایی با دست زدن به همین عمل نیز « ظاهرا انجام آن را تقلیدی از کار خداوند می دانست در فرو باریدن آب ، زیرا روش هایی که در ابتدا برای کمک ارواح و پس از آن ، خدایان بکار می رفته « روش تقلیدی » بوده است ؛ به این معنی که هر کاری را که انسان می خواسته خدایان انجام دهند ، نظیر آن را می کرده و ظاهرا می خواسته است خدایان را به تقلید از خود وادار سازد ، مثلا اگر می خواستند باران ببارد ، جادوگر آب بر روی زمین می پاشید و برای آن که بهتر تقلید شده باشد آب را از روی درختی به زمین می ریخت ؛ »

به هر تقدیر پس از رفتن و گشتن درب تمامی خانه ها و فراهم آوردن آذوقه ی « شله » عینا همان شیوه ی « شله خوری » که قبلا به آن اشارت رفت ، در فردا شب همان روز ، و در خانه گلی بکار می گیرند و پس از آن آماده رفتن به کنار آب (قبله دعا) می شوند .

صادق هدایت نیز در« کتاب فرهنگ عامیانه مردم ایران» این مراسم را به شرح زیر آورده است :

« ... جوانی را گلی می سازند . (وجه تسمیه گلی محققا معلوم نیست ولی احتمال می رود از گل که مخفف گله وبه معنی اجتماع و جمعیت است باشد) دو شاخ و یک دم برای او می سازند . لباسی از گونی کهنه یا نمد کهنه براو می پوشانند . کلاه بسیار بلندی از مقوا بر سرش گذارده و چوب های بزرگ در دست هر یک است . او از جلو و جمعیت از عقب به در یک یک خانه ها می روند و این ابیات را می خوانند :

گلی گلین شاخ زرین هو هو   های گلی ما مهبونن   هر شو هر شو بارونن
گلی گلین شاخ زرین هو هو   الله تو بزن بارون   سی مای عیالوارون
های گلی ما چه زشتی بارون اون درشتی   مشتی جوی داشتم سر گلی [تلی] کاشتم
الله تو بزن بارون   سی مای عیالوارون

هر خانه مقداری برنج ، گندم ، چای و غیره به آن ها می دهند . پس از گردش تمام خانه ها آنچه اجناس به غیر از گندم و شکر و چای باشد با گندم مبادله می کنند زیرا « شله » (آش) که به شله گلی معروف است فقط از گندم درست می شود . پس از پخته شدن شله مهره ای در دیگ می اندازند و سپس در ظرف بزرگی ریخته همگی به خوردن آن مشغول می شوند . هر کسی اشتباها مهره را خورد یعنی به دهانش داخل شد سنگ بالایی آسیای دستی که به لنگه آسک معروف است به پشت شانه او می دهند او از جلو و دیگران نواخوانان به قبله دعا (مکان متبرکی) می روند و در آن جا قدری استراحت کرده پیر مردان دعا کرده و سپس بر می گردند . گویند اتفاق می افتد که گاهی در برگشتن آن ها نزول باران شده و گاهی چند روز بعد و بعضی اوقات هم ممکن است اصلا باران نیاید به این معنی که دعای آن ها به اجابت نرسیده باشد . »

دعای باران در دشتی ودستشتان
(بروایت ابراهیم جنگجو)

در دشتی ودشتستان هنگامیکه باران دیر کرده باشد همه کم وبیش از باران صحبت میکنند تا سرانجام تصمیم میگیرند که گِلِی Geli درست کنند. یکنفر از اهالی ده حاضر میشود که (گِلْی) شود وی را با برگ درختهای گوناگون منجمله درخت خرما میپوشانند کلاه کاغذی بسرش میگذارند بر چوبی سوارش میکنند وچوبی هم به دستش میدهند وسپس عده ای از اهالی کوچك وبزرگ وزن ومرد عقب (گِلْی) راه میافتند وبه در خانه‌های ده رفته وچنین میخوانند:
گلی،گلی نا – شاخ زرینا،گلی اومده دم خونتون – سی خاطر کَلْ نونتون
باید توجه داشت که هر نیم بیتی را دسته ای میخوانند همینکه دسته اول کارشان تمام شد دسته دوم شروع میکنند اگر در منزلی باز باشد بدون هیچ پرس وجویی همه وارد آن خانه میشوند وگلی شروع میکند حیاط را جاروزدن با چوبی که بر آن سوار است وآن چوب را از چوب درخت نخل انتخاب میکنند وصاحب خانه موظف است که چون گلی بخانه اش آمده چیزی باو بدهد هر چیزی که به گلی بدهند قبول میکند زیرا چندین نفر کیسه همراه دارند که چیزهای بدست آمده را در آن میریزند. در اینجا اگر صاحب خانه چیزی بآنها داد با هم میگویند: خونه شاه مشتیش داد،خونه گدا هیچیش نداد – اگر صاحبخانه آب روی گلی ریخت همه باهم میگویند: نَهْ اُوُ بی بارون بی – این مراسم ادامه دارد تا همه خانه‌های ده را سربزنند بعد چیزهای بدست آمده را در خانه یکی از ریش سفیدان ده میگذارند ودر همانجا اعلام میکنند فردا شب بیائی شُلَّه گلی بخورید. زیرا میخواهیم قبله دعا برویم – فردا شب همه جمع میشوند شُلَّه را میپزند وآنرا در سینی بزرگی که معروف به سینی فراشبندی است میریزند ودور از چشم دیگران مهره ای را زیر شله پنهان میسازند بعد آش را بین اهالی قسمت می‌کنند ویکی دو نفر موظبند که مهره نصیب چه کسی میشود بمجرد اینکه مهره نصیب کسی شد يك آسك بدوشش میدهند سپس همه جمع میشوند یکنفر قرآن روی سر میگذارد ودیگران باتفاق آنمرد آسك بدوش با شادی وهلهله این ابیات را میخوانند:
پیرزن کوری تشنشه – لنگ آسك کولشه
قبله دعا می‌شیم – سی او خدا می‌شیم
مجدداً همه با هم میخوانند:
قبله دعا می‌شیم – سی او خدا می‌شیم
وباز اینطور میخوانند:
مْشتی جوی داشتیم – پس تلی کاشتیم – نصفی سی تو – نصفی سی مو – اله تو بزن بارون – سی مای عیال وارون .
باز میخوانند:
گلی ما تشنشه – لنگ آسك کولشه – قبله دعا می‌شیم – سی او خدا می‌شیم.
در اینجا مردم ولقعاً از روی قلب با خضوع وخشوع بی مانند این ابیات را می‌خوانند آنگاه یکی از ریش سفیدان جلو آمده ضامن میشود میگوید اگر تا فلان روز باران آمد که هیچ وگرنه مجدداً آسك را بدوشش میدهیم وهر چه سنگ بیابان است به تنش خورد میکنیم بدین ترتیب دست از سر وی برداشته وبه خانه‌هایشان بر میگردند تا روز مقرر اگر باران آمد که هیچ وگرنه دوباره سراغ همان آسك بدوش روز قبل میروند لنگه آسك را بدوشش میدهند سپس سوره ای از قرآن میخوانند ونماز طلب باران میخوانند تا خداوند آرزویشان را برآورده سازد آنچه در این مراسم جالب است صفا وپاکی بی مانند آنهاست که برای ما شهریها این صفا وپاکی مدتهاست که مفهوم راستین خود را از دست داده است.

آداب و رسوم طلب باران در روستای سمیه

روستای ((سمیه)) که در تلفظ محلی ((سمیعا Samia)) نامیده میشود دهی از دهستان شبانکار ه ، بخش برازجان شهرستان بوشهر است . این ده در ۵۲ کیلومتری شمال باختر برازجان و در سه کیلومتری خاور رودخانه ی شور قرار دارد ، در منطقه ای جلگه ای و گرمسیری . از کنار جاده ی برازجان به بندر گناوه تا روستای سمیه ۹ کیلومتر راه فرعی خاکی است .

مردان روستا گردهم می آیند و شخصی را که معمولا" مقام و موقعیت لجتماعی برجسته ای ندارد با رضایت خود او بنام ((گلین Galin)) (عروس) بر می گزینند . نخست لباس ((کردك Kordak)) که همان نمد چوپانی باشد بر تنش می پوشانند و از پوست و پشم گوسفند ریشی برای او تهیه می کند و ریسمان بلند بر کمرش می بندند و کلاهی حصیری بر سرش می گذارند و دو شاخ از نمد یا از چوب و یا استخوان تهیه کرده و به کلاه حصیری وصل می کنند و زنگوله ای بر گردنش می آویزند و به صورتش آرد گندم می مالند تا سفید شود . در مجموع ((گلین)) را بشکلی در می آورند که جلب توجه کند . آنگاه افساری بر گردنش می بندند . تا او را کوچه به کوچه و خانه در روستا بگردانند در این حال مردم ده و خصوصا" جوانان و کودکان به دنبال او راه می افتند و دسته جمعی می خوانند :

گلین ما چوزشته خیشی چقدر کشته

بارون تب درشته گل گلینو ، شاخ زرین

عروس ما چقدر زشت است چقدر کشت کرده است

دانه های باران درشت است بیا عروس شاخ طلا

و به هر خانه که می رسند پس از خواندن این اشعار از صاحب خانه مقداری گندم و جو و یا تخم مرغ می گیرند ، گاهی ممکن است صاحب خانه ای برای خوشمزگی ، قبل از ورود ((گلین)) و همراهانش به بالای بام برود و با سطلی پر از آب در گوشه ای پنهان شود و سطل آب را روی آنها بریزد . آنها نه فقط از این کار نمی رنجند بلکه خرسند می شوند و آن را به فال نیك می گیرند . اما اگر صاحب خانه چیزی به ((گلین)) ندهد دسته جمعی می خوانند:

حون گدا خیر شاندا

باری . . . . ((گلین)) و گروه او کوچه ها حیاط خانه های روستا را بدینگونه زیرپا می نهند و هدایائی را که گرد آورده اند در محلی رویهم می گذارند . ((گلین)) آنچه را که گرد آمده است چند قسمت می کند و دور از چشم همراهان ریگی داخل یکی از قسمتها می نهد . بعد چند نفر داوطلب می شوند که هر یك سهمی از آن بردارد . سهمی که در آن ریگ باشد نصیب هر که شود پا بفرار می گذارد . دیگران او را ظاهرا" به نیت گرفتن و کتك زدن دنبال می کنند . آن شخص خود را به خانه ای می رساند و یا در کوچه به کسی بر می خورد و از او تقاضا می کند که برای سه روز یا یك هفته لو را ضمانت کند تا کتکش نزنند در عوض متعهد می شود که طی این مدت باران خواهد بارید . دیگران نیز تعهد و ضمانتش را قبول می کنند و از کتك زدنش منصرف می شوند . اگر تا مدت تعیین شده باران نیامد، ((گلین)) و گروه او به سراغ ضامن می روند و و اگر بار نیز ضامن ضمانتش را تکرار کرد باز هم تأمل می کنند و گرنه به سراغ شخصی که فرار کرده می روند و او را کتك مفصلی می زنند تا شخص دیگری پیدا شود ضمانت کند ، مردم معتقدند که با این مراسم خداوند به آنان ترحم می کند و بارش آغاز می شود .

در همین روستا ، بهنگام ((م گابن Magaban)) ماهی که خیش کردن آغاز می شود ، اگر بارندگی نشود ، زن و مرد به فکر فرو می روند و بالاخره تصمیم می گیرند به سوی ((قبله دعا Qeble doa)) بروند تا خداوند بر آن ها رحم کند و باران بیاید . بهنگام عزمیمت به سوی ((قبله دعا)) مشك آب خشك را برداشته و میانش را باد می کنند و ((آسك asak)) (آسیاب دستی کوچك) و خروسی با خود بر می دانـد و بـه سوی مغرب ده که همان ((قبلـه دعا)) باشد ، حرکت می کنند و در حین رفتن به آنجا می خوانند :

قبلی دعا بلکه خدا رحمتش بییا برویم قبله ی دعا شاید خدا ترحم کند .

بعد به درختی در سر راهشان می رسند و می خوانند :

ای دار سز بلحیا بارون ول کن تا بییا ای درخت سبز باحیا باران را رها کن که بیاید

و از کنار درخت نیز می گذرند و دسته جمعی این شعر را می خوانند :

آسك م جوایخه مشکولك ا و ایخه

مرغك م دون ایخه آسیاب کوچك ما جو می خواهد

مشك کوچك ما آب می خواهد مرغك ما دانه می خواهد

بعد مردان به منظور اعلام درماندگی کلاه از سر بر می دارند و زنان سینه زنی می کنند ، و از خداوند باران می طلبند . عده ای نیز خروس را کتك می زنند و خروس به مشك تك می زند و مشك را پاره می کند . به دنبال این مراسم کودکان روستا نیز مراسمی برای طلب باران برگزار می کنند . آنها دسته جمعی در کوچه های ده براه می افتند و همه با هم می خوانند :

الله نگر سی سرپتیم بنگر

سی کم گشنم بنگر سی دل تشنم بنگر

سی پایی پتیم بنگر ا ا نون جو

مشکولکم ا و ایخه آسککم جوایخه

مرغك م دون ایخه

خدایا بنگر به سر برهنه ام بنگر

به شکم گرسنه ام بنگر به دل تشنه ام بنگر

به پای برهنه ام بنگر آب آب ، نان جو

مشك کوچکم آب می خواهد آسیای دستی کوچکم جو می خواهد
مرغکم دانه می خواهد
و نیز در این روستا هنگامی که خشکسالی باشد ، شخصی شب هنگام ، مخفیانه به بیرون روستا می رود و غفله " با صدای بلند فریاد می کشد و بدینگونه مردم را به وحشت می اندازد ، اهالی برای پی گیری صدا و کمك به آن شخص به جستجو مشغول می شوند ولی شخص خود را به جای دیگر می رساند ، باز صدای وحشت آوری از گلو خارج می کند باز مردم در پی صدا می روند و اثری از او نمی یابند ، سرانجام این شخص دور از چشم اهالی به منزل خود باز می گردد و بدینطریق با برانگیختن هیجان و اضطراب مردم ، به نوعی دیگر مراسم طلب باران را برگزار می کند .
ترانه های طلب باران در هر منطقه از استان بوشهر دارای گویش خاصی است ، اما محتوی این ترانه ها به هم نزدیک است و عبارتند از :
الف : ترانه ها بازگوی رنج مزارع ، حیوانات ، زمین و انسان است ، از کمی باران و برخی نمونه های آن چنین است:
اور تو آسمون نیسی   گندم تو زمین پیسی
بوچیلا دون ندارن   خدا بده
پیرزن کورو تشنشن   لنگه هاسک کولشن
ای خدا گشنمونه   لنگه هاسک کولمونه
ب : ذکر نام اجرا کنندگان مراسم طلب باران و تمنای باران از آن ها :
با بارونی ، گلی ، شار شارونی
بار بارونی   شار شارونی
الله تو بزن بارون   سی مای عیال وارون
های گلیه شاخ زریه   امشو خونه ی کاید علیه
گلی گلینا هو هو شاخ زرینا هو هو
گلی ما چه زشتن بارون تپ درشتن
و ...
پ : ستایش کسانی که به بازیکنان مراسم طلب باران خوردنی می دهند و نکوهش کسانی که چیزی نمی دهند :
خونه ی شاه مشتیش دا خونه ی گدا هیچش ندا
ت : از خدا بخشش می خواهند و یاری می طلبند تا باران بفرست :
یاالله قوس ، یا الله بارون - یاالله قوس ، یا الله بارون
الله تو بزن بارون   سی مای عیالوارون
مشکولکم خشکن خدا اوش بده
« او انبار ها ، او ندارن »
جمعیت می گوید : [خدا]بده
بچه ها نون ندارن
اهالی می گویند : خدا بده
بوچیلا دون ندارن
مردم می گویند : خدا بده

بحثی در منظور ایهامی اصلی داستان کوتاه سه قطره خون

منظور صادق هدایت از این نثر روان پرایهام و ابیات حزن انگیز که در رابطه با سه قطره خون است در داستان چیست یا چه می تواند باشد؟ علی چنگیزی در نقدی که بر این نوشته صادق آورده موضوع را محدود به روابط احساسی و عاطفی و تألم و هوی و هوس موجود درقلب و ذهن نویسنده و همچنین محیط اجتماعی و فرهنگی داستان نویس دانسته است. ولی این جانب همین این مطلب صادق هدایت را اشاره به تعدی و استبداد شاهنشاهی (معضل سیاسی) جامعه ایرانی در کنار فرهنگ عقب مانده (معضل فرهنگی و دینی) می پندارد. می دانیم صادق هدایت داستان کوتاه سه قطره خون را در سال ۱۳۱۱ (چهارمین سال حکومت رضا شاه) منتشر ساخته است. چون وی ضمن این داستان به صراحت در **جامعه دیوانه وار** و **عقب مانده جامعه** و **استبداد زده** به **ناظم و حاکم مقصر و مستبد جامعه** اشاره می کند و می گوید:

"دیروز بود دنبال یك گربه‌ی گل باقالی کرد: همینکه حیوان از **درخت کاج** جلو پنجره‌اش بالا رفت، به قراول دم در گفت حیوان را با تیر بزند. این **سه قطره خون مال گربه** است ، ولی از خودش که بپرسند می‌گوید **مال مرغ حق** است."

چنین برداشتی از باورها و احساسات صادق هدایت را از باورهای سیاسی و احساساتی که وی در سالهای بعد از انتشار این داستان داشته به روشنی می توان از گفته های بزرگ علوی دوست نزدیک صادق هدایت هم استخراج نمود که در بارهٔ وی میگوید:"«علت اصلی سرخوردگی‌های صادق هدایت، سرخوردگی از وضع ایران، از ظلم، از دیکتاتوری و استبداد بود. در آن زمان در سینماها وقتی فیلمی می‌خواست شروع بشود، سرود شاهنشاهی می‌زدند. صادق هدایت در این مواقع می‌رفت توی مبال (توالت) و هیچ وقت برای سرود بلند نشد و یا دیرتر به سالن می‌آمد. این درجه تنفر و بیزاری در وجود او بود». بزرگ علوی دوست و همراه صمیمی صادق هدایت این‌چنین، دلیل اصلی سرخوردگی هدایت از زندگی که نهایتاً منجر به خودکشی و مرگ این نویسنده شهیر ایرانی در ٤٨ سالگی در پاریس شد را وضعیت نابسامان سیاسی ایران می‌داند... هدایت نیز مانند دوستان‌اش نسبت به حزب توده که در ابتدای تشکیل، با اقبال فراوان طبقه روشنفکر و تحصیل‌کرده روبه‌رو بوده، گرایش داشته‌است. با این وجود بر اساس سخنان بسیاری از نزدیکان هدایت، او علی‌رغم سمپاتی به حزب توده ایران، هیچ گاه عضو آن نبوده‌است. بزرگ علوی در این خصوص می‌گوید: « صداق هدایت از هر گونه کار سیاسی پرهیز می‌کرد. البته تمایلاتی به حزب توده داشت، عقیده داشت که این روس‌ها بالاخره می‌آیند و این بساط رژیم رضاخانی را برهم می‌زنند، اخبار پیش‌رفت روس‌ها در جبهه‌های جنگ را تعقیب می‌کرد. اما او آدم مستقلی بود و نمی‌توانست افکار، احساسات و تمایلات خود را در دایره‌ای محدود بکند. با این وجود او به حزب توده تمایل داشت و به کسانی مانند نوشین و من احترام می‌گذاشت و ما را دوست داشت. اما خودش وارد سیاست نمی‌شد» نورالدین کیانوری، دبیر اول وقت حزب توده با تأیید این مطلب معتقد است هدایت هیچ گاه عضو حزب نشد. البته او به حزب سمپاتی داشت و با ما خیلی دوست بود و با نوشین بیش از همه دوست بود. ولی هیچ‌گاه عضو حزب نشد، چرا که اصلاً نمی‌توانست تابع تشکیلات و انضباط حزبی قرار گیرد. "(علی ملیحی " توده ای بود و توده ای نبود، طرحی از زندگی صادق هدایت).

براین اساس می توان قضاوت کرد از نظر صادق هدایت خون برخی از انسانهای خاطی و معترض و رقبای سد راه امیال و اغراض حاکمان در جامعه ایرانی از سوی حاکمان وقت ریخته میشده و این عمل از سوی حاکمان عادی و به حق محسوب شده و به طور ناروا و وارونه توجیه میشده است و صادق هدایت در **دارالمجانین عقب ماندگی جامعه ایرانی** از این موضوع شدیداً رنج می برده است. به نظر میرسد منظور از **درخت کاج** "کشور پر از جنگلهای کاج" **امپراطوری روسیه تزاری** و منظور از **جایگاه سه قطره خون** زیر پای این کاج خود **ایران زیر ظلم و ستم استبداد سلطنتی** و **تحمیق دینی** بوده است. در این صورت سمبل **سه قطره خون** را برای ایران به چه جهت برای انتخاب نموده است؟ چیزی که اکنون به ذهن من خطور میکند، **سه نقطه ای** است که در نام **ایران** به خاک **خون و** ذلالت کشیده شده وجود دارد. دلیلی هم برای اثبات آن وجود دارد و آن اینکه داستان تصریح دارد که سه قطره خون متعلق به **گربه** (شکل نمادین ایران) است. صادق هدایت نام خود را به نشانی شکارچی گربه ها **احمد خان** (به جای رضا خان) انتخاب کرده است. نخست این شعر را از **عباس** تارزن و شاعر انقلابی و مدعی نا زیبای **علامه گری و پیامبری** می آورد (که در پایان خود راوی هم آن را سر می دهد) با تار و صدای بلند می خواند:

"دریغا که بار دگر شام شد،
سراپای گیتی سیه فام شد،
همه خلق را گاه آرام شد،
مگر من، که رنج و غمم شد فزون .

جهان را نباشد خوشی در مزاج،
بجز مرگ نبود غمم را علاج،
ولیکن در آن گوشه در پای کاج،
چکیده‌ست بر خاك سه قطره خون."

در ادامه خود راوی **قهرمان داستان** در این باغ دارالمجانین که به واسطه همراه داشتن ششلول در حضور رخساره از جانب دوستش سیاوش گربه کش به متهم گربه کشی میگردد، سرانجام به دوباره از **خود بیگانگی و روانپریشی** دچار گشته و به همان نتیجه و احساسی میرسد که **عباس انقلابی** رسیده بود و ناخاسته پیرو اشعار این تارزن مدعی علامه گری (روشنفکر پیشرو) را می خواند و در حالی که دوست نان به نرخ روز خورش **سیاوش ملی گرا** و **هوسباز** پیرو فرهنگ عامه مستبدانه ششلول بدست با حق ناحق کردنها به گربه کشی و زندگی پر هوی و هوس روزمره اش را به طور موفقیت آمیز و بی دغدغه ادامه میدهد:

"ولی سیاوش جلو آمد قه‌قه خندید، دست کرد از جیبم ششلول مرا در آورد روی میز گذاشت و گفت:
می‌دانید میرزا احمد خان نه فقط خوب تار می‌زند و خوب شعر می‌گوید، بلکه شکارچی قابلی هم هست، خیلی خوب نشان میزند.

بعد به من اشاره کرد، من هم بلند شدم و گفتم:
بله امروز عصر آمدم که جزوه‌ی مدرسه از سیاوش بگیرم، برای تفریح مدتی به درخت کاج نشانه زدیم، ولی آن سه قطره خون مال گربه نیست مال مرغ حق است. می‌دانید که مرغ حق سه گندم از مال صغیر خورده و هر شب آنقدر ناله می‌کشد تا سه قطره خون از گلویش بچکد، و یا اینکه گربه ای که قناری همسایه را گرفته بوده و او را با تیر زده‌اند و از اینجا گذشته است، حالا صبر کنید تصنیف تازه ای که درآورده‌ام بخوانم ، تار را برداشتم و آواز را با ساز جور کرده این اشعار را خواندم:

دریغا که بار دگر شام شد،
سراپای گیتی سیه فام شد،
همه خلق را گاه آرام شد،
مگر من، که رنج و غمم شد فزون

جهان را نباشد خوشی در مزاج،
بجز مرگ نبود غمم را علاج،
ولیکن در آن گوشه در پای کاج،
چکیده‌ست بر خاك سه قطره خون

به اینجا که رسید مادر رخساره با تغیر از اطاق بیرون رفت، رخساره ابروهایش را بالا کشید و گفت: «این دیوانه» است. بعد دست سیاوش را گرفت و هر دو قه‌قه خندیدند و از در بیرون رفتند و در را برویم بستند.
در حیاط که رسیدند زیر فانوس من از پشت شیشه‌ی پنجره آن‌ها را دیدم که یکدیگر را در آغوش کشیدند و بوسیدند."

اساس اسطورهٔ همای چهر زاد و داراب

بهمن نام اساطیری چند پادشاه هخامنشی (کیانیان نوذری) است که اساسا متعلق به خشایارشا (شهریار نیکو کردار) است چه کتب پهلوی وی را وهومن سپنداتان یعنی بهمن اسفندیار نامیده اند. نام (اساساً لقب) اسفندیار متعلق به گائوماته بردیه (سپیتاک زرتشت) پسر سپیتمه و داماد و پسر خوانده کورش سوم بوده است. اما از آنجاییکه داریوش بعد از ترور وی با زن او **آتوسا** (هووی اوستا یعنی نیکزاد= همای، چهرزاد) دختر معروف کورش ازدواج نمود و خشایارشا از وی زاده شد، موضوع مشتبه شده و لقب سپنداته (اسفندیار، مبلغ آیین زرتشت) به داریوش منتقل شده است. مگر اینکه تصور کنیم که خشایارشا واقعاً از پشت گائوماته بردیه بوده است. لااقل محض گمان خلق چنین بوده است. مطلب دیگری که باعث اغتشاش سپنداته/ گائوماته بردیه با داریوش میشده است همانا نام مشترک حامیان بزرگ این هر دو مخاصم یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (ارجاسپ) برادر سپیتاک زرتشت/ زریادر/ گائوماته بردیه و **ویشتاسپ** هخامنشی پدر داریوش بوده است که اولی حاکم گرگان و دومی حاکم پارت بوده است که بعد از ترور شدن گائوماته بردیه به دست داریوش و سران پارسی همدستش با هم نبرد کرده اند. اما آن بهمن نامی که پدر **همای چهرزاد** به شمار رفته بی شک همان **اردشیر دوم** است که ملقب به **بهمن** (نیکوکار و با حافظه) بوده که دخترش **آتوسا** (=همایه، دارای توشه خوب) را به عنوان ملکه دربار برگزیده بود. اما پسری که از وی بعد از به سلطنت رسید اسمش **اَخُس** (وهوکا یعنی یعنی نیکوکار) بوده است که مترادف نام پارسی **داریه وهو** است که علی القاعده میتوانست به داراو و داراب تبدیل گردد. این فرمانروای هخامنشی در تاریخ تحت لقبش به سومین اردشیر[شهریار نیکو کردار] معروف گردیده است. داستان جان بدر بردن دوران کودکیش از تصفیه های خونین خانوادگی عهد خود او حکایت دارد. در مورد این داراب/ داریه وهو /اردشیر سوم فاتح دوباره مصر چنین داوری شده است: " اگر شقاوتهاییکه مورخان به او نسبت داده اند، مرتکب نمی شد، شایسته آن بود که شاه بزرگش بخوانند، زیرا او دارای نیروی اراده و لیاقت بود، بدین جهت است که نولدکه ایرانشناس معروف آلمانی میگوید: بعد از داریوش اول از دودمان هخامنشی او یگانه پادشاهی بود که از لشکرکشیهای خود با بهره مندی بیرون آمد، مرگ او برای ایران ضایعه بزرگی بود."

در روایات ملی کهن ایرانی **دارای سوم** (دارای دارایان، داریوش سوم) و حتی **اسکندر** مقدونی پسران **داراب** (اردشیر سوم، اُخَس) به شمار رفته اند. اما داریوش سوم پسر **ارسان/ارشک** و نبیره داریوش دوم بوده است و اسکندر تباری هخامنشی ندارد. موضوع ارتباط وی با هخامنشیان از آنجا حادث شده است که **بیستانس** (لفظاً یعنی دارای تن دوبرابر) پسر اردشیر سوم/**داراب** بر اثر ترس از دسایس خواجه دربار پدرش به نام **باگواس** (لفظاً یعنی خداخواه) از ایران گریخته و به **اسکندر** پناه برده بود. اساس داستان هزار و یک شب یعنی موضوع **شهرزاد** قصه گوی مربوط به توطئه های خونین و فراوان درباری در عهد همین پادشاهان هخامنشی خصوصا **اردشیر دوم** [که غالبا توسط مادرش **پروشات** (پریزاد) صورت میگرفته است] و پسر و جانشین اردشیر دوم یعنی **اردشیر سوم** (داراب) می باشند. نام **پریزاد** (پروشات) به صورت **پوروزاد** در شرق فلات ایران به همان معنی **شهرزاد** می بوده است. **هما** (آتوسا دختر اردشیر دوم) در شاهنامه و **استر** (آتوسا دختر کورش سوم) در تورات را به خطا با **شهرزاد** "هزار و یک شب" یعنی در اصل **پروشات** (پریزاد) ملکه دسیسه باز و خونخوار زن داریوش دوم و مادر اردشیر دوم مقابله و مقایسه نموده اند. گرچه در هزار و یک شب استحاله یافته و تبدیل به منجی دربار پادشاهان هخامنشی متأخر شده است.

خلاصه روایات اساطیری در معرفی همای چهر زاد (آتوسا) و داراب (داراو،اردشیر سوم)

همای چهر زاد :هما که بنا به وصیت پدر بر تخت پادشاهی نشست بنا را بر عدل و داد نهاد و شهر را آباد کرد و موجبات رفاه و آسودگی مردم را فراهم آورد سپس بعد از مدتی که آبستن بود پسری به دنیا آورد ولی چون بنا بر وصیت پدر بعد از او فرزند درون شکم او پادشاه می شود از ترس اینکه اطرافیان و بزرگان کشور تاج وتخت را از او بگیرند فرزند را درون صندوق چوبی نهاده و زر و یاقوت در آن نهاده و درون دجله می اندازد و چنین وانمود می کند که فرزندش سقط شده است .

گازوری صندوق را از آب می گیرد ونام کودک را داراب می گذارد و کودک به سن رشد رسید میل فراوانی به سوارکاری و تیر و کمان پیدا کرد و گازور از پول درون صندوق برای تربیتش استفاده کرد و او جوانی نیرومند گردید سپس از پدر و مادر خود می خواهد که پدر و مادر واقعی او را معرفی کنند وهمسر گازور داستان صندوق را برایش تعریف می کند داراب شمشیر و سپر و اسبی فراهم کرده و به دنبال پدر و مادر واقعی خود می رود.

رشنواد سردار ایرانی که به دستور هما شاه ایران به جنگ رومیان می رفته در بین راه به این جوان بر می خورد و او را با خود همراه می کند و از اصل و نسبش می پرسد و داراب داستان صندوق را بیان می کند رشنواد شب در خواب می بیند که داراب شاه ایران است . در جنگ با رومیان نیز داراب رشادت زیادی از خود نشان می دهد و تمام فرماندهان از او تعریف می کنند . رشنواد پس از شکست رومیان طی نامه ای داستان داراب و صندوق و رشادتهای او را برای هما تعریف می کند و هما نیز داستان صندوق را در هنگام ولادت فرزند تعریف نموده و همه باور می کنند که داراب فرزند هما می باشد و پادشاه ایران است سپس شهر را آذین کرده و داراب با سپاه ایران وارد شهر می شود و بر تخت سلطنت می نشیند آنگاه هما تاج پادشاهی را بر سر او می گذارد و خود از سلطنت کناره گیری می کند و به خاطر بیم از کاری که در حق پسر روا داشته از او می خواهد که از پایتخت دور باشد و در منطقه پارس حکومت کند که داراب قبول می کند . هما در پارس با عدل داد فرمان می راند و پس از سی سال حکومت در سن ۸۰ سالگی فوت میکند پس از این واقعه شعیب پادشاه عرب با لشکری زیاد به ایران حمله می کند که داراب او را شکست داده و پس از بازگشت پارس را که مادرش آباد کرده بود پایتخت خود قرار داده و پایتخت از بلخ به پارس منتقل می گردد .

داراب: به ترتیبی که در بالا ذکر شد داراب به حکومت رسیده و پایتخت خود را پارس قرار داده و بر دو خطه پارس و بلخ پادشاهی می کند داراب با پادشاه یونان جنگیده و او را خراج گذار خود قرار داده سپس دختر پادشاه یونان را نیز به همسری بر می گزیند و از او پسری به دنیا می آید به نام دارا و شهر دارابگرد را نیز داراب تأسیس نمود و همچنین اغلب ممالک آن زمان خراجگذار داراب بودند . پدر زن داراب که پادشاه یونان بود فرزندی به دنیا آورد که نام او را اسکندر گذاشته که بعدها به ذوالقرنین معروف گشت(به نشانه حمل معنوی شاخ خدای مصری آمون چنانکه بر روی سکه مصری وی باقی مانده است) و پدر را از تسلیم خراج به داراب منع کرد. داراب پادشاهی نیرومند و توانا بود و مدت پادشاهی اش ۱۲ سال و مدت عمرش ۵۰ سال بود

چراغ در اصل، معادل فارسی لغت به ظاهرعربی شمع بوده است

دولت به من نمی دهد از گوسفند چرخ
از بهر درد دنبه و بهر چراغ په (پیه) (از خاقانی شیروانی)
به دنبال مترادف فارسی لغت **شمع** به لغت نامه های ایرانی مراجعه نمودم. به ظاهر از نام و نشان معادل فارسی شمع خبری نبود. گرچه نام ایزد زیر زمینی آریائیان کاسی با علامت شمع، **شومو** (شو-موم = ساخته شده از موم) ذکر شده است که متضمن ریشه ایرانی نام شمع است. به ناچار به بررسی وجه اشتقاق خود لغت پهلوی **چراغ** پرداختم و این را همان معادل در این رابطه فراموش شده لغت عربی زیبای شمع یافتم. چه کلمه **چراغ** (به زبان زرتشتیان **چرو**) بی شک مرکب از **چربی** (علی القاعده صورتی از کلمه پهلوی **چرپ = چرو**) و جز **آغ** (آگ) یعنی **آتش** یافتم. در مجموع یعنی مشعلی که با چربی میسوزد و پر واضح است که این خود معادل و مترادف همان واژه شمع عربی میگردد که به سبب سادگی تلفظ، جای چراغ را گرفته است و نام چراغ به حوزهً انواع نور افشانهای جدید تبعید کرده است. راجع به استعمال لغت آغ (**آگ** و **آگنی** سانسکریتی، **اوگنی** اسلاوی به معنی آتش) باید گفت که آن در زبانهای ایرانی واژه **آگر** کردی، اخگر فارسی و **آغ** زبان پهلوی را که در یک نفرین تهدید آمیز زنانه آذری به صورت به چشمت **آغ** (آتش میله شعله ور) می اندازم، باقی مانده است. در نمونه اصیل بر جای مانده از زبانهای قدیم ایرانی نام **آغوان** (آگوان، یعنی جایگاه آتش) است که یکی از نامهای قدیمی **اران** (جمهوری آذربایجان کنونی) است. می دانیم که صور دیگر نام قدیمی این منطقه یعنی خود نام **اران** (به کردی یعنی جایگاه آر=آتش)، **اردان** (جایگاه آر =آتش)، **آلوانیا** (=جایگاه آلوو، آلبانیا)، اوتیانا (به ترکی یعنی جایگاه آتش) **شهرستان آتورپاتکان** مذکور در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران جملگی به همین معنی **جایگاه آتش مقدس** (منظور ناحیه آتشهای شعله ور از چشمه های نفت و گاز باکو) می باشند. از این رو هم هست که زبان ترکی ارانی نام فارسی آذری را به خود گرفته است که به تدریج جایگزین زبان پهلوی معرب آذربایجان گردیده است. زبان **ارانی** (آغوانی) با **سکائیان ترک زبان** (آذریها) و **آریایی زبان** (کُردها) در عهد مادیای اسکیتی (افراسیاب= پر آسیب) بدین ناحیه رسیده است. مطابق اوستا و کتب پهلوی افراسیاب عده کثیری مردمانی سکایی (تورانی) را در کنار **رود ناوتاگ** (رود قابل کشتیرانی منظور رودهای کورا-ارس) سکنی داد. استرابون جغرافی نویس قدیم یونانی-رومی این مطلب را چنین بیان کرده است. **سکاها** بهترین سرزمینها (قره باغ و حوالی آن) را در ارمنستان تصرف نموده، به نام خویش **سکاشنا** (جایگاه زیست سکاها) خواندند. در این تهاجم سکاها **فرائورت** (فرود، سیاوش، ریونیز= شاه سرنگون شده) پادشاه کشورگشای ماد و همدست پارسیش **چیش پیش دوم** (نوذر، آروکو، ایرج) در حدود شهر گنجه غافلگیر شده و جان خود را از دست دادند. اما پادشاه مدبر ایران مادها یعنی **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) و متحدان پارسیش یعنی **کورش دوم** (سپهسالار طوس) و **آریارمنه** (گستهم) پسران **چیش پیش دوم** بعد از گذشت بیست هشت سال به ویرانگریهای مادیای اسکیتی پایان داده و به انتقام خون پدرانشان وی را حدود سال ٦١٢ پیش از میلاد در کنار دریاچه اورمیه کنار شهر مراغه غافلگیر کرده و دستگیر و اعدام نمودند.
از علم تاریخ که به عرصه احساس و هنر بر آئیم مجمع چراغ و شمع و پروانه و یار را در محفل عارفانه و عاشقانهً حافظ در چنین پیوندی می یابیم:

چراغ روی تو را شمع گشت پروانه	مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه
خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود	به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد	هزار جان گرامی فدای جانانه
من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش	نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
چه نقشه‌ها که برانگیختیم و سود نداشت	فسون ما بر او گشته است افسانه
بر آتش رخ زیبای او به جای سپند	به غیر خال سیاهش که دید به دانه
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی	ز شمع روی تواش چون رسید پروانه
مرا به دور لب دوست هست پیمانی	که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز	فتاد در سر حافظ هوای میخانه

مهرپرستی و زرتشتیگری صوفیانه که سرانجام به صورت مکتب بکتاشیه در آمده است

انتساب **بکتاش** (=خدای یاور) **مجهول الهویه** از نظر تاریخ بشری به **سرزمین نیشابور** یعنی محل **معبد میترایی بزرگ آذربرزین مهر** (قدمگاه نیشابور) خود به وضوح اصل خدایگانی وی را با **ایزد خورشید و عهد و پیمان یعنی ایزد مهر** درخراسان بزرگ منطبق می سازد. اصل نیمه خدایی و نیمه فرمانروایی وی بی تردید منسوب به **سپیتمه جمشید** است چه نام جشن دینی **عین جم** (آیین جم/جمشید) **بکتاشیان** و جشن **جم** علی اللهی ها (کاکه ایها) و همچنین لقب **آبرادات** (یاور مخلوقات) منتسب به **سپیتمه جمشید** (پادشاه ولایات جنوب قفقاز و داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر سپیتاک زرتشت) که گزنفون در کورشنامه از آن یاد نموده است به وضوح یاد آور نام و نشان **بکتاش ولی** است. **سپیتمه جمشید** (هوم) و قومش در واقع خود پرستنده ایزد خورشید و مهر و عهد و پیمان و یاوری یعنی ایزد مهر (میثره) بوده اند. از خود نام **خراسان** (محل آمدن خورشید) و **خوارزم** (سرزمین خورشید) گواه پرستش این ایزد بزرگ اقوام آریایی کهن در مقام بزرگترین خدا در این منطقه است. این ایزد صرفا در تطابق با اسلام علویان به مقام **پیامبر** صوفیان بکتاشی نزول کرده است. در کتاب ختایی نامه منسوب شاه اسماعیل صفوی که به نظر میرسد در اصل اهدایی شاعری صوفی با تخلص ختایی به شاه اسماعیل بوده، با زبان آذری مقام اولوهیت **حاج بکتاش ولی شیرسوار** چنین به وصف کشیده شده است:

ایلقیت ایلقیت اسه¬ن یئل حاجی بکتاش!! Ilqıt ılqıt əsən yel Hacı Bəktaş

(ای نسیم نرم نرمك وزان، ای حاجی بکتاش!!)

گئجه گوندوز خیالینا یانارام Gecə gündüz xəyalına yanaram

بیر گئجه رؤیاما گیر، حاجی بکتاش!, Bir gecə röyama gir Hacı Bəktaş

گوناهکارام، گوناهیمدان بئزارامGünahkaram, günahımdan bezaram

اؤزوم دارا چکدیم، سور، حاجی بکتاش! Özüm dara çəkdim, sor Hacı Bəktaş

شب و روز در خیالت می سوزم، شبی به رؤیایم بیا ای حاجی بکتاش، گنهکارم از گناهم بیزارم، از من بخواه که در ره تو خود را به دارآویزم.

یاندی بو غریب قول، نه¬دیر چاراسی؟Yandı bu qərib qul, nədir çarası

یینه تازالاندی اوره¬ك یاراسیYinə təzələndi ürək yarası

اونولماز دردلره درمان اولاسیOnulmaz dərdlərə dərman olası

بو سنین بدنین، سار، حاجی بکتاش! Bu sənin bədənin, sar Hacı Bəktaş

این برده غریب سوخت، بگو چاره چیست. شما که درمان دردهای ناعلاج هستید. این تن را مورد عنایت قرارده، ای حاجی بکتاش.

دردیمین درمانی، یارامین اوجو Dərdimin dərmanı, yaramın ucu

دؤرد گوروه مووجوددور گوروه-ی ناجیDörd gürüh movcuddur gürühi- nacı

بئلینده کمری، باشیندا تاجیBelində kəməri, başında tacı

اوزوندن آخیر نور، حاجی بکتاش!Üzündən axır nur, Hacı Bəktaş

درمان دردمی و مرحم زخمم، کمربند بسته و تاج بر سر، چهار گروه موجودند، گروههای منجی، رخسارتان نورافشان ای حاجی بکتاش.

صادیقلارین صیدقی، عاشیغین رنجی Sadıqların sidqi, aşığın rənci

پیرلرین پیریسین، گنجلرین گنجیpirisin, gənclərin gənci Pirlərin

هم دریا، هم صدف، هم دورر هم اینجی Həm dərya .həm sədəf, həm dürr, həm inci

هم عوممان، هم ایرماق، گل, حاجی بکتاش! Həm umman, həm ırmaq, gəl Hacı Bəktaş

بیا ای صادق صادقها، رنج عاشقان، پیر پیرانی و جوان جوانان، هم دریایی و هم صدف، هم درّ ،هم مروارید، هم دریای عمان و هم مرتعی تو.

گاهی بولود اولوب گؤیه آغارسین Gahi bulud olub göyə ağarsın

گاهی یاغمیر اولوب یئره یاغارسینGahi yağmur olub yerə yağarsın

آی میسین، گون موسون، قاندان دوغارسین؟Aymısın, günmüsün, qandan doğarsın

ایلقیت ایلقیت اسه¬ن یئل, حاجی بکتاش!Ilqıt ılqıt əsən yel, Hacı Bəktaş

گاهی ابرشده در آسمان روانی، گاهی باران شده به زمین می باری، ماهی تو؟ خورشیدی؟ یا [مانند انسانها] زاده خونی؟ ای نسیم نرم نرمك وزان، ای حاجی بکتاش.

آرینین یاپدیغی بالا بنزه¬رسین Arının yapdığı bala bənzərsin
شو غوربت ائللرده کؤنلوم ایله¬رسین Şu qurbət ellərdə könlüm eylərsin
بن ائدیب ده، ایقرارینا باغلارسین Bən edib də, iqrarına bağlarsın
سابیلین ساتدیغی قول، حاجی بکتاش! Sayilin satdığı qul, Hacı Bəktaş!
همانند عسل زنبورانی، در این دیار غربت بر روی زمینی، این من گفته و روی اقرار خود پایبندی تو، به بندگی فروخته شده یک سائلی تو ای حاجی بکتاش.
دردیمند ختایی، ائیله¬ر نییازی Dərdimənd Xətayi, eylər niyazi
اولو پیر، قاتاردان آییرما بیزی, Ulu pir! qatardan ayırma bizi
بو محشر گونودور، ایسته¬ریز سیزی Bu məhşər günüdür , istəriz sizi
محمد اؤنونده جار، حاجی بکتاش! Məhəmməd önündə car, Hacı Bəktaş!
ختایی دردمند نیاز و فدیه می آورد تا ای پیر سزاوار ما را از قافله خود جداننمایی، در این روز محشر شما را به کمک می طلبیم. ای منادی پیش محمد ای حاجی بکتاش.

از اشعار منسوب به خود **"حاجی بکتاش ولی خراسانی"** این دوبیت معروف زیراست که صوفی متفکری از زبان این ایزد ملکوتی زده است:

ایسسیلیك اوددادیر، ساجدا دئییلدیر İssilik oddadır, sacda deyildir
درویشلیك خیرقه¬ده، تاجدا دئیلدیر Dərvişlik xirqədə,tacda deyildir
هر نه آختاریرسان، اینساندا آرا! Hər nə axtarırsan, insanda ara!
قودوس´دا، مککه´ده، حاج´دا دئییلدیر!! Qudus'da, Məkkə'də, Hac'da deyildir! .

ترجمه: گرما در آتش است، در ساج(تاوه) نیست. **هر آنچه میجویی در انسان بجوی، در بیت المقدس، مکه و حج نیست.**

قدمگاه هشت تاقی **نیشابور** که همان **معبد میترایی** معروف **آذربزین مهر** نیشابور عهد دیرین است



نگاهی به زندگی‌نامه «حاج بکتاش»، عارف اساطیری نیشابوری

گروه فرهنگ و هنر: بکتاشیان بخشی بزرگی از مسلمانان علوی آلبانی محسوب می‌شوند و سابقه‌ی طریقت آنها به عارف قرن هشتم «حاج بکتاش ولی» بازمی‌گردد. متن زیر به معرفی این عارف نیشابوری شیعه می‌پردازد.

به گزارش خبرگزاری قرآنی ایران (ایکنا) شعبه منطقه آلبانی، «حاج بکتاش»، عارفی از نیشابور ایران بود که احتمالاً شاگرد طریقتی سید «احمد یسوی» بوده است. حاج بکتاش ولی، بی هیچ کم وکاست، عارفی شیعی بوده است. آنچه اکنون در میان بکتاشیه به عنوان اصول اعتقادات رواج دارد نیز منشائی شیعی را تأیید می‌کند.

نویسنده این اثر توانسته است خلاصه‌ای از تطور تاریخی و اعتقادات بکتاشیه آلبانی را بیان کند. البته اشکالاتی هم بر نوشتار او وارد است خصوصاً آنجا که اعتقاد به تناسخ را به عنوان یکی از گزاره‌های باور بکتاشی می‌داند که در پانویس به آن اشارت رفته است.

بعد دیگر این نوشتار که به طور خلاصه در صفحات انتهایی آن آمده است امتزاج این طریقت و شخصیت های خاصی از آن در سیاست ناسیونالیستی آلبانی است که این خود نیز معلول عواملی تاریخی در رابطه‌ی بکتاشیه با دولت عثمانی است

طریقت بکتاشی که امروزه به عنوان جامعه‌ای از مسلمانان (جامعه بکتاشیان) در آلبانی شناخته می‌شود، طریقتی اسلامی است که میزان قابل توجهی از جمعیت مسلمان آلبانی را در بر می‌گیرد. باورها بر این است که این طریقت به حاج بکتاش ولی (متوفی ۱۲۹۰ م) عارف مسلمانی که در نیمه دوم قرن سیزده میلادی در آناتولی می زیست، بازمی گردد. در افسانه های بکتاشی آمده است که حاج بکتاش ولی در دوران سلطنت ارهان یا سلطان مراد اول به عنوان «شیخ مستظهری» بوده است که نقش مسلمان کردن جوانان تازه سرباز مسیحی بالکانی ارتش عثمانی را بازی می‌کرده است.

بسیاری از محققان بر این باورند که حاجی بکتاش ولی در قرن ۱۳ میلادی در میان درویشان آناطولی ظاهر شد و به احتمال زیاد شاگرد بابا اسحاق، شخصیت معارض سلاجقه در سال ۱۲٤۰ م، بود. سامی فراشری، یکی از محبان و محققان قابل توجه بکتاشی در آلبانی، مدعی است که حاجی بکتاش ولی از «اولیاء الله" بوده و موطن وی نیشابور از شهرهای خراسان ایران بوده است.او از «لقمان پرنده» کسب معرفت کرد و سپس به آناطولی رفت.

هر چند که از نظر تاریخی چنین زمانی دیر به نظر می‌آید، اما چنین آمده که وی در خلال حیاتش سلطان اورهان (حاکم از سال ۱۳۲٦ تا ۱۳۵۹م) را ملاقات کرده است. گرچه گفته شده است که او نخستین پیر طریقت بکتاشی است، اما این طریقت توسط یکی از صوفیان به نام بالیم سلطان (متوفی ۱۵۲۰م) تأسیس شده است. او همانی است که هم طریقت و هم تکیه‌ی اصلی آن را در مرکز آناطولی شهری که اکنون حاجی بکتاش نامیده می‌شود بنا نهاد.

بر اساس گفته‌ی فراشری، بکتاشیان از قرن ۱٦ میلادی تبدیل توسط مرشد بزرگ بالیم سلطان، پیر ثانی طریقت، تبدیل به طریقتی حقیقی شد. توسط همین پیر بود که بکتاشیزم ساختاری گسترده یافت و نظام سلسله مراتبی در آن متمرکز شد. با این که دکترین بکتاشی مخالف عقاید عمومی عثمانی‌ها و به اسلام شیعی نزديك بوده با این حال دولت و علمای عثمانی با آن مسامحه کرده و این طریقت برای مدت طولانی در امپرطوری عثمانی به حیات خود ادامه داد.

به خاطر شیوه مشوقانه طریقت بکتاشی نسبت به لشگر جان‌نثاری، این طریقت فضای مناسبی برای گسترش راه عرفانی خود در میان مسلمانان بالکان خصوصاً در شمال یونان و جنوب آلبانی پدید آورد. برخی شرق‌شناسان بی‌توجهی بکتاشیان بر آداب و عبادات ظاهری اسلام را به عنوان نحوه‌ی مواجهه بکتاشیان با اسلام بیان کرده‌اند. این در حالی است که بسیاری از بکتاشیان چنین ایده‌ای را به عنوان عقیده‌ای گمراهانه رد کرده‌اند .

موافقت آنها با شریعت، چنانکه توسط «جان گینك اسلی بیرگ» محقق انگلیسی گواهی شده است، بسیار محکم توسط بکتاشیان آلبانی همچون بابا سلیم کالیجانی و بابا رجب (متوفی ۱۹۹۵) تأیید شده است. بابا سلیم گفته است که بکتاشیان نه تنها نمازهای یومیه را در مساجد یا «میدان‌های» خود انجام داده و به شریعت باور دارند، بلکه نمازهای مستحب سحرگاه و شبانگاه را نیز ادا می‌کنند.

گر چه برخی بکتاشیان را به اشتباه بخشی از اسلام سنی می‌دانند، اما بر اساس مبانی نظری ایشان، بکتاشیان می‌توانند به

عنوان فرقه‌ای از شیعیان نگریسته شوند.

چنان که همانند شیعیان اثنی عشری ایران به دوازده امام قائلند و امام جعفر الصادق (متوفی ۷٦٥ م) را به عنوان مهم‌ترین امام خود می‌دانند.

مبانی نظری بکتاشیان به نحو ماهرانه‌ای توسط شاعر برجسته ملی نعیم فراشری، شاید معروفترین محب در آلبانی، آنچنان که در زیر آمده خلاصه شده است: بکتاشیان به خدای بزرگ و متعال، محمد، علی، خدیجه، فاطمه، حسن و حسین باور دارند.

آنان به دوازده امام که امام علی، امام حسن، امام حسین، امام زین‌العابدین، اما محمد باقر، امام جعفر صادق، امام موسی کاظم، امام رضا، امام محمد تقی، امام علی النقی، امام حسن عسکری، امام محمد مهدی[عج] باور دارند.

برخلاف جریان اصلی شیعیان، بکتاشیان ارتباط خود با طریقت عرفانی را از طریق امام موسی کاظم می‌دانند و حاج بکتاش ولی از فرزندان آن امام دانسته شده است. بکتاشیان همانند دیگر شیعیان، برای امام حسین و شهدای کربلا ماتم می‌گیرند. دوره ویژه ی عزاداری آنان «ماتم» نام دارد. در این ایام آنان از اول تا دهم محرم روزه گرفته، نوحه سرایی می‌کنند. جدا از ماتم، بکتاشیان آلبانی برخی جشن‌ها را نیز بومی کرده‌اند.

یکی از این مراسم بومی زیارت کوه تومور در ماه آگوست است که هر ساله در یادواره‌ی عباس ابن علی، برادر ناتنی امام حسین، به قربانی می پردازند.

بکتاشیان باور دارند که حضرت عباس به طور معجزه‌آسایی با اسب خویش از کربلا به قله کوه تومور آمده است.

از دیگر جشن‌های بکتاشیان، نوروز ایرانی است که آنان آن روز را میلاد امام علی می پندارند.بکتاشیان چون دیگر مسلمانان، به خدا، روز حساب، ملائك، انبیاء و... باور دارند. اما باور آنان در این زمینه‌ها بیشتر باطنی است تا ظاهری. این نقطه تفارق بکتاشیان با دیگر مسلمانان است.

علاوه بر این برخی بکتاشیان به برخی عقاید مشرکانه‌ای باور دارند که در جریان اصلی اسلام وجود ندارد. یکی از آنان باور به تناسخ و تکامل روح بعد از مرگ در موقعیتی چون نیروانا یا عذاب آن در قالب حیوانات است. به خاطر این اعتقاد، بکتاشیان که عقیده دارند یزید قاتل امام حسین پس از جنگ کربلا به خرگوش بدل شده، گوشت آن حیوان را نمی‌خورند.

بکتاشیان بر عقیده وحدت وجود که توسط صوفی بزرگ ابن عربی (متوفی ۱۲٤۰) نظام بندی شده، تأکید دارند. این مساله اغلب به طور اشتباه توسط خاور شناسان غربی، همه خدایی پنداشته شده، هر چند به آن ایده نزدیك است. بکتاشیان اعمال و آداب خود را بر تفسیر عرفانی از قرآن و سنت نبوی پایه ریزی می‌کنند. آنها دکترین نوشته شده‌ای بر این امور ندارند و آن قوانین بر حسب اینکه تعلیمات کدام پیر باشد متفاوت است. آنها همچنین به دو طبقه از معنای قرآن قائلند، ظاهر و باطن و دومی را افضل و جاودان می‌دانند.

هر چند که دانشگاهیان سعی کرده‌اند تا اسلام بکتاشی را به مسیحیت پیوند دهند و بگویند که بکتاشیان به تثلیثی باورمندند که همانند مسیحیت است، اما باور آنها به امر یگانه همانند نیست. درست است که بکتاشیان در برخی از ادعیه خود، نام‌های الله، محمد، علی را در یك نفس ذکر می‌کنند، اما الله را به عنوان آفریننده، محمد را به عنوان کسی که راه به سوی او را ساخته است و علی و حاج بکتاش ولی را به عنوان راهنمایان به راه می‌شناسند.

اغلب بکتاشیان برداشت مطابق مسیحیت را صحیح ندانسته و ذکر الله، محمد، علی را به عنوان بخشی از باور خود به وحدت وجود می‌دانند.

در آغاز قرن بیستم، بکتاشیان در مقابل تلاشهای یك بکتاشی یونانی به نام بابا کاسو درآمدند که قصد داشت ساختار «پدر، پسر و روح القدس» را وارد نظام باور بکتاشیان کند.

بکتاشیه از زمان تأسیسش توسط بالیم سلطان دارای ساختار سلسله مراتبی بوده است. در حال حاضر، رهبر عالی آن، دده بابا، dedebaba یا پدربزرگ عالی kryegjysh، نام دارد که در انجام مأموریتش از سوی افرادی که دده یا پدر بزرگ (یا خلیفه) نام دارند، حمایت می‌شود. مقام پایین دده‌ها، بابا نام دارد. باباها درویشانی هستند که امام تکیه‌ها بوده و دارای موقعیت ارشاد (هدایت معنوی) هستند. پس از آنها درویشان معمولی هستند، سپس محبان (کسانی که برای طریقت قسم خورده اند) و بعد عاشقان که عوام حامی طریقتند.

در تاریخ متاخر آلبانی، طبقه‌ی محب اغلب در سرنوشت طریقت بیش از باباها یادراویش تأثیرگذار بوده است. یك نمونه از آنها نعیم فراشری است که امروزه از سوی بکتاشیان آلبانی به عنوان بزرگـترین قهرمان آنان نگریسته می‌شود.

درویشان بکتاشی تاج سفیدی بر سر می‌گذارند که چهار تا و دوازده گوشه دارد. عدد چهار سمبلی از چهار منزل سلوك یعنی: ١-شریعت٢-طریقت٣-معرفت٤-حقیقت.

دوازده گوشه نیز اشاره به تعداد امامان و نیز اشاره به فائق آمدن به ١٢ خصلت است:١-بی بصیرتی، ٢- غفلت، ٣- گناه، ٤- امیال پست، ٥- ناامیدی، ٦- لباس زیبا، ٧- خصلت های حیوانی، ٨- تکبر، ٩-کینه جویی، ١٠-بی صبری، ١١- اندوه از شکست، ١٢-غفلت از ذکرحق .

بکتاشیان همچنین میگویند که استفاده از کلاه چهار تا از زمان سلطان محمد دوم ریشه گرفته است. زیرا که باباها برای پنهان کردن هویت خود در نزد حاکمیت تاجی همانند دراویش تیجانی به سر می‌نهادند. آنها بر سر نهادن تاج ١٢ گوشه را دوباره در زمان سلطان عبد الحمید از سر گرفتند....

تحقیقی در خاستگاه صوفیگری ایرانی و منشأ ابزارهای نمادین ایشان

زبانشناس و فیلسوف نامدار، توشیهیکو ایزوتسو، استاد فقید ژاپنی در ضمن بحثی درباره سهروردی اشاره کرده است که نگرش خاص شیخ اشراق به اجسام، **تعلیمات گنوستیك مانوی** را تداعی میکند؛ اما حقیقت این است که نگاه مانویان به جسم که نگاهی است یکسره منفی (آنها جسم را ذاتا پلید و اهریمنی می پندارند) غلوآمیز است و با آموزشهای شیخ اشراق تفاوت دارد؛ از همین رو هم هست که سهروردی در آغاز کتاب حکمت الاشراق نسبت اندیشه های خود با مانویان (و نیز با مجوس) را صریحا نفی نکرده است؟ گروهی برای گذر از این تنگنا میگویند که باید برای تصور درستی این ارتباط از طریقه های ارتودوکس عرفانی ایران باستان از جمله زروانگرایی اطلاع حاصل کرد. ولی به نظر میرسد نباید دورتر رفت چه **منصور حلاج** از مراجع و بنیانگذاران صوفی گری درویشان خود **مانی پسر فاتک** مصلوب است که شکل اسلامی روایت کشته شدن وی و تعالیمش در اسلام بومی شده اند. نگارنده در جای دیگر برای اثبات این گفته به تفصیل سخن گفته است (تاریخ اساطیری تطبیقی ایران جلد هفت)؛ لذا در اینجا وارد این بحث نمیگردد. می دانیم که مانی پس از مطالعه آئین زرتشت خود را مصلح آن شناخت. هند را سیاحت کرد و با عقاید بودائی آشنا شد، سپس به ایران بازگشت و به تبلیغ دین جدید پرداخت و آن را با ادیان زرتشتی و بودائی و مهری و مسیحی مطابقت داد، ولی تحت تعقیب روحانیان زرتشتی قرار گرفت و محکوم گردید و در سال ۲۷٦ میلادی در شصت سالگی مصلوب شد. مانی حدود سال ۲۱۰ میلادی یعنی پنج سال بعد از فلوطین تولد یافته بود.

سه ابزار آیینی دراویش یعنی کشکول، تبرزین و دست فلزی بر افراشته روی کشکول به وضوح ریشه در آیین مرتاضان و بوداییان هندی دارند:

۱- برای نام **کشکول** ریشه ای پیشنهاد نشده است. نگارنده وجه اشتقاق ترکیب **کش** (جام شراب مقدس هوم) و **کول** (کوزه و جام) و همچنین ترکیب **کاسهٔ** فارسی (کاته، کاثهٔ سانسکریت) و **کول** (در بر حمل کردن) مناسب می یابد. از این میان وجه اشتقاق دوم بسیار آشکارا و واضح استعمال عملی و اقتصادی کهن کشکول را بازگویی می نماید. لابد وجه اشتقاق اول نیز مورد توجه بوده است چه از این خاستگاهها بوده است که در آیین غُلات شیعی علوی **شراب** و **انگور** در کنار نام **امام علی** و **سلمان فارسی** (قاضی شریح، عبدالله سلام از قبیله عرب زرتشتی بنی تمیم) تقدیس گردیده است. می دانیم **جام** آیینی مقدس از قدیم در نزد راهبان بودایی مرسوم بوده و می باشد ولی طرز استعمال آن برای **شراب هوم** مختص آریائیان ایرانی و سکایی بوده است. جالب است که ریشه کلمه رایج **موگ** (پیاله و کاسه و نظایر آنها) در زبانهای اروپایی که برای آن در این زبانها ریشه ای یافت نمیشود ریشهٔ اصیلی با کلمه فارسی **مغ** (ظرف دارای گودی) پیدا میکند. در این صورت خود نام قبیله روحانی مغان به معنی حاوی پیاله شراب هوم بوده است. دلیل این گفته نامی است که یونانیها برای روحانیون سکایی ذکر کرده اند یعنی **اسکیث** که ترجمه همین نام ایرانی **مُغ** به معنی دارنده پیاله آیینی است.

۲- **تبرزین** سمبل **ایزد آتش** هندو ایرانی **آگنی** یا **آذر** است. نگارنده قبلاً در تبدیل اساطیر کهن ایرانی به اسلامی جایگزین شدن نام **آلوو** (آتش) با امام **علی** شیعیان را دریافته است. خصوصاً در موضوع جایگزین شدن نام سردار قهرمان اساطیری بی بدیل ایرانیان یعنی **آترادات پیشوای مردان** (بهرام، گرشاسپ، رستم "سگستانی=کادوسی-آماردی") که معنی لفظی نامش **مخلوق آتش از قبیله جنگاور دشمن کش** است، با **شاه مردان علی** این مطلب بسیار گویا است.

۳- **دست بر افراشته** در آیین هندوان سمبلی برای **شیوا** (ایزد بهرام ایرانی) است که **بودای خدای گونه** از مظاهر وی به شمار میرفته است. احتمال اینکه این سمبل بعداً به نشانه ای اسلامی از جمله **پنج اصل اعتقادی** علویان پدید آمده باشد زیاد است؛ چون حلقه واسطی در این باب بین سنن شیواگری و بودائیگری و آیین گنوسی با صوفی گری عهد اسلامی دیده نمیشود. مسلم به نظر میرسد عناوین **قلندر** و **قرندل** دراویش به ترتیب به معنی "دارای دارایی قلیل" (قلاً-دار) و "صاحب دل" هستند.

کسروی بدون در نظر گرفتن ارتباط ریشه ای فلسفه گنوستیک مانوی با صوفی گری ایرانی مستقیم به سراغ **فلوطین** (پلوتینیوس، زیسته در میان سالهای ۲۷۰-۲۰۵میلادی) رفته است که نظم و نسقی به فلسفه عرفان و صوفی گری اساساً متعلق به فرقه مرتاضان هندوی داده است. می دانیم که یونانیان بعد از عهد اسکندر در منطقه ای شامل بین شرق افغانستان و غرب هندوستان حتی بعد از سقوط سلوکیان دولت یونانی نیرومندی بنیاد کرده با فرهنگ عرفا و مرتاضان هند و آیین بوداییگری(زرتشتیگری بلخی) آشنایی کامل داشتند. یعنی باید خود ریشه فرهنگ گنوستیک یونانی را هم سمت هندوستان شمرد:

کسروی ضمن نقد صوفی گری در باب عقاید **فلوطین** (پلوتینیوس) که معاصر مانی بوده، مطالبی مفیدی را به اختصار آورده است که برای اطلاع قسمتی از آنها در اینجا ذکر میگردد. به نظر کسروی (در آن عهد که هنوز مطالب چندان زیادی در باب ریشه ایرانی صوفی گری مانوی و بودایی منتشر نشده بوده است) بینانگزار صوفی گری به معنی اخص آن پلوتینوس (فلوطین) از فیلسوفان یونانی-رومی قرن سوم میلادی بود: "پلوتینوس سخنان بسیاری به زبان فلسفه گفته که کوتاه شدهً آن با زبان ساده این است: در جهان آن چه هست همه یک چیز است. خداست و چیزهای دیگر از او جدا شده اند. روان آدمی به این جهان آمده و گرفتار ماده شده، و این است همیشه باید از این جهان و از خوشیهایش گریزان و در آرزوی پیوستن به آن سرچشمه یا میهن خود باشد. او میگوید: در این جهان اگر کسی از خود بیخود گردد به آن سرچشمه هستی- یا بهتر بگوییم: به خدا تواند پیوست. چشم سر را باید بست و دیده دل گشود. آن گاه دیده خواهد شد که آن چه ما می جوییم از ما دور نیست، بلکه در خود ما ست. این جمله ها را از خود پلوتینوس می آورند: ما همگی در خدائیم، از او جدا گشته ایم و به او باز خواهیم پیوست. روان آدمی از یک جهان آزاد و بی آلایشی فرود آمده و در این جهان گرفتار ماده شده و آلودگیها پیدا کرده، لیکن هر کسی که به خواهشهای تن نپردازد و به پرورش روان خیزد آلایش او کمتر خواهد بود، و کسانی که بخواهند از این دامگه باز رهند باید از خوشیهای این جهان رو گردانند و به پارسایی پردازند."

کسروی نقاط ضعف و بدبینی افراطی تعالیم ایشان را از بشریت در خصوصاض در این نوع کلام می بیند:

اهل دنیا از کهین و از مهین لعنت الله علیهم اجمعین.

این شعار ضد بشری بسیار افراطی در نزد دراویش کنونی کارایی و استعمال خود کنار گذاشته شده است. ولی این طرز فکر در حال حاضر به دیدگاه طالبان و القاعده و تندروان جمهوری اسلامی- انجمن حجتیه ای (به کثرت قلیل میکروسکپی در مقیاس جهانی) بسیار نزدیک است که جهان کلان و پیشرفته امروز را در تسخیر کفر و الحاد می پندارند. در حالی که خود نه تنها وجاهتی در جامعه بشری ندارند بلکه در جهل مرکب علمی و تبعضیات ضد انسانی غوطه ورند. مشکل تحصیل کرده هایشان در این راه این بوده است که با شک و تردید علمی به سراغ بررسی دین و آیین شان نرفته و صرفاً سنت عامیانه لباس تقدس پوشیده پدرانشان و مردم عوام کوچه و بازار را با نماز و روزه ها ی روزانه و سالانه در خود صلبیت بخشیده اند. دیکتاتوری دورهً آریامهری با طرح ضد انقلابی استعمارگران به عمد این طرز فکر سنتی را یکه تاز میدان خالی فرهنگ و اندیشه دینی و سیاسی ایران کرده بود. درخت تلخی که اکنون به بار آخرینش نشسته است.

کسروی نقاط قوت کلام صوفیان از جمله در شاه بیت مولانا نشان میدهد:

آنها که طلبکار خدایید، خدایید، بیرون ز شما نیست، شمائید، شمائید
چیزی که نکردید گم، از بهر چه جویید و اندر طلب گم نشده، بهر چرایید.

کلّ شعر مولانا در این باب:

آنها که طلبکار خدایید خدایید — بیرون ز شما نیست شمایید شمایید
چیزی که نکردید گم از بهر چه جویید — اندر طلب گم نشده بهر چرایید
اسمید و حروفید و کلامید و کتابید — جبریل امینید و رسولان سمایید
در خانه نشینید و مگردید به هر سوی — زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید
ذاتید و صفاتید گهی عرش و گهی فرش — در عین بقایید و منزه ز فنایید
خواهید که بینید رخ اندر رخ معشوق — زنگار ز آیینه به صیقل بزدایید

آیین علوی نه در نواحی انگور خیز بلکه در خود عربستان و جنوب عراق شکل گرفته است

در **اصل پنجم دینی علویان** به صراحت **شراب** و **انگور** (درخت هوم مناطق ماد و میتانی) تقدیس گردیده است. از اینجا به ظاهر می توان چنین نتیجه گرفت که مرکز شکل گیری این طریقت را به مناطق کردستان و آذربایجان بوده است که در آنجا باوری اسلامی بر پایه اعتقادات و علایق کهن خود پدید آورده اند؛ ولی در اساس آیین علوی توسط زرتشتیان عرب می/هوم پرست بنی تمیم در خود عربستان زمان خلفای راشدین پایه گذاری شد. گرچه غالباً پدید آورندگان و شکل دهندگان شکل نهایی شیعه اثنی عشری را خاندان نوبختی ذکر مینمایند؛ ولی نقش ایشان فراتر از این حّد شکل و سازمان دهی نهایی دوازده امامی آن نیست چه در اساس شیعه گری با قبیله بزرگ عرب زرتشتی مسلمان شده **بنی تمیم** به رهبری پدر و پسری با اسامی **ابوعبدالله سلام (سلمان فارسی** پدر) و **عبدالله بن سلام** یا **عبدالله بن سبا (سلمان فارسی** پسر) و با عنوان مشترک **قاضی شریح** با گرایش به باورهای زرتشتی کهن شان صورت گرفت. جالب است که عنوان **سبا** به کسر حرف سین در لسان عرب به معنی **می و شراب** است. بنابراین پیدایی **آیین علویان** بر **شیعه اثنی عشری** تقدم داشته است. در کتاب **فرق شیعهٔ ابو محمد نوبختی** آمده است: **"عبدالله بن سبا** (سلمان فارسی پسر) در مدائن بود که خبر در گذشت علی بن ابوطالب را برایش بردند؛ و به کسی که این خبر را به او داد گفت: اگر مغز سرش را در هفتاد کیسه برایمان بیاوری، هفتاد گواه عادل بیاوری که به مردن او گواهی دهند، ما به یقین میدانیم که او نمرده است و کشته نشده است و تا وقتی سراسر زمین را نگرفته باشد، نخواهد مرد."

در سایت حوزه در مقالهٔ "نصیریه، علویان و شیعه اثنا عشری" از دکتر قاسم جوادی آمده است: یحیی امین در معجم الفرق اسلامیه در باره مکاتب علوی مطالبی آورده و گویا او خواسته است بین نصیریه و نمیریه (پیروان مهدویت ابوالحسن مهدی یحیی بن عمرو که به اشتباه پیروان مهدویت ابوالحسن عسکری یعنی علی النقی به شمار رفته اند) و علویان فرق بگذارد که هم سخن ملل و نحل نویسان توجیه شود و هم وضعیت فعلی علویان از تهمت‌ها مبرا گردد. البته نویسنده تصریح ندارد که منظورش از تفکیک، چنین چیزی بوده است، ولی اگر به طور طبیعی این سه بخش در کنار هم قرار گیرند، چنین نتیجه ای گرفته می شود.

او دربارهٔ نمیریه می نویسد: اینان فرقه ای از غلات و پیرو فردی به اسم نمیری بودند. بعضی گفته اند که او ادعا کرد روح خداوند در پنج نفر ـ بین پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین، که خدایان پنجگانه هستند ـ حلول کرده است. برخی گفته اند که او ادعا کرد خداوند در او حلول کرده است. این نویسنده دربارهٔ نصیریه نیز می نویسد: «فرقه ای از غلات بودند که از بین رفتند.» سپس دیدگاه‌های آنان را بیان می کند. سخنان این نویسنده نظیر سخنان نوبختی اشعری قمی است. وی دربارهٔ علویان نیز می نویسد:

بعضی ادعا کرده اند که اینان منسوب به نصیریه‌اند، ولی خود آن‌ها می گویند که شیعهٔ اثناعشری‌اند، به فقه امام صادق (ع) عمل می کنند و بین آن‌ها و شیعه بعضی تفاوت‌های مذهبی وجود دارد. اینان، در دوستی امام علی و نه در شخص آن حضرت، غلو می کنند و معتقدند که پیامبر به اهل بیتش وصیت نمود. اینان معتقد به قدسیت ائمهٔ اثناعشرند و در نگاه اینان منظور از حدیث «علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل»،۲٤ ائمهٔ اثناعشر است. این گروه معتقد به طهارت (عصمت) ائمه‌اند و سلمان را هم به آن‌ها اضافه می کنند. دلیل این اندیشه هم روایت «سلمان منا اهل البیت» است. اینان معتقدند بنیان‌گذاران علویان، ابوذر، حجربن عدی، سلمان فارسی، مقداد، بلال حبشی و عماربن یاسر هستند.۲۵

تا اینجا به نقل دیدگاه‌های عده ای از معاصران دربارهٔ نصیریه و علویان پرداختیم. در بین این نویسندگان، تنها دیدگاه دو نفر با بقیه متفاوت بود: سعید رشید زمیزم، و یحیی امین. این دو، گروه را از غلات معرفی نکردند، قائل به الوهیت امام علی ندانستند و ننوشتند که علویان به حلول خداوند در پنج تن معتقدند. تنها دلیل دیدگاه متفاوت این دو با بقیه این است که دیگران مسموعات خود از غیر علویان را نوشته‌اند، ولی این دو مطالب خود را از علویان نقل کرده‌اند.

در کتاب فرق و مذاهب کلامی که اخیراً با ویراستاری جدید منتشر شده است، فقط با تکیه بر دو منبع ملل و نحل شهرستانی و تاریخ اندیشه های کلامی در اسلام، ترجمة مذاهب الاسلامیین عبدالرحمن بدوی، مبانی اعتقادی علویان چنین شده است.

در این کتاب آمده است که این گروه معتقدند:

۱. علی‌بن ابی‌طالب خداست یا الوهیت در او حلول کرده است؛

۲. سلمان فارسی فرستادة علی (ع) است؛

۳. کلمة سرّ عبارت است از سه حرف ع (علی)، م (محمد) و س (سلمان)؛

٤. ابن ملجم، لاهوت را از بند ناسوت رها کرد و از این رو کسانی که به او لعنت می فرستند، بر خطا هستند؛

٥. **شراب از نور است و بر این اساس، درخت مو را بزرگ می دارند و کندن آن را گناه می شمارند.**[٢٦]

پی‌نوشت‌ها:

٢٤. در حدیث «علما، امتی»، گاهی عبارت «کانبیا» و گاهی «افضل من انبیا» نقل شده است.

٢٥. معجم الفرق الاسلامیة، ص ١٧٣ ـ ١٧٤,

٢٦. فرق و مذاهب کلامی، ص ٣١٨.

کوتیان نه نیاکان آریایی سکایی کُردان کردوخی بلکه نیاکان تاتها هستند

این مطلب را که اخیراً بعد چند سال از تدوین این مقاله در باب مطابقت کوتیان با نیاکان کُردان کردوخی متوجه شدم به عینه به اول این مقاله که در آن به انحراف رفته ام، اضافه می نمایم:

تاتها اعقاب کوتیان هستند

"نام **کوتی** در مازندرانی برای **صداکردن سگ** و در کُردی و اسلاوی به معنی **سگ** به کار می رود و مردم **گیلان** باستان (کادوسیان) و **آلبانیان** به قول مورخان یونان باستان سگپرست بوده اند. این را می توان دلیل آن گرفت که کوتیان از مجاورت ایشان در آذربایجان شرقی بر خاسته بوده اند.ایگور میخائیلویچ دیاکونوف درتاریخ ماد صفحه ۵۳۳، حواشی فصل سوم در باره کلمه **کوتی** به معنی سگ می آورد: " راست است که در زبانهای اسکیتهای آسیای میانه فقط کلمه کوتی که در زبانهای اسلاوی نیز مشهود است، دیده شده است..." این کلمه به شکل **کوتیا** به همین معنی **سگ** در زبان مجاری زنده مانده است.

می دانیم در این نواحی مجاورت غربی **گیلان** و در قسمتی از آن به سمت **آلبانیا** (اران) مردم **تات** زندگی می کنند که نامشان به صور **توته** و **توت** در کُردی به معنی **سگ** و کلمه ای برای **راندن سگ** به کار می رود. کلمه **کوتی** و **کوت** نیز در کُردی چنین کاربردهایی به معنی کلمه **سگ** و **خواندن سگ** دارند. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که **تات ها** اعقاب **کوتیان** هستند و شهر **خلخال** علی القاعده خارخار (قاعده تبدیل "ر" به "ل") شهر دیرین ایشان بوده است. بعدها دژی معروفی را نیز در متصرفات جنوبی خود (در اراضی ماد بعدی) به نام **خارخار** نامیده بودند. اینجانب قبلاً به خطا در نوشته های خود تاتها را اعقاب لولوبیان گمان کرده ام.

در مورد دژ **خارخار** ماد گفتنی است در حواشی تاریخ ماد می خوانیم دژ **مادی خارخار** که در عهد سومریان **بادتیریکان** نامیده می شد، از نظر ساکنان مردم بین النهرین در **جلو سرزمین کوتیان** قرار داشت. لذا اگر جای **خارخار** معلوم بشود- که به نظر این جانب همان **دیواندره** کردستان است- میتوان شمال آن را **سرزمین کوتیان** گرفت .**تیریکان** نام آخرین **پادشاه کوتیان** بوده است؛ لابد واژه **باد** در نام بادتیریکان به معنی دژ ارتباطی ریشه ای با **باذ**) بَذ) و **پات** پهلوی به معنی نگهبانی و محل نگهبانی داشته است".

گوتیان (کوتیان) در مقام نیاکان آریایی سکایی کردان کردوخی

دیاکونوف در تاریخ ماد کوتیان یا گوتیان را تباری عیلامی یا قفقازی قائل شده و ضمناً میگوید: "در کتیبه های اکدی گاهی لغاتی از زبان **گو** (به احتمال زیاد همان زبان قوم گوتی/ کوتی) یاد شده ولی متأسفانه برای جمع آوری این لغات اقدامی به عمل نیامده است". ما هم که دسترسی بدین لغات نداریم این لغات را دور زده و از راههای دیگر هندو ایرانی بودن زبان کوتیان را معلوم می نمائیم.اصطلاح **کوتی** در زبان مازندرانی و زبان اسلاوها به معنی سگ و در زبانهای ایرانی کهن به صور **گوتی** یا کوتی به معنی بزکوهی و قوچ وحشی است. اگر نام **کاسپیان** به لغت اوستایی به معنی سگپرست (نه در معنی دیگر آن یعنی گرازخوار) و **کوتیان** (ساکنین کهن آذربایجان و نواحی کردنشین) را هم به همین مفهوم بگیریم، در این صورت نژاد و فرهنگ کاسپیان با کوتیان مرتبط میگردد، ولی مردم جنگلی بومی مازندران و گیلان نمی توانستند قادر به کوچ دسته جمعی باشند، لذا نام گوتی یا کوتی بیشتر به مفهوم دوم آن یعنی دارندگان توتم بزکوهی که مترادف نامهای **سکا** و گُرد (کورو-تی= بز-کوهی) هم هست، منطقی تر به نظر میرسد. معهذا این هر دو معنی در توتم سگسان شاخدار سکایی-کوتی که یونانیان **خیمریا** (بز-شیر، کیمری) نامیده اند به هم رسیده اند و گوتیان می توانستند همجواران غربی خویشاوند کاسپیان خود بوده باشند. مسلم به نظر میرسد نام بت زرین گوساله **سامری** قرآن اشاره به همین توتم **کیمری** (گومری= گاو کشتارگر) مردم کوتی-کیمری است. نگارنده که قبل از تدوین همین مقاله نیاکان کردوخیها با کمی تردید همان سکائیان آریایی مهاجرین سکایی اواخر قرن هفتم پیش از میلاد می انگاشتم به خطا رفته بودم. چه سکائیان **کردوخی** تحت اسامی **گوتی** و **کیمری** از اواخر هزاره سوم پیش از میلاد در شمال بین النهرین و کپادوکیه سکنی گرفته بوده اند. باستانشناسان تمثال سر پادشاهی کوتی را که بر سرش دستار کُردی است از همدان پیدا نموده اند که از حیث ظاهر هم با بسیاری از مردم آذربایجان و مردمان زاگروس نشین (کردان و لران) مشابهت دارد. اگر این مجسمه سر را به دارنده به حکم منطق به شاه کوتی دارنده طولانی ترین سالهای سلطنت یعنی ایارلاگاب با ۱۵ سال سلطنت منتسب کنیم به راه منطقی رفته ایم؛ گرچه تضمینی برای آن نیست. غالب محققان و ایرانشناسان بر اساس

منابع موجود **کُردان** را در درجه نخست اعقاب همان **گوتیان** به شمار آورده اند که لا اقل تا عهد داریوش اول هخامنش کردانن را رسماً تحت همین نام **گوتیان/کوتیان** می شناخته اند. ای.م. دیاکونوف در تایخ ماد ضمن گفتار کوتیان در رابطه با این مجسمه سر حرف پر مغزی در باب دلیل عقب ماندگی ذهنی جوامع خاورمیانه (خصوصا دارندگان دین اسلام یادگار عهد برده داری که انسان را مکلف و مسلّم به تعّبد فکری می کند) زده است که ارزش بازگویی دارد: "حکومتهای استبدادی موجب خرد کردن شخصیت (مسخ شخصیت) در مشرق باستانی شده است".

در قسمت علیای رود دیاله در نقش صخره برجستهً شیخ خان پادشاه کوتی دستار بر سری با تبر زینی بر کمر و کمانی در دست پا را روی دشمن مغلوب نهاده است. نام این شخص را دیاکونوف **لی شیر پیر اینی** (به اکدی یعنی برومند باد خلف ما) خوانده است و کامرون و شیل آن را تاردونی پسر ایکی قرائت نموده اند که مسلم به نظر میرسد حق با دیاکونوف باشد. چون عنوان اکدی **لی شیر پیر اینی** به وضوح مطابق نام فرمانروای کوتی **اینی ماباگش** (=اینی ما باوش به زبان کردی یعنی پایدار بماند خلف ما) می باشد. اگر **باگش** (باوش) را در اصل نام خدای **اژدهاوش** خرد و زمین کوتی یعنی **باب** در خبر موسی خورنی بشماریم به خطا نرفته ایم. این ایزد به همراه **تیران** (ایزد **قوچ-پلنگ** شکل رعد) و **واهاگن** (ایزد عقاب - هما شکل جنگ و خورشید) تثلیث پسران **تیگران** (ایزد پلنگ بالدار شکل آسمان، زروان) به شمار رفته است. نظر به کلمه کردی **شوش** یعنی **دانا** اسم دیگر باب/باگش باید همین **شوش** بوده باشد. بنابراین، این ایزد در اساس با خدای **این شوشیناک** عیلامیان و **انا/انکی** سومریان یعنی خدای خرد و آبها و زمین و **دونیاش** کاسیان(=تتیس یونانیان) و اهورامزدای پارسیان یکی می بوده است. لذا به نظر میرسد اصل ایزد اوستایی **اشی** (راستی و عدالت) **اژی** یعنی ایزد اژدهاوش بوده است. از در نقش بر جسته بایزید در ارمنستان دو روحانی **تمثال سگسان** شاخدار و مقدسی را روی پایه ای همراهی می نمایند، چون این منطقه از نواحی مسکونی کوتیان کهن یا همان سکائیان کیمری بوده است؛ لذا **سگسان** مربوطه را می توان تمثال خدای قومی سکائیان کیمری یا کوتیان به شمار آورد. نام این ایزد سکایی-کوتی را در مقابله فرهنگهای منطقه جنوب قفقاز و نواحی دور و نزدیک آن می توان معین نمود. آلانهای آریایی سکایی خدایی داشته اند به نام **توتیر** (تیر نیرومند) و **ترکان** آذری اران (اوتیان، ارانیان، آلوانیان، آغوانیان) همین ایزد و توتم قبیله ای را بیشتر تحت عنوان پیر دانا، شاعر، نویسنده تنبورزنی به نام **ده ده قورقود** (پدر مجرب حامی آتش یا پدر توتمی جانوران وحشی و درنده=اوستی آلانها) معرفی می نموده اند و ارامنه نیز وی را به عنوان ایزد دانش و کتابت خود از آریائیان تورانی **کوتی** (کیمریان، کردوخیان) به عاریت گرفته بودند. ایرانیان کهن این ایزد را تحت نامهای **تور** و **تیر** می شناختند و ایزد و نیای قبیله ای **تورانیان** (سگساران=سابیران و گرگساران=گوک ترکان اطراف شمال شرقی دریای مازندران) محسوب می داشتند. از همین نام توتمی است که نامهای **توران** و **تورک** پدید آمده است. جالب است که ایزد سکایی الاصل تور اسکاندیناوی هم همواره به همراه توتم دو بزکوهی اش نشان داده شده است. بر این اساس نام آخرین پادشاه کوتی یعنی **تیریکان** را می توان از همین نام توتمی و خدایگانی مأخوذ دانست. انتخاب **چهارمین** ماه سال ایرانی به نام **تیر** و چهارمین روز هفته سغدی را به نام **تیر روز** می توان در همان موضوع نحوست **چهارشنبه سوری** شمرد که ایرانیان با آتشهای مقدس خود را از آن نحوست این شب همین شب محافظت می نموده اند .

جالب است که ترکان مانوی ماه **چقشباط** (مأخوذ از لغت سانسکریتی **سیکسا پدَ** یعنی ماه **امر به پرهیز**) خود را -که یاد آور نام **چهارشنبه** است- با عید **بم** خویش ("که در آن زمستان از بین رفته و زمین پرشکوفه میشده") در همان روزهای عید **نوروز** جمشیدی ایرانیان که به مناسبت بازگشت روح به طبیعت بود، جشن میگرفته اند. در تأیید و تأکید این موضوع باید گفت روز **سیزدهم** هر ماه زرتشتی (از جمله روز خانه منحوس سیزده بدر در ماه فروردین) نیز به نام این ایزد تورانی **تیر روز** نامیده شده است. در مقابل روز **هفتم** و ماه **هفتم** مقدس سال به بزرگترین و محبوبترین خدای ایرانیان یعنی **ایزد مهر** یا همان امشاسپند **امرداد** (مخلوق مقدس جاودانی، ایزد امری= خورشید بیمرگ و جاودانی خوارزمیان) تعلق یافته بوده است. تصور میشد که به هنگام جشن مهرگان یعنی مهر روز مهرماه نخستین زوج همزاد انسانها به نام **مشیه** (میثیه/مهر، خورشید) و **مشیانه** (میثیانه/مهریانه، ماه) به شکل دو ساقه **ریواس** به هم پیچیده از نطفه **کیومرث** از زمین بروئیدند و پس از آن تبدیل به دو انسان نر و ماده بسیار شبیه به هم شدند. در جشن **"بگمود"** (خدای ویرانگر) یا همان **تیرگان** در منطقه **کُرد** و **سریانی** نشین آدیابنه در کنار چشمه ای که در آن غسل تعمید می کردند، کودکی را با بر آتش افکندن از برای این ایزد تورانی و سامی یعنی **تیر-آداد** قربانی می نموده اند و بعد با انداختن تیر ها بر هوا شادمانی کرده و به خانه بر میگشتند. به قول ابوریحان بیرونی ایرانیان در این روز ظرفهای آشپزخانه را شکسته و به درون آتش می افکندند و چنان وا نمود میکردند که از اسارت **افراسیاب** (یعنی فرمانروای بسیار آسیب رسان) آسوده شده اند و در آبها آبتنی می نمودند چون معتقد بودند که **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره بنیانگذار ایران) در این روز در چشمه ای از نبیره خود **بیژن** (فرد بسیار دانا/منظور **سپنداته زرتشت**)غسل تعمید گرفته است. جالب

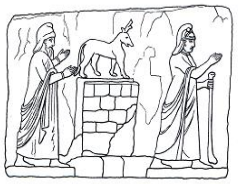
است که بیرونی جای دیگر جشن **تیرگان** را با **موضوع کتابت** ربط داده و آن را به **ویگرد/ تخمورویه** (سگبالدار نیرومند آسمانگرد) یعنی برادر هوشنگ مربوط مربوط می سازد و میگوید که مردم در این روز پوشاکی از نوع لباس **دبیران** بر تن میکردند.
اسامی فرمانروایان کوتی (سکائیان کهن) ترکی نیستند. اینان همانند **آلانهای** آریایی در پرستش این ایزد توتمی با ترکان (گرگساران) اشتراک داشته اند. نام **ده ده قورقود** (پدر مجرب توتمی جانوران درنده) به وضوح حاکی از تجمع دو ملیت مختلف **کوتی** (سکا) و **ترک** (گرگسار) در اران بوده است که به تدریج مردم آذری زبان آن دیار را تشکیل داده اند. این ایزد توتمی نزد گرجیان تحت نام **کوروشا** به عنوان سگبالدار اساطیری و شکارگر بزان کوهی یاد شده است. این نام در فرهنگ لغت پهلوی به صورت **کوروشک** نوعی قوچ وحشی به شمار رفته است. از اینجا معنی کلمه **کوروش** هم معلوم است و همچنین آشکار میگردد چرا در نام نیاکان **فریدون** (کورش سوم) در کتاب پهلوی بندهش عنوان **تور** (= کوروش) در شجره نامه وی چندین بار تکرار گردیده است. این نام در اوستا بیشتر به صورت **تخمورویه** (پلنگ پهلوان) ظاهر گردیده است که نظیر اصل خود **تیر** ایزد نامش با پیدایی و رواج کتابت همراه است. جالب است که موسی خورنی قاتل آژی دهاک مادی یعنی **کورش سوم** را تحت نام مترادفش **تیگران** (ببر، پلنگ) ذکر نموده و وی را به اشتباه نه خود **کورش سوم** بلکه متحد ارمنی وی تصور نموده است. جالب تر اینکه خود کلمه **پارس (پئورو راس= پر راه راه)** در زبان سکاها به معنی **ببر** یا **پلنگ** (سگبالدار) بوده که از زبان سکائیان نزد ترکان به یادگار مانده است. اگر نام **پارشوا/پارسوا** متعلق به نام **گوتیان** بگیریم در این صورت از این نام بزکوهی مراد بوده است . ظاهرا وجه اشتراک این اسامی همانا خیزها و **پرشهای** بلند بزکوهی و پلنگ توتم این مردمان بوده است. می دانیم **درفش کاویانی** هخامنشی هم از چرم این حیوان توتمی ایرانیان پارسی و سکایی تشکیل یافته بوده است. از آنجاییکه کتب پهلوی محل زایش نخستین انسان یعنی **گیه مرتن** یا **کیومرث و همزاد گاو** شکل وی را کنار رود **دائیتی** (موردی چای شهرستان مراغه در جنوب کوه سهند) یعنی سرزمین کوتیان باستانی نشان داده و پلنگینه پوشش معرفی می نمایند؛ لذا باید از **کیومرث** هم در اصل همین توتم **سگسان شاخدار** کوتیان اراده شده باشد. چه جزء اول این اسامی مطابق **گئو** (چهارپا) و جز دوم آنها برابر مر تن (موجود درنده و کشنده) است که بعدها به پیروی از معتقدات بابلی از آن معنی جاندار میرنده اراده گردیده است.
صورت ایرانی نام کیمریان باید **گومر** یان بوده باشد که به معنی مردم منسوب به جانور چهارپای درنده (پارس، گوتی، سکا) است. نام گیه مرتن از سویی با مفهوم نام آداپای سومریان (پدر تقدیر) و آتوم مصریان و از سوی دیگر با **مارتاندای** سانسکریت (تخم مرده و کرخت) مربوط میشود. شور ناسیراپال پادشاه آشوری حدود سال ۸۸۱ پیش از میلاد در جنگ با نورآداد فرمانروای لولوبی تا کوه **نیسیر** (به سومری یعنی کوه "ماربزرگ=اژدها") پیش رانده بود. در بین النهرین باستان این کوه را محل توقف کشتی اوتناپیشتیم (نوح) می دانستند. بنابراین **نیسیر** (به لولوبی **کی نی پا**) باید همان **کوه آرارات** (همان "ماسیس=بزرگ" نزد ارامنه) باشد. به نظر میرسد این کوه به ایزد اورارتویی/هوریانی **تیشپا/ توشپا** (ایزد کشتارگر آسمانی) اختصاص یافته بود چه در اوستا و کتب پهلوی این کوه تحت نام **ارزور** (کوه جنگجوی اهریمنی نیرومند) آمده و مکان کمین اشرار و راهزنان معرفی شده است و در زبان کُردی **توشپا** به معنی پایگاه زیرین موجود موذی و شرور می باشد. ارامنه کوه **آرارات** را با **هاروت** (ایزد طوفان و هوا، هاربه کاسیان) و **ماروت** (ایزد طوفان و جنگ، ماروتاش کاسیان) و الهه جهان زیرین **ساندرامت** (سپنتارمذ، ارش کی گال سومری یعنی بانوی جایگاه بزرگ در زیرزمین) مربوط می دانستند. جالب است کردان این نواحی **شکاک** نام دارند که مترادف **سکا** و **کوتی** است و بی شک اعقاب ایشان. موسی خورنی نیز حوالی شرقی کوه آرارات را مسکن **اژدها زادگان** (به ارمنی ویشپازوننر) آورده است که بی تردید اشاره به معنی لفظی کهن به یادگار مانده این کوه می باشد. این کوه را در بین النهرین عهد باستان به **گوتیان** (کوتیان) منسوب می داشته اند و از همینجاست که نام محل توقف کشتی نوح در قرآن کوه **جودی** (یعنی کوه گوتیان) قید شده است. می دانیم اوتوخگال پادشاه سومری شهر اوروک و دشمن بیرحم گوتیان، **گوتیان** را **مارگزنده کوهستان** و متجاوز به **حریم خدایان** (سومر= سرزمین محروسه خدایگانی) نامیده است. نام لولوبی کوه **نیسیر** /آرارات یعنی **کی نی پا** در زبان کردی به معنی منطقه شخم زده شده و **حک شده** است که نام عربی کوه آرارات (کوه دارای رأس آتشفشانی) یعنی **حارث** از ترجمه همین نام عاید شده است. ظاهرا این نام اشاره به سنگواره نهنگ دریایی عظیمی است که هنوز هم نزد معتقدان مذاهب کشتی نوح تصور میگردد. نام کردی کوه آرارات یعنی **آگری** (از ریشه کردی به معنی آتش) به جای نام ارمنی کوه آرارات یعنی **ماسیس** (بزرگ) می باشد. نام اورارتو را می توان به معنی کشور هوریان یعنی کشور ماه پرستان گرفت. گرچه اصل آن در زبان سومری و اکدی به صورت **اوراتورری** معنی سرچشمه آب رودخانه هاست. چون نام کهن دیگر اورارتو یعنی **نائیری** آشوریان به معنی کشور **رودخانه ها** است و نامهای بومی کهن آنجا یعنی **بیائینی** و **آلارود** اساطیری هم به همین معنی گرفته شده است. یعنی آن در مقابل نام

ادیکلات (دجله=ساحل فراخ، عراق) که در اوستا **اوپه اوذئشو رنگها** (یعنی کنار حوزه رودهای سیلابی) نام گرفته پدید آمده بوده است. نام دریای مازندران و خلیج فارس بر این اساس به ترتیب آبّا **پو آری سا** (دریای مصب رودخانه ها) و آبّا **پو-ارسو** (دریای **جزیره چاههای آب**) نامیده اند که نام خلیج فارس از همین نام دومی عاید گردیده است.**آنزو** (سیمرغ) خدای بومیان دیرین ارمنستان و فلات ایران (به معنی عدد ماه=سی) است و اگر نام هوریانی **کوسوه** یا **کوشوه** (ماه) را با نام **کاسیان** مربوط بدانیم در این صورت **کاسیان** نیز مردمی ماهپرست بوده اند. گرچه این احتمال بعید است چونکه میدانیم که **کاسیتو** همزاد **کاسو** را الهه شراب می دانسته اند و این نشانگر آن است که نام دیگر **وارونی**، الهه آریایی شراب یعنی **ماد** مطابق با نام **سرزمین ماد** است. جالب است که نامهای ایزدان بومی فلات ایران را- که در اساطیر سومری تحت اسامی **تیامات** و **آپسو** و **کینگو** یاد شده اند- در هیئات سومری وسانسکریتی و اوستایی **تیامات** ، **آپسو/آپسارا** و **کینگو** به ترتیب به معانی **ایزد شراب** (عنوان وارونا- کاشی ایزد شراب و همزاد و همسر وارونی)، فشارنده شیره **هوم** (عنوان الهه ماد- وارونی و کاسیتو) و **شاه رمه دار و جوان** (عنوان ییمه خشئته/جمشید پادشاه اساطیری صاحب جام) هستند. حتی نامهای آریایی و سامی **میتانی** و **سوبی** (سوبارتو) معنی پرستنده ایزد و الهه شراب میثره و میثریانه را میدهند. لولوبیان رعایای کوتیان و کاسیان که در سرتاسر شمال غرب فلات ایران پراکنده بودن نامشان را در اسم کنونی **لُر** از خود به یادگار گذاشته اند. یاکوبسن مستشرق دانمارکی، نویسنده فهرست اسامی پادشاهان سومر و دیگران، براساس مدارك واسناد موجود مکرر اشاره کرده است که کوتیان شاه نداشتند و به همین دلیل استکه شاهان کوتی درمدتهای معینی حکومت کرده اند و بعد ازخاتمه این مدت، کناررفته و دیگری جای اوراگرفته است، مگردرمواردی که حاکم دوباره انتخاب شده وحکومتش طولانی بوده،مثل ایارلاگاب که پانزده سال سلطنت کرد و یا قبل ازخاتمه مدت حکومتش درگذشته است،مثل **تیریکا** یا **تیریکان** که چهل روزسلطنت کرده است.این امرای کوتی هیچگونه قرابتی باهم دیگرنداشتند چنانکه یاکوبسن درفهرست شاهان ذکرکرده است،تکرار یك اسم درحقیقت انتخاب آن برای باردوم است. بنابراین گفته روشن می شود که درعهد بسیارکهن یکی ازاقوام کوتی در آذربایجان و کردستان،نظامی حکومتی،مبتنی براصول دمکراسی قبیله ای داشته ومردم این قوم شاهان خودراانتخاب می کردند.اسامی این شاهان عبارتنداز:۱-ایمتا،۲-اینگه شوش یااینگیشو، ۳-سارلاگاب یا کی کی لاگاب،٤-شولمه یا ایارلاگاش،٥-الولومش،٦-اینی ماباگش یا الی ماباکاش، ۷-اینگه شوش یاایکش هوش یا ایگه شائوش، ۸- ایرلگب یاایارلاگاب،۹-ابیاته،۱۰- ایارلاکابه یا ایارلانگاب،۱۱- کوروم،۱۲- خابیلکین،۱۳- لائه رابوم،١٤- ایراروم،١٥- ابیرانوم-١٦- خابلوم، ۱۷- پوزورسوئن،۱۸- ایارلاگاندا،۱۹- سی اوم،۲۰-نامعلوم،۲۱-تیریگان.

همانگونه که می بینیم درانتهای نام **سارلاگاب** یا **کی کی لاگاب، ایرلگب** یا **ایارلاگاب، ایارلانگاب** جزء **گاب** به صورت پسوندی مکرر شده است و این جزء در زبان های سکایی به **گاپ** یا گپ معنی شاه و فرمانروا بوده است و در لهجه های ایرانی به معنی نیرومند و ستبر بر جای مانده است. همچنین نام **کورو** (که با پسوند اکدی اوم همراه است) در زبانهای ایرانی و سکایی مترادف با **کورتی (کُرد)** به معنی قوچ وحشی و بزکوهی بوده است. این گواه آن است که **کردوخیان** (کورو- تی ها) همان **کوتیان** عهد باستان بوده اند که حتی در زمان **کوروش** (که علی القاعده نام خودش نیز از همین ریشه به معنی قوچ- شیر وحشی است) تحت همان نام قدیمی شان **کوتی** یا **گوتی** نامیده می شده اند. از اینجا معلوم میشود نام **کوتیان (گوتیان)** نه صرفا به معنی مازندرانی و اسلاوی آن یعنی دارندگان توتم **سگ** بلکه همچنین و در اصل به معنی دارندگان توتم **گاو کوهی** (منظور قوچ وحشی و بزکوهی) بوده است و چنانکه گفته شد این همچنین معنی لفظی **سکا** و **اسکیت** یعنی نام **سکاها** هم می باشد.

براین اساس معانی محتمل اسامی این فرمانروایان بر اساس فقه اللغت سانسکریتی، سکایی و ایرانی از این قرار است: **ایمتا** (دانای نجیب که بدین معنی مترادف هوشنگ و ایرج است)، **اینگه شوش** (دانای طریقت)، **سارلاگاب** (شاه رعایا) یا **کی کی لاگاب** (کسی که شاه و رئیس دینی قبیله است)، **شولمه** (چوپان و رمه دار)، **ایارلاگاش** (مؤبد یاور همگان)، **الولومش** (مخلوق آتش)، **اینی ما باگش یا الی ما باگش** (پایدارمانده توسط ایزد)، **ایارلاگاب** (شاه مؤبد آتش)، **ابیاته** (سرور دانا)، **کوروم** (قوچ وحشی)، **خابیل کین** (به لغت اکدی دریغ از فرزند اصلی= هابیل، تموز)، **لائه رابوم** (به زبانهای سامی یعنی مؤبد خدایگانی)، **ایرا روم** (دارای نیروی با شکوه)، **ابرانوم** (بخشنده)، **خابلوم** (به لغت اکدی یعنی دریغ از فرزند اصلی)، **پوزور سوئن** (به زبان اکدی یعنی بسیار ثروتمند)، **سی اوم** (سود رسان، مبارک) و سرانجام **تیریکان** که به معنی پرستنده ایزد روحانی کاتبی یعنی **تیر** است که از کوتیان به ارامنه به ارث رسیده بوده است. دژ

مستحکم آشوری **خارخار**(دیواندره حالیه) واقع در ماد غربی در عهد باستان به نام همین ایزد توتمی درنده و شاخدار و ناخوشایند و ویرانگر ایرانیان و تورانیان یعنی **تیر**، **تیریکان** نامیده میشده است.



نقش برجسته از بایزید (Bayazid).



معنی و مأخذ نام ایزد ارمنی تیر نیز در رابطه توتم گرگسان-سگسان قابل انکشاف است: در فرهنگ لغات سانسکریت برای تیشتر به صورت سانسکریتی آن توشتر می توان معانی درودگر و نجار و صنعتگر و رعد و برق زن را می توان استخراج نمود که به وضوح نام دیگر ایزد ورثرغنه (بهرام/ایندره) است . ولی صورت ارمنی و پارسی **تیر** که با این خدا برابر نهاده شده است معنی و ریشه دیگری دارد. چه در نزد اوستی ها یعنی اعقاب آلانهای قفقاز **برستیر** ("برس-تیر" ایزد گرگ بررسی کننده) ایزد جهان زیرین و بررسی کننده اعمال مردگان است. مطابقت نام تیر (تور) با گرگ را از نامهای پادشاه سکایی **پارتاتوا** ملقب به عنوان یونانی **لیکوس** (گرگ) و عنوان **تور** شاهنامه ای وی را سراغ داریم. لذا دلیل اینکه ایزد **تیر** در نزد ارامنه با آپولون برابر نهاده شده است به سبب ایزد گرگ به شمار رفتن وی بوده است. حتی نام ترک در زبان سکایی به معنی گرگ بوده است و می دانیم **گرگ** حیوان توتمی ترکان حکومتی به حساب می رفته است. بنابراین گرگ شاخداری که در نقش بر جسته منطقه بایزید توسط روحانیون ارمنی قدیم حمل میشود مربوط به همین خدای ارمنی و سکایی و گوتی است.

شرح و بررسی نکات تاریخی بدیعی که در تحقیقات جهانشاه درخشانی "در کتاب آریائیان در منابع کهن خاور نزدیک در سومین و دومین هزاره پیش از میلاد" نهفته است.

نام **مانئا** بر اساس شواهد لغوی اوستایی، هیتی و مصری مطالب وی می توان به معنی سرزمین گردنبند و زیور آلات معنی نمود. نام منطقه مکشوفه گنج معروف مانئایی یعنی زیویه که از ریشه زیب (زیور آلات) می باشد به وضوح حاکی از این معنی لفظی مانئا است. نگارنده قبلا معانی سرزمین ماه و سرزمین پایینی را برای این نام منظور داشته است. گرچه اصل سامی این نام در معنی **سرزمین رفاه و آسایش** (=مان ئه نا) که معادل **میتانی** و **سوبی** یعنی نامهای دیگر آنجاست منطقی تر از هر وجه اشتقاق دیگری به نظر میرسد. نگارنده در پی پیدایی معنی لفظی قوم سئیریمه اوستا آن را از ریشه اوستایی به معنی کامل زرهپوشندگان گرفته بودم. جهانشاه درخشانی در این باب به لغت اکدی سیری یَم و کلمه هوری **سَریَم** به معنی **زره** استناد کرده است که مترادف نام قبیله سئوروماتی **کروات** است. می دانیم جنگجویان باستانی **سئوروماتا** (قوم سئیریمه اوستا، نیاکان صربوکرواتها) خود و اسبانشان را در جنگها کاملا زرهپوش می نموده اند. در زبان صربوکرواتها کلمه **شلم** به معنی کلاهخود مطابق اسامی **بوسنا** (کلاهخود لبه دراز یا کناری)، **آنتا** (کلاه خود لبه دار یا کناری)، **یاکسامت** (دارای کلاهخود) است. ظاهراً نام **سئوروماتا** (دارندگان شمشیر و تیر و زره) و **آمازون** (تمام سلاح) نام عمومی و مشترک این قبایل بوده است و اسامی مختلف کهن **صربها** یعنی **سائورو** و **یازیک، ایسدون** (ایشوذون) به معنی **تیراندازان** می باشند. درخشانی کوششی هم در نشان دادن ریشه آریایی نام سرزمین وسوسه انگیز **سوبارتو** (نواحی کوهستانی شمال بین النهرین) نموده است که خطا است چه معنی سومری-اکدی نام این سرزمین یعنی سرزمین مردم آزاد و رها که به وضوح نشانگر شرایط اقلیمی و تاریخی کهن آنجاست به طور منطقی حق مطلب را ادا می نماید. می دانیم که در اوستا فرگرد اول وندیداد نیز این منطقه تحت نام سرزمین واقع در سرچشمه رود **رنگها** (رود سیلابی=دجله) اژدهاپرستان(تئوژیه های) فاقد حکومت معرفی شده اند. وی در باب **مرتوهایی** که نامشان به همراه آموریهای سمت سوریه یاد گردیده است یادآور میشود که این نام آریایی و به معنی آدمکش و جنگاور است یعنی مترادف است با نام ماریانی یعنی جنگجویان و لشکریان آریائیان میتانی که ایشان هم در هزاره دوم پیش از میلاد به شمال بین النهرین و سوریه رسیده بودند. اما این نام مترادف همان قوم سامی **آموری** به معنی **غربی** است. به هر حال به نظر وی مردم **مرتو** در شمال بین النهرین سکنی داشته اند. به عبارتی ایشان در خدمت نظامی آموریان (یعنی سامیان غربی) قرار داشتند و با ایشان متفاوت بوده اند. این نظر وی شاید درست باشد چون گوتیان آریایی این نواحی جنگجویان خود را مرتو می نامیده اند و در منابع کهن یونانی نام کُرد (کردوخی، گوتی) غالبا با نام مرد همراه است. چنین وضعی در نزد خویشاوندان شرقی گوتیان یعنی کاسپیان (سگپرستان) هم وجود داشته است چه ایشان نیز قبیله جنگجویان خویش را مرد و آمارد می نامیده اند. نام و نشان دیگر این قبیله یعنی قبیله مادرسالار تپوری که یادآور نام قوم مادرسالار تائوری شمال دریای سیاه است و لباس سکایی ایشان که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر از آن خبر داده است؛ نشانگر آن است که سواران دارنده کلاه دراز سکایی که تصویر یکی شان بر مهری عیلامی از قرن هفتم پیش از میلاد نقش بسته است مربوط به همین مرتوها است. از همین جاست که نام ایزد سکاییان آلانی **توتیر** را به صورت **تیروتور** در میان خدایان عیلامی مشاهده می نمائیم. نام مرتو در این باب ربطی با ماروت/ماروتاش ایزد جنگ و باد آریائیان کهن ندارد.
نام **هاروت** و **ماروت** هم که در اساطیر ارامنه با کوه آرارات (یعنی کوه آتشفشانی) ربط داده شده اند، در اساس به معنی کوهستان آتشفشان و کوهستان مار/اژدها می باشند که نامهایی بر خود کوه آرارات بوده اند. در اوستا به نبردی بین تورانیان دانو (سکائیان کنار کارون) و خشتاویها (پارسها) اشاره شده است. بر اساس وجود همین مردم در سمت خوزستان و فارس است که استرابون به قول آراتستن در سمت فارس در کنار پارسها از مردم کرد و مارد (مرتو) و مجوس (گوران) یاد میکند. جالب است که نامهای پارس (به زبان سکایی یعنی پلنگ یا ببر) و کورش (قوچ وحشی= کردوخ) بیانگر خویشاوندی قبیله ای و فرهنگی نزدیک پارسها و سکاها است. می دانیم هرودوت سکائیان برگ هئومه سمت تاجیکستان (سرزمین دادیکان) را تحت نام دروپیکی (دربیک، دربها، ، نیاکان ساسانیان) گروهی از چادرنشینان پارسی به شمار آورده است. بنابراین نام پارسوایی که منابع آشوری به مردم کردستان ایران اطلاق نموده اند و غالبا با نام پارس مقابله میشود در رابطه با همان توتم بزکوهی- پلنگ مشترک پارسها و گوتی ها بدیشان اختصاص یافته است.
این توتم (کورش، گوتی، کیمری، خیمریا) را غالبا به صورت جانوری خیالی با ترکیبی از پلنگ یا شیر با بز کوهی/قوچ وحشی نشان می داده اند. در اساطیر گرجی کوروشای جاودانه نام سگبالداری است که جاودانه با امیران (مهر) به بند دورانی ابدی گرفتار آمده است. درخشانی مطابق منابع کهن بین النهرین از مرتو به عنوان خدای عشایر جلگه نشین و سرور کوهستان سنگ لاجورد در سمت بدخشان یاد نموده و مادر وی را الهه کوهستان شرقی و سرزمین

ماگان (بلوچستان/مکران و سواحل جنوبی خلیج فارس) آورده است که پیداست این ویژگیهای نخستین انسان ایرانیان یعنی **کیومرث** (شاه جنگاور و پلنگینه پوش) ملقب به گرشاه (شاه کوهستان) که می دانیم در سمت بلخ و بامیان نام ایرانی وی بر روی کوهی زنده است. مرتو نیز مانند کیومرث انسان عهد شکار و گوشتخوار و بانی معبدی در جانب بلخ و نا آشنا با غلات معرفی شده است.

جهانشاه درخشانی در نوشتار خود به مطلب بسیار جالبی به نام ایزدی سومری **مهدیانّا** (یعنی قاضی بزرگ آسمان) و معبد وی **کبته** (محل ازدحام) در کتیبه های سومری و اکدی اشاره میکند. این نام در زبان عربی می توانست به **مهدی زمان** و **مهدی آخرالزمان** تعبیر و تفسیر گردد. ولی وی ارتباط این مطلب مهم را با مهدی موعود **کعبه** و نبرد هنگام بازگشت عیسی موعود در محل کوه **هارماگدون** (تپه مجیدو) همان **قرقیسیا** (شهر رهبران روحانی و کشیشان) منسوب به مهدی موعود شیعیان می باشد، در نیافته است. جالبتر اینکه نام کعبه در زبان سومری به صورت **کئوبئو** به معنی معبد خداست. از معنوی لفظی مهدیانّا یعنی قاضی بزرگ آسمان معلوم میشود که این **بغ** (بئو یعنی ایزد بخشنده و سهم دهنده و تقدیر) همان ایزد آسمان سومریان یعنی **آنو** (ایزد آسمان و طول عمر و زمان) می باشد. بنابراین از بت مخصوص خانه کعبه **هبل** (نابو، ایزد تقدیر و تفأل) همان **آنو/مهدیانا** مراد بوده است. براین مبنا از جزیره **خضرا** (سرسبز) که مسکن اساطیری امام مهدی و خانواده اش به شمار آمده همان ناحیه **هلال خصیب** (سرزمین هلالی حاصلخیز و سر سبز) در شمال بین النهرین و سوریه منظور است. دلیلی هم بر این گفته می توان ارائه نمود و آن اینکه ابوهاشم عبدالله ابن محمد حنفیه رهبر و مرجع غلات شیعی کیسانی در حمیة در سرزمین شام فوت کرده است.

در ارتباط با نام خدای ملی آشوریان یعنی **آشّور** که وی آن را با آسورا (اهورای) آریائیان مقابله نموده است نظر وی صحیح نمی نماید چه این نام به زبانهای سامی به معانی **خندان** (=ضحاک)، سیاه و آغازین است که وی را با اهریمن ایرانیان مطابقت میگرداند. اما مسلم می نماید که این نام سامی در پدید آمدن نام اهورامزدا (در اساس سرور نورانی ، ایزد نور، ناستیه وداها یعنی ایزد روز و خیّر) دخیل بوده است. چه خود آشور به جای نام همزاد تاریک و شب و شرارت وی یعنی دسره یعنی شرور قرار گرفته است. اهورامزدا و برهما در مقام ایزد دانایی با **انکی/ائا** سومریان مطابق می باشند و برادر شرور همزادش اهریمن (شیوا) با **ایشکور/آداد**. جالب است سومریان (مردم سرزمین محروسه) کشور خود را در زبان خودشان **کی ان گی** می نامیده اند که به معنی **سرزمین سرور نجیب** است به عبارت فارسی یعنی سرزمین ایرج و آریا. لذا معلوم میشود که معنی نام ایران از بومیان سومری دیرین به یادگار مانده است چه در اساطیر کهن سومری خدا-رهبر اساطیری کهن مردم فلات ایران به هنگام نبرد با سومریان **کینگو** (رهبر نجیب) نامیده شده است که به دست مردوک (مرذوک، ایزد خندان ماروش) به قتل میرسد. خود نام اکدی **شومر** (سومر) در زبانهای سامی مترادف نام رعیتهای سومری یعنی **ساگ گیگا** (مردم سیاه سر) است. در آذربایجان اصطلاح مردم سیاه به معنی رعایای بدون زمین هنوز به کار میرود. نام همسایگان **اکدی** ایشان به معنی ملت ایزد دارنده تاج آتشین (مردوک) و نام همسایگان **کلدانی** ایشان که مترادف خالدی و هوری است به معنی **ماهپرست** است. نام **هوری** در زبان عبری به معنی نجبا و اشراف زادگان است. لذا نامهای **کی ان گی** سومریان و **هوری** بدین مفهوم اخیر پیش در آمدهایی بر نام **آریا** و **ایران** بوده اند.

ریشه ایرانی لغت کشیش

لغت هند و ایرانی **کشیش** را چون در زبانهای آرامی و سریانی یافته اند، آن را لغتی سامی به شمار آورده اند در حالی که اگر چنین بود در زبانهای سامی شناخته شده دیگر یعنی اکدی، آشوری، عبری و عربی ریشهٔ واضحی برای این نام پیدا میشد. در حالی که این معنی لفظی و ریشه واضح آن را در زبانهای ایرانی پیدا میکنیم: برای نشان دادن آن کلمات اوستایی و ودایی **کش** (پیاله) یا **چیش** (دانش) از ریشه "چی" (علم دین، دانش آیین معادل چیه پهلوی) و ایش (موبد نیایشگر) را در دست داریم که می دانیم چیش لغت علی القاعده صورتی از کلمه فارسی **کیش** است. بنابراین در حالت اول از آن همان معادل **موبد دارای جام آیینی** (=مُغ، دارای جام جم) و در حالت دوم مفهوم **دانای کیش** و **آیین** اراده میشود. نام کهن پارسی هخامنشی **چیش پیش** در واقع به معنی پیرو **کیش** و آیین است. لغت اوستایی "ای" (دانستن) و "ش" علامت پسوند حالت اسمی است. از همینجاست که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی از **هوخشتره** (کی آخسارو، کیخسرو، آسوئر کتاب یهودی توویت) ویرانگر آشور و فاتح اورارتو تحت نام **کسیسو تریوس** (کِش-ای-سوتروس) یعنی **شاه روحانی منجی** نام برده است. می دانیم که لغت اوستایی **"کی"** عنوان فرمانروایان ماد که متضمن مقام روحانی آنان بوده است. از نامهای اساطیری **کی آخسارو** یا همان **کی خشثرو** که در سمت کردستان می توان به دو نام **خضر** (خشثره، خسرو، شاه) و **دقوقی** (دخیوکی یعنی شاه روحانی کشور) نام برد. که هر دو در مقام **منجی** کشتی داستان طوفان بزرگ دریا (در واقع به آب بستن نینوا و شهر آشورمراکز امپراطوری آشور) هستند. در تصویر دخمه کی آخسارو در دره شهر زور کردستان عراق کی اخسارو را با کمانی که به حالت عصا بر دست دارد، در کنار آتشدان برجسته خورشیدی معبدی دخمه ای شکل مهری می بینیم که در سمت دیگر آتشدان موبدی با همان حالت کمان به دست مراسم نیایش را به جای می آورد. اما کلمهٔ **راهب** بر خلاف ظاهر خود ریشه سامی عربی دارد و به معنی **ترسان** از خدا که کلمهٔ فارسی **ترسا** از ترجمه آن عاید گردیده است.

همان لغت نامه دهخدا اطلاعات ناقص ولی مفیدی در باب لغت **کیش** و **کشیش** داده است:

کیش (اِ) :دین و مذهب . (فرهنگ رشیدی). به معنی دین و مذهب و ملت هم آمده است . (برهان). مرادف آیین و مذهب است . (آنندراج). ملة. (دهار) (ترجمان القرآن) (منتهی الارب). در اوستا، تکئشه
(اعتراف ، عهد). پهلوی ، کِش ارمنی ، کش
در اوستا، تکئشه درمورد آیین اهریمنی استعمال شده ، در مقابل دئنا (دین). ولی در فارسی کیش به معنی مطلق آیین و دین آمده . حاشیهٔ برهان چ معین
دقیقی: چار خصلت برگزیده ست
به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ
می خون رنگ و کیش زردهشتی.
کشیش [کَ / کِ](اِ): پیشوا و راهنمای ترسایان و عالم آنان . قسیس (برهان) .قس . (ناظم الاطباء)، آرامی: پیر، کاهن . شیخ ، کاهن (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . یادداشت مؤلف:
از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد
زاهد محرابی و کشیش کنشتی.ناصرخسرو.

کشیشان را کشش بینی و کوشش
به تعلیم چو من قسیس دانا.خاقانی.

وین طرفه که موبدی گرفته ست
با یک دو کشیش رنگ کشخان. خاقانی.

ز خارا بود دیری سال کرده
کشیشانی بدو در سالخورده. نظامی.

قسیسی مست که کشیش می خوانند از نزدیک ... (جهانگشای جوینی).
حلقه گرد او چو زر گرد عریش
همچنانکه بت پرستان بر کشیش. مولوی.

کشیشان هرگز نیازرده ز آب
بغلها چو مردار در آفتاب.سعدی

نام روستای زیبای آقمشهد شهرستان ساری در رابطه با جنگل سفید اساطیری است

نام این روستا را لابد در اصل از نام ترکی آن آق مئشه (بیشه سفید) گرفته اند. چه در نام **مشهد سر** (بیشه زار، بابلسر کنونی) نیز شاهد همین موضوع هستیم. نظر به نام اساطیری جنگل سفید شاهنامه این نام بسیار قابل توجه میگردد یعنی همان جنگلی اساطیری که ویلیام جکسن مستشرق امریکایی جایش را در سوی خراسان سراغ گرفته است. حتی دو بخش تشکیل دهنده این روستا یعنی کلیج خیل و کمر خیل نیز نامهای مرکب فارسی-ترکی می باشند و به ترتیب به معنی مردم دارنده احشام بزرگ و مردم دارنده احشام کوچک می باشند که این معانی با معنی لفظی شهر آمل یعنی محل نگهداری احشام، قرین و مطابق میگردد. وجود جانوری به نام گراز در این مناطق مؤید این معنی است که نام خود منطقه گرگان بزرگ (مازندران و گرگان) در اساس نه به معنی سرزمین گرگها بلکه به معنی سرزمین گرازان (وراژان) است که علی القاعده می توانست به صور گراگان و گرگان تلفظ گردد. در کّل در عهد باستان تقسیم بندی جنگلهای مازندران با دو اصطلاح تم-بیشه (جنگل سیاه و تاریک) و جنگل سفید به جای می آورده اند که به هر دو نام در شاهنامه اشاره شده است. از اینجا مسلم به نظر میرسد که نام اساطیری شاهنامه ای دیو سفید در اساس دیو جنگل سفید بوده است و منظور از آن **شانابوشو** (مخلوق ایزد نابو) دارای مقام رئیس رئیسان (سپهسالار=ائوروساره) سردار آشوربانیپال که در آغاز حکومت وی- که خود در راه سفر جنگی اش به مصر بود- از سوی او در رأس گروهی از سپاهیان آشوری برای مذاکره و تسلیم **خشثریته** (=شهریار نیرومند، کیکاوس اوستا و شاهنامه) به مازندران، به مقصد شهر **آمل** مازندران فرستاده شده بود. این سپاه در زیر حصار شهر آمل توسط آماردان (تپوریان، مازنها) توسط **آماردان** به فرماندهی **آترادات** (مخلوق آتش) **پیشوای آماردان** قتل عام شدند و ایرانیان نخستین دولت مقتدر و ملی خود را در تاریخ تجربه کردند. محبوبیت این سردار به قدری بوده است که تحت القاب **گرشاسپ** و **رستم** (هر دو به معنی در هم شکننده ستمگران و راهزنان) تبدیل به قهرمان قهرمانان تاریخ ایران گردیده است. از اینجا ست که پارسیان عهد هخامنشی **کورش سوم** (فریدون) را پسر واقعی همین آترادات پیشوای مردان میشمردند و مادها فرمانروای محبوب خویش **فرائورت** (سیاوش)- چنانکه در شاهنامه بر جای مانده است- پرورش دهنده وی به شمار می آوردند. در شاهنامه این حماسه حماسه های ایرانیان تحت عنوان **هفتخوان رستم در مازندران** و در اوستا سوای فتوحات گرشاسپ در کنار دریای فراخکرت (در اینجا منظور دریای مازندران) در مطلب زیر قید گردیده است ولی این فتح در این قسمت اوستا نه به نام او بلکه به نام فرمانروای مخدوم وی یعنی **خشثریته** (در حقیقت نام معادلش خشثرو، خسرو) ثبت شده است. چون خشثریته (شهریار نیرومند) و نواده اش هووخشثره (شهریار نیک) در عنوان خشثره (شهریار نیرومند) اشتراک داشته اند و هر دو در روایات ملی مطابق واقعیتهای تاریخی به درستی شکست دهنده دیوان (آشوریان) معرفی شده اند. لذا پیروزی قطعی مادها به رهبری **هووخشثره** (کی آخسرو، کیخسرو) بر آشوریان تحت رهبری **ساراک** در خاک آشور با این حماسه در آمیخته است؛ نگارنده قبلاً بر اساس همین پیروزی قطعی مادها بر آشور جایگاه جنگل سفید را همان جنگلهای زاگروس می پنداشت، گرچه میدانستم نبرد پیروزی قطعی ایرانیان بر آشور در این نواحی صورت نگرفته

است. نبرد **جنگل سفید** در اصل همان نبرد **دیو جنگل سفید** هفتخوان رستم در مازندران، در اطراف شهر آمل بوده است.

دراوستا یشت ۱۵ (رام یشت)، بندهای ۳۱-۳۳ چنین آمده است:
"اَوروَسارَی (یعنی سرور بزرگ، در اصل یعنی شانابوشو، ملقب به رئیس رئیسان) بزرگ در جنگل سپید، در برابر جنگل سپید، در میان جنگل سپید، بر تخت زرّین، بر بالش زرّین، بر فرش زرّین، در برابر بَرسَمِ گسترده با دستان سرشار او را بستود... و از وی خواستار شد: ای اندرواىِ زبردست! مرا این کامیابی ارزانی دار که پهلوانِ سرزمین-های ایرانی استوار دارندهء کشور –{کی}خسرو- ما را نکشد؛ که خویشتن را از چنگ کیخسرو بتوانم رهاند. کیخسرو او را برافکند در همهء جنگل ایرانیان. اندروای زبردست، این کامیابی را بدو ارزانی داشت و کیخسرو کامروا شد."

فردوسی در شاهنامه می آورد:
ز آمل گذر سوی تمیشه کرد   نشست اندران نامور بیشه کرد
کجا در جهان کوس خوانی همی   جز این نیز نامش ندانی همی

از این دوبیت معلوم میشود آمل در منطقه جنگل درختان تنک (جنگل سفید) قرار داشته و جوارش را جنگلهای پرپشت و تاریک (=**دارگونت ورنه** اوستا) پوشانده بوده است. نام **کوسی** (یعنی سرزمین گراز) بیت دوم نیز مختص مازندران و گرگان (ورازکان یعنی سرزمین گرازان) بوده است. بنابراین نام کاسپی به معنی خورندگان گوشت گراز یا سرزمین **الههٔ ببر-پلنگ سان** بوده است. از آنجاییکه دریای مازندران در عهد باستان اساساً به نامهای دریای کاسپی و گرگان خوانده میشده است لذا این سؤال پیش می آید که نام متأخر دوره اسلامی این دریا یعنی خزر در اصل از کلمه خنزیر یعنی خوک و گراز مشتق نبوده است؟

معرفی روستای آقمشهد به قلم اسماعیل علیزاده (از وبلاگ آقمشهد): در اساس روستای زیبای آقمشهد در ۳۵ کیلومتری جنوب شهرستان ساری با طبیعتی بسیار زیبا وچشم اندازهایی متنوع با وسعتی بالغ بر ۵۰۰۰۰ هکتار،یکی از دیدنی ترین روستاهای بهشت ایران(مازندران) می باشد.

این روستا از دو بخش کلیج خیل و کمرخیل تشکیل شده که نقطه انفصال این دو بخش آبگیری ۵ هکتاریست.دو امامزاده به نامهای امام زاده علی اکبر درشمال و امام زاده حاضربن موسی کاظم در جنوب،آب بندان وآبگیر مرکز روستا، چشمه ها وآبشارهای متعدد، حیات وحش متنوع (از جمله پلنگ،خرس، شوکا،گوزن،خرگوش،انواع پرندگان به خصوص سلطان زیباییهای طبیعت؛ قرقاول مازندران و حیوان نجیبی به نام گراز!) تپه های تاریخی با نامهای کیجا قلعه،قلعه اردشیر،قلعه شاه نشین و...از دیگر نقاط دیدنی این روستا می باشند.

متاسفانه با پیشرفت مثلا تکنولوژی،زیستگاه بیشتر حیوانات جنگل وبیشتر از آن خود جنگل در معرض خطر ونابودی است.

تحقیقی در نام و نشان ایلات قره قویونلو و آق قویونلو

در غالب کتب تاریخ و فرهنگنامه ها بدون هیچگونه شک و تردید علمی معانی **دارای گوسفندان** و **دارای گوسفندان سفید** را به ترتیب بدین قبایل ترک منظور داشته اند. نگارنده اخیراً آلترناتیو ترکی **قویانلو** (دستار و کلاه بر سر گذارنده) را در این باب معیار قرار داده و آن را بر آلترناتیو مرسوم و جای افتاده **قویونلو** (دارنده گوسفندان و رمه ها) ترجیح می دادم و تحقیقات اخیر برخی ایرانشناسان را هم در این باب که از طریق فرهنگ اسلامی رشد انتشار یافته اند به وضوح در تأیید نظر خویش یافته بودم. ولی وجود نامهای **کوشو کویو** (قبیله قوچ سیاه) و **کوشو چوپان** (قوچ سفید پرستان) که چینیها در اتحادیه قبایل **گوک ترک** از آنها نام برده اند مرا دوباره به همان نظر مألوف سیه گوسفندان و سفید گوسفندان عودت داد. در مورد مطابقت **آق قویونلوها** یا **بایندریان(آبادگران)** با شاهسونهای **قزلباش** (سرخ دستاران) بدون سند خاصی از روی شواهد و قرائن تاریخی موجود سخن رفته است که باید اساساً درست باشد چه شاه اسماعیل صفوی و علویان پیرو او با توجه سنت سرخ جامه گان خرمدین (که خصوصاً از گروهای غلات علوی ترکیب یافته بود) لباس و دستار سرخ به عنوان سمبل مذهبی انتخاب شده و آن نوع دستار و البسه به عنوان اتحاد قومی و قبیله ای جایگزین البسه قبیله ای قبلی ایشان گردیده بود. جالب است که در کتاب تاریخی و اساطیری **شاه اسماعیل صفوی** در سخن رانی مبسوط همسر شاه اسماعیل برای تشجیع لشکریان قزلباش در جنگهای بزرگ به صراحت و تفصیل از حماسه **بابک خرمدین** یاد گردیده است. معلوم میشود شیعه علوی انقلابی بومی ایران تنها از دوره شاه عباس کبیر با آمدن مستشاران شیعی متحجر لبنانی به رنگ **سیاه** و **سبز** عربی در آمده و باورها دینی شکل درباری و صلبی گرفته و از محتوی انقلابی خود خارج شده است. چیزی که دکتر **شریعتی** آن را -گرچه به طور ناقص ولی- درست درک کرده بوده است. در راستای اقدام انقلابی شاه اسماعیل صفوی برای رسمی نمودن رنگ آیینی **خرمدینی** و **اسماعیلی، سرخ** بوده که دستار سفید قبیله اوزون حسن آق قویونلو (نیای مادری شاه اسماعیل) یعنی **شاهسون** (شاهپرست) را نیز تبدیل به رنگ سرخ تبدیل کرده و نام اخیر یعنی شاهسون را بویژه برای همین قبیله آق قویونلو که در سمت دشت مغان اطراق داشته و دارند، پدید آورده بوده است. اگر در این رابطه تشابه صوتی مراعات شده باشد؛ که بسیار محتمل است، هیئت بنیادی نام قبیله شاهسون قبل از عهد شاه اسماعیل به سبب شأن و شوکت **اوزون حسن، شاه حسنلو** بوده است. از سوی دیگر نظر به نام و همچنین دستار سیاه ترکان **قره پاپاق** (سیه دستار) در سمت در آذربایجان غربی در سمت محال **سلدوز** اورمیه را می توان اعقاب بلافصل همان ترکان **قره قویونلو** (سیه گوسفندان) به شمار آورد. بنابر این نام ترکان **قاراقالپاق** (سیه کلاهان) در بین دریاچه آرال و خزر ربطی با قره قویونلوها سیه گوسفند داران نداشته است. اگر طایفه بزرگ **قارامانلو** از اتحادیه **قره قویونلوها** را به معنی جنگجویان **سیه چادر و قبیله** بگیریم آن مترادف خود قره قویونلو میگردد.

فرهنگ رشد چنین اطلاعاتی تحت عنوان آق قویونلوها در این باب در تهیه و تدوین نموده است:

"**آق قویونلوها** «۸۸۰ -۹۰۸ ق / ۱۵۰۲ - ۱۳۷۸ م»

واژه آق قویونلو به چه معناست؟

آق به معنی سفید، قویون «گوسپند»، و لو ، پسوند دارندگی و عبلامت نسبت. که روی هم به معنی **دارنده گوسفند سفید یا منسوب بدان** است.

این واژه، نخستین بار در منابع سده ۸ ق / ۱۴ م دیده شده است به طوریکه در دوره‌های پیش از این سده، اثری از آن به دست نیامده است .

وجه تسمیه ی نام آق قویونلوها:
یکی از نشانه‌های دلبستگی ترکمانان به گوسفند یا وابستگی معیشت آنان به این حیوان به این خاطر است که بیشتر بر سنگ گو خود شکل قوچ می‌کندند.

باید توجه داشت که در این مورد نظرات محققان مختلف است ؛

برخی گمان برده‌اند که در روزگار کهن، بر پرچم قبایل **قراقویونلو**، نگاره قوچ سیاه، و طوایف آق قویونلو، قوچ سفید نقش می‌شده است .

اما این شکل، بر پرچم اوزون حسن» وفات ۸۸۲ ق / ۱٤۷۸ م» پنجمین و نیرومندترین پادشاه آق قویونلو هرگز مشاهده نشده است .

مینورسکی احتمال داده است که این نام، نماد بُتواره‌ای «توتمی» دیرین این طوایف باشد .

رأی دیگر این است که **این نام به رنگ بیشتر گله‌های گوسفند هر یک از قبیله‌های یاد شده اشاره دارد**

«رویمر: دوران فترت ترکمانان، تاریخ ایران میان مغولان و صفویان، ص ۲٦۳ ».
اما بعید به نظر می‌رسد که یک قبیله بزرگ دامدار بیابانگرد، بتواند بیشتر دامهای خود را از یک رنگ دلخواه دست چین کند .

از سوی دیگر سخن روزماری کویرینگ زوخه نیز در وجه تسمیه آق قویونلو آشفته می‌نماید. وی در ایرانیکا نوشته است :

گفته می‌شود که این نامها به نمادهای بتواره‌ای کهن اشاره دارد. اما به گفته رشید الدین فضل الله «وفات ۷۱۸ ق / ۱۳۱۸ م»، ترکان از خوردن گوشت جانداران بتواره خود منع شده بودند. با این وجود با توجه به اهمیت گوشت گوسفند در غذای معمولی بیابانگردان دامدار، **بعید به نظر می‌رسد که قبایل مورد بحث چنین بتواره‌ای را رعایت کرده باشند .**
«ایرانیکا :ذیل آق قویونلو» .

نقدی بر آخرین نظر در باب وجه تسمیه ی آق قویونلوها
مطلب نقل شده از روزماری کویرینگ زوخه ، دارای اشکالات متعددی است :

نخست آن که، آن چه رشیدالدین فضل الله تعیین کرده، با «بتواره = توتم» فرق دارد؛

«رشید الدین می‌گوید» :**هر شعبه‌ای از این شعب بیست و چهارگانه جانوری مخصوص کرده‌اند که اونقون ایشان باشد و اونقون به ترکی به معنی مبارک است ؛ و عادت آن است که هر چه اونقون قومی باشد، آن را قصد نکنند و نیازازند و گوشت آن را نخورند** «.تاریخ، ج ۱، صص ۳۸ و ۷۳» .

«در حقیقت آن چه رشید الدین به عنوان «مبارک» برای قبایل ترک یاد می‌کند، چیزی از بتواره کم دارد به خصوص که هم معنی کامل با آن نیست» .نگاه کنید به توتم: در دائرة المعارفهای عمومی.

دو دیگر رشید الدین صریحاً بیان می‌دارد که **اونقونِ** بایندریان «آق قویونلو»، **سنقور «نوعی باز»** است .«تاریخ، ص ٤۱» و از این رو، مسأله اساساً به گوسفند ارتباطی پیدا نمی‌کند .

سوم، اگر کویرینگ زوخه به جمله دیگر فضل الله نظر دارد که : «در ابتدای کار، یاسا داده بودند که هیچ گوسفند و حیوانات مأکول اللحم (حیواناتی که گوشت آنها خوراکی است) را حلق نبرند» به جمله بعدی آن توجه نکرده است که « **حلق نبرند بلکه به رسم ایشان سینه و شانه بشکافند**.....» .تاریخ، ص ٤۸۸. به عبارت دیگر ، از حلق بریدن منع شده، نه کشتن و خوردن گوشت گوسفند .

چهارم اینکه فضل الله یادآوری می‌کند که نیای ایشان برای فرزندان هر قبیله معین کرده بودند که از گوسفند و دیگر حیوانات مأکول اللحم «**کدام اندام از گوشت، نصیب هر شعبه باشد تا .... با یکدیگر نزاع و دل ماندگی نکنند** » .تاریخ صص ۳۸ _ ٤۵."

تحقیقی در نام و نشان نوروز و مهرگان و هفت سین نوروزی

استکان و نعلبکی چایخوری آن را در زبان ترکی آذری - که حاوی عده زیادی از لغات فراموش شده و غیر فراموش شده پهلوی است- استکان و زیر گوئیم. از این مطلب می توان بدین نتیجه رسید که لفظ سینی در مفهوم ظرف مدور سفالی لعابدار مخصوص که به سبک چینیان یا توسط چینیان ساخته شده باشد از ریشه نام سرزمین چین نبوده بلکه در اساس لغوی خود ترکیبی اوستایی از **سی** (گسترده، پهن) و **نی** (زیر) داشته و در اصل به معنی ظرف مسطح و گرد است که اطراف آن دایره ای بر آمده بوده و به عنوان اسباب زیر اغذیه و اشربه پذیرایی به کار رفته است. مانند سینی چای و سینی میوه. بنابراین **هفت سین** در اساس هفت سینیی پر از **غلات سبز** شده بوده است که به سبک عید نوروز بابلی، **زگموگ** (آغاز سال نو) که به خدای بزرگ بابلی **مردوک** (ایزد مار- اژدهاوش؛ اژی دهاک خدا) یا مخاصم ایرانی وی جمشید/هوم (هنومه، کاشی) اختصاص داده میشده است؛ در بابل همه آنها که در سر ستونهای قرار گرفته بوده اند، انواع غلات برای امتحان موفقیت کشت محصول آن در پیش از **آغاز نوروز** (=زگموگ بابلی) و پیش از کشت و زر در طبیعت انجام میشده است. در واقع دیوارهای معلق بابل که از عجایب هفتگانه شمرده میشود و به ملکه ایرانی دربار **بخت النصر** یعنی **آموخا** (دانا و آموخته) دختر **آستیاگ** و نواده **کی خشثرو** (کیخسرو، هوخشثره براندازنده امپراطوریهای آشور و اورارتو) منتسب است، بدین منظور در شهر بابل ساخته شده بوده است. استناد به نام **آموخا** در این سنت ملکه مادی بابل به وضوح نشان که این سنت همزمان در ایران باستان هم برگزار میشده است. ولی آن نه ویژهٔ **مردوک (قابیل)** بلکه به معاند وی **جمشید (هابیل)** که معادل **هوم بابا**= پدر شراب مقدس و خدای سر سبزی یا **کینگو** = به سانسکریت یعنی **گیاه مقدس زرین** و به لغت سومری-اکدی یعنی سفیر خدایان در اساطیر بابلی می بوده، تخصیص می یافت. مطابق اساطیر دیرین سومری و اکدی بابلی **هوم بابا** و **کینگو** به ترتیب بدست **گیلگامش** (به لغت اکدی یعنی **پیرمرد هنوز جوان** است؛ در مفهوم ایرانی مخلوق میرای کوهستان= کیومرث/گرشاه پلنگینه پوش) و همکارش **انکیدوی** گاومثال (معادل گاو اوکدات و سپیتوره اوستا) در جنگل درختان **سدر** و به دست **مردوک** قهرمان خدای مار وش بابلی (آژی دهاک-ضحاک) کشته شده اند. این باور در سنتهای اساطیری ایرانیان به صور کشته شدن **کیومرث** به دست **ارزورهٔ** دیو (دیو دارای نیروی جوانی= گیلگامش) و کشته شدن **جمشید** به دست **ضحاک** و **سپیتوره** برجای مانده اند. جالب است که اسطوره **جمشید** و پیدایی زوج فرزندان **کیومرث** یعنی مشیه و مشیانه به ترتیب در رابطه با جشن و ایام نوروز و پیدایی آن و جشن مهرگان هستند. در اساطیر سومری از سوی دیگر در باب آفرینش جهان نام این نخستین خدا/مخلوقات به صورت زوج **آپسو** (آبهای شیرین) و **تیامات** (آبهای شور) قید شده اند که همان **گندهرو** (آبهای شیرین و معطر) و همسرش **آپسارا** (عصاره آبها) هستند که در اساس با همان زوج ایزد/الهه قبایل **شراب و شادی** ایرانیان یعنی **یمه** (جمشید، هوم، کاشی) و **یمی** (جمی، هومی، کاشیتو) اوستا و وداها یکی می باشند همانان که در اوستا نیای اجداد بشر و موجودات شبه انسان به شمار رفته اند. نام این دو در منابع اوستایی و پهلوی همچنین به صورت **مهری/مشیه** (همزاد مذکر میرا) و **مهریانه/مشیانه** (همزاد مؤنث میرا) ذکر گردیده اند.

بنابراین نظریه ای غیر مستند و بدون پشتوانه تاریخی که در باب اصل **هفت شین** بودن **هفت سین** مطرح شده مستدل نمی نماید گرچه نامهای سرزمین و اقوام بزرگ و دیرین ایرانی **ماد،ماننا، میتانی** و **کاسی** و حتی نام عام ایشان یعنی **ائیریه** (به لغت سانسکریت یعنی شراب سرمست کننده، آریایی) جملگی به معنی سرزمین و مردم **شراب** و **شادی** بوده و کلمه **شین** و ترکیبات آن در زبان کُردی به معنی **سبز سیر** و در پهلوی به معنی **زمین** و زمینه، زمینه ای می بودند که میتوانستند موجب پیدایی عنوان هفت شین به جای هفت شین گردند. یکی از موانع عمده سنتی عدم پیدایی و به رسمیت

افتادن آن همانا نکوهیده بودن **شراب** نزد اوستای ایرانیان زرتشتی (مطابق مندرجات یسنا) و خصوصاً از عهد اسلامی حرام بودن شراب به طور رسمی و عملی آن و همچنین موضوع معنی لفظی ناشگون واژه **شین** یعنی زشت در لسان عرب بوده است که مانع فرهنگی بزرگی در این راه می بوده اند. چه سنتهای کنونی نوروزی به تدریج در طول تاریخ از جمله دوره اعراب شکل گرفته اند و شرایط فرهنگی و سیاسی حاکم در این مسیر مهر خود بر آنها زده اند. از سوی دیگر جشن شراب و شادی نه نوروز بلکه **جشن مهرگان** بوده است که به ایزد شراب و شادی و عهد و پیمان ایرانیان یعنی **میثره** (مهر) اختصاص یافته بود همان جشنی که پادشاهان هخامنشی نیز در رقص و شراب و شادی آن همراه با مردم شرکت می جسته اند، لابد از اینجا هم هست که بنیاد **جشن مهرگان** به **فریدون** (دوست منش=هخامنشی، کورش سوم) منسوب شده است و آن جشن بزرگ هم هفت شین یا هفت سین ویژه ای نداشته است ولی سنتهای نیرومند شراب و شادی مهرگان در نزد مغان پرستنده ایزد مهر لااقل تا عهد حافظ شیراز در گوشه و کنار فلات ایران نیرومند می بوده است. بر این اساس به نظر میرسد یکی از دلایل اطلاق نام **بهشت ارم شداد** (بهشت ضحاک/مردوک خندان معبود فریدون/کورش در بابل) و **تخت جمشید** به ترتیب به شهر باستانی **بابل** در سمت جنوب شهر **بغداد** و تختگاه با شکوه **پاسارگاد** به سبب برگزاری **جشن نوروز** آغاز سال و جشن شکوه شادی و شراب **مهرگان** پائیزی توسط پادشاهان هخامنشی در این مکانهای با شکوه بوده است. لابد به دلیل و مناسبت همین برگزاری جشن مهرگان در **پاسارگاد** (منطقه پشتی و خراجگاه) بوده است که کتب پهلوی **کورش سوم/فریدون** بنیانگذار اساطیری جشن مهرگان را تحت نام درخت عظیم **ون جوت بیش** (درخت رنج زدای و شادیبخش) جاودانی **ایرانویج** (پاسارگاد) آورده اند؛ همان درخت اساطیری که مطابق خواب **آستیاگ** (تاجدار یا آزدیاک= ثروتمند) در خبر پدر تاریخ هرودوت از شکم مادر بروئید و بر آسیا و اروپا سایه افکند.

در شاهنامه ی فردوسی به روشنی پیدایی جشن مهرگان را به دوران پادشاهی فریدون نسبت داده است. ولی جالب است که شاهنامه و اوستا نام اصلی **فریدون** (دوست منش= هخامنشی) یا **ثراتئون** (سومی؛ منظور عنوان سومی کورش سوم) یعنی خود نام **کورش** (یعنی قوچ وحشی، ذوالقرنین) را فراموش کرده اند:

فریدون چو شد بر جهان کامکار	ندانست جز خویشتن شهریار
به رســم کیان تاج و تخت مهی	بیاراست با کاخ شاهنشهی
به روز خجسته ســر مهر ماه	به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشـت از بدی	گرفتند هر کـس ره بـخردی
دل از داوری هـا بپرداخـتـنـد	به آیین، یکی، جشن نو ساختند
نـشـسـتـنـد فرزانگان، شادکام	گـرفتند هـر یک ز یاقوت، جام
می روشن و چهره ی شاه نَو	جهان نو ز داد از سرِماه نَو
بـفـرمـود تا آتش افـروخـتـنـد	همه عنبر و زعفران سوختند
پـرسـتـیـدن مهرگان دیـن اوسـت	تن آسانی و خوردن آیین اوست
کنون یادگارست از و ماه مهر	به کوش و به رنج ایچ منمای چهر

تحقیقی در باب شهرهای عیلامی که از آنها در نبردهای آشور و عیلام یاد شده است

دراین نبردهای اول سقوط عیلام از شهرهای عیلامی و آرامی **ماداکتو** (خرابه های شهر عیلامی نزدیک دره شهر)، **هیدالو** (شوشتر)، **شهر در** (دره شهر)، **پارسوماش** (سرزمین توتم تیزپای پارس)، **راشی** (سرزمین سرور= مه-ران ، منظور ایلام غربی)،**هوپاپانو** (به ظاهرمأخوذ از هومبابانو، رام هرمز)، **بانانو** (در ناحیه ساحلی سمت جزیره بونه) **ناهال** (=جای سیراب، ماچول، ماهشهر) در سمت رود **تاکاتاپ** (رود طاب، جراحی) نامبرده شده است. ضمن این نبرد ها از کورش اول هخامنشی پادشاه پارسواش (پارس) نام برده شده است که چون یارای مقابله با اشوریان را نداشت پسر خود آروکو (ایرج، چیش پیش دوم) را به گروگان نزد آشور بانیپال پادشاه آشور ارسال نموده بود. از ازدواج **چیش پیش** دوم (ایرج) با **ماندانا** دختر **فرائورت/سیاوش** (آستیاگ اول) سپهسالاران ایران به هنگام تشکیل امپراطوری بزرگ ایران مادها در عهد **کی آخسارو** (هوخشتره، کیخسرو) یعنی **کورش دوم** (توس) و برادرش **آریارمن** (گستهم) زاده شدند. کورش سردار **کی آخسارو** و قهرمان کورشنامه گزنفون همانطوری که کونیگ محقق اتریشی دریافته است؛ در اصل همین کورش دوم است که در ویرانی آشور و شکست سکاها و فتح **اورارتو** (کشور رودخانه ها یا کشور ماه) و **عیلام** (کشور خدا) سهم عمده ای داشته است.
در نبرد دوم سقوط عیلام سوای نواحی فوق از شهرها و قصباتی زیر یاد شده اند که با معادلهای محتمل شان از این قرارند: به نام **ایمبی** (زرایوان)، **هامانو**(هاویان)، **خودیمیری** (خور- لار، در لارستان)، **آیاپیر** (ایذه-مالمیر)، شهر عیلامی دارای مجسمه های خدایان یعنی **هورادی** (ردین، همان شهر ایلام حالیه)، **ایرگیو** (ارگواز) در نزدیکی شوش، **دین شاری** (دستگرد)، **سومونتوناش** (سرابله)، **پیدیلما** (پل دختر)، **بوبیلو** (ملاوی)، **کابیناک** (کوهدشت)، **تالاه** (پهله)، **هارتابانو** (آبدانان)، **هالتاماراش** (لومار)، **بوبه** (میمه)، **بوناکو** (بدره)، **توبا** (دوآب)، **تل توبا** (چم گرداب)، **دورانداسی** (دارکنار)، **زابدانو** (موسیان= ز آب گرفته) و **آرابی** (هرمز آباد-مهران)، **باشیمو** (قمشه، شهرضا)، **بانونو** (در مرز پارس و عیلام، بروجن) و شهرهای آرامی نشین **هیاوسی** (هویزه)، **گاتودو** (حمیدیه)، **دائه با** (هویزه دبیسه، خفاجه، سوسنگرد کنونی). ما در اینجا صرفاً به عنوان پیش مقدم به مقابله نام شهرها و قصبات نواحی عیلام کهن را برخاستیم و درستی این حدسها در اینجا شاید فزونتر از پنجاه در صد نخواهد بود. در این باب تقسیم بندی منابع آشوری این شهرها را به دو حوضه رود کرخه و راشی (ایلام غربی) کمک شایانی هستند. ولی مسلماً درجه تکامل درستی این تطابق جغرافیایی و لغوی ابتدایی با کمک علاقه مندان جغرافیای تاریخی عیلام کهن رو به ترقی خواهد گذارد.

نبردهای آشور و عیلام (۱)

«هوبان-نوگاش» پادشاه دست نشانده آشور در ماداکتو، مدت هشت ماه به آشوربانیپال وفادار ماند و هنگامی که «شمش-شوم-اوکین» برادر آشوربانیپال و پادشاه بابل، علیه برادر خود قیام کرد (٦٥٢ ق.م)، فرمانروای ماداکتو بیدرنگ آشوربانیپال را فروگذاشته، آرامیان را برمی انگیخت تا به پشتیبانی از بابل برخیزند و سردارانش را به جلگه های بابل فرستاد. وی همچنین به «اونداسی» پسر دیگر «تمتی-هوبان-اینشوشیناک» اصرار می ورزید که انتقام خون پدرش را بگیرد.

آشوربانیپال، هوبان-نوگاش و دیگر عیلامیانی را که از پیمان شکنی آنها آگاهی داشت هشدار داد. وی سرنوشت «سیمبورو»، سردار عیلامی که آشور را در نبرد «تل توبا» فروگذاشته بود و به خاطر فعالیت های ضد آشوری کشته شد، را به آنان یادآور می شد.

در نبردی که میان نیروهای آشور و عیلام (که از شمشوموکین در بابل حمایت می کرد) در شهر «دِر» درگرفت، نیروهای عیلام شکست خوردند. شکست عیلامیان از ارتش آشور موجب شد تا شهرهای عیلامی شورش کرده و علیه «هوبان-نوگاش» بپاخیزند. «نبو-بعل-شوماته» که در بطایح به وفاداری از آشور وانمود می کرد خبر یافت که شهرهای عیلام بر پادشاه خویش بیرون آمده اند. «هوبان-نوگاش» به شتاب در پی آن بود تا در جایی متحدی بجوید اما این بار نه به آشور، بلکه به برادرش «تاماریتو» در «هیدالو» روی آورد. وی و پسرش به شهر هیدالو وارد شدند و در آنجا به مردم پارسوماش برخوردند که پیک هایی از سرزمین «راشی» و نیز سفیر شمش-شوم-اوکین همراه آنها بودند. سرانجام شورشیان پیروز شدند و هوبان-نوگاش فرمانروای ماداکتو توسط شخصی به نام «تاماریتو» که برادرزاده هوبان-هالتاش دوّم بود [با برادر خود هوبان-نوگاش اشتباه نشود]، از پادشاهی برکنار گردید.

اما تغییر پادشاهان سبب دگرگونی سیاست نگردید. تاماریتو (٦٥١ - ٦٤٩ ق.م) نیز مانند نیای خویش در پی آن بود که از «شمش-شوم-اوکین» در بابل پشتیبانی کند.

در سال ٦٥١ ق.م، «نبو-بعل-شوماته» حاکم بطایح نیز که در گذشته از وفاداران آشور بود، به مخالفت با دولت آشور برخاست و به دربار «تاماریتو» در ماداکتو گریخت و آشوربانیپال حاکم تازه بطایح - به نام «بل ابنی» - را مأمور دستگیری نبو-بل-شوماته کرد.

فرمانروای عیلام که از این رویداد بیمی به خود راه نداده بود سپاهش را به جنبش درآورد و تهدید کرد که «نیپور» را در مرکز بابل به تاراج می دهد (٦٤٩ ق.م). آشوربانیپال کوشید تا با فرستادن یکی از سردارانش (مردوک-شار-اوسور) به عیلام بر او پیشدستی کند. در همین زمان به وی توصیه کرد که تاماریتو را از کمک ناحیه «هیدالو» محروم سازد. مردم پارسوماش و در رأس ایشان «چیش پش پارسی» به فرستاده آشوربانیپال گفتند که برای کمک به عیلامیان حرکتی نخواهند کرد. اما تاماریتو مصرانه از ایشان درخواست می کرد که به یاری وی برخیزند.

چنانچه نیروهای آشوری تحت فرمان «مردوک-شار-اوسور» به سرعت پیشروی می کردند سرزمین عیلام به تصرف ایشان درمی آمد، اما در این روزها هیچ آشوری وارد سرزمین عیلام نگردید و در عوض، یکی از سرداران محلی به نام «ایندابیگاش»، در رأس شورشی بر ضد تاماریتو قرار گرفت. آغاز شورش که همزمان بود با حکومت «نبو-بل-شوماته» در هیدالو، به برکناری «تاماریتو» از پادشاهی و نشستن «ایندابیگاش» بر تخت شاهی عیلام (در ماداکتو) منجر گشت.

نشستن «ایندابیگاش» در ماداکتو دگرگونی غیرمنتظره ای در اوضاع پدید آورد. آشوربانیپال به ایندابیگاش نامه ای نوشت تا از نگرش وی نسبت به دولت آشور آگاه گردد و ضمن آن که منتظر جواب بود، به مردوک-شار-اوسور فرمان داد تا «تاماریتو» و نزدیکانش را به نینوا بفرستد. آنان در حضور آشوربانیپال به شدت اظهار ناتوانی کردند و از کردار گذشته پوزش خواستند و آشوربانیپال نیز به امید آنکه ممکن است آنان در آینده برای آشور سودمند باشند از سر خونشان درگذشت.

چنین می نماید که ایندابیگاش در آغاز به آشور روی خوش نشان داده باشد، اما چندان نگذشت که وی نیز متحد «نبو-بعل-شوماته» گردید که خطر کرده به زمین های رسوبی رفته و در آنجا چندین آشوری از جمله «مردوک-شار-اوسور» را به اسارت گرفته بود. بیدرنگ حقیقت کارها روشن گردید و پیک در پیک از آشوربانیپال خواسته می شد که برای جلوگیری از تاخت و تاز های عیلامیان، سوارانی به نیپور و اوروک بفرستد.

«تاماریتو» (که به اسارت به نینوا آورده شده بود) از این فرصت بهره برداری کرد. وی که به دلیری خود می بالید درخواست کرد که با سپاهیان آشور به «دِر» فرستاده شود که فاصله نزدیکی با ماداکتو داشت. درخواست او، آشکارا درخواست برای گمارش دوباره به پادشاهی آن شهر بود. آشوربانیپال گماشتن تاماریتو به پادشاهی را گمارش مناسبی یافت و سپاهیانش را به سوی دِر حرکت داد. او با ایندابیگاش اتمام حجت کرد که اگر هر چه زودتر دست از کارهایش برندارد، به سرنوشت «تمتی-هوبان-اینشوشیناک» گرفتار خواهد آمد.

اما این تنها تدبیر فرمانروای آشور نبود. در ژوئیه سال ٦٤٨ ق.م به نامه نگاری با یکی از سرداران عیلام به نام «هوبان-شیبار» پرداخت و به او پافشاری کرد که به گفتگوی خود با «بل-ابنی» ادامه دهد. نایب السلطنه عیلام موقعیت را دریافت. او دانست که «هوبان-شیبار» عیلامیان را به شورش علیه «ایندابیگاش» برمی انگیزد و اگر آشوریان که اکنون در دِر گرد آمده بودند به سوی کوهستانها پیشروی کنند بدون کمترین تردیدی، ایندابیگاش از پادشاهی برکنار خواهد گردید.

از روزهای درگذشت «تمتی-هوبان-اینشوشیناک» به دست سربازان آشور (٦٥٣ ق.م)، در سنگ نبشته های آشوری فرمانروای شوش را به رسمیت نشناختند. اما «ادا-هامیتی-اینشوشیناک» که همچنان در مقام خویش (پادشاه شوش) باقی مانده بود (٦٥٣ - ٦٤٨ ق.م). در سال ٦٤٨ ق.م جای خود را به پسرش «هوبان-هالتاش سوّم» (٦٤٨ - ٦٣٦؟) داد.

آنچه که پیش بینی می شد رخ داد و هوبان-هالتاش سوم علیه ایندابیگاش شورش کرد و با برکناری وی، پادشاهی ماداکتو را نیز از آن خود ساخت. به پادشاهی رسیدن هوبان-هالتاش سوّم در ماداکتو، کوشش آشور را برای بر تخت نشاندن دوباره تاماریتو در آن ایالت بی نتیجه گذاشت.

هوبان -هالتاش سوّم دریافت که لزومی ندارد که عیلام و آشور تنها بر سر «نبو-بعل-شوماته» دشمنی ورزند؛ بنابراین همپیمانانش را فراخواند و به آنان سفارش نمود که این کلدانی را که آشور دستگیری وی را این همه ضروری می دانست، تسلیم آن کشور کنند؛ اما جنگ خانگی در عیلام در طی سده گذشته، این کشور را برای همیشه در سراشیبی زوال افکنده بود و گواه این ادعا آنکه هوبان-هالتاش سوّم تنها توانست سفارش کند نه این که فرمان دهد. متأسفانه سفارش او را زیر پا نهادند. نبو-بل-شوماته زنده و آزاد بود و چاره ای مگر ادامه جنگ بی ثمر با آشور نداشت.

«نبو-بعل-شوماته» که به داشتن پناهگاهی در عیلام اطمینان داشت، سپاهیانی از قبایل آرامی «هیلمو»، «پیلاتو» و «ایاشیان» بر کرانه خاوری خلیج فارس به مزدوری گرفت و به قصد به ستوه آوردن «بل-ابنلی» در بطایح، از آبها گذشت. «بل ابنی» با فرستادن چهارصد کماندار به آن سوی خلیج فارس که گاو های نر «هیلمو» و «پیلاتو» را به هلاکت رساندند اقدام آنان را تلافی کرد. اما نبو-بل-شوماته در شهر «هوپاپانو» دست نخورده به جا ماند. یک دسته از تاخت و تازگران آشور، گنجینه های متعلق به شیخ سرزمین «بانانو» در سرزمین «ناهال» را ضبط کردند. دسته ای دیگر که شمارشان به یکصد و پنجاه تن می رسید در سرزمین واقع در دو سوی رودخانه «تاکاتاپ» صد و سی اسیر گرفتند؛ اما هنگامی که کوشیدند تا به جایی که آمده بودند بازگردند، با سیصد کماندار از قبیله «هالات» که در «ناهال» (پیاده تنها ۲۸ ساعت با بطایح فاصله داشت) و در رودخانه کمین کرده بودند روبرو شدند. خوشبختانه تنها بیست تن از نیروهای آشور زخمی شدند و شمار تلفات نیروهای عیلامی بیشتر بود. بل-ابنی خود با ششصد کماندار و پنجاه سوار برای پس گرفتن دام های دزدیده شده شتافت و هزار و پانصد گاو نر متعلق به شاه عیلام و شیخ پیلاتو را پس گرفت؛ اما آوردن همه آنها به بابل شدنی نبود و شماری از آنها در خلیج فارس غرق شدند. و بل-ابنی تنها توانست یکصد سر از بهترین آنها را با چهل چوبدار، به دربار آشوربانیپال بفرستد.

نبردهای آشور و عیلام بخش دوم (گاهشمار تاریخ ایران و جهان)

آشور پس از آنکه شورش «شمش-شوم-اوکین» را در بابل فرونشاند (٦٤٩ ق.م)، دست کم از دو پایگاه، یکی بطایح در جنوب و دیگری دِر در شمال، به عیلام می تاخت. هدف پایگاه جنوبی شوش، و هدف پایگاه شمالی، تختگاه عیلام، یعنی ماداکتو بود. پادگانی آمیخته از پانصد سرباز آشوری که در «زابدانو» (در بطایح) مستقر بودند دستور یافتند که به عیلام بتازند. این گروه به سوی «ایرگیدو» که چهار ساعت راه با **شوش** (**آنشان** یعنی شهر اسبان) فاصله داشت پیش رفتند و شیخ قبیله «ایاشیان» (که نبو-بل-شوماته را در حمله به بل-ابنی یاری رسانده بود) و شماری از خویشان وی را کشتند و با یکصد و پنجاه اسیر بازگشته در دِر به سپاه اصلی آشور پیوستند. بدین سبب، سرکردگان قبیله «لاهیرو» (که آنان نیز از یاری کنندگان نبو-بل-شوماته در حمله به بل-ابنی بودند) با دیدن این تهدید، به تسلیم شدن تن دردادند. موقع هوبان-هالتاش سوّم بسیار ناپایدار بود اما توانست اندازه ای از سپاهیانش را که در شهر دِر (در جنوب) مستقر بودند کاسته، در «بیت ایمبی» (در شمال) متمرکز سازد. این اقدام وی حرکتی خردمندانه بود زیرا آشوریان بر آن شده بودند تا از شمال به عیلام بتازند. تاخت و تازگران به بیت ایمبی رسیدند و «ایمباپی» سرکرده آن که داماد هوبان-هالتاش بود را به اسارت بردند. آشوربانیپال در استوانه خویش اعلام می دارد که در نتیجه این پیروزی هوبان-هالتاش از ماداکتو به کوه ها گریخت؛ اما بل-ابنی که همزمان، وارد بخش جنوبی کشور عیلام شده بود گزارش داد که گریز پادشاه عیلام بواسطه درگیری و شورش داخلی بوده است. بل-ابنی افزود که وی از رهبران عیلامی به نام های «اومهولوما» و «اوندادو» خواسته است که «نبو-بعل-شوماته» را به وی تسلیم کنند. پادشاه دیگری به نام «هوبان-هاوآ» که بر بخش دیگری از عیلام فرمانروایی داشت (در پیرامون بوبیلو به فاصله اندکی از شوش)، پس از گریز هوبان-هالتاش سوم تا مدتی توانست خود را نگه دارد اما زمانی که دریافت که آشوریان از شمال به عیلام در حال تاختن هستند، وی نیز از معرکه گریخت. تاخت و تازگران به پای دروازه های ماداکتو رسیدند و بل-ابنی که اکنون به شمال رفته بود دستور داد تا همه گنجینه های آن را به نینوا بفرستند و پافشرد که اگر از آشور آذوقه نیاورند، هزار اسیری که گرفته از گرسنگی خواهند مرد. همین اسیران، موضوع نامه دیگری بود که در آن، «بل ابنی» اعتراف کرد که مایل است تا از فرماندهی سپاه کناره گیری کند. او از «هوبان-شیبار» (سردار عیلامی که طی مذاکراتی با بل-ابنی مقدمات برکناری ایندابیگاش از پادشاهی ماداکتو را فراهم آورده بود) شنید که اعیان و بزرگان عیلام دلهایشان برگشته و اکنون مایل به تسلیم کردن «نبو-بعل-شوماته» هستند. نمایندگان آنها در ماداکتو به بل-ابنی رسیدند و از ویران سازی سراسر عیلام به خاطر یک نفر کلدانی زبان به اعتراض گشودند. از این سازش پیشنهادی نتیجه ای به دست نیامد. «بل ابنی» بنا به فرمان های سر به مهری که از سوی آشوربانیپال رسیده بود از ماداکتو به پیشروی در دره کرخه ادامه داد. فهرستی از شهرهای گشوده شده در دست است. مهمترین آنها در سرزمین «راشی» قرار داشتند و عبارت بودند از «هامانو»، «بیت ایمبی»، «بوبه»، «بیت بوناکی»، «بیت ارابی». گروه دوّم شهرهایی بودند که در دره کرخه قرار داشتند یعنی «ماداکتو»، «دور-اونداسی»، «توبا»، «تل توبا»، «دین شاری» و «شوش» ؛ و گروه سوّم شهرهایی که مسکن قبایل آرامی بودند همچون «هایا-اوسی»، «گاتودو»، «دائه با» و ... . یکی از آیین هایی که دل آشوربانیپال را شادمان می ساخت در شهر شوش برگزار گردید. در این آیین، «تاماریتو» پسر «هوبان-نوگاش» یک بار دیگر به عنوان شاه بخشی از عیلام بر

تخت نشانده شد. آشوربانیپال در یادداشتی از رفتار خوبی که در گذشته با او داشت سخن گفت و وعده داد چنانچه تاماریتو همچنان به او وفادار بماند، و از نبو-بل-شوماته جانبداری نکند و از هم پیمان شدن با هوبان-هالتاش سوّم بپرهیزد، در آینده رفتار بهتری با او پیش خواهد گرفت. شاه آشور سخنی نیز با مردمان سرزمین راشی داشت. او به آنان گفت که چگونه هنگامی که در روزهای فرمانروایی اورتاکی در عیلام قحطی بروز کرد، به آن سرزمین آذوقه فرستاد و از آنان خواست تا پادشاه تازه یعنی تاماریتو را بپذیرند. اما چون این پند در گوش مردمی که پایتختشان «بیت ایمبی» بتازگی غارت گشته بود فرو نمی رفت، آشوربانیپال سرکرده ایشان «ایمباپی» (داماد هوبان-هالتاش سوّم) را به قدرت بازگرداند. تاماریتو بر فرمانروایی زادبومش (ماداکتو) گمارده شده بود و آشوریان به میهن خود بازگشتند. هوبان-هالتاش سوّم از این فرصت سود جست و به ماداکتو آمد و تاماریتو، فرمانروای دست نشانده آشور، شتابان به آشور گریخت. هوبان-هالتاش سوّم در ماداکتو باری دیگر پای می فشرد که عیلامیان، نبو-بل-شوماته را تسلیم آشور کنند اما چون به پند او اعتنایی نگردید، غارت عیلامیان و آرامیان همچنان ادامه یافت. در این هنگام کاسه شکیبایی آشور بکلی بسر آمد و آشوربانیپال بر آن شد تا یک بار برای همیشه به استقلال عیلام، که از سپیده دم تاریخ دشمن سرزمین پست بابل بود، پایان دهد. بل-ابنی که باری دیگر تاخت و تازگران را رهبری می کرد، نخست بر سرزمین راشی، که فرمانروای آن «ایمباپی» نشان داده بود که وفادارتر از دیگران نیست، دست یافت. آشوریان پیروزمندانه به «بیت ایمبی» و «هامانو» درآمدند و آن سرزمین ها را بکلی ویران کردند. هوبان-هالتاش سوّم ماداکتو را رها ساخت و با مادر، همسر و خانواده اش به قصد رسیدن به «تالاه» ار رودخانه اولای (کرخه کنونی) گذشت. «هوبان-شیبار» و «اوندادو»، دو تن از کارگزاران هوبان-هالتاش سوّم که جداگانه با بل-ابنی در تماس بودند به قصد گردآوردند متحدانی، رهسپار هیدالو گردیدند. تاخت و تازگران در پی گرفتن «بیت ایمبی»، سراسر سرزمین راشی را به باد غارت دادند. «بیت بوناکو»، «هارتابانو»، و «توبا»، همه به دست ایشان افتاد و آنها بار دیگر رهسپار دره کرخه گردیدند. تاخت و تازگران، «ماداکتو» و «هالته ماراش» را به تصرف درآوردند و به شهر بی نگهبان شوش و شهرهای همسایه آن، «دین شاری»، «سومونتوناش»، «پیدیلما»، «بوبیلو»، و «کابیناک» وارد شدند. اکنون لشکرکشی ابعاد بلندپروازانه تری به خود گرفته بود. هوبان-هالتاش سوّم از کشتن یک فراری چشم پوشید و به «هیدالو» بازگشت. در پی او، «بل ابنی» نیز به آنجا رفت زیرا می دانست که آن سرزمین بر پادشاه خود شورش کرده است. «بانونو» و حوزه ای از شهر «باشیمو» به دست آشوریان غارت گردید. آشوریان که اکنون در کنار دروازه «پارسوماش» رسیده بودند از دنبال کردن عیلامیان بازایستادند. فرمانروای پارسوماش که اکنون «کوروش یکم» (٦٤٠ - ٦٠٠ ق.م) پسر «چیش پش» (٦٧٥ - ٦٤٠ ق.م) بود در نزدیکی هیدالو به آشوریان برخورده به ناتوانی خویش در برابر نیروی آنها اعتراف کرد و برای اثبات کمک شاهانه خود، پسر و جانشین خود «آروکو» را بعنوان گروگان، به نینوا در آشور فرستاد. «پیرلومه» پادشاه «هودیمیری» نیز که در آن نزدیکی قرار داشت هدایایی برای پادشاه آشور فرستاد. در این میان، عیلام جنوبی نیز بر پادشاه گریخته خود بیرون آمده بود. آرامیان قبایل «تاخاشارو» و «شاکوکه آ» نیز دیگر از کرده های «نبو-بعل-شوماته» به ستوه آمده بودند و «بل ابنی» اعلام کرد که بسیار احتمال دارد که هوبان-هالتاش، آن راهزن منفور را به شرط دریافت فرمانی از سوی دولت آشور (از جمله فرمان عفو)، نزد آشوربانیپال بفرستد. در مدتی که وی چشم براه دریافت این فرمان بود، فرمانروای آشور بیکار ننشست. او به شوش بازگشت و دروازه های آن شهر کهن را به روی سربازان غارتگر خود گشوده، از دیدن انبوه گنجینه هایی که آنان به دست آورده بودند لذت می برد. زر و سیم و چیزهای گرانبهایی که شاهان عیلام در گذشته های دور از سومر و اگد آورده در عیلام برهم انباشته بودند، سنگ های گرانبها، جامه و جنگ افزار، اسباب و کاچال نفیسی که شاهان عیلام بر آنها نشسته می خوردند و می نوشیدند، می آرمیدند و شستشو می شدند، گردونه ها، اسبان و استران، همه و همه به دست آزمند آشوریان افتاد. نیایشگاه بزرگ «اینشوشیناک» (خدای خدایان شوش)، که از آجر لعابدار ساخته شده بود و دارای برج هایی از برنز تابناک بود، ویران گردید، و اینشوشیناک، برای نخستین بار در تاریخ، راه دشت های سرزمین بابل را پیش گرفت. دیگر خدایان که عیلامیان در آن روزگار تباه به آنان حرمت می نهادند نیز از نیایشگاه هایشان گردآوری شده به آشور فرستاده شدند. اما یک خدای دیگر، یعنی خدابانو «نانا»، تندیس او را که بیش از پانصد سال پیش «کوتیر ناخونته» (١,١٥٥ - ١,١٥٠ ق.م) آن را از بودباشش در بابل گرفته بود، با آیین باشکوهی به سرزمین های جلگه ای بابل بازگردانده شد. سی و دو تندیس ساخته از زر، سیم، و مفرغ و سنگ آهک شاهان پیشین عیلام را از محراب نیایشگاه های شوش، ماداکتو، و هورادی، به آشور بردند و در آنجا اعضایشان را شکسته ناقص و بی اندامشان کردند. سربازان بل-ابنی گذرگاه های مقدسی را که تا آن زمان پای بیگانه ای به آنجا نرسیده بود زیر پا نهادند و به کام آتش سپردند و به آرامگاه های شاهان پیشین بی حرمتی کردند و هدایا و نذورات آنها را به یغما بردند. سربازان آشور بیست و پنج روز عیلام را زیر پا نهادند و بر دژهای ویرانش نمک پراکندند. خاندان شاهی، به ویژه زنان دودمان ها را که پادشاهان از آنان زاده می شدند، همراه با سران شهری و شهرداری شهرهای گشوده شده، همچون صدها تن از سربازان اسیر و افسران بالادستشان، کمانداران، سواران، گردونه رانان و پیادگان، به آشور بردند. آشوربانیپال اعلام کرد که از این پس ویرانه ها باید کنام گوران و آهوان و همه جانوران گردد. آشوربانیپال در گزارش رسمی خود از لشکرکشی به عیلام که به نابودی آن کشور انجامید این گونه سخن می گوید: «برج نیایشگاه شو را ... ویران ساختم ... . نیایشگاه های عیلام را بکلی ویران ساختم. خدایان و خدابانوان آن را بر باد دادم... . گورهای شاهان نخستین و پسین آن ها را، که از آشور نمی هراسیدند ...

و برای پادشاهان آشور، پدرانم، مزاحمت ایجاد می کردند، ویران ساختم... . آن ها را در معرض آفتاب قرار دادم. استخوان هایشان را به آشور بردم... . ایالت های عیلام را نابود کردم. بر روی آن ها نمک پاشیدم... . در ظرف یک ماه عیلم را تا دورترین مرزهایش ویران ساختم. سر و صدای مردم، صدای پای گاوها و گوسپندان، فریادهای از سر شادمانی را در کشتزارهایش خاموش ساختم. کاری کردم که گورخرها، آهوان و همه انواع حیوانات دشت در میانشان بیارامند، انگار که در خانه خود هستند». برای مردم عیلام، که از گذشته شکوهمندشان آگاهی داشتند، اندوهی سنگین تر از تباهی و زوال وجود نداشت. «بل ابنی» در یکی از نامه های خود از غنایم به دست آمده از شوش، سفر پیروزمندانه نانئا به بابل، و گماردن «مردوک شار اوسور» بعنوان حاکم موقت شوش سخن می گوید. همه این ها از دید دستگاه اداری آشور بسیار خوب بود. اما کمتر مردمی بودند که فراموش کرده باشند که «هوبان هالتاش سوّم»، هنوز پادشاه اسمی سرزمین عیلام است. هوبان-هالتاش که از ناتوانی خود آگاه بود، به ماداکتوی ویران شده بازگشت، و تمایلش را برای تسلیم کردن «نبو بل شوماته» که اکنون تحت الحفظ بود، به «بل ابنی» ابلاغ کرد. سردار آشور که نمی دانست چگونه باید عمل کند پیشنهاد نمود که «هوبان هالتاش» مستقیما با آشوربانیپال تماس بگیرد. هوبان-هالتاش این پیشنهاد را پذیرفت و تمایلش را برای تسلیم کردن آن کلدانی به دولت آشور اعلام کرد. آشوربانیپال چنان مهربانانه و مؤدبانه این پیام را پذیرفت که باشگفتی در میان آرامیان اعلام گردید که «شاهان با یکدیگر در صلح و سازش به سر می برند». آن گاه پیک های آشور برای به دست آوردن «نبو بعل-شوماته» به عیلام شتافتند. اما، با این همه، به هدف خویش نرسیدند زیرا پیش از آنکه آنها به کلدانی برسند، او که دیگر دست از جان شسته بود خودکشی کرد. با این حال پیکر او را هنوز می توانستند بی اندام سازند و «بل ابنی» آن را در نمک نگاه داشت، و همراه با این خبر که شهرهای عیلام، از جمله شوش، آرام و در فرمان او هستند، به آشور فرستاد. او در این مورد اندکی خوشبین بود زیرا سرزمین «راشی» و شهرهای آن، بر «پائه»، فرمانروای آرامی خود که آشوربانیپال بر آنان گمارده بود بیرون آمدند، اما بار دیگر به زور جنگ افزارهای آشور گردن به اطاعت نهادند و سربازانشان ناگزیر گردیدند به دستگاه نظامی آشور بپیوندند. از آن پس، بیشترینه خاک سرزمین عیلام، جزو ایالت امپراتوری آشور گشت. اندکی بعد آشوبهای داخلی باری دیگر هوبان-هالتاش سوّم را از قلمرو کوچکی که آشوربانیپال در اختیار او نهاده بود، بیرون راند (٦٣٦ ق.م). منابع آشوری از آن زمان به بعد، از شهردار شهر «سوزانو» (که شاید همان شوش باشد)، با نام روشن آشوری «مانوآ-کی-آشور» نام می برند. و این چنین بود پایان رقابت سه هزار ساله میان عیلام و مردمان میان دو رود، که بطور ناگهانی و برای همیشه پایان یافت.

تحقیقی در باب نام و نشان کهن معبد شمی در مالمیر

اگر سیری در شرق جغرافیای کهن منطقه امپراطوری عیلام نمائیم شهر **خودیمری** عهدباستان همان شهر **خور(لار)** است چه در یک کتیبه مربوط شوتروک ناخوته پادشاه معروف عیلامی بعد از تصرف **لیان** (بوشهر) بلافاصله از تصرف شهری به نام **خودیمری** صحبت شده است که لابد در نزدیکی آن قرار داشته است و در این حوالی شهر **خور**-لار لارستان که زمانی مرکز سرتاسرایالت بین بوشهر تا بندرعباس بوده است. در عهد ویرانی عیلام توسط آشور بانیپال از این ناحیه به همراه پارسواش (پارس) به رهبری چیش پیش دوم و کورش دوم نام برده شده است که از آشوربانیپال اظهار اطاعت نموده اند. مرکز این ناحیه یعنی **خودیمری** که با شهر **خور** مطابقت می نماید با توجه تواریخ یونانی و همچنین زبان و لهجه محلی کنونی این ناحیه ازلران (کاسیان) و کردان (کرداکها) تشکیل شده بودند. پادشاهان کاسی ایزد **ایمیریا** (سرور دانا) به عنوان ایزد خاندان پادشاهی و ایزد مرگ و میر را پرستش مینموده اند که بعدا به صورت جمشید (شاه مؤبد) و همچنین به صورت اهورامزدا (سرور دانا) تبدیل به خدای خاندان پادشاهی هخامنشیان شاخه داریوش گردیده است. احتمال انطباق **خودیمری** با شهر **خورموج** (محل برخورد امواج) با توجه به موقعیت و اسم به ظاهر جدید آن کمتر محتمل است.
نوشته های کهن بابلی نخستین پادشاهان اساطیری عیلام را پدر و پسری تحت نامهای **شیمبی ایش خوک** (گیاه معطر دوردست) و **کوریبو شا شوشیناک** (شاه و موبد کوهستانی سرزمین خوب) ذکر نموده اند. مسلم به نظر میرسد نام این پدر و پسر در پیدایی نامهای **سیامک/سامک** (کناری، دوردست) و پسرش **هوشنگ** (دارای اراضی خوب) در شجره نامه پیشدادیان دخیل بوده اند. مسلم به نظر نام اوستایی **فرذاخشت خومبیگان** (هومبان بسیار پایدار=خدای خورشید و آسمان عیلامی، جاودانی کنار رود سیلابی=رنگها، کارون) و همچنین اسطوره شاهنامه ای **منیژه** (زاده خیال) و **بیژن** (دانای درخشان دوردست) که به مأموریتهای دور دست از جمله دفع گرازان ویرانگر در مرزهای **آرمانیان** (ارمنستان یا سرزمین ارمائیل لران بختیاری) اعزام میگردد، همان الهه عیلامی **منزیت** و همسرش **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان) باشد که عنوان خدای عیلام را بر خود داشته است و برای او نظیر ایزد مهر گاو نری در مراسم عید قربان وی ذبح میشده است. در کتیبه های عیلامی به پرستش شیموت و همسرش منزیت (نین اعلی= الهه شهر) در سمت **آیاپیر** (ایذه/مالمیر) تصریح شده است. خود الهه منزیت معبدی در شهر **هوپشن** (دزفول) داشته است.
مسلم به نظر میرسد که نام منطقه **شمی** در منطقه مالمیر بختیاری که در معبد مجلل ویران گردیده آن مجسمه های با شکوهی از اشکانیان و خدایان و الهه های قدیم به دست آمده است با نام همین ایزد عیلامی معروف یعنی **شیموت** مربوط بوده است. این بدان معنی است که در عهد قدرت امپراطوری عیلامیان این پرستشگاه بدین ایزد جنگ و میانجی اختصاص داشته است و چون اینها همچنین از ویژگیهای ایزد قبیله ای بزرگ اشکانیان **میثره** (مهر) نیز به شمار می رفتند؛ لذا اشکانیان به رونق و آبادانی این معبد کهن عیلامی همت گماشته اند:
برای اطلاع بیشتر در باب معبد شمی تحقیقات و نظریات باستانشنانه پیشنیان را از هفت نامه ندا در اینجا قید می نمائیم:



شمی قدیمی ترین نیایشگـاه دودمان پـارتی

قباد باقری

سر اورل استین (Sir Aurel- Stin) انگلیسی که در سال ۱۳۱٤ هجری شمسی، آثار تاریخی شمی ایذه را مورد بررسی و حفاری قرار داده، کم و کیف این کاوشگاه را به رشته تحریر درآورده که خلاصه ی آن چنین است: « ۳۰ سال (۱) پیش توسط مردم محل که مشغول پی کنی ساختمان مسکونی بودند به مجسمه ای برنزی تمام قد که فاقد دو دست بود به طور اتفاقی برخورد نمودند». وی قامت این مجسمه را ۹ فوت و ٥ اینچ و عرض آن را ۲ فوت و ٥- اینچ ذکر کرده است. همچنین به هنگام حفاری يك مجسمه كوچك به طول نیم متر، در حالی که پا افزاری چکمه گونه در پاها، طناب و یا شالی بر دوش که دست خود را به آن گرفته بود، از زیر خاك بیرون آمد. همچنین دو سر انسان از سنگ مرمر، که به نظر می رسید یکی از آنها یونانی و شاید سَرِ «آفرودیتا» باشد و دیگری پارتی است.

در ادامه ی این کاوش ها، دو دست از سنگ مرمر یافت گردید که یکی از آنها کوچکتر و شاید از آن کودکی باشد. ضمنا دو قطعه سنگ مربع مستطیل شکل به دست آمد که جای پای مجسمه بر روی آنها مشهود بود. استین، محل حفاری شده

را در پلات فرم و یا «سایتی» به عرض ۲۹ فوت و ٦- اینچ و طول ۳۰ فوت و ٦- اینچ، در حالی که گرداگردش را هم ترانشه هایی که به منظور گمانه زنی حفر کرده بودند، نیز بیان کرده است.

در این عملیات علاوه بر اشیای باستانی، سنگ های بسیار زیاد و آجرهایی که ضخامت آنها معادل چهار آجر معمولی بود از زیر خاك بیرون آورده شدند، تراکم آجرها به حدی بود که کوره ی آجرپزی را تداعی می کرد همچنین به راه آب آجری بزرگی« DUC - Aque» نیز، اشاره نموده است. در آن حوالی، گورستانی وسیع، مانند گورستان های دوره ساسانی آشکار شد که به نظر می رسید از مدتی قبل به منظور یافتن اشیای باستانی آنها را مورد تعرض قرار داده بودند.

در محل کاوشگاه و بر سطح زمین لایه ای قرمز رنگ و به ضخامت دو سانتیمتر همرنگ تالار صدستون تخت جمشید و شوش نیز مشهود بود. استین اعتقاد داشت که اولین لایه ساختمان موجود ممکن است متعلق به دودمان ساسانی باشد. اما سطح زیرین آن قطعا از قدمت بیشتری برخوردار بوده و مربوط به دوره اشکانی است و به اشیای زیاد شکسته و مجسمه های خرد شده مانند بازو، پنجه، انگشت، آهن و ظروف سفالی، شمعدان، میخ های تزئینی گِلی یا فلزی رنگی، خنجر و لگام اسب و صورت هایی از آهن و مفرغ اشاره دارد که در آن محل پیدا شده اند.

استین با حدس غالب می گوید: این مکان باید بتخانه باشد، زیرا بعد از اسکندر، بیشتر آداب و عادات ایرانی ها با یونانی ها، مخلوط گردیده و ایرانی ها به تقلید از یونانی ها، با اصنام احترام می گذاردند و این بتخانه را باید با همکاری هم ساخته باشند. ولی در زمان ساسانیان به آتش کشیده و خراب شده است. پیرامون این بتخانه، شهرکی مسکونی بنا گردیده بود و مردم به نیت تبرك در آن خانه ها سکونت داشتند. این فرضیه را می توان از وجود گورستان های اطراف به درستی استنباط کرد و این اولین باری است که بتخانه ای با این عظمت در شمی یافت شده است. پیرامون محل را تا شعاع معین ظاهرا حصاری در بر گرفته بود، که قسمت هایی از آن تا زمان حضور هیئت مذکور باقی مانده بود. در وسط بنا، قبری و پلکانی از آجر بسیار زیبا از زیر خاك سر برآورده بود. (۱-۲)

آثار تاریخی شمی که خود به تنهایی موزه ای است از تمدن کمیاب دودمان پارتی، این آثار در دره ای خشك و در دامنه ی شمالی کوه بیلوا قرار گرفته است. غنای اشیای برنزی، سنگی، مخصوصا مجسمه ها و قطعات سایر ملزومات حکایت از آن دارد که شمی در زمان اشکانیان از موقعیت و جایگاه بسیار رفیعی برخوردار بوده است. مهمترین این اشیا، مجسمه ای است برنزی به ارتفاع ۹٤/۱ متر که یك دست آن مفقود گردیده و هم اکنون در موزه ملی تهران نگهداری می شود، با این توصیف نوع، لباس، حالت سبیل و ریش، موهای پرپشت، در حالی که نواری پهن بر روی آنها بسته شده - که شاید دیهیم شاهی باشد - و نگاه از مقابل، بنابراین همه ی مختصات همانند مردان اشکانی است.

همچنین مجسمه برنزی دیگری به دست آمد که دامن آن به سبك تن پوش یونانی و شلواری همچون پارت ها بر تن داشت. سر اورل استین انگلیسی که خود کاوش های این محل را بر عهده داشته، چندین مجسمه و قطعات برنزی زیادی را به دست آورده است، از جمله سر مجسمه ای کوچك به سبك یونان باستان و همانند سر مرمرین »رب النوع آفرودیت« که پیش از آن در ناحیه پارس یافت شده بود، در ادامه کاوش ها، بقایای معبدی مستطیل شکل به ابعاد ١٤*۲۳ متر سر برآورد و با توجه به قطعات شکسته مجسمه ها و دیگر وسایل و ابزار، معلوم شد که این معبد بر اثر آتش سوزی تخریب گردیده بود و محتمل است که این اتفاق در عصر ساسانیان به وقوع پیوسته باشد. زیرا در آن زمان، حضور موبد بزرگ «کَرتیر» بر تخت سلطنت سایه افکنده بود و با پیروان دیگر ادیان برخورد جدی می شد و معابد آنان نیز تخریب می گردید.

در میان این معبد، قربانگاهی که با آجر احداث گردیده بود نمایان گردید، همچنین وجود ۱۲ پایه سنگی نشانگر آن است که در زمان شکوفایی معبد، ۱۲ مجسمه بر روی آنها استوار بوده است. در این سلسله کاوش ها، یك مجسمه کوچك و سر یك مجسمه شکسته شده ی دیگر که به «آنتیوکوس» چهارم به دودمان سلوکی نسبت داده شده، به دست آمد. همچنین در قبری که احتمالا از آنِ زنی بوده، مقداری صدف منقوش یافت گردید که شاید بر روی جعبه ای زنانه تعبیه گردیده بودند. مضافا ضمن وجود دیواری حجیم در شرق معبد، در آن حوالی گورستانی از دوره پارتی نیز کشف گردید. شایان ذکر است که همه دستاوردهای این کاوشگاه «شمی» مربوط به قرن اول و یا دوم پیش از میلاد و متعلق به دوره ی اشکانیان می باشند.

علی اکبر سرافراز و بهمن فیروزمندی در مورد آثار تاریخی شمی و کشف مجسمه برنزی از آن محل می نویسند: . ....
در بختیاری ناحیه مال امیر خوزستان (ایذه) مجسمه ای برنزی از ناحیه ای به نام شمی به دست آمده است که در موزه ایران باستان تهران نگهداری می شود و نمونه ای از کارهای زیبای این عصر [اشکانی] به حساب می آید و احتمالا

متعلق به حدود ۵۰ ق. م تا ۱۰۰ م است. این مجسمه برنزی که از آن یکی از بزرگان محلی بوده است او را در جامه اشکانی نشان می دهد. وی طوقی بر گردن دارد و دیهیمی که برسر او است تقلیدی از دیهیم شاهان اشکانی است. (۳)

دیتر اِمان شمی را معبدی بزرگ از دودمان پارت ها دانسته که متاثر از معماری یونانی و اشکانی است و می نویسد: «طبق نظریه ی اشتاین (۱۹۶۹، ص ۱٤۱) معبد مقدس پارت ها(شاهی) با نشانه هایی از معماری یونانی در کوهستان های شمال غربی «مال امیر» قرار دارد. به گمان اشتاین، شامی به اقامتگاه تابستانی پارت ها گفته می شد» (٤)

*۱- تاریخ چاپ کتاب که تنها قسمتی از آن در دست است به درستی معلوم نیست.

*۱-۲ - برداشتی از کتاب راههای غرب ایران، سر اورل استین، ترجمه دکتر بهمن کریمی، صص ۲۵۰-۲۵۷

*۲-۲- به گمان نگارنده قبر و پلکان مورد نظر استین همان قربانگاهی است که در وسط معبد و از آجر ساخته شده بود، می باشد.

*۳- باستان شناسی و هنر دوران تاریخی، ماد، هخامنشی، اشکانی، ساسانی تالیف علی اکبر سرافراز، بهمن فیروزمندی، انتشارات مارلیك ۱۳۸۵، ص ۲۱۳-۲۱٤ تماس تلفنی مورخ ۳/۸/۸٦ با آقای محسنی مدیر انتشارات، به منظور اجازه برداشت «موردی» از متن کتاب.

*٤- بختیاری ها عشایر کوه نشین ایرانی در پویه ی تاریخ، دیتر امان ص ۵۸

نام ایزد کاسی ایمیریا یا همان یمه/جمشید ایزد جهان زیرین در اسم مراسم سوگواری سنتی لُری چمر زنده مانده است

در لرستان و ایلام نام و نشان این ایزد در اسم مراسم عزاداری سنتی یعنی **چمر** زنده مانده است. این نام باید ترکیبی از واژه های کهن ایرانی **چی** (دانش قضاوت و آیین) و **میر** (مردگان)بوده باشد؛ چون این اسم ایزد خاندان پادشاهی کاسیان (اسلاف باستانی لران) یعنی **ایمیریا** (مرکب از **ای**=دانستن، **میریا** (علی القاعده **جیمیریا** یعنی مردگان) به همین معنی است. نام این ایزد در فلات ایران و هند بیشتر به صورت **یمه (جم)** شناخته شده است و همان ایزدی است که **پاسارگاد** به نام وی **تخت جمشید** خوانده شده است. این نام در نزد کافرهای پاکستان و افغانستان به صورت ایمرو باقی مانده و ایزد جهان زیرین به شمار میرود. جالب است که در اسکاندیناوی نیز خدایی به همین نشانه ها ییمیر خوانده شده است که با یمه و ایمرو یکی به شمار رفته است. بعید است که نام **یمه** (جم، به اوستایی و کُردی یعنی همزاد) مأخذ نام چاه و مسجد محله **جمکران** هم بوده باشد گرچه از سوی دیگر سنتهای دینی کهن با کمی تغییر و تحول و دگردیسی در سلسله لاینقطع نسلهای متوالی تداوم پیدا میکنند. ناگفته نماند **ایمیریا** صرفا حلقه واسط نامهای **یمه** و **اهورامزدا** می باشد که در تخت جمشید به هم رسیده اند. منشأ هندوایرانی اهورامزدا از سوی دیگر **اشوین** نیک روز یعنی **ناستیه** (خّیر و مهربان) است که در مقابل همزادش **اشوین شب** یعنی **اهریمن/دسره** (شریر) قرار دارد. موبدان کهن هندوایرانی **اهورامزدا/برهما** (خالق دانا) را از سوی دیگر با ایزد خرد و زمین و آبهای بابلی یعنی **انکی/ائا** و برادر همزاد شریرش **آداد/ایشکور/شیوا** مطابقت داده بودند.

در اینجا مقاله ای در باب مراسم سوگواری سنتی لری و ایلامی چمر را ضمیمه می نمائیم:

سیما ابراهیمی _ایلام سرزمین زاگرس‌نشین با بیش از ۱۰ هزار سال قدمت و مملو از پتانسیل‌های سنتی در غرب نقشه ایران جای گرفته است. مردم این دیار ده هزار ساله پس از گذشت سالیان سال هنوز جذب مدرنیزه نشده‌اند، به همین خاطر است که همچنان جشن‌ها، عادات و رسم‌های اجتماعی و سنتی در این استان به قوت خود پا برجا است.

ایلام‌نشنیان همچنان برای این مراسم و آئین‌های بومی سرزمینشان ارزش خاصی قائل هستند، "چمر" مراسم ویژه سنتی و نمایش تصویری و عینی از آئین مرثیه‌ای و عزاداری محلی در این استان است.

در مقدمه مقاله "مراسم چمر در ایلام" نوشته آقایان فرخی و کیایی چنین آمده است که: این سوگ-آواز پیشینه‌ای کهن دارد، با اساطیر آغاز دوره نوسنگی ارتباط می‌یابد که در ایران، فینیقیه و اسکندریه این مراسم را بعد از برداشت گندم یعنی زمان خشکیدن گیاهان انجام می‌دادند.

در لغت‌نامه‌های مختلف در برابر واژه چمر تعابیر و معانی گوناگونی بیان شده که مجموعاً معانی مشترک و مشابهی را شامل می‌شود. در فرهنگ مردوخ چمر به معنای دایره و حلقه و (چه مه ری) را دهل عزا ذکر کرده است. در لغت‌نامه دهخدا چمر به معنی آشکار و ظاهر و در فرهنگ عمید به معنای محیط و دایره و هر چیز دایره مانند ذکر شده است، به طور کلی واژه چمر می‌تواند از کلماتی مانند (چه مه ره)) یعنی (چشم به راه) و منتظر کسی یا مسافری بودن و یا (چم و چمانن)به معنای خم و خم شدن (کنایه از پشت از غم دولا شدن)گرفته شده باشد.

یک روز در سرزمین ناشناخته‌ها:

آفتاب بالا آمده و نور زرد رنگی بر محوطه چمرگاه تابیده است. نوای سرنا و دهل همه جا را تحت تملک خود در آورده. این نوای غم انگیز خبر از درگذشت شخصی سرشناس یا بزرگ یک ایل را می‌دهد و آهنگ چمر در سوگ و عزای این شخص نواخته می‌شود.

این نوای غم انگیز تنها بیان کننده اوج اندوه نیست، بلکه با اجرای این مقام از موسیقی عزا همه خواهند فهمید که بزرگی از میان ایل و یا طایفه‌ای مرده است. همه با شنیدن صدای آهنگ چمر دست از کار کشیده و به محل سوگواری می‌شتابند.

از دور گروه‌هایی منظم که لباس تیره و سنتی بر تن دارند به چشم می‌خورند در این دسته عظیم که از طوایف و تیره‌های دور و نزدیک به منظور همدردی با خانواده عزادار به این مراسم آمده‌اند؛ بیشتر ریش سفیدان و مردان و زنان میانسال در آن جمع حضور دارند که هر گروه با حمل کردن بار مواد غذایی همچون برنج، گوسفند، روغن، قند و حتی در مواردی هیزم آمده‌اند تا باری از دوش صاحب عزا بردارند و این هزینه تنها به خانواده متوفی تحمیل نشود، این عمل به نوعی تجلی کننده روح تعاون و همکاری در میان قبایل است.

صدای (هی داد هی بیداد) به گوش می‌رسد، این صدای مردان بزرگ قوم خانواده عزادار بود که با لباس محلی و تیره برتن در حالی که روی پیشانی و شانه‌های خود را گل گرفته و نوارهایی پهن از سیاه چادر را به شیوه حمایل برتن دارند به اسقبال مدعوین می‌روند و با تکرار جمله هی داد هی بیداد به همدیگر تسلیت می‌گویند.

مدعوین برای اینکه به مراتب همدردی خود تجسمی عینی ببخشند از گلی که در تشت یا تغاری آماده شده به شانه‌ها و پیشانی خود می‌مالند.

استقبال کنندگان مدعوین را به درون سیاه چادرهایی که از قبل آماده شده جهت استراحت و صرف چای و نهار هدایت می‌کنند و پس از پذیرایی از آنان بر حسب رعایت سن و مقام با اجازه خانواده متوفی توسط شخصی که یک سینی با یک کارد به همراه دارد به نشانه احترام و پاسخ به عمل ابراز همدردی مدعوین، به پاک کردن گل‌های شانه‌ها و پیشانی آنها می‌پردازند.

زنان به شیوه دیگری استقبال می‌کنند:
این بار صدای "وی وی وای وای" به گوش می‌رسد. این صدا آنچنان ریز وتند وسریع تکرار می‌شود که آهنگ غم‌انگیزی در فضا طنین انداز شده است. این نوای حزن‌آلود بستگان درجه یک خانواده عزادار است که باسربندهای تیره، لباس‌های مشکی، صورت خراشیده و پیشانی و شانه‌های گل گرفته شده به نحوی که چادر و عبای مشکی آنها بر روی شانه‌ها افتاده به استقبال زنان مدعو می‌روند. با حرکت‌های موزون هر دو دست که روی صورت، به صورت مماس فرود می‌آید و عبارت "وی وی وای وای" که به طور ریز و تند وسریع تکرار می‌کنند. سپس زنان مدعو را به جایگاه و یا محل استقرار گروه زنان (مویه خوان یا مور آر) مشایعت و همراهی می‌کنند.
مراسم چمر اجرا می‌شود:
زنان، مردان، زنان مویه خوان، نوازندگان ساز و دهل و گروه شاعران محلی (بهتر گوها یا کرها) هر کدام در قالب یک گروه و به طور منظم در جایگاه مخصوص خود قرار می‌گیرند. صدای سرنا و دهل در میدان چمرگاه می‌پیچد. بستگان و اقوام صاحب عزا دور هم جمع شده‌اند و در دو صف جداگانه زن و مرد ولی مرتبط به هم بر روی خطی دایره‌وار در چمرگاه صف بسته‌اند. نخست مردان صف بسته و علم‌ها و کتل‌ها را در قسمت‌های مختلف صف جای داده‌اند. سپس زنان پارچه‌ای سیاه را جلوی خود گرفته و در انتهای صف مردان صف می‌بندند.
(به ایشها) و (رو کرها) در چند دسته چهار تا شش نفری و معمولاً در دسته‌های مختلف به همراه نوازندگان موسیقی که آلاتشان دهل و سرنا است به سرودن شعرهای فی‌البداهه با آهنگی خاص و بسیار غم انگیز در رثای متوفی می‌پردازند، همسرایان ضمن سرودن همزمان شعرشان به همراه نوازندگان دهل و سرنا و به آرامی حول میدانی دایره شکل که صفوف فشرده مردان و زنان میهمان آن را احاطه کردند به حرکت در می‌آیند.
در وسط میدان چمرگاه با تیرهای چوبی کوتاه سکویی معروف به کتل ساخته شده بود که لباس‌ها، تفنگ و عکس متوفی را به همراه گل بر روی آن نصب می‌کنند و همچنین اسب متوفی را نیز با پارچه تزئین و به کتل می‌بندند. سپس زنان جدای از مردان و در گوشه‌ای از میدان صفوف فشرده‌ای را تشکیل می‌دهند و عده‌ای از زنان که به (مور آرها) معروف هستند و صدای رسا و دل انگیز دارند به دور کتل حلقه زده و به صورت جمعی یا انفرادی اشعاری غم انگیز در رثای متوفی می‌سرایند.
در نزدیکی ظهر از میهمانان جهت صرف نهار در سیاه چادرهایی که قبلاً در یک یا دو ردیف برپا شده دعوت به عمل می‌آورند، غذای چمر معمولاً چلو گوشت است که در سینی‌های بزرگ و برای هر سه یا چهار نفر یک سینی گذاشته می‌شود. پیش از غروب آفتاب مردان و زنان گرد علم و کتل‌ها جمع می‌شوند و پس از شیون بسیار پیرمردان قوم کتل خاص مرده را باز می‌کنند و مراسم پایان می‌یابد.
مناطق روستایی مکانی مناسب برای اجرای چمر:
سرپرست معاونت میراث فرهنگی سازمان میراث فرهنگی، صنایع داستی و گردشگری استان ایلام در این باره می‌گوید: مراسم چمر باید در محیطی باز برگزار شود تا شرایطی برای پذیرایی از میهمانان، چادر زدن و پخت و پز فراهم باشد. بنابراین این مراسم در مناطق روستایی استان که دارای محیطهای وسیعی هستند، برگزار می‌شود.
نریمان ملک احمدی می‌افزاید: در چمرگاه که محوطه اجرای آیین سوگواری چمر است، در پاره‌ای از مواقع و به لحاظ شرایط خاص محل و موقعیت اجتماعی و اقتصادی فرد متوفی، سکویی مخروطی شکل از سنگ (خشکه چین یا توام با ملات) ساخته می‌شود و معمولا یک کتیبه سنگی که بر روی آن تاریخ فوت و عنوان چمر حک شده است را در داخل آن سکو قرار می‌دهند تا یادگاری از فرد فوت شده به جا ماند. و از آن به عنوان نماد چمر گاه یاد می‌شود.
سازمان میراث فرهنگی ایلام در جستجوی شناسایی چمرگاه‌های پابرجا:
چندی پیش "چمرگاه " که اولین نماد ملموس آیین سوگواری چمر در استان ایلام است، در فهرست آثار ملی به ثبت رسید. رئیس سازمان میراث فرهنگی استان ایلام در این خصوص می‌گوید: در استان ایلام به لحاظ شرایط خاص آن و از جمله وقوع جنگ تحمیلی و تسطیح اراضی برای کشاورزی توسط مردم، تا کنون توانسته‌ایم تعداد معدودی از چمرگاه‌های استان که پابرجا هستند را شناسایی کنیم.
فریدون محمدی می‌افزاید: نماد چمرگاه "هجدان" دشت صالح آباد، نمونه سالم و کاملی از چمرگاه‌های استان است که با ثبت در فهرست آثار ملی علاوه بر حفاظت آن در برابر عوامل مخرب زمینه ثبت نمونه‌های مشابه به آن در سراسر استان فراهم می‌شود.
وی می گوید: تعدادی از این چمرگاه‌ها در مناطق ایل نشین همچون ایل ملکشاهی، خزل و اکوارزی به جا مانده و مابقی این چمرگاه‌ها هنوز شناسایی نشده است.

رئیس سازمان میراث فرهنگی استان ایلام معتقد است: در مراسم چمر کارکردهای اجتماعی خاصی مشاهده می‌شود که از جمله آن می‌توان همبستگی اجتماعی در قالب نمادهای سنتی، ابراز همدردی در شکل تاثرات جمعی، اشعار حماسی و وصف حماسه‌های گذشتگان در قالب کلماتی که در دسته‌جات چمر به کار می‌برند، مدح فضائل و خوبی‌هایی که توسط انسان‌ها صورت می‌گیرد در قالب توصیف متوفی با الفاظی که به (رو رو) و افرادی را که این اشعار را می‌خوانند به (رو رو کر) مشهورند، را نام برد.
محمدی این گونه عنوان کرد: این مراسم طی سال‌های اخیر برای مراسم ارتحال امام خمینی در استان ایلام برگزار می‌شود.
چمرگاه پلی بین مردم شناسی و باستان شناسی:
ملک احمدی این نماد که شاید پلی بین مردم شناسی و باستان شناسی باشد را از جمله آثار ملموس حوزه مردم شناسی عنوان می‌کند که برای نخستین بار در استان ایلام به همت کارشناسان سازمان به ثبت رسیده است.
این کارشناس مردم‌شناسی می‌گوید: کار ثبت آثار معنوی یا غیرملموس در حوزه مطالعات مردم‌شناسی با توجه به مشکلات اجرایی آن و از جمله فرم‌های تخصصی پیچیده و بار مالی در دست انجام بوده و بدین لحاظ زمان‌بر است.
شاید با ثبت شدن مراسم چمر در کنار این چمرگاه به ثبت رسیده، یک مجموعه کامل از یک مراسم سوگواری در ایلام در خاطره همگان باقی بماند و دیگر هیچ خطری مبنی بر کمرنگ شدن، این آئین را تهدید نخواهد کرد.

مسئول ثبت آثار معنوی استان ایلام در این باره به میراث آریا می‌گوید: اطلاعاتی در خصوص این آئین گردآوری شده است و اداره ثبت آثار معنوی شاخه مردم شناسی استان ایلام در صدد است با تکمیل تحقیقات به منظور جمع‌آوری اطلاعات از این آئین بومی، آن را در فهرست آثار معنوی به ثبت برساند.
مراسم چمر تداعی کننده ارزش‌های اجتماعی:
در مجموع، مراسم چمر در استان ایلام تداعی کننده ارزش‌های اجتماعی نظیر: برابری، تعاون، اتحاد، نظم، تعادل و توازن است. حرکت صفوف مردان و زنان در کنار هم نشانه مساوات و برابری زنان و مردان در عرصه زندگی است.
مراسم چمر مجموعه‌ای از ارزش‌های انسانی و اسلامی در کنار همیاری و دوستی است که در قالب حرکاتی عینی و ملموس به تصویر کشیده می‌شود تا از این طریق از حقوق عرفی و شخصیت معنوی عزیزان از دست رفته و انسان‌های مصلح و خداجو تجلیل شود. امیدواریم آثار این مراسم با شکوه سنتی و اعتقادی، ماندگار بماند و ایام بر آن تسلط نیابد.

تحقیقی در باب نام جمکران و ارتباط آن با موعود ادیان

از آن جایی که سنتهای دینی کهن غالباً با کمی تغییر و تحول و دگردیسی در سلسله لاینقطع نسلهای متوالی تداوم پیدا میکنند. لذا داستان پیدایی **مسجد جمکران** مرتبط با موعود ادیان ایرانی و اسلامی را نباید یکسره با منطق توجیه و استدلال چماقی نفی خرافهٔ دارندگان تحجر فکری و شیادان دینی قضاوت نمود. در نزد سومریان ایزد **مهدیانّا** (خدای بزرگ آسمان) معبدی به نام **کبته** (محل تجمع=جمکران) داشته است که این موضوع با مهدی موعود و ظهور او از **کعبه** مرتبط بوده و اساس آن است. بر همین اساس در ضمیمه **خرده اوستا** به نام زرتشتی **هفتم** خدا به صورت هزوارشی **جمغ** یعنی **"از همه بزرگتر"** بر میخوریم. پیداست که افزون شدن پسوند مکانی مرسوم ایرانی -که به صورت **"ران"** (علی القاعده هیئتی از لان) در اسامی جغرافیایی کهن مثلاً شمیران (شمی-ران، جایگاه برف و سرما) دیده میشود- ما را به هیئتی از نام **جمکران (جمغ-ران= جای مهدی)** رهنمون میگردد ولی در اساس نام **جمکران** دقیقاً مترادف **کبته/هارماگدون** (تپه مجیدو) محل ظهور **منجی** موعود کهن بین النهرین است و جمغ در شکل جامغ به معنی جایگاه تجمع و جایگاه موبدان است که معنی اول مطابق **کبته/هارمگدون** و مفهوم دوم مترادف **قرقیسیا** است. از خود نام **قرقیسیا** بی شک همان دژ باستانی مستحکم **کارکمیش** (لفظاً یعنی شهر محل تنگاتنگ جمع شدن) مراد می باشد که آخرین جنگ منجر به نابودی آشور در آنجا در سال ٦٠٥ قبل از میلاد بین سپاهیان بابلی تحت فرمان شاهزاده بخت النصر و لشکریان آشوری به فرماندهی آشور اوبالیت دوم و متحدان مصری ایشان در گرفت. در این زمان متحدان ایرانی بابل در نبرد با متحدان اورارتویی آشور بودند که آن هم به نوبه خود منجر به نابودی دولت اورارتو گردید. پیداست در این برهه آسیای مقدم دچار جنگهای سرنوشت سازی بوده است که پیدایی دولت سرتاسری ایران توسط کی آخسارو و سرداران پارسی اش **کورش دوم** (توس) و **آریارمن** (گستهم) از نتایج مهم آن است. روایات مختلفی از وقایع این عهد به اشکال مختلف در اساطیر خاورمیانه باقی مانده است. از جمله بنا به شرفنامه شرفخان بدلیسی کردان نسل خود را به دو برادر اساطیری به نامهای **بوخت** (کامیاب سازنده) و **باچان** (منجی) میرسانند که اولی **بخت النصر** و دومی متحد نیرومند ایرانی و جد همسرش **آموخا** یعنی **کی آخسارو** (هوخشتره، کیخسرو) بوده است که در تورات-قرآن و اساطیر یونانی تحت نامهای **یوشع** (منجی) و **یاسون** (شفابخش) معرفی شده است. از سوی دیگر نام **مهدی** در زبانهای کهن ایرانی به معنی **بزرگ رهبر و آفریدگار دانا** است. یعنی همان **مهدیانّای بابلیان** عهد باستان که می دانیم بابلیان در عهد باستان در سرتاسر غرب فلات ایران از جمله سمت ری و **کاشان** (یعنی سرزمین چشمه ساران، همچنین موسوم به **دژ بابلیان**) حضور گسترده ای داشته اند. مطابق کتب پهلوی شهر **ری** از تیره قومی متفاوت تشکیل یافته بود. یعنی در اینجا بین ری و قم - کاشان در برخورد عقاید نیرومندی بابلی و ایرانی ترکیب باور موعود بدین شکل صورت گرفته بوده و باور آن در قرون و اعصار متمادی در منطقه بسیار شایع بوده است. نگارنده قبلاً چنین مطلبی در باب **مهدیانا** و معبد **کبته** وی آورده است: "جهانشاه درخشانی در نوشتار خود به مطلب بسیار جالبی به نام ایزدی سومری **مهدیانّا** (یعنی قاضی بزرگ آسمان) و معبد وی **کبته** (محل ازدحام) در کتیبه های سومری و اکدی اشاره میکند. این نام در زبان عربی می توانست به **مهدی زمان** و **مهدی آخرالزمان** تعبیر و تفسیر گردد. ولی وی ارتباط این مطلب مهم را با مهدی موعود **کعبه** و نبرد هنگام بازگشت عیسی موعود در محل کوه **هارماگدون** (تپه مجیدو) یا **قرقیسیا** (شهر رهبران روحانی و کشیشان) منسوب به مهدی موعود شیعیان می باشد، در نیافته است. جالبتر اینکه نام کعبه در زبان سومری به صورت **کئوبئو** به معنی معبد خداست. از معنوی لفظی مهدیانّا یعنی قاضی بزرگ آسمان معلوم میشود که این **بغ** (بئو یعنی ایزد بخشنده و سهم دهنده و تقدیر) همان ایزد آسمان سومریان یعنی **آنو** (ایزد آسمان و طول عمر و زمان) می باشد. بنابراین از بت مخصوص خانه کعبه **هبل** (ایزد تقدیر و تفأل) همان **آنو/مهدیانا** مراد بوده است. براین مبنا از جزیره **خضرا** (سرسبز) که مسکن اساطیری امام مهدی و خانواده اش به شمار آمده همان ناحیه **هلال خصیب** (سرزمین هلالی حاصلخیز و سر سبز) در شمال بین النهرین و سوریه منظور است که شامل قرقیسیا (کارکمیش) هم میگردد ". به ظاهر نظر میرسد معبد **کبته/هارماگدون** نشان این جهانی خاصی نداشته است. در ایران این معبد **در مسجد جمکران** زمینی شده است. چون مسلم به نظر میرسد نام خود شهر **قم (کاربیتو=مبارک** در منابع آشوری، **سپندان، خومندان، کمندان)** هم که علی القاعده در متون کهن شیعی **محل تجمع** یاران امام موعود دانسته شده، با کلمه مادی **کومه** (توده مردم) مربوط گردیده است، در این رابطه نقشی اصلی ایفا نموده است. بر این پایه بسیار محتمل است که منظور سومریان و اکدیان بین النهرین از معبد **کبتهٔ** مهدیانّا خود همین شهر **قم (کوم)** مراد بوده است. حتی موضوع **چاه** نیز در این باب یادگار اساطیر کهن است چه مطابق اوستا ایرانیان قدیم بر این باور بوده اند که **سئوشیانت** سوم (منظور کورش سوم- یا مزدک به نظر مزدکیان) از آب دریاچه **کانس اویه** (یعنی **چاه آب**، که از آن دریاچه **هامون**، یا خلیج

فارس یا دریاچه **بختگان**= محل ظهور **بخت** و **اقبال** را اراده نموده اند) ظهور خواهد کرد. بنا به کتیبه داریوش، **گائوماته بردیه/گوتمه بودا/زرتشت** -که مطابق باور زرتشتیان و بودائیان سئوشیانت/منجی آخرالازمان از نطفه وی است- در نزدیکی دریاچه همین دریاچه بختگان در شهر **پیشیا اوادا** (فیروز آباد) بر کوه **آراکادریش** (میمند) ظهور نموده بود. سرانجام شیعیان معتقد به موعود ناحیه بر پایه عقیده رؤیا باوری مسلمانان و تلقین آگاهانه چنین رؤیایی برای جمکران روایتی دارند که اگر باورهای زیربنایی کهن آن را نادیده بگیریم بسیار عوامفریبانه و ساده لوحانه می نماید.
این روایت بدین قرار است:

تاریخچهً مسجد جمکران

به مردم بگو به این مکان (مسجد مقدَس جمکران) رغبت کنند و آنرا عزیز دارند.
(از فرمایشات حضرت مهدی عج الله به حسن بن مثله جمکرانی)

مسجد مقدس جمکران در نزدیکی **شهر مقدس قم** واقع شده و همواره پذیرای زائرینی از نقاط مختلف ایران و جهان می باشد. این مکان مقدس، تحت توجهات خاصه حضرت بقیه الله الاعظم (اوراحنا فداه) قرار دارد و آن حضرت از شیعیانشان خواسته اند که به این مکان مقدس روی آورند، چرا که این مکان، دارای زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است.
شیخ حسن بن مثله جمکرانی، یکی **از صلحا و سومین سفیر حسین بن روح نوبختی**؛ یکی از نواب اربعه مىگوید: من شب سه شنبه، **۱۷ ماه مبارك رمضان سال ۳۷۳ هجری قمری** در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند:
برخیز و مولای خود حضرت مهدی علیه السلام را اجابت کن که تو را طلب نموده است.
آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند، چون نیك نگاه کردم، تختی دیدم که فرشی نیکو بر آن تخت گسترده شده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است، آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود که مرا امر به نشستن نمود، حضرت مهدی علیه السلام مرا به نام خودم خواند و فرمود:
برو به حسن مسلم (که در این زمین کشاورزی مىکند) بگو: این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است، و دیگر نباید در آن کشاورزی کند.
عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم و گرنه مردم حرف مرا قبول نمىکنند، آقا فرمود:
تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه هایی برای آن قرار مىدهیم، و همچنین نزد سید ابوالحسن (یکی از علمای قم) برو و به او بگو: حسن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا نماید.
به مردم بگو: به این مکان رغبت کنند و آنرا عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن گذارند.
دو رکعت اول:
به نیت نماز تحت مسجد است، در هر رکعت آن یك حمد و هفت بار (قل هوالله احد) خوانده مىشود و در حالت رکوع و سجود هم هفت مرتبه ذکر را تکرار کنند.
دو رکعت دوم:
به نیت نماز امام زمان علیه السلام خوانده مىشود، بدین صورت که سوره حمد را شروع کرده و آیه (ایاك نعبد و ایاك نستعین) صد مرتبه تکرار مىشود و بعد از آن، بقیه سوره حمد خوانده مىشود، و سپس سوره (قل هو الله احد) را فقط یك بار خوانده و به رکوع رفته و ذکر (سبحان ربی العظیم و بحمده) هفت مرتبه، پشت سر هم تکرار مىشود. و سپس به سجود رفته و ذکر (سبحان ربی الاعلی و بحمده) نیز هفت مرتبه، پشت سر هم تکرار مىشود.
رکعت دوم را نیز به همین ترتیب خوانده، چون نماز به پایان برسد و سلام داده شود، یك بار گفته مىشود (لا اله الا الله) و به دنبال آن تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام خوانده شود وبعد از آن به سجده رفته و صد بار بگویند: (اللهم صل علی محمد و آل محمد).
آنگاه امام علیه السلام فرمودند: هر که این دو رکعت نماز را در این مکان (مسجد مقدس جمکران) بخواند مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد.

چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که دوباره مرا باز خواندند و فرمودند:
بزی در گله جعفر کاشانی است، آنرا خریداری کن و بدین مکان آور و آنرا بکش و بین بیماران انفاق کن، هر بیمار و مریضی که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد.
حسن بن مثله جمکرانی میگوید: من به خانه بازگشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا اینکه نماز صبح را خوانده و به سراغ علی المنذر رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم، و در آنجا زنجیرهایی را دیدیم که طبق فرموده امام علیه السلام حدود بنای مسجد را نشان میداد.
سپس به قم نزد سید ابوالحسن رضا رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار تو است. آنگاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت: ای حسن بن مثله من در خواب بودم که شخصی به من گفت:
حسن به مثله، از جمکران نزد تو میآید، هر چه او گوید، تصدیق کن و به قول او اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن.
از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم، آنگاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم، سید بلافاصله فرمود تا اسب ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم، چون به نزدیك روستای جمکران رسیدیم، گله جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از پس همه گوسفندان میآمد، چون به میان گله رفتم، همینکه بز مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله من نبوده و تاکنون آنرا ندیده بودم، به هر حال آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کرده و هر بیماری که گوشت آن تناول کرد، با عنایت خداوند تبارك و تعالی و حضرت بقیه الله ارواحنا فداه شفا یافت.
ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با چوب پوشانید. سپس زنجیرها و میخ ها را با خود به قم برد و در خانه خود گذاشت، هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها میمالید، خدای تعالی او را شفای عاجل میفرمود، پس از فوت سید ابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را ندید.
و تاکنون مسجد مقدس جمکران، مأوای منتظران و محل راز و نیاز میلیون‌ها عاشقی است که شکوائیه دوری از معشوقشان را به حضرت باری تعالی ارائه می‌دهند. در صحت اصل این مسجد شکی نیست .... و کرامات عدیده، مؤید این مسجد است.
(تلخیص از کتاب نجم الثاقب، ص ۳۸۳ تا ۳۸۸)

www.irib.ir/occasions/Jamkaran/jamkaran.fa.htm - ۱۳k

گاهشماری پارسیان هخامنشی و نام ماههای آن از بابلیان اخذ شده است

در دهه های اخیر که ایرانشناسی در غرب دیگر رونق سابق را ندارد . در خود ایران پدیده روی آوردن خانمها به ایرانشناسی است که از این میان دکتر ژاله آموزگار و رقیه بهزادی نیاز ما را به ایرانشناسان غربی کمتر نموده اند. دنیای انترنت هم در این میان بسیاری از جوانان و نوجوانان دختر و پسر علاقمند ایرانشناسی کشور را حتی در خارج از مؤسسات دولتی و دانشگاهی به تکاپو و تلاش تهییج و تشویق نموده است. حتی نوجوانان هم غالبا با استقلال رأی و نظریات صائب به مسائل تاریخی بر خورد می کنند و به تدریج از قهرمانان سیاسی و فرهنگی به قهر جهالت گرفتار شده کشور اعاده حثیت میشود. سخن در این باب کوتاه می کنیم و بر اصل موضوع یعنی اصل بابلی گاهشماری پارسی دورا ن هخامنشیان بر میگردیم. می دانیم در میان چهار قطب فرهنگی کهن یعنی چین ، هند ، بابل و مصر، سرزمین بابل از همه اینها به سرزمین پارس نزدیکتر بوده است. نگارنده قبلاً به موضوع اصل عیلامی گاهشماری هخامنشیان نیز اندیشیده بودم ولی چون عیلام شناسی و فرهنگ لغات عیلامی نظم و نسق سازمان یافته و تدوین شده ای ندارد و نداشته است؛ موضوع را بلا تعقیب و مسکوت گذاشته بودم. اما خود عیلامیان شدیدا از بابل از این پایتخت فرهنگی دنیای باستان متأثر بوده اند و غالبا زبانهای سومری و اکدی و ارامی را به عنوان زبان مراودات اداری و درباری بکار می برده اند. گفتنی است که موضوع عیلام به ایران ربط دارد یعنی ما خود باید تدوین فرهنگنامه عیلامی همت گماریم و این هم در درجه نخست به دولتی ملی ، زمینی ، بدون تبعیض و صرفا مردمگرا نیاز دارد که امیدواریم تا این طایر قدوسی به زودی بدر مان باز آید.
به هر حال وقتی مقاله دکتر ژاله آموزگار را در باب گاه شماری در ایران باستان را از نظر گذراندم معادلهای بابلی نام ماههای پارسیان عهد هخامنشیان که مقابل هر یک از آنها آورده شده بود، فرصتی بدست داد که به تطبیق معانی لفظی این معادل ها برخیزم. معادلات سختی نبودند با فرهنگ لغات اوستایی و سانسکریت و فارسی و سومری و اکدی هم ریشه نامهای پارسی و هم معادلهای بابلی آنها معلوم و اصلیت بابلی ماههای تقویم هخامنشی روشن گردید:

۱-آدو کانیش را به معنی ماه "کندن کانال و راه آب" گرفته اند. اما نظر به معادل بابلی سومری و عیلامی آن یعنی **نیسان** (ماه نخستین تولیدات کشاورزی) و **زیکلی** (سیکله کردی، غلات) مفهوم شخم زدن و کاشتن نیز برای آن مناسب می افتد.

۲-ثورا وهره (گراز نیرومند، خنزیر)، این نام را به خطا به ماه سر سبزی نیرومند معنی نموده اند که معادل سومری و اکدی آن یعنی **آیّارو** (جانور نیرومند، عیلامی زرپکیم) حاوی معنی اصلی آن در ترکیب ثورا (نیرومند) و **وهره** (گراز) است.

۳-ثایگرسی (ماه چیدن خاروعلوفه جات)، لفظ **ثایگر** را به معنی سیر گرفته اند که نظر به اینکه ماه برداشتش در فارس و غالب نقاط ایران دیرتر از این است، لذا آن را باید با توجه به کلمه سانسکریتی تیگمه (گیاه) و معادل بابلی آن به همین معنی خار و علوفه در نظر گرفت؛ چه معادل سومری و اکدی آن یعنی **سیمانو** را هم می توان زمان درو کردن و بسته بندی خارو علوفه جات معنی نمود. مسلم به نظر می رسد در فارسی کنونی واژه **سرسبز** از همین ریشه **ثایگر** به یادگار مانده است . نام آرامی و عیلامی این ماه یعنی **هدر** (آدار) هم به همین معنی سر سبز است.

٤-گرماپد (آتشگیره یا علف آتشگیره) که لابد از ترجمه ظاهر ایرانی معادل بابلی و عیلامی این ماه یعنی **دئوزی** (ماه خرچنگ)/**دموزی** در شکل ظاهری پارسی آن دمو (دما/حرارت و آتش) و زی (زا، زاینده) عاید شده است.

٥-اورنابخشی (داغ کننده= ماه رمضان اعراب و زیلتم آرامی عیلامی یعنی ماه شدت گرما) با ماه سومری **آبو** (داغ، گرم) مطابق است. برخی این نام را **درن باجی** (ماه خداوند درندگی) خوانده اند که با معادل منطقه البروجی سومریش **شیر** همخوانی دارد.

٦-گرماپسی (ماه فروکش کردن شدت گرما= ماه شمبلت مندائیان) یا **کرباشیش** (ماه الهه پاکیزگی) که معادل ماه بابلی **اولولو** (قابل تحمل شدن[شدت گرما] و ماه الهه شادی و خوشی= ایشتار) می باشد. کرباشیش و گربشیش را می توان علی القاعده صورتهایی از گرماپسی گرفت. معادل آرامی عیلامی **بلیلیت** این ماه را می توان به معنی ماه گرمای الهه شادی و خوشی (ایشتار) گرفت. این ماه به ایشتار منسوب بوده است.

۷ـباگیادی (ماه بذل و بخشش) که این نام به وضوح با نام سومری **تشریتو** (در اصل بابلی خود یعنی ماه اغازین نیمسال دوم و ماه برابری و اشتراک مساعی و همکاری) مطابقت دارد. معادل عیلامی / آرامی آن منشرکی/ حلیمه را نیز می توان ماه بخشش مشترک و همگانی و عدالت گرفت.

۸ـورکه زنه (گزنده زهر دار) با ماه بابلی آراه **سمنه** (ماه سیمانو یعنی ماه عقرب یا مار سّمی) یکی است. معادل عیلامی آرامی آن **لنکلی** (مرگبار) نیز گویای همین مفهوم است.

۹ـآثی یادیا (مراقبت و محترم شماری آتش) با ماه بابلی **کیسیلیمو** (امنیت و تدارک هیزم برای اتش) مفهوم واحدی را اراده می نماید. نام آرامی عیلامی معادل آن **شبری** (ماه کبریت) است.

۱۰ـانامک (بالا آمدن ابرها= رهل آرامی عیلامی) با نام ماه سومری معادلش **تبتو** (ماه آبهای سیلابی) مناسبت و همخوانی دارد. نام آرامی عیلامی دیگر آن شرمی به معنی جاری شدن آبهای فراوان است. **نام** ماه دهم ایرانی یعنی **دی** نه باید صرفاً به معنی عام **آفریدگار** باشد چه هر یک از نام نامهای ایرانی اشاره به نام خدای خاصی دارند. چنانکه دو ماه دیگر زمستان مأخوذ از نام ایزد نیکوکاری **بهمن** و الهه مقدس زمین **سپندارمذ** (الههً کاهنده سرمای شدید) می باشند. پس از آنجاییکه نام ماه دی که به پارسی هخامنشی یعنی **انامک** (بالا آمدن ابرها= رهل آرامی عیلامی) است با نام ماه سومری معادلش **تبتو** (ماه آبهای سیلابی) مناسبت و همخوانی دارد و همچنین همخوانی دارد با نام آرامی عیلامی دیگر آن شرمی به معنی جاری شدن آبهای فراوان است؛ لذا نام ماه **دی** باید مأخوذ از ریشه اوستایی **دَه** به معنی **ویران و نابود کردن** یا از ریشهٔ **دوـاوی (ماه طغیان آبها)** بوده باشد که نشانگر نام **ورثرغنه** (کشنده دشمن، بهرام ایزد رعد و باران و سیلاب جنگ) هستند. می دانیم **دیو** با شکل انسانی با شاخهای گاونر به خوبی یادآور **بهرام** است که مطابق اوستا در دومین تجلی خود به صورت گاونری با شاخهای زرین ظاهر میگردد. جالب است مجسمه های گلی فراوانی با چنین تمثال از دوره ما قبل تاریخ فلات ایران به دست آمده است. دی، دیو یا دذو (خدای درخشان یا خدای ویرانگر) در وداها خصوصاً به ایندره (ایزد درخشان یا کشنده دشمن) که همان ورثرغنه اوستا (کشنده دشمن، بهرام) است، اطلاق گردیده است.

۱۱ـزمیمه (در خانه ماندن، یا سرمای شدید) با **سباتو** (آرامش در خانه) در معنی ماه استراحت در خانه اشتراک دارد. ماه عیلامی معادل یعنی کوتممه به آرامی به معنی ماه استراحت بسیار است.

۱۲ـ ویاخنه (ماه شخم زدن) با **آدارو** (شیار کشیدن و شخم زدن) هم مفهوم است. نام عیلامی معادل ویاخنه یعنی اشه توک پی را می توان به آرامی عیلامی به معنی شخم زنی از برای کشاورزی گرفت.

اگر مفهوم نام ماههای عیلامی قدیم مشخص می بود (که لابد با نام ماههای بابلی و پارسی مربوط هستند) می توانستیم با اطمینان و دقت بیشتر در این باب سخن گوئیم. در عمل برعکس می توان به تعیین و محک زدن معنی نامهای عیلامی مجهول از روی معادل های پارسی و بابلی برآمد. نگارنده در این باب به استعانت از زبانهای عربی/آرامی و کردی این نامهای عیلامی را قابل تبیین با زبان آرامی دیدم که آنها را در متن فوق منظور داشتم.

جدول ۳ ـ نام ماههای سال در گاهشماری هخامنشی (پارسی باستان) و معادل عیلامی قدیم و پارسی/عیلامی جدید و بابلی آنها بر اساس کتیبه بیستون و الواح خزانه تخت جمشید (مأخذ مرکز تقویم، وابسته به دانشگاه تهران)

ردیف	پارسی باستان	عیلامی قدیم	پارسی/عیلامی جدید	بابلی
۱	آدوکَنَیشه	زیکلی	هَدُوکَنَّش	نیسَنُّو
۲	ثورَ واهَرَ/ثوروٰاهر	زَرپَکیم	ثورمَر/ثورمر	اَیارو
۳	ثایگَرَچش	هَدَر	ساکُورَیزیش	سیمَنُّو
٤	گَرمَپَده	هَلّیمِه	کَرمَبَتَش	دُوئوزو/دوموزو
٥	دَرَن باجیش/اورناباخشی	زیلّتَم	تُورنَبزیش	آبو
٦	کارباشیش	بِلیلیت	کَربَشیش	اُولولو

۷	باگیادِش	مَنشَرکی	بَکِیتیش	تَشریتُو
۸	ورکَزَنه	لَنکِلی	مَرکَشَنَش	اَرَهسَمنَه
۹	آثیادیه	شیبَری	هَشییتیش	کیسیلیمُو
۱۰	اَنامَکَه	شِرمی/رهل	هَنمَکَش	تِبِتُو
۱۱	ثویووا/زمیمه	کوت مَهمَه	سَمییمَش	شَباتو
۱۲	ویاخنَه/وییخنَه	اَشَهتوکِپی	میهکَنَش	اَدّارُو

مقاله تحقیقی دکتر ژاله آموزگار را در اینجا با اصلاح اشتباهات تایپی آن از روزنامه اطلاعات نقل می نمائیم، گرچه ایشان و منابعشان محک اساسی در این باب یعنی معنی نام ماههای های بابلی را که خود از آنها یاد نموده اند؛ به عنوان محک متقابل نادیده گرفته و از ارائه نظریات صائب و دقیق در این باب دور مانده و ناچار به تکرار اقوال مستشرقین غربی قرن پیش گردیده است.

گاه شماری در ایران باستان

دکتر ژاله آموزگار

سرزمین ایران با تمدن کهنسال خود در تاریخ دانش گاهشماری جهان جایی بسیار ارزنده دارد و تقویم کنونی ما که یکی از کم‌نظیرترین و دقیق‌ترین و احتمالاً منطقی‌ترین تقویم‌های دنیاست، راهی بس دراز پیموده تا صورت کنونی را به خود گرفته است. گاهشماری ایران در طی تاریخ خود،به دلایل عدیده، ماههای سرگردان، جشنها و نوروزهای چرخان و سالهای نامنظم کبیسه اجرا نشده، بسیار داشته است. بزرگان بسیاری، غالباً ناشناس، به جان کوشیده‌اند تا سرانجام این راه پرنشیب و فراز در نوردیده شود و تقویمی به صورت کنونی از گذشتگان نامدار به دست ما برسد که بتوانیم به آن بنازیم و چون میراثی گرانبها، به فرزندان خود بسپاریم.اما تنها سرزمین ما نبوده است که برای یافتن راهی درست، برای سنجش زمان، از سنگلاخها گذشته است. این مسئله از دیرباز و از هزاره‌های پیشین ذهن انسانها را به خود مشغول کرده است.
بشر نخست شب و ماه را ملاك قرار داده است و شاید دلیل آن این باشد که غالباً ماه را نماد جامعه شبانی و خورشید را نماد جامعه کشاورزی می‌دانند و جامعه شبانی، در بسیاری از فرهنگها، بر جامعه کشاورزی تقدم داشته است. از سوی دیگر، دسترسی به تغییرات ماه، برای سنجش زمان آسان و عملی بوده است. هر کسی می‌توانسته با چشم خود تغییرات ماه را در شب‌ها ببیند و با ماه از هلال یا غُرّه تا بدر و از بدر تا ناپدید شدن ماه یا سَلخ پیش برود.اما دگرگونی‌های خورشید و آگاهی از تغییرات زمانی آن می‌توانست فقط در انحصار گروهی ویژه باشد.

در گاهشماری ماهی (یا قمری، آغاز و پایان هر شبانه روزی نیمه شب بود؛ بابلی‌ها یك شب و یك روز کامل را به عنوان روز کامل حساب می‌کردند و در میان اقوام آریایی اصل واحد زمان برای حساب مدت کوتاه، شب بود. در حالی که در گاهشماری کاملاً خورشیدی، رسیدن مرکز قرص خورشید به محاذات نصف‌النهار، آغاز و پایان محسوب می‌شد.
در سرزمین ما هم گاهشماری نخست برمبنای ماه بود، همچون هند و همچون بین‌النهرینی که میراث فرهنگ غنی سومری و سپس بابلی را با خود دارد. جای پای این موضوع را در اوستای کهن نیز می‌بینیم. در حدود پنج قرن پیش از میلاد، گاهشماری برمبنای ماه با گاهشماری خورشیدی که احتمالاً رهاوردی از مصر بود، درآمیخت.

برای دوره هخامنشی، هرودت (کتاب سوم، ۹۰) اشاراتی به سال ۳٦۰ روزه دارد. او از ۳٦۰ اسب سفید داریوش سخن می‌گوید که به ازای هر روز از سال خراج می‌گرفت. پلوتارك نیز روایتی (احتمالاً نادرست) را نقل می‌کند که اردشیر دوم ۳٦۰ زن به شمارش ۳٦۰ روز سال داشت.

پس این دوره، دوره دوازده ماهِ سی‌روزه است که نیاز به اجرای کبیسه دارد تا با سال خورشیدی همسانی یابد؛ از این روی هر شش سال یك بار ماهی اضافه بر ماه‌های دوازده‌گانه به عنوان ماه سیزدهم بر سال افزوده می‌شد.

نام ماه‌های دوازده‌گانه تقویم دوره هخامنشی را برمبنای سنگ نوشته‌های هخامنشی و به خصوص سنگ‌نوشته بیستون می‌توان مورد بحث قرار داد. نام نه ماه از این ماهها مستقیماً در این کتیبه‌ها ذکر شده است و بازسازی نام سه ماهی که

در روایت فارسی باستان نیست، از روی متن‌های ایلامی و بابلی امکان پذیر هست. ترتیب این ماهها چنین است:

ماه اول Adu Kanaisa نامیده می‌شود که مطابق با ماه فروردین زردشتی و Nisann بابلی است. این واژه را ترکیبی از --- adu به معنی <راه آب> و --- kan در مفهوم <کندن> می‌گیرند. این مفهوم نشان دهنده از سرگیری فعالیتهای کشاورزی در آغاز بهار است. احتمالاً این فعالیتها از ماه پیش یعنی آخرین ماه سال آغاز می‌شود؛ چون مفهوم نام ماه دوازدهم نیز با این معنی هماهنگی دارد.

ماه دوم در کتیبه‌های هخامنشی suravahara نامیده می‌شود. که همزمان اردیبهشت ماه است و در بابلی Ayyaru نامیده می‌شود. ارتباط نام فارسی باستان این ماه با واژه Vahara، که نیای واژه <بهار> است، کاملاً روشن است. بخش اول آن می‌تواند هم به معنی <جشن و سور> باشد و هم به معنی <نیرومند>. پس مفهوم نام این ماه هخامنشی می‌تواند <بهار کامل>، <اوج بهار> یا <بهار نیرومند> معنی دهد که خود حاکی از اوج‌گیری گرماست.

ماه سوم که در کتیبه‌های هخامنشی thaigarci نام دارد، برابر با ماه خرداد است و در بابلی Simmannu نامیده می‌شود. یافتن مفهوم قابل قبولی برای نام این ماه کارآسانی نیست. برخی آن را ترکیبی از واژه - thaigar به معنی <سیر> و - ci به معنی چیدن می‌دانند.

ماه چهارم garmapada نامیده می‌شد که همزمان با تیر ماه است و در بابلی Dumuzu نامیده می‌شود. در نام این ماه ترکیبی از - garma به معنی <گرما> و - Pada به معنی <زمان> را می توان دید.
نام ماه پنجم که همزمان مرداد ماه است، در کتیبه‌های هخامنشی نیامده است و از روی متنهای ایلامی به صورت urnbaxsi یا Drnabaji بازسازی می‌شود. این ماه در بابلی Abu نامیده می‌شود. در بخش دوم ترکیب نخستین (urnabaxsi) واژه - baxsi را می‌توان به معنی بخشیدن و در قسمت دوم ترکیب دوم (Drnabaji) واژه - baji را می‌توان به معنی <باج و خراج> گرفت و برای قسمت اول هر دو ترکیب مفهوم قابل قبولی نمی‌توان عرضه کرد.

نام ماه ششم که برابر شهریور ماه است، در کتیبه‌ها ذکر نشده است. نام بابلی آن Ululu است. از روی متون ایلامی به صورت Garmabaxsi یا Xaropasiya بازسازی می‌شود. در بخش اول ترکیب دوم می‌توان واژه - Xara <خار> را دید با واژه - Pasiya به معنی به هم بستن. یعنی ماهی که در آن خار را دسته می‌کنند. این مفهوم چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. در ترکیب اول نیز Garma<گرما> و baxsi<بخشیدن> مشخص است، ولی مفهوم این ترکیب نیز با زمان ماه هم‌آهنگی چندانی ندارد.

نام ماه هفتم Bagayadi نام بابلی آن Tasritu است، بسیار مورد توجه و بحث پژوهشگران قرار گرفته است. آن را ترکیبی از واژه - baga به معنی <خدا> و - yadi به معنی <به جای آوردن آیین نیایش خدایان> دانسته‌اند و نشانه‌ای از راهیابی عنصر دینی در گاهشماری هخامنشی. این ماه برابر ماه مهر است و این سؤال پیش می‌آید که: آیا منظور از baga ایزدمهر است؟ این احتمال نیز داده می‌شود که این ماه صرفاً ماه تقسیم هدایا و شیرینی‌ها بوده و بازمانده‌ای از جشن پارسیbayya z را شاید بتوان در آن دید. ضمناً - baga را به عنوان نیای واژه <باغ> که مفهوم <سهم> و <بخشی از زمین> را دارد، نمی‌توان از نظر دور داشت.> قرائنی نیز وجود دارد مبنی بر اینکه آغاز سال در اعتدال پاییزی، یعنی در آغاز این ماه قرار داشت. جشن معروف مهرگان نیز در این ماه اجرا می‌شد.

نام ماه هشتم که برابر ماه آبان است، در کتیبه‌های هخامنشی وجود داشته است ولی در اثر مرور زمان پاك شده. نام بابلی این ماه Arahsamna است. بازسازی نام این ماه در فارسی باستان به صورت Vrkazana یا Vrkajana است که واژه اول آن - Vrka به معنی <گرگ> و واژه دوم آن اگر - Zana خوانده شود، یعنی ماهی که در آن گرگ زاییده می‌شود و اگر Jana گرفته شود، یعنی ماهی که در آن گرگ شکار می‌شود.

ماه نهم Aciyadiya نام دارد که برابر ماه آذر است و نام بابلی آن Kislimu است. مفهوم آتش را در نام این ماه می‌توان دید:Aci در فارسی باستان نیای واژه آذر است. (واژه آتش، واژه‌ای قرضی از صورت اوستایی آن است.) جزء دوم Yadiya معنی نیایش و ستایش را می‌دهد پس این ماهی است که در آن آتش نیایش می‌شود. این مورد از موارد نادری است که نشانه‌ای از خدایان مزدیسنی و آیینهای مربوط به آنها را در این گاهشماری می‌توان دید.

ماه دهم که برابر ماه دی است، در فارسی باستان Anamaka نامیده می‌شود و نام بابلی این ماه Tebetu است. مفهوم نام این ماه می‌توان <ماه بی‌نام> باشد. این معنی بحثهایی را پیش‌آورده است. شاید بتوان در آن نشانه‌ای از فرهنگی بسیار کهن دید؛ دورانی که ماه زمستان چون با هیچ فعالیت انسانی تطابق نداشت، بی‌نام بود. برخی تصور می‌کنند که در

این نام اشاره به ایزدی اسرارآمیز است. همچنین در مورد اطلاق آن به اهورەمزدا، یا میتره نظریات تردیدآمیزی را اظهار کرده‌اند. این نام در سنسکریت برای نامیدن ماه اضافی به کار می‌رود و در زیر اشاره می‌کنیم که نام دی در گاهشماری زردشتی از واژه اوستایی daovah می‌آید که صفت دادار اهوره مزداست.

نام ماه یازدهم که برابر ماه بهمن است، در نوشته‌های فارسی باستان نیامده است. شکل ایلامی آن نیز به صورتی است که مشکل بتوان از آن به نتیجه قابل قبولی رسید. شاید بتوان آن را Zamima خواند، هم خانواده با واژه - zam که به معنی زمستان و فصل سرد است که بیشتر دور از ذهن است. نام بابلی این ماه sabatu است.

سرانجام ماه دوازدهم که Viyaxna یا (Viyaxana (vayaxvna نام دارد که در آن به آسانی نشانه‌ای از <کندن> و شخم زدن را می‌توان دید و با ماه اول سال نوعی هماهنگی دارد و نشان دهنده آغاز فعالیتهای کشاورزی است. حتی نشانه‌هایی از این هست که در دورانی آغاز سال در این ماه قرار داشته است. نام بابلی این ماه Addaru ا ست.

همان‌طور که مشاهده شد، نام ماهها بیشتر با مسائل کشاورزی ارتباط دارد. ترکیب روزها در گاهشماری هخامنشی با عدد مشخص می‌شد، مثلاً: <از ماه ویخنَه چهار روز سپری شده بود. پنج روز از ماه گرمه پَده گذشته بود> و غیره.

در مورد زمان و نحوه برقراری گاهشماری زردشتی نظریات متفاوت است. برخی بر این عقیده‌اند که پارسیان در مرحله‌ای شاید در دوره اردشیر دوم که با مناسك دینی جدیدی روبرو هستیم، برای درست کردن سالنمایی جدا از این سالنما، برای استفاده در سراسر مجامع دینی پیشگام شدند و احتمالاً دین مردان برجسته همه ایالتها فراخوانده شدند تا پیرامون این اقدام مهم به مشورت بپردازند و سالنمای زردشتی به ابتکار پارسیان احتمالاً در اواخر دوره هخامنشی به وجود آمد.

این نظریه مورد قبول گروهی دیگر از دانشمندان قرار نمی‌گیرد و چنین استدلال می‌کنند که اگر این تقویم در این دوره وارد شده باشد، می‌بایست نام ماهها به فارسی‌باستان ترجمه شود. در حالی که نامهای شهریور و مهر صورت فارسی‌باستان ندارند و برخی از نامهای ماهها صرفاً زردشتی هستند؛ مانند فروردین و اردیبهشت و بهمن. تنها زبانی که در این میان می‌تواند نقش میانجی داشته باشد، زبان پارتی است. پس احتمالاً این تقویم و نامهای اوستایی ماهها، نخست در ایران شرقی مورد قبول قرار گرفت و اجرا می‌شد، سپس در دوره اشکانیان و به‌خصوص در عهدی که پس از دگرگونیهای فرهنگی دوره سلوکیان گرایش بیشتری به فرهنگ ایرانی پیدا شد، احتمالاً در حدود قرن اول میلادی، در ایران غربی نفوذ کرد.

در این گاهشماری زردشتی سال دوازده ماه دارد که هرکدام به نام ایزد یا امشاسپندی نامیده می‌شود. این نامها هنوز پس از گذشت سالیان، برتارك ماههای ما می‌درخشند. نام هر شش امشاسپند (بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسپندارمد، خرداد و امرداد) در این فهرست جای دارد. این ماهها سی روزه هستند. پنج روز باقیمانده از ۳٦۵ روز به نام پنج روز <بهیزك> یا <اندرگاه> یا <پنجه دزدیده> (خمسه مسترقه) یا تروفته (پهلوی : truftag<دزدیده>) به پایان ماه دوازدهم، افزوده می‌شدند. متون اوستایی کهن و متأخر، تقسیمات سال را به این صورت منظم، گزارش نمی‌کنند، حتی نام نوروز نیز در هیچ بخش اوستا نیامده است؛ اما نام روزها و ماهها که بر روی آثار بازمانده از دوره اشکانی و به‌خصوص در سفالینه‌های نسا دیده می‌شود، تطابق کامل با تقویمی دارد که در زیر توضیح داده می‌شود: نام دوازده‌ماه در بندهشن آمده است.

برخی از پژوهشگران عقیده دارند که ترتیب نامگذاری ماهها در تقویم زردشتی از فلسفه خاصی پیروی می‌کند. سال با ماه فروردین آغاز می‌شود که به <فروهر>ها یا <فروشی>ها اختصاص دارد. فروهرها، همزادان آن جهانی آدمیان هستند که پیش از آفرینش مادی مردمان در آن جهان به وجود می‌آیند و پس از مرگ مردمان نیز همچنان در دنیای دیگر جاودانه زندگی می‌کنند و از کیفرها و مجازاتهایی که روانها متحمل می‌شوند، به‌دورند و حالت جنگجویانه دارند و اهوره مزدا را در نبرد او با اهریمن و دیوان یاری می‌دهند. واژه فروشی در اوستا مؤنث است.

در دوران باستان عقیده عمومی بر این بود که فقط پهلوانان دارای فروهر هستند؛ ولی بعدها باورهای مردم این موهبت را شامل همه مردمان کرد. به اعتقاد ایرانیان باستان فروهرها، در ماه فروردین به زمین باز می‌گردند و هر یك به خانه خود فرود می‌آیند، ده روزی، (پنج روز پیش از پایان سال یعنی در آخرین گاهنبار و پنج روز بعد از شروع سال نو) و به روایتی تا روز فروهر ماه فروردین (یعنی روز نوزدهم ماه) در روی زمین به سر می‌برند. آنها از دیدن پاکیزگی و درخشندگی خانه بازماندگان خود دلخوش می‌شوند و برای شادکامی و برکت خاندان دعا می‌کنند.

برای آمدن آنها به روی زمین و برای اینکه راه را به فروهرها بهتر بنمایانند، رسم بر این بود که در شبهای آخر سال، و احتمالاً در آغاز پنج روزِ آخرین گاهنبار و در شب نوروز بزرگ، مراسم آتش‌افروزی بر بامها انجام می‌دادند که هم راهگشای فروهرها باشد و هم به دور و نزدیك آگاهی دهند که سال نو می‌آید. و احتمالاً بازگشت فروهرها در پایان اقامتشان در زمین به بدرقه‌ای باشکوه نیاز دارد که همه خانه‌ها را ترك می‌کنند و در دامن دشت و صحرا با آنان بدرود می‌کنند.

اردیبهشت Ardavahista / Asavahista اوستایی، نام یکی از امشاسپندان است که موکل بر آتش است و زمان این ماه هنگامی است که گرمای تابستان در فلات فارس رفته رفته احساس می‌شود.

جشن <بهار بوده> که همزمان با نخستین گاهنبار <مَدیوزرم> و در اسطوره زندگی زردشت به وضوح به آن اشاره می‌شود، در این ماه قرار دارد. یکی از وظایف اردیبهشت امشاسپند نظارت بر نظم‌های زندگی است. به‌خصوص کوشش او بر این است که گیاهان نیز به سامان بروبند و رشد کنند، این ماه اوج رویش گیاهان است.

خرداد (Haurvatat در اوستا) و امرداد (Amartata در اوستا) دو امشاسپند مؤنثی هستند که موکل برگیاه و آب و تندرستی‌اند و بانوانه بر مسائل مربوط به خوراك که بنیان آن برکشاورزی است، نظارت دارند. این دو ماه سوم و پنجم در دو طرف ماهی هستند که در تقویم کنونی ما تحت تأثیر فرهنگ ایران غربی تیر نامیده می‌شود. واژه تیر را هم می‌توان از tirya به معنی <سریع> گرفت و یا از tigra به معنی <تیر> این نام به جای تیشتر (tistrya در اوستا) آمده است که ایزد باران است و شاید اعلام کننده بارانهای تند و متناوبی که پس از گرمای شدید، انتظار آن را می‌توان داشت. نقش باران در کشاورزی و نقش کشاورزی که در خوراك و وظیفه این دو امشاسپند مؤنث خرداد و امرداد در مورد تأمین غذا، در نحوه قرار گرفتن نام این ماهها قابل توجه است.

ماه شهریور(XsatraVairya در اوستا) نام امشاسپندی است که موکل بر فرمانروایی خوب است و بر کانیها نظارت دارد و به عبارت دیگر سرور دارایی و ثروت است. ماه شهریور ماهی است که محصول برداشت می‌شود، تلاشها به بار می‌نشیند و دارایی به خانه می‌آید.

ماه هفتم، ماه مهر یا ماه میتره در اعتدال پاییزی به جای اعتدال بهاری قرار داشت و جشن مهرگان که در این ماه قرار دارد، همسان جشن نوروز بود. دراین ماه پاشیدن بذر انجام می‌شد و اهمیت آن همسان آغاز بهار بوده که زایش‌است و نوزایی.

ماه هشتم ماه آبان ماهی است که در سرزمین پارس انتظار بارش باران می‌رفت. این ماه به آبها و به بانوی آب (اناهیتا) تعلق دارد. همچنان که <آبان یشت> اوستا نیز مختص این ایزد بانوست.

ماه نهم ماه آذر است در مفهوم آتش، این ماه زمینه را برای ماه سخت و سردی فراهم می‌کند. در این ماه سرما فرا رسیده، ولی سخت‌تر از آن در راه است. از این رو در این ماه جشنهای متعدد مربوط به آتش برگزار می‌شد. جشنی به نام <آذر جشن> روز نهم آذر(آذر روز از آذرماه) مرسوم بوده است. بیرونی از جشن دیگری که در ماه آذر برگزار می‌شد، سخن می‌گوید. جشن‌های دیگر نیز منسوب به ماه آذر در آثار بیرونی آمده است.

ماه دهم یا ماه دی از - day به معنی آفریدن، صفت اهورهمزداست، این ماه که سخت‌ترین ماه سال به شمار می‌آمده است، برای تبرك باید لقب اهورهمزدا را داشته باشد تا مردمان در برابر دیو سرما نیرومندتر و مقاوم‌تر از همیشه باشند و به عبارت دیگر قداست نام از آفات جلوگیری کند. احتمال می‌دهند که در دورانی سال با این ماه شروع می‌شد؛ زیرا در پایان ماه آذر و آغاز ماه دی، شب، درازترین زمان خود را می‌گذراند و بعد، از فردا خورشید نیرو می‌گیرد و رشد می‌کند و این پیروزی روشنی بر تاریکی است.

ماه یازدهم یا بهمن (Vohu manah در اوستا) به معنی اندیشه نیك، نام نخستین امشاسپند مقرب درگاه اهوره مزداست که در دنیای اهورایی در دست راست اهورمزدا قرار دارد و شاید بدین مناسبت است که در این گاه شماری نیز بلافاصله پس از ماه دی قرار دارد.

ماه دوازدهم یا ماه اسفند، ماه سپندارمذ(Spanta Armaiti در اوستا) است، امشاسپند و ایزد بانوی نگاهبان زمین. در

این ماه، زمین پس از تاراج زمستان کم‌کم گرم می‌شود و جان می‌گیرد و برای دانه‌های غله و بذرهای پاشیده که در آغوش دارد، زمینه رشد فراهم می‌کند و بدین سان سال کهن تمام می‌شود و سال نو از راه می‌رسد.

***

ترتیب روزها نیز در تقویم زردشتی با مسائل آیینی و با خدایان زردشتی ارتباط مستقیم دارد. هر روز ماه به نام ایزدی یا امشاسپندی تبرك می‌شود. هفته به صورتی که متداول تقویم امروز ماست، در تقویم زردشتی وجود نداشت. هفته با نام‌های امروزی آن، زیربنای بابلی دارد؛ ولی سی روز ماه زردشتی به گونه‌ای به چهار بخش تقسیم می‌گردد: دو هفت روز و دو هشت روز، که بر سر هر کدام از این چهار بخش، نام اهوره مزدا یا صفت و لقب او <دی> دیده می‌شود و برای اینکه روزهای <دی> با هم اشتباه نشوند، آنها را با نام روز بعد مشخص می‌کنند. در نام‌گذاری روزهای ماه نیز فلسفه و ترتیب خاصی دیده می‌شود:

بخش اول که هفت روز است، در راس آن نام اهوره‌مزدا و به دنبال آن نام شش امشاسپند می‌آید؛ به این ترتیب: ۱- اهورمزدا، ۲- بهمن، ۳- اردیبهشت، ٤- شهریور، ٥ - اسفند، ٦ - خرداد ، ۷- امرداد.

بخش دوم نیز هفت روز است. لقب اهورمزدا در راس آن قرار دارد و نام خدایانی که به دنبال می‌آیند، پدیده‌های طبیعت را نشان می‌دهند؛ به این ترتیب:

۸ - دی به آذر، ۹- آذر، ۱۰- آبان، ۱۱- خور(خورشید)، ۱۲- ماه ۱۳، تیر(موکل بر باران) ١٤- گوش(ایزد موکل بر چهارپایان و حافظ روان گاو نخستین).

بخش سوم که هشت روز را دربرمی‌گیرد، با نام <دی> شروع می‌شود و بلافاصله پس از آن نام <مهر> می‌آید، در حقیقت همچون تقسیم‌بندی ماههای سال که نیمه دوم سال به مهر سپرده می‌شود، گویی بر نیمه دوم روزهای ماه نیز مهر سروری دارد. ایزدانی که به دنبال می‌آیند، با مهر مرتبط هستند: ۱٥- دی به مهر، ١٦- مهر، ۱۷- سروش(ایزد فرمانبرداری که همکار مهر در سر پل چینوَد است)، ۱۸- رش (ایزد دادگری و خدای ترازودار که ثوابها و گناهها را همراه مهر و سروش در سر پل چینوَد می‌سنجد)، ۱۹- فروردین(که با فروهرها و روح درگذشتگان ارتباط دارد)، ۲۰- بهرام / ورهرام(ایزد نبرد و پیروزی که روان را در گذر به جهان دیگر یاری می‌کند)، ۲۱- رام (ایزد آرامش‌بخش)، ۲۲- باد (با ایزد وای ارتباط دارد) و این سه ایزد اخیر همکاران هم به شمار می‌آیند.

بخش چهارم که هشت روز دارد و نام دی بر تارك آن است، بیشتر به ایزد بانوان اختصاص دارد: ۲۳- دی به دین، ٢٤ - دین (ایدز بانوی موکل بر بینش درونی و انتخاب درست دین، ایزدی که روان درستکار را در پل چینود همراهی می‌کند) ۲٥- اَر-د/ اَشی(ایزد بانوی دارایی و خوشبختی و برکت)، ٢٦- اشتاد (جفت آسمان در زمین و ایزد بانوی راستی و عدالت) ۲۷- آسمان، ۲۸- زامیاد (گونه‌ای از سپندارمد و ایزدبانوی زمین) ۲۹- مارسپند/ منثره سپند (ایزد موکل بر گفتار مقدس)، ۳۰- انارام / انَغرام (ایزد موکل بر روشنایی‌های بی‌پایان).

پنج روز باقیمانده از ۳٦٥ روز خورشیدی که <پنجه دزدیده) یا <بهیزك> است به نام پنج بخش از نخستین سرودهای گاهانی نام‌گذاری شده‌اند:اهنودگاه (ahunawad gah)، اوشتودگاه(ustawad gah) ، سپندمدگاه (Spandomadgah)، و هو خشتهر/ و هو خشثرگاه (Vohushathar gah)، وهشتوئیشت‌گاه (Vahishtoishtgah).این روزها، روزهای پایانی سال هستند که ششمین گاهنبار را نیز شامل می‌شوند.

نقصان شش ساعت و در واقع پنج ساعت و ٤۸ دقیقه و ٤٥/٥۱ ثانیه نسبت به سال شمسی حقیقی، یك روز در چهار سال می‌شد که در صد و بیست سال به یك ماه بالغ می‌گشت. آن وقت یك ماه به به صورت ماه سیزدهم بر سال می‌افزودند و آن ماه اضافی در زمان اجرای اولین کبیسه به نام ماه اول سال می‌خواندند و در واقع ماه اول را تکرار می‌کردند، یك فروردین در پایان سال و یکی دیگر به دنبال آن، در آغاز سال. پس از آن تا صد و بیست سال سال دیگر، باز بدون کبیسه، با سال ناقص مدارا می‌کردند و در پایان این دوره صد و بیست سال، دیگر بار یك ماه، برسال می‌افزودند و این بار اردیبهشت را مکرر می‌ساختند و هکذا. سالی که در آن کبیسه انجام می‌گرفت، <سال بهیزك> خوانده می‌شد و سال مبارکی به شمار می‌آمد، مالیاتها بخشوده می‌شد و جشنهای خاصی برپا می‌گردید.

بعد از اسلام، ایرانیان گاه شماری ایرانی را در میان خود نگاه داشته بودند و به جز ماه روزه و حج، در سایر موارد از تقویم ایرانی استفاده می‌کردند و جشنهای خود را نیز بر منوال سابق برپا می‌داشتند. البته بودند ایرانیانی همچون غزالی

که مخالف برپا داشتن مراسم ایرانی و به‌خصوص نوروز بودند؛ ولی شعوبیه به‌خصوص براجرای مراسم نوروز اصرار داشتند و برگزاری دو جشن بزرگ ایرانی یعنی نوروز و مهرگان را به بزرگان دین نسبت دادند.
در اواخر دوره ساسانی، به دلیل نابسامانی‌های حکومتی، کبیسه‌ای که می‌بایست اجرا شود، انجام نگرفت و بعد از اسلام نیز این عمل مورد اهمال قرار گرفت ظاهراً این <اندرگاه> در آخر آبان می‌بایست انجام گیرد و نشده بود. در ضمن اعمال ماههای قمری، در تشکیلات اداری، اشکالات فراوانی از لحاظ اخذ مالیات پیش آورد. چون مردم در مهرگان و نوروز مالیات یا خراج می‌پرداختند و گردان بودن این روزها همه نظم‌ها را به هم زده بود؛ لذا در همان آغاز، بیشتر برای نفع دستگاه خلافت، تغییراتی در این مسیر صورت گرفت.

در زمان هارون‌الرشید، یحیی برمکی به شکایت دهقان‌ها در مورد اشکالاتی که عدم اجرای کبیسه ایجاد کرده بود و دست‌تنگی آنان در موقع پرداخت مالیات، رسیدگی کرد و نوروز را عقب‌تر برد. المعتضدبالله، در سال ۲۸۲ هجری قمری باز در راستانی منافع حکومتی، دستور به اجرای کبیسه داد، برای اینکه موقع پرداخت خراج را در سال با برداشت محصول و فعالیت‌های کشاورزی دهقانان یکسان کند و امرا مکرر در این زمینه تغییراتی دادند.

ولی بهترین و رایج‌ترین اصلاحی که در زمینه گاه شماری در ایران، بعد از اسلام به عمل آمد، همان ایجاد <تاریخ جلالی> یا <ملکی> بودکه در دوره ملکشاه سلجوقی در سال ٤٧١ هجری قمری صورت گرفت. اعتدال ربیعی در این سال در فروردین ماه بود. از این موقعیت استفاده شد و اول سال در اول برج حمل (یعنی روز اول بهار) قرار گرفت و نوروز که تا آن زمان حتی در سال شمسی هم سیار بود، ثابت شد و به <نوروز سلطانی> معروف گشت.

برای ثابت نگاه داشتن در سال شمسی، کبیسه بسیار دقیقی را برقرار کردند؛ بدین‌سان که ساعتهای باقی مانده را هر چهار سال یك بار، به صورت یك روز بر سال افزودند و درنتیجه روزهای سال ثابت شد؛ اما در میان جوامع سنتی زردشتی، تقویم قدیم به جای خود باقی ماند و مدتها، غالباً از دو نوع گاه‌شماری سخن گفته می‌شد: یکی به نام <تقویم جلالی> و یکی به نام <قدیم>؛ مثلاً می‌گفتند فروردین جلالی، آذر ماه قدیم!
تاریخ هجری شمسی با ماههای برجی: (حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت) از اوایل سال ۱۳۲۹ ق، به طور رسمی در ایران اعمال شد. نام این بروج در متون پهلوی به ترتیب به این صورت آمده است:Warrag (بره)، gaw (گاو)، dophikar (دو پیکر)، karzagn(خرچنگ)، sagr (شیر)، hosag (خوشه)، tarazug (ترازو)، gazdum (گژدم)، nemasp (نیماسب)، wahig (بزغاله)، dalo (دلو)، mahig (ماهی)، ده ماده سوم قانون محاسبات عمومی در مجلس دوم، در تاریخ بیست صفر ۱۳۲۹ چنین نوشته شده است: <مقیاس زمان، بعد از این در محاسبات دولتی سالهای شمسی و ماههای شمسی (بروج) خواهد بود>. از یازده فروردین ۱۳۰٤ هجری شمسی (مطابق با ۱۳٤۳ هجری قمری) سال ایرانی باماههای فعلی برپایه ماههای کهن ایرانی اعلام شد.

روزها هم تقسیماتی داشته‌اند. شبانه روز به پنج گاه یا زمان تقسیم می‌شد:

۱- هاون‌گاه (Hawan) که زمان آن از برآمدن خورشید است تا نیمروز.
۲- رَپیهون‌گاه (rapihwin) که زمان آن از نیمروز است تا پاسی پس از ظهر (حدود سه ساعت).
۳- اُزیرین‌گاه (uzerin) که از بعد از ظهر است تا غروب آفتاب.
٤- آبسرو سریم/ او یَسر و ثریم‌گاه (Ebsrusrim)، از زمانی که نخستین ستاره در آسمان ظاهر می‌گردد، تا نیمه شب.
٥- او شهین گاه (usahin) از نیمه شب تا زمانی که ستاره ناپدید گردد.
بر هر کدام از این گاهها سروری موکل است و نیایشهای پنج‌گانه شبانه روز اختصاص به این گاهها دارد که ضمن آن ایزدان موکل براین گاهها نیایش می‌شوند. در طول زمستان به دلیل کوتاهی روزها، گاهِ رپیهوین، یعنی دومین گاه از پنج‌گاه حذف می‌گردد و نیایش آن صورت نمی‌گیرد.

تقسیمات فصلی در گاه‌شماری باستانی ایران به صورت کنونی نبود، با اینکه نام چهار فصل در فرهنگ واژگان زبانهای کهن ایرانی موجود است: بهار (Wahar)، تابستان/ هامین (hamin)، پاییز(padez) ، زمستان؛ (Zamestan) ولی داشتن فصول چهارگانه سه ماهه در سال، سنتی بالنسبه جدید است. اگرچه در بندهشن بدان اشاره شده است.
به جز تقسیمات گاهنباری که سال را به بخشهای نامتساوی بخش می‌کند، از زمستانی، ده ماهه و تابستانی دو ماهه در اوستا سخن به میان آمده است، با تأکید بر اینکه در آن دو ماه نیز هوا بسیار سرد است. شاید این تقسیم‌بندی، بازمانده سنتی قدیمی‌تر از سنت اوستایی است. اشاره‌ای به تقسیم سال به دو بخش شش ماهه نیز هست.
در متنهای پهلوی سخن از تابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه پیش می‌آید. در این تقسیم‌بندی زمستان از نخستین روز آبان شروع می‌شد و تا نخستین روز سال که دیو سرما مغلوب گرمای تابستان شود، ادامه می‌یافت.

در کنار این تقسیم‌بندی‌های فصلی، تقسیم‌بندی آیینی و معروف دیگری نیز وجود داشت که احتمالاً زیربنای پیش زردشتی داشته و سپس با اعتقادات و آیینهای زردشتی و به خصوص با اسطوره آفرینش در ایران باستان پیوند خورده است. بنابراین تقسیم‌بندی، سال به شش بخش نابرابر تقسیم می‌شود که سالگرد آفرینش شش پیش نمونه دنیای گیتیی: آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور و انسان توسط اهوره مزداست.این سالگردهای شش‌گانه معمولاً به صورت جشنهای پنج‌روزه اجرا می‌شده و <گاهانبار> یا <گهنبار> نامیده می‌شود.

نخستین گاهانبار، سالگرد آفرینش آسمان است و از ۱۱ تا ۱۵ اردیبهشت اجرا می‌گردد و میدیوزرم((Midya zaram) نام دارد، به معنی <میانه بهار>.

دومین گاهنبار، سالگرد آفرینش آب است و میدیوشم (Midyashama) نام دارد و به معنی <نیمه تابستان>، زمان آن از ۱۱ تا ۱۵ تیرماه و برابر با انقلاب تابستانی است.

سومین گاهانبار سالگرد آفرینش زمین است و پدیشهه،(Padishyah) نام دارد به معنی <دانه‌آور> زمان آن از ۲۶ تا ۳۰ شهریور است، همزمان با انقلاب پاییزی است و فصل گردآوری غله است.

چهارمین گاهانبار سالگرد آفرینش گیاه است و ایاسریم (Ayasrim) نام دارد به معنی <برگشت>، زمان آن از ۲۶ تا ۳۰ مهر است. چوپان با گله برمی‌گردد و آغاز زمستان است.

پنجمین گاهانبار که سالگرد آفرینش چهارپای مفید است، میدیاریم (Mdyarya) نام دارد. به معنی <میان سال>. زمان آن از ۱۶ تا ۲۰ مهر است، جشن میان زمستان است و زمانی است که برای دام انبار زمستانی فراهم می‌شود.

آخرین گاهانبار که سالگرد آفرینش انسان است، همتیهمذیم (Hamaspath-maidim) نام دارد و <باهم بودن و گرد آمدن> معنی می‌دهد. زمان آن پنج روز آخر سال یعنی روزهای <بهیزك> است.

نامهای این گاهانبارها نشان‌دهنده تأثیر تغییرات طبیعی و رویدادهای شبانی و کشاورزی در آن است و هیچگونه اشاره و نشانه‌ای به رویدادهای دینی در آن نیست. به همین دلیل حدس زده می‌شود که زیربنای این آیینها بسیار کهن و پیش‌زردشتی باشد و به دلیل نفوذ در اذهان مردم، با تلفیقی استادانه، با رویدادهای اساطیری زردشتی آمیخته شده و به صورت جشنهای فصلی این دین درآمده است.

گاهانبارها تنها جشنهای کهن این سرزمین نبوده است. از آنجا که واژه <جشن> پیوندی ناگسستنی با واژه yaz به معنی <نیایش و ستایش کردن> دارد، و با واژه‌های یسن و یشت و ایزد و... هم خانواده است، لذا هر نوع آیین دینی، نوعی جشن و سرور به حساب می‌آمده است. جشنهای متعددی را در این گاهنامه می‌توان برشمرد: نوروز، مهرگان، سده، که جشن‌های اصلی به شمار می‌آیند و هر کدام ریشه‌ای دارند و فلسفه‌ای، جشنهای ماهانه نیز وجود دارد و آن زمانی است که نام هر ماه با نام روز تطابق می‌یابد. مهرگان مهمترین جشن ماهانه است در روز مهر (روز شانزدهم ماه) از ماه مهر که در اعتدال پاییزی قرار دارد. ما در تقویم کنونی خود ۱۶ مهر را مهرگان می‌دانیم. در حالی که مهرگان واقعی ۱۰ مهر است؛ چون برای این آیین بنابر گاه‌شماری پیشین باید ماهها را ۳۰ روز حساب کرد، در آن صورت ۱۶ مهر واقعی برابر با ۱۰ مهر تقویم کنونی ما خواهد بود.

از همین نوع به شمار می‌آیند جشن‌های فرودگان که در روز ۱۹ فروردین برگزار می‌شد. تیرگان روز ۱۳ تیر، بهمنگان/ بهمنجه در دوم بهمن‌ماه، جشن اسفندگان نیز در روز پنجم ماه اسفند انجام می‌گرفت. جشنی بود مخصوص زنان. بیرونی نقل می‌کند که در آن زنان به کام خود همسر می‌گزینند. برخی می‌گویند که در آن جشن، زنان بر مردان تسلط به هم رسانند و هر آرزویی دارند، انجام دهند. برخی معتقدند که در این روز مردان بر زنان بخشها کنند. جشنهای آتش در آذرماه، جشن سیرسور که در روز چهاردهم ماه دی که به ایزد گوش، ایزد موکل بر چهارپایان، تعلق دارد، برگزار می‌شد و به خصوص در آن روز با غذا سیر می‌خوردند و بسیاری جشنهای دیگر که با تشریفات خاص اجرا می‌شد و به نقل از بیرونی، شمردن شمار جشنهای ایران همانند شمار کردن آبگذرهای یك سیلاب غیرممکن است.

در پایان به این نکته نیز لازم است اشاره شود که مبدا تاریخ در دوران پیش از اسلام، سال تاجگذاری شاهان و یا به روی کار آمدن سلسله‌ای بوده است. انتخاب سال برآمدن به تخت را ابتکاری بابلی می‌دانند. نحوه این احتساب در دربارهای ایران در مواردی به وضوح روشن نیست. در دوره هخامنشیان این رسم مرسوم بوده؛ داریوش پس از برشمردن پیروزیهایش بر شورشیان که با تاریخ روز و ماه مشخص شده است، ذکر می‌کند:<این است آنچه من به خواست اهوره مزدا، در همان یك سال پس از آنکه شاه شدم، کردم.>

پس از شاهان هخامنشی، نوبت به اسکندر و سلوکی‌ها می‌رسد. نحوه احتساب سال اسکندری روشن نیست و گاه با سلوکی درهم می‌شود. سالهای سلوکی از زمان آنتیوخوس اول، با تاریخ به روی کار آمدن پدرش سلوکوس، محاسبه شده است. اشکانیان سالشمار خود را با سال ٦٥ سلوکی ادامه دادند و آن را به روی کار آمدن اشك اول احتساب کردند. ساسانیان همچون هخامنشیان سالشماری را با تاریخ جلوس شاه شمارش نموده‌اند؛ مثلاً در کتیبه شاپور سکانشاه که در آن سال دوم پادشاهی شاپور ذکر شده است. و کتیبه سلوك که در آن به سال ٤٨ پادشاهی شاپور اشاره گردیده است.

زبان، فرهنگ و اسطوره (با صرف نظر و حذف مآخذ)·

منشأ تقویم ایرانی خدایگانی کنونی نیز تقویم بابلی است

این منشأ بابلی ماههای ایرانی نباید موجب تعجب و از نظر احساسی مستوجب آزردگی گردد چه این پایتخت فرهنگی دنیای باستان (خصوصا در نجوم و تقویم) در مرکز حکومتی امپراطوریهای هخامنشی، سلوکی، اشکانی و ساسانی بوده است. تیسفون و ایوان مدائن در جوار این مرکز فرهنگی دنیای باستان قرار گرفته بود. کورش در موقع فشردن دست مجسمه مردوک در بابل و تاجگذاری در آنجا در واقع ارادت خود را به دنیای علم و فرهنگ نشان می داد.
ماههای کنونی ایرانی بر اساس خدایان نمایندگی کننده ماههای بابلی تهیه و تنظیم شده اند. حتی از مقابله تقویم ایرانی اوستایی با این بخش از تقویم بابلی یعنی خدایان نمایندگی کننده ماهها شناخت بهتری از خدایان ایرانی پیدا می کنیم. در این باب تقویم های پارسی هخامنشی، عبری و آرامی به نام بابلی خود ماهها وفادار مانده اند ولی نیاکان ما از دوره اشکانی و سا سانی راه نام خود خدایان و الهه ها را در پیش گرفته اند. در متن تابلو زیرین که بر گرفته از دایره المعارف ویکیپدیا است، نام ماههای بابلی و خدایان نمایندگی کننده آنها و منطقه البروج آنها و ماه گریگوری رومی آنها به خوبی قید شده اند:

۱- **فروردین** (ماه امشاسپند روح) منسوب **آنو** (ایزد آسمان و روح بابلی) است. منطقه البروج آن "کو" به معنی ماهی است.

۲- **اردیبهشت** (ماه امشاسپند بهشت برین) به جای همان **ائا** (ایزد خرد و مکر و آبهای بابلی) است که در اسطوره **آدام** (آداپای بابلی) و **حوا (اوا)** هم به صورت حوای مؤنث و هم **مار خردمند و فریبکار** ظاهر شده است. در اصل بابلی اسطوره نخستین مخلوق حوا وجود ندارد بازیگران آداپا (پدر تقدیر فناپذیری انسانها) و ائا (خالق فریبکار آداپا) و آنو (ایزد تقدیر) نقش آفرینی می نمایند. منطقه البروج این ماه که در تقویم ها محذوف و یا ستاره است مطابق داستان خلقت تورات باید **مار** و مطابق اسطوره یونس (اُانس، ائا) ماهی باهوش کَرَ (دلفین) بوده باشد.

۳- امشاسپند **خرداد** (هورداد= در اصل یعنی خالق ماه) به جای همان **سین** یعنی ایزد ماه است. منطقه البروج وی جام آبجو وشراب (سنبله/خوشه= سمبل ایزدان ایرانی **ماونگهه/ماه، هوم** و **کاشو**) است. نام کشور باستانی **مانئا** (کشورماه= سرزمین **هوریان**) در سمت جنوب دریاچه اورمیه از نام این امشاسپند منطقه ای اخذ شده است.

٤- امشاسپند **تیر** (**آداد،** ایزد عد و ویرانگری) به جای **دوئوزو** (خرچنگ/سرطان) است که سلاح وی گیاه آذرخش (علف خشک برای آذر/آتش) یا همان قوس و قزح ایزد رعد است. منطقه البروج وی که در جدول محذوف است باید سرطان (خرچنگ) باشد. بنابراین این ماه را صرفاً به جهت شباهت ظاهری نام این ماه با دموزی به وی نسبت داده اند. این ماه در اصل به آداد/ ایشکور/ شیوا منتسب بوده است.

٥- امشاسپند **امرداد** (مرداد، دارنده بیمرگی) به جای **نینورتا** (ایزد جنگ و کشاورزی، اسماعیل، عیسو) بابلیان است که پسر انلیل و پسر خوانده ائا به شمار میرفته و **شیر** و **شتر** جانوران منطقه البروجی =زودیاک این ماه، سمبل وی بوده اند. در جدول تدوین شده زیرین برای تقویم بابلی نام این شناسایی نشده است.

٦- امشاسپند **شهریور** (شهریاری آرزو شده) ماه **الهه ایشتار/ناهید** (پاک و مقدس) است. منطقه البروج وی نیز همانند مردوک ماه آبان (آراه سمنه) **کژدم،** یعنی سمبل و جانور توتمی ایشتار بوده است. در اصل باید **سّمی** بودن مار/اژدها (سمبل ادا و پسرش مردوک) و کژدم (سمبل ایشتار) و مکر شدن سمبل مار/اژدها در جدول باعث این تشتت در انتخاب منطقه البروجهای مربوط به ائا، ایشتار و مردوک شده باشد.

۷- ماه امشاسپند **مهر** (ایزد مهربانی و بذل و بخشش و خورشید ماه اغاز نیمه دوم سال) همان ماه تیشریتو ماه منسوب به ایزد **شمس** (خورشید) است. رومیان ترازوی داوری و عدالت (میزان، سمبل امشاسپند اشه) منطقه البروج این ماه دانسته اند. لابد خود خورشید نیز به عنوان سمبل و منطقه البروج بابلی این ماه منظور میشده است. ایزد آشّور (ایزد خندان= ضحاک) را نیز که از خدایان خورشیدی و ایزد ملی آشوریان است با این ماه سهیم به شمار می آورده اند.

۸- ماه امشاسپند **آبان** (مرکب از اب =پدر و علامت نسبت ان یعنی در اصل ماه ایزد پسر = **مردوک** پسر ائا) در اصل نه مربوط به الهه آبهای ایرانیان ناهید بلکه منسوب به **مردوک** ایزد ماه بابلی **آراه سمنه** (ماه ایزد سمی ماروش و اژدر شکل در آمدها و خیریات و موقوفات یعنی مردوک= اژی دهاک) بوده است. معادل کُردی این ماه یعنی **خزان** ما را نه به نام مردوک یا ناهید بلکه به نام امشاسپند ماه **اپم نپات** (ماه جدا شدن برگ از ناف و ساقهٔ گیاهان) رهنمون میشود.

۹- ماه امشاسپند **آذر** (ماه آتش) در واقع ماه ایزد آتش زیرزمینی **نرگال نوسکو** (ایزد مشعل زیر زمینی= شوکاموناي کاسیان) است. که نزد عیلامیان به **شبرو** (ماه ایزد کبریت) معروف شده است. در اساطیر ایرانی از این ایزد بیشتر تحت نام جمشید زیبا (دارای دوسگ جهان زیرین) به عنوان ایزد روشن و درخشان جهان زیرین یاد شده است. منطقه البروج وی باید **جوزا** (دو پیکر) بوده باشد که لابد اشاره به **گرز** نرگال است که **به دو سر شیر** ختم میشده است.

۱۰- امشاسپند **دی** (ایزد روان و **جاری** و دوان ماه **دهم**) همان **ایزد پاپ سوکال** بابلی (موبد- وزیر) است که ایزد ماه دهم بابلی یعنی **تبتو- م** (ماه آبهای سیلابی) به شمار می رفته است. ایزد بابلی این ماه بیشتر نام معروف **انلیل** (ایزد باد، دیو باد) را بر خود دارد. ایرانیان باستان وی را تحت نام **وایو** و **اندروای** پرستش مینموده اند. نظر به لفظ سومری **ساه،** منطقه البروج وی باید گراز (خوک وحشی) بوده باشد که بعداً بزکوهی و بز غاله (جدی) تصور شده است.

۱۱- امشاسپند **بهمن** (نیکوکار) معادل خدای بسیار محبوب بابلی **ایشوم** (به سومری و اکدی یعنی فرمانده دانای دوردست و به ایرانی یعنی درستکار=بهمن) است. در تدوین جدول تقویم بابلی جای وی در مقابل ماه مربوطه یعنی **شباتو** (ماه استراحت) مشخص نشده است. منطقه البروج وی **کا** به معنی **روباه** (تالمن= دلو-من) است.

۱۲- امشاسپند **اسفند** (الهه مقدس زمین) معادل الهه بابلی **دابارا** (=شخم زن، کشنده گاو آهن، الهه کشاورزی) است که بیشتر تحت نام **نین خورساگ** (الهه اراضی کشاورزی سنگلاخی) معروف بوده است. بر این اساس لابد منطقه البروج وی گاو آهن مقدس(=آبسین بابلی) یا خود گاو (ثور) بوده است.

Babylonian calendar					
Season		**Month name**	**Presiding deities**	**Zodiac sign**	**Equivalent in Gregorian calendar**
Reš Šatti **فصل آغازین**	۱	**Araḫ Nisānu** 'Month of the Sanctuary'	Anu and Bel	KU (Aries)	March/April
	۲	**Araḫ Āru** 'Month of the Bull'	Ea		April/May
	۳	**Araḫ Simanu**	Sin	BI(KAŠ) (Gemini)	May/June
	٤	**Araḫ Dumuzu** 'Month of Tammuz'	Adar		June/July
Mišil Šatti **فصل میانی**	٥	**Araḫ Abu**		āru (Leo)	July/August
	٦	**Araḫ Ulūlu**	Ishtar		August/September
	۷	**Araḫ Tišritum** 'Month of Beginning' (ie.	Shamash	(Libra)	September/October

		the start of the ۲nd half-year)			
	۸	**Araḫ Samna** 'Month of Laying Foundations'	Marduk	(Scorpio)	October/November
Kīt Šatti **فصل پایانی**	۹	**Araḫ Kislimu**	Nergal	(Sagittarius)	November/December
	۱۰	**Araḫ Ṭebētum** 'Month of the Forthcoming of Water'	Pap-sukkal	saḫ 'ibex' (Capricorn?)	December/January
	۱۱	**Araḫ Šabaṭu**		qā (Aquarius?)	January/February
	۱۲	**Araḫ Addaru ~ Araḫ Adār** 'Month of Adar'	Dibbara	(Pisces)	February/March
Intercalary	۱۳	**Araḫ Makaruša Addari ~ Araḫ Ve-Adār**	Ashur	Except in year ۱۷ of ۱۹-year cycle, when intercalary month was after Araḫ Ulūlu.	

در اوستای جمع آوری شده توسط مغان نیز مراد از جنگ ایدئولوژیک زرتشت با کاویان همین رقابت مغان با کاهنان اسطوره شناس واخترشناس بابلی دربار ساسانی در تیسفون است. اکثر این دیوان اعتقادات مغان درباری برای تبه ساختن خدایان بابلی کاهنان پدید آورده شده اند؛ اگر منشأ آنها آریایی می بودند در وداها و نزد سکاها نیز اثری از ایشان دیده میشد. بر این اساس دیوان اژگهان و آز اشاره است به اژی (اژدها)یعنی ایزد مردوک (ماردوش، آژی دهاک)که سمبل وی ماری زنگی بزرگی به نام موش هوشو بوده است.دیو نیاز یاد آور نام نینازو از ایزدان بزرگ بابلی است که ایزد دارو و درمان به شمار میرفته است. ویزرش(سریع زخمی کننده)نشانگر داگون خدای پوزریش داگون در نیپور است. استوویذتو (استخوان شکن) با ایزد سوموقان از ایزدان جهان زیرین بابلیها مطابقت دارد. به نظر میرسد مؤبد مترجم این نام با کلمه ترکی سوموق یعنی استخوان آشنا بوده است.نام دیو شهوت ورنه (پوشیده) مترادف نام ایشتار/ایناناى بابلیها است و مراد همین الهه معروف عشق و شهوت بابلی است.

اصلاحیه ای در مقالهً گاهشماری در استان کردستان

این مقاله از سوی نویسنده مکتوم مانده آن از سوی سیمای میراث فرهنگی کردستان و با صرف نظر از موضوع فراموش کردن نامهای کردی بهمن ماه ، خوب نگارش یافته است. لذا نگارنده صرفاً توضیحاتی را در تکمیل مطلب و برای تفاوت متن اصلی با افزوده ها، آنها را به **رنگ سرخ** بدان اضافه می نماید تا برای این توضیحات لزومی به باز نویسی و تکرار مطالب متن آن نباشد.

قوم ماد **(به معنی پرستنده ایزد و الهه شراب و شادی، مترادف میتانی)** در مناطق مختلف ایران، به ویژه در منطقه غرب پراکنده بود. گستردگی قلمرو سکونت این قوم و تنوع اقلیم آن سبب شد که مؤرخین برای تنظیم اقتصاد، معیشت و تطبیق فعالیت های خود با آن، چند نوع تقویم را پدید آورند. در نواحی مرتفع شمالی تقویم شبانی بر مبنای محاسبات خورشیدی و در نواحی پست تر جنوبی تقویم زراعتی بر مبنای گردش ماه و طلوع ستاره سهیل به وجود آمد. عشایر کوچ رو، ییلاق و قشلاق خود را براساس فصل خورشیدی تنظیم می کردند.

نزد عشایر کوچ رو جنوب، بهار کردی از ۱۵ بهمن ماه و زمستان کردی از ۱۵ آبان ماه آغاز می شود. آثار این نوع تقسیم بندی و تقویم برگرفته از سرشت طبیعت را هنوز می توان با وجود گذشت قرون متمادی، در رفتارهای زبانی اقوام ساکن زاگرس و پیرامون آن مشاهده کرد.

فصول مختلف سال در کردستان شامل به هار (بهار)، هاوین (تابستان)، پاییز (پاییز) و جستاین یا زستان (زمستان) است. برخی از طوایف کرد مانند شکری ها، شروع سال را اول پاییز می دانند و از اول پاییز تا پاییز سال بعد را یک سال ورز می گویند که یک سال کشاورزی است.

ماه های کردی در طوایف مختلف، نام های گوناگون دارد که در هر حال توصیفی از فصول مختلف سال و با الهام از زندگی گیاهان، جانوران و آداب کشاورزی و گله داری است.

فروردین ماه را "جژنانه" می گویند و ماه جشن است. از این ماه در برخی از نقاط کردنشین با عنوان "خاکه لیوه" **(سرسبزی زمین)** نیز یاد می شود.

اردیبهشت ماه را "گولان"(ماه وسط بهار، **به معنی جایگاه چهارپایان**) یا "بانه مز" می گویند که به معنای رفتن گوسفندان به ییلاق است. این ماه را "شیست باران" که همان شست باران است، نیز می نامند. "باره بران" به معنای پرش قوچ و "تارا" **(ماه تری و نمناکی)** نیز از دیگر نام های این ماه است. برخی معتقدند در این ماه انسان دچار تنبلی می شود و به خواب تمایل بیشتری پیدا می کند و اگر بخوابد تا آخر سال تنبل و بیکار خواهد بود**(لابد این از مفهوم دیگر کلمه کُردی تارا یعنی تنبلی و کاهلی عاید شده است)**. این ماه را در برخی از روستاها، "بخته باران" نیز می گویند و معتقدند که بارش باران در این ماه قطعی نیست.

خرداد را "زردان" یا "ئاخر مانگ باهار" (ماه آخربهار) می نامند. زردان به معنی زردی ها و نشانه زرد شدن گیاه، به ویژه جو است. از همین رو این ماه جوزردان نیز نامیده می شود. در بعضی روستاها به این ماه "تالف دروین" به معنی ماه جمع کردن علف، نیز می گویند.

تیر ماه را "پوشپر" **(=پشور، نفرین و آشوب)** یا "ئه ول مانگ هاوین" (ماه اول تابستان) می گویند. در این ماه، کار جدا کردن کاه از دانه گندم انجام می شود. اهالی معتقدند در این ماه گاو و گوسفندان زیادی دچار مرگ و میر می شوند و از این رو نام دیگر این ماه در بین مردم "منداز مانگ" یا "مردار مانگ" است.

مرداد ماه را "گه لاویژ" یا "ناوراسی مانگ هاوین" (ماه وسط تابستان) نیز می گویند. "گه لاویژ" به معنی توده محصول و نیز نام ستاره ای است که یک بار در این ماه و بار دیگر ٤٥ روز پس از شروع زمستان در آسمان پدیدار می شود.

شهریور ماه را "نوخشان" یا "ئاخر مانگ هاوین" (ماه آخر تابستان) می گویند نوخشان به معنی بهره مند شدن است و مقصود بهره وری از زراعت و دام است. برخی به آن نوخشان به معنی بهره وری نو لقب داده اند. نام دیگر این ماه "خرامان" به معنی خرمن ها است که بساط خرمن کوبی در آن فراهم می شود.

مهر ماه را "بران" می گویند. بر به دو معنی بهره و قوچ است. نام دیگر این ماه "رزه بر" به معنی برو میوه، با توجه به مراسم انگور چینی است. **لابد نام مهر ماه به صورت میوه ور با ایزد انار و شراب (میزو) یعنی ایزد مهر پیوند داده میشده است.**

آبان را "خه رزان" که همان خزان است می نامند. نام های دیگر این ماه "خزلور" به معنی برگ زرد و "باور" به معنی ماهی که در آن برگ ریزان می شود، است. شکارچیان این ماه را "کوییوار" می نامند که به معنای زمانی است

که کبک به نواحی گرمسیر کوچ می کند. **بر این پایه نام ماه ایرانی آبان به نادرستی به الههٔ آبها و زیبایی ناهید ربط داده شده است. این ماه باید به امشاسپند ایم نبات اختصاص می داشت که معنی اصلی آن با توجه به نام همین ماه کُردی باید ماه جدا شدن برگ از ناف و ساقهٔ درختان باشد که پورداود زمینهٔ کمکی برای مقایسه پیدا نکرده و آن را ناف و زادهٔ آب گرفته که مناسبت چندانی با نام و نشان این ماه ندارد.**

آذر ماه "ساران" نامیده می شود. ساران به معنای سردی هاست. به این ماه "سه رماوز" به معنی وزیدن و آغاز سرما نیز می گویند.

دی ماه را "بفران" یا "ثاول مانگ زستان" نیز می گویند. نام دیگر این ماه "بفرانبار" یا "بفرامبار"به معنی انبار برف است. "بفراوان" به معنی برف زیاد و "هول" به معنی اول زمستان است. **نام ماه ایرانی دی را بر این اساس و نیز با توجه به نام ماههای ماههای بابلی تبتو (ماه آبهای سیلابی) می توان از ریشهٔ اوستایی "دو-اوی" یعنی ماه به طغیان و جنبش در آمدن آبها گرفت. پورداود نام دی را بدون یافتن هیچ مناسبتی صرفاً به معنی خدا گرفته است.**

سرماوز و ریبندان (راهبندان) نامهای کردی ماه بهمن هستند که نویسنده مقاله آنها را از قلم انداخته است. این اشاره معانی کافی است که نام ماه بهمن را از ریشه ایرانی کهن "بس (=وس، زیاد)- زمی (سرما و برف) – ان (علامت نسبت)" بگیریم و آن را ماه سرما و برف زیاد معنی نمائیم. می دانیم در زبانهای هندو ایرانی کهن حروف "ز" و "س" و "ش" به "ه" تبدیل شده اند مانند تبدیل زیما (شمی، سمی، یعنی برف و سرما) ایرانی به هیما (ریشه نام هیمالیا= خانه برف و سرما) در سانسکریت و تبدیل برعکس کلمه هرو سانسکریت به واژه سرو در زبانهای ایرانی. لذا اطلاق بهمن به ریزش و حرکت ناگهانی توده برف و یخ از کوهستان با همین معنی لفظی نام این ماه پیوستگی داشته است. از اینجا میتوان نتیجه گرفت جشن سده خلاصه شده جشن سرذه (جشن شدت سرما) در زبان اوستایی و پهلوی است.

اسفند ماه را برخی "ره شه مه" **(رئو-شمی= ماه گذر و رفت زمستان)** و"ثاخر مانگ زستان" نیز می گویند و معتقدند که در این ماه سیاهی از دل برف سر برمی آورد. این ماه را در برخی از مناطق کردستان نوروز ماه انجام می شود.
هیئت پهلوی نام سپندارمذ را می شود علی القاعده می توان مرکب از "سپ (شکستن شدت)- اندرو- ائیث (= ائوت، برف و سرما)" گرفت که مناسبت تامی با رو به کاهش رفتن شدت برف و سرمای آن دارد. حروف " و" و "ث" در زبانهای ایرانی در فارسی به "م" و "ذ" قابل تبدیل بوده اند. نظیر تبدیل پسوند "وند" به "مند" و تبدیل "آثری" به "آذر، آتش".

در نقاط کردنشین دامداران تاریخ و سن خود را بر مبنای قشلاق و ییلاق تعیین می کنند. و واحد شمارش زمان برای آنها ییلاق و قشلاق است. بیشتر محاسبات و روز شمار کردها، خورشیدی است و حساب قمری جز برای محاسبه ماه رمضان، عیدهای فطر، قربان و میلاد مسعود حضرت رسول(ص) چندان کاربردی ندارد. بخشی از حساب روز شمار آنها بر مبنای رومی است.

منبع:سیمای میراث فرهنگی کردستان

نقد و بررسی مقاله "نظری در باره هویت مادر سیاوش" از جلال خالقی مطلق

ایران جزیره دور افتاده و متروک از دیگر تمدنها خصوصاً مرکز فرهنگی دنیای باستان یعنی بابل نبوده است و سومریان و اکدیان در غالب نقاط ایران سکنی از جمله سمت کردستان، ری، قم و کاشان سکنی داشته اند. اساطیربابلیها هم همین را میگویند. برای مثال گیلگامش برای یافتن گیاه جاودانگی در دریای مصب رودخانه ها (مازندران) از کوه مشو (میشو مرند) عبور می نماید. یعنی همان نواحی که مجسمه گیلگامش از آنها پیدا شده است و یا شهر کاشان (شهر چشمه ها) به نام دژ بابلیان خوانده میشده است. الهه **نین لیل** (الهه باد) را ساکن سرزمین **دیلمون** (در معنی سرزمین روباه=تخموروپه، پارس) یعنی ایران ماقبل حکومتهای سرتاسری ذکر میکنند. نام دیگر این الهه **سود** (ساکن دوردست ها) بوده است و بی شک همین نام است که به شکل **سودابه** و **جریره** (گناهکار) به عنوان نامادری/مادر سیاوش/فرود به شاهنامه رسیده است. همسر وی **ان لیل** (ایزد هوا) نیز در اسطوره شاهنامه ای به جای **کیکاوس** است به جهت اینکه کیکاوس نیز همانند ایزد باد نین لیل مطابق کتب پهلوی و شاهنامه با عقابهایش آسمان پیما محسوب شده است. قضیه تاریخی بزرگ در این باب این بوده است که **کیکاوس** (پادشاه سرزمین چشمه ساران) یا همان **خشتریتی** که در سمت کوه **ارزیفیه** (=کرکس) حکومت میکرده چون وی متحد نیرومند اسکیتی خویش **پارتاتوا** (بسیار نیرومند=تور)- که با آشوریان سازش نمود- از دست داد، در خود یارای مقابله با **اسرحدون** پادشاه آشور را ندید مقر حکومتی خویش را در سمت کاشان یعنی **کارکاشی** (دژ بابلیان) را رها کرد و با همراهانش از سمت کوه دماوند به سوی شهر **آمل مازندران** روی آورد و دور این شهر حصار مستحکم کشید. اسرحدون که منطقه کاشان از وجود وی خالی یافت به آتش کشید و ویران کرد ولی چون به وی دست نیافت از این رو در کتیبه اش از سر خشم این فرمانروای مادی (کیانی) را که با متحدینش آشور را به سقوط تهدید کرده بود، دشمن محتال معرفی می نماید. حق هم داشت چه آشوریانی که در عهد پسر وی **آشوربانیپال** به رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** به پای حصار شهر **آمل** رسیدند و خشتریتی به محاصره گرفتند. در آنجا غافلگیر شده و توسط **آترادات پیشوای مردان** (آذربرزین/گرشاسپ/رستم هفتخوان مازندران) قتل عام شدند و ایران مادی نخستین استقلال و دولت مستقل و نیرومند ملی خود را تجربه کرد. به نظر میرسد علی ماوراء الطبیعی و سبیل دار علی الهی ها همان آذربرزین/ آترادات/ گرشاسپ/رستم مازندران است که در اوستای کنونی ملقب به دارنده **گئسو** (موی دراز، لابد به طور غالب منظور سبیل) گردیده است. فرار و پناه سیاوش (فرود/ فرائورت) پسر کیکاوس (خشتریتی) به توران زمین اساس تاریخی خود را از آنجا دارد که وی در هنگام کشورگشایی خود در سمت جنوب قفقاز به شهر گنجه (کنگ دژ سیاوش) رسید و در آنجا غافلگیرانه از سوی **مادیای** اسکیتی (افراسیاب) پسر **پارتاتوا** (تور، به یونانی لیکوس= گرگ) مورد حمله قرار گرفت و کشته شد و بعد از آن سکائیان ترک تبار **اوتی** (آگوانی، آلوانی، آذری) در کنار سکائیان-سئورومتهای آریایی در **اران** استقرار یافتند.

در اینجا مطلبی را در باب همین سکائیان سئورومتهای آریایی بیاورم که تصمیم داشتم به عنوان مقاله جداگانه ای تدوین نمایم. سئورومتهای قفقاز (لفظاً یعنی مردم زره پوش) که در دشت مغان و حوالی آن سکنی داشتند و در تاریخ بیشتر به نام مغان (=مردم انجمنی یا دارندگان پیاله آیینی) یا گبران (گوران، دانندگان سرودهای دینی) معروف شده اند. سپیتمه جمشید پادشاه تاریخی ایشان که در اوستا و شاهنامه با کوه هوکر (سبلان) و موبدان کاتوزیی (کادوسیان) مربوط گشته همان فرمانروایی است که در دستگیری و قتل مادیای اسکیتی (افراسیاب) نقش اساسی داشته است و از این جهت هم بود که به مقام دامادی کی خشثرو (کیخسرو، هوخشثره) رسیده و با نواده او آمیتیدا (دختر آستیاگ/ازی دهاک) ازدواج نمود. وی در تواریخ ملی به اسامی مختلف از جمله هوم عابد و گودرزکشوادگان معروف شده است. پسران وی مگابرن ویشتاسپ (سلم) و سپیتاک بردیه (ایرج) بودند که ابتدا به ترتیب در کرمانشاهان گورانها و دشت مغان آذربایجان حاکم بودند. بعد در عهد پدر خوانده شان کورش (فریدون) به ترتیب به حکومت نواحی گرگان و بلخ – هندوستان انتخاب شدند تا از پیش قبایل مغ خویش در دشت مغان و کرمانشاهان به دور باشند. کورش از این میان **سپیتاک بردیه** درشت و زرین اندام (گائوماته زرتشت، لوکمان) را بیشتر می پسندید که دختر معروف خویش **آتوسا** را به ازدواج وی در آورد. می دانیم گروه بزرگی از این مردم در جنوب در سمت کرمانشاهان سکنی داشتند و اکنون نیز در آن نواحی باقی هستند و از کردان **علی الهی** (آلوو الهی) به شمار میروند. اما گروه بزرگ گورانهای شمالی بعد از شکست خرمدینان از افشین به سوی شرق آسیای صغیر روی آوردند که اکنون به همراه جماعت میتانی کهن این مناطق جمعیت چند میلیونی علی الهی های ترکیه را تشکیل میدهند. اینان رسم مغانه **خویت ودس** (ازدواج ماقبل تاریخی درون خانوادگی) را به صورت سنت مخفی "دامن افکنی" در فرقه های کوچک محلی به عنوان جشن معروف سالیانه خود کماکان حفظ می نمایند و از این بابت مورد تحقیر و تنفر مذهبیون اهل سنت هستند. مغان خرمدین دشت مغان و حوالی آن که از لحاظ سیاسی مزدکی

بودند و به قول ابن ندیم در اصل از قبیله مجوس (مغان) یا به قول شهرستانی ذقولیه (صاحبان آیین آتش پرستی) این سنت را حفظ نموده بودند و از این بابت از سوی اعراب به **محمره** (یعنی نزدیکی کنندگان با محارم) معروف شده بودند ولی ظاهراً ایشان خود این عناوین تحقیر آمیز دینی را تبدیل به **خرم** (شاد) و دارندگان درفش **احمر** (سرخ) نموده بودند. به نظر میرسد عنوان خرمدین در اصل از ترجمه نامهای قدیمی اسلاف ایشان یعنی **ماد** (مردم شراب و شادی) و **میتانی** (شادمان) عاید شده است. در این صورت **خرمدینان** اعقاب **مغان ماد** بوده اند. دکتر غلامحسین صدیقی در کتابش جنبشهای دینی ایرانی به نقل ابومنصور بغدادی در بارهٔ خرمدینان گوید: " بابکیان در کوه خود شبی عید میگیرند و در این شب جمع میشوند به شراب خواری جمع و آواز خوانی و زن و مرد در این روز با یکدیگر مخلوط میشوند و چون چراغ خاموش شد مردان بر زنان می جهند و زنان را تقسیم میکنند. به طوریکه هر که غلبه کرد آنکه را می خواهد میگیرد. و بابکیان اصل دین خود را به امیری که در جاهلیت داشتند منسوب می دارند که نام شروین (=شاهزاده/امیران، منظور بردیه زرتشت) بود و می پندارند که پدر او از دیار زنج (سرزمین مادرسالاران سئورومات، منظور سپیتمه جمشید) و مادرش (منظور آمتیدا، دختر آستیاگ) از شاهدختان پادشاهان ایران (کیانیان/مادها) بود و میگویند که شروین فاضل تر از محمد و سایر پیغمبران بود؛ در کوههای خود مساجد ساخته اند که مسلمانان در آنها اذان میگویند و به فرزندان خود قرآن می آموزند. ولی در سّر نماز نمی خوانند و در ماه رمضان روزه نمی گیرند و به جهاد با کافران و در باطن خلاف اسلام را می اندیشند." این سنت در نزد علی الهی های کردان گوران که گائوماته بردیه هنگام ترور شدنش توسط داریوش در سرزمین ایشان سکنی داشت از عهد کهن به کلی از بین رفته است. زرتشتیان که رسم عمومیت خویت ودس را قبول ندارند تا حدودی محق هستند چون قبیله مغان شامل همه زرتشتیان نبوده بلکه گروه نسبتاً محدودی از آنان بوده اند. از مورخان کهن خسانتوس لیدیایی حدوداً متولد سال٤٦٥ پیش از میلاد نیز از سنت **خویت ودس** نزد مغان یاد می کند و زرتشت را در رابطه با موضوع اجراء سنت سوزانده شدن جسد کرزوس معاصر کورش آورده است که موضوعی بسیار جالب توجه است که یکی بودن گائوماته بردیه و زرتشت سپیتمان را به اثبات می رساند.

موضوع داستان **سیاوش** و نامادریش **سودابه** بیش از آنکه به نفی اسلامی سنت مغانه **خویت ودس** مربوط گردد بیانگر اسطوره بابلی **انلیل** و **نین لیل** (سود) است که داستان عاشقانه آن در اساس به طور خلاصه از این قرار بوده است: "**سود** زیبا دختر الهه نون بارشوگنو بدون توجه توصیه مادر به در دامن طبیعت در ترعه نون بیردو به شنا می پردازد و انلیل که این الهه جوان رهنه را در آنجا تنها می یابد خواهان معاشقه با وی میگردد ولی با مقاومتی از جانب سود/نین لیل مواجه میگردد. اما سرانجام انلیل بعد از راهنمایی وزیرش نوسکو او سوای بر قایق در دورست با وی در می آمیزد. این امر موجب خشم پنجاه خدای بزرگ و طرد و تبعید انلیل میگردد چرا که دیگر ناپاک به شمار رفته است. ولی نین لیل به سراغ انلیل میرود. انلیل در دروازه شهر به دروازه بان امر می کند که سمت تبعید شدن وی را به نین لیل نشان ندهد. اما نین لیل او ر ا می یابد و با او به خلوت می رود و انلیل این دعااعلامیه را صادر می کند: "خدا کن که بذر سلطنتی من به آسمان برود. خدا کند که بذر سلطنتی من به زیر زمین و جهان فرودین برود." و از این نزدیکی انلیل و نین لیل (سود) **نرگال** (ایزد جهان فرودین)-**مسلامتائیا** (بیرون به سلامت آمده) زاده میشود."

نامهای توراتی فرائورت فرمانروای مقتول ماد (سیاوش= سودرسان یا دارای اسب سیاه) یعنی **یارد** (فرو افکنده شده)، **مهللئیل** (ساقط شده یا ستایشگر خدا= دیندار) و **محویائیل** (= مقتول) به وضوح یاد آور این پادشاه نگوبخت ماد در آغاز شکوفایی نخستین دولت فراگیر در فلات ایران است. به وضوح معلوم است که اسطوره گذر از آتش سیاوش برای اثبات بیگناهی از معنی لفظی مسلامتائیا (بیرون به سلامت آمده) یعنی نام دیگر نرگال (ایزد جهان فرودین) پدید آمده است.

داستان عاشقانه **کیکاوس** و همسرمحبوبش **سودابه** و فرزندش **سیاوش** در مقاله جلال خالقی مطلق و تحلیل آن به روش انتزاعی و بی تأثر از پایتخت فرهنگی بابلی ایران باستان و ایران به عنوان جزیره خیالی فرهنگی و نژادی بکر و بایر به روایت از بنیاد مطالعات ایران از این قرار است:

ز بادی کوکلاه از سرکند دور
گیاه آسوده باشد، سرو رنجور. نظامی

در آغاز داستان سیاوخش آمده است که روزی طوس و گیو و چند تن سوار دیگر در نزدیکی مرز توران به شکار می روند و در آنجا در بیشه ای به دختری تورانی بر می خورند که چنانکه خود او برای پهلوانان نقل می کند، شبانه از

دست پدر مست خود که آهنگ جان او داشته گریخته، در راه اسبش جان سپرده و خود گرفتار راهزنان شده، آنها جواهرات او را گرفته و او را زده اند و سرانجام او به این بیشه پناه آورده و اکنون امیدوار است که چون پدرش از مستی به هوش آید، سوارانی از پی او بفرستد تا او را بازگردانند. دختر در پاسخ پهلوانان که از نژاد او می پرسند، می گوید که خویشاوند کرسیوز (برادر افراسیاب) است.

میان طوس و گیو بر سر تصاحب دختر اختلاف می افتد تا سرانجام به پیشنهاد یکی از سواران با هم توافق می کنند که کیکاوس را میان خود به داوری برگزینند. ولی کیکاوس، با دیدن دختر پریچهره (که این بارکرسیوز را نیای خود می نامد)، او راازچنگ پهلوانان می رباید و به عقد خود درمی آورد و به شبستان خویش می فرستند. چندی بعد این زن از کیکاوس پسری می زاید که نام او را سیاوش می نهند. سپس رستم از سیستان می آید و کودک را به قصد تربیت او با خود به سیستان می برد و پس از آنکه همه چیزهائی را که بایسته یک شاهزاده است به او می آموزد، اورا دوباره به پیش پدر بازمی گرداند. هشت سال پس از این واقعه سوداوه یا سودابه نامادری سیاوش با دیدن سیاوش عاشق او می شود.۱

از مادر سیاوش پس از تولد سیاوش دیگر هیچ نامی در داستان نیست. حتی هنگامی که سیاوش سه بار به دعوت سودابه به شبستان شاه می رود و در آنجا خواهران سیاوش و دختران سودابه به پیشباز سیاوش می آیند، از مادر او، که اکنون بسبب شاهزاده باید مقام مهمتری هم داشته باشد، سخنی نیست. همچنین در ادامه داستان، هنگام گذشتن سیاوش از آتش، هنگام ترک کردن ایران، تا فاجعه کشته شدن او در توران و وقایع پس از آن، دیگر هیچ کجا مادر او در داستان ظاهر نمی گردد.

بنا بر متن دستنویس فلورانس (مورخ ٦١٤ هجری)، علت یاد نشدن از مادر سیاوش در ادامه داستان این است که او هنگام زادن فرزند در می گذرد:

یکی ماه دیدار فرّخ پسر
که بر مادر آورد گیتی به سر

چوآن شاهزاده ز مادر بزاد
هم اندرزمان مادرش جان بداد۲

ثعالبی با آنکه روایت آغاز داستان، یعنی یافتن دختر تورانی بوسیله طوس و گیو را اصلاً ندارد، گزارش مرگ مادر سیاوش را که در دستنویس فلورانس آمده است تأیید می کند: ثمّ انّ کیکاوس اُهدیت الیه جاریه لم یُرَ مثلها حسناً فافترشها و ولدت له سیاوش کالشهاب اللامع و الهلال الطالع و مضت لسبیلها۳ [کیکاوس با کنیزکی که زیبارویی مانند او دیده نشده بود و به او بخشیده بودند، همبستر گشت و سیاوش از او بزاد که چون ستاره ای درخشان بود و چون ماهی تابان، و آن کنیزک از دست برفت.]٤

شاید ثعالبی روایت آغاز داستان را در مأخذ خود (یعنی در **شاهنامه ابو منصوری** که مأخذ اصلی **شاهنامه** فردوسی هم بوده) داشته، ولی آنرا به قصد کوتاه کردن داستان زده باشد. ولی آیا گزارش درگذشت مادر سیاوش را نیز که یاد کرده در مأخذ خود داشته بوده است؟ در این صورت چطور ممکن است که فردوسی چنین گزارش مهمی را، که بدون آن داستان دارای نقص بزرگی است، از قلم انداخته باشد؟ پس آیا دوبیتی که در دستنویس فلورانس آمده و ما آنرا در بالا نقل

کرديم و ثعالبی نيز آنرا تأييد می کند اصيل اند؟ و آيا می توان پذيرفت که در چهارده دستنويس ديگر ما و نيز در ترجمه عربی بنداری اين گزارش از قلم افتاده باشد؟

در برخی از دستنويس های ديگر، مانند دستنويس لندن مورخ ٨٤١ و دستنويس بی تاريخ لنينگراد، در محلی ديگر از داستان، يعنی پيش از ملاقات سياوش با سودابه در شبستان (پس از بيت ١٣٢ در تصحيح نگارنده)، گزارشی دراز، يکی در ١٥ بيت و ديگری در ٢١ بيت، درباره مرگ مادر سياوش ساخته اند که در عدم اصالت آنها کوچکترين ترديدی نيست. ولی اين روايت های الحاقی نشان می دهند که برخی از کاتبان متوجه شده اند که بدون هيچ اشارهای به سرنوشت بعدی مادر سياوش، داستان دارای نقص است و از اينرو درست پيش از رفتن سياوش به شبستان و ملاقات با سودابه، گزارشی در مرگ مادر او ساخته و درون متن کرده اند تا اين نقص داستان را بر طرف کرده باشند که اين خود عدم اصالت آن دو بيت را در دستنويس فلورانس محتمل تر می کند. به سخن ديگر، کاری که کاتب اين دو دست نويس سپس تر انجام داده اند، کاتب دست نويس فلورانس جلوتر کرده است.

نکته ديگر اينکه چرا در **شاهنامه** و مأخذ ديگر پهلوی و فارسی و عربی نام مادر سياوش را ذکر نکرده اند، در حالی که به ويژه در **شاهنامه** نام زنان خيلی کم اهميت تر از او قيد شده است؟

اگر اين دو نقص داستان را، که در بالا از آن ياد شد، تنها به حساب شاعر و يا مأخذ او نگذاريم، بلکه علت ديگری را هم در آن دخيل بدانيم، به گمان نگارنده علت آن می تواند اين بوده باشد که، در ساخت کهن تر اين داستان، مادر سياوش همان سودابه بوده، ولی سپس تر چون عشق ميان مادر و پسر را نپسنديده بودند، سودابه را مادر ناتنی سياوش کرده و سپس به وسيله افسانه ای که ديديم، برای سياوش مادر ديگری بدون نام ساخته اند. يک نکته ديگر هم هست که گمان ها را تا حدودی تأييد می کند:

در **شاهنامه** و بسياری از مأخذ عربی و فارسی سودابه يا سُعدی دختر شاه هاماوران يا يمن است. ولی يمن در روايات ما نام چندان کهنی نيست و گويايس از فتح يمن در زمان خسرو انوشيروان کم کم به روايات ايرانی راه يافته است.٥از سوی ديگر طبری ٦ و ابن بلخی٧ سودابه را به روايتی دختر افراسياب ناميده اند. نام افراسياب در اوستا Franrasyan به معنی «سخت هراس انگيز» است که درفارسی به افراسياب تبديل شده است. علت اين گشتگی يا تباهی هرچه باشد، بايد به اين نکته نيز توجه کرد که فعلا" ميان نام سودابه و افراسياب به همانگونه در جزء آب اشتراک پيدا شده است که ميان نام رودابه و پدرش مهراب و اين مطلب نيز تأييدی است بر گزارش طبری و ابن بلخی که سودابه را دختر افراسياب ناميده اند.

بنابراين در برخی از روايات ما سودابه نيز مانند مادر سياوش از توران و از خاندان پادشاه آن سرزمين بود و اين موضوع نيز هويّت اين دو زن را به يکديگر نزديکتر می کند و محتمِل تر می سازد که هر دو در اصل يک تن واحد بوده اند.

در باره نام سودابه ميان پژوهندگان اختلاف است. داراب دستور پشوتن سنجانا سودابه را به ريخت فرضی اوستائی Suta-wainhu* به معنی «نيکو برای سود» بر می گرداند.٨ يوستی در « نامنامه ايرانی» حدس می زند که اين نام چنانکه در مأخذ عربی آنرا سُعدی نوشته اند، در اصل عربی بوده و آنرا به قياس با رودابه ايرانی گونه کرده ا ند.٩ خلاف او، دارمستتر در « تتبعات ايرانی » سودابه را ايرانی می داند که در مأخذ عربی به سُعدی تبديل شده است.١٠

در هر حال فعلا" به علت تباهی یا ناشناس ماندن جزء نخستین نام سودابه نمی توان دید که آیا میان این نام و نام سیاوخش (اوستائی Syavarasam به معنی «مرد (موی) سیاه») نیز در اصل ارتباطی بوده یا نه.

حاصل سخن اینکه به گمان نگارنده در صورت کهنتر داستان (نه الزاماً کهنترین آن)، سودابه دختر افراسیاب و مادر سیاوش بوده که سپس عاشق پسر خود می گردد. ولی چون عشق مادر به پسر را خوشایند ندانسته بودند، برای سیاوش مادر تورانی دیگری از خاندان افراسیاب ساخته و در آغاز داستان افزوده اند. محتمل است که این دگرگونی در اواخر دوره ساسانی یا اوائل دوره اسلامی رخ داده باشد و از این رو اولاً خود روایت، یعنی سرگذشت مادر سیاوش که در آغاز داستان سیاوخش در شاهنامه آمده است، در مأخذ دیگر راه نیافته و ثانیاً درگذشت این زن پس از زادن فرزند که برای رفع نقص داستان ضروری است، هنوز به خوبی جزم داستان نگشته بوده و از این سبب در شاهنامه و بسیاری از مأخذ دیگر نیامده و نیز هنوز برای این زن نامی تعیین نشده بوده است.۱۱

یادداشت ها:

۱. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر دوم، کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۶۹، صص ۲۱۱-۲۰۲,

۲. همان، دوم ۲۰۶/ پی نویس ,۱٤

۳. ثعالبی، تاریخ غررالسیر، به تصحیح زتنبرگ (H. Zotenberg)، چاپ دوم، تهران، ۱۹۶۳، ص۱۶۸

. ٤. ثعالبی، غرر اخبار، ترجمه محمد فضائلی، تهران ۱۳۶۸، ص۱۱۳ به جلو.

۵. ن. ک. به:

Th. Noldeke, Das iranische Nationalepos, ۲ Aufl., Berlin und Lieipzig, ۱۹۲۰, S. ٤۸ f.

٦. طبری، تاریخ الرسل والملوک، چاپ لیدن، یکم، ص ۵۹۸.

۷. ابن بلخی، فارسنامه، تصحیح لیسترانج و نیکلسون، کمبریج، ۱۹۲۱، ص ,٤۱

۸.. ن. ک. به:

D. D. P. Sanjana, The Position of Zoroastrian waman in remote Antiquity, Bombay, ۱۸۹۲, . P. ۷۳

۹. ن. ک. به:

F. Justi, Iranisches Namenbuch, ۲.Aufl.,Hildesheim ۱۹۶۳, S.۳۱۲.

۱۰. ن.ک. به:

I. Darmesteter, Etudes Iraniennes, Paris,۱۸۸۳, Vol.I, P.۲۹۸ No.۱ .

۱۱. جلیل دوستخواه، «درباره مادر سیاوش نظر دیگری هم هست. ن. ک. به: جلیل دوستخواه، "مادر سیاوش"، حماسه ایران، سوئد ۱۳۷۷، صص ۲۲۵-۱۷۱.

سه شاعر بزرگ ملی ما به ترتیب پیامبران عرصه علم تاریخ و اجتماع و هنر بوده اند

فردوسی و **سعدی** و **حافظ** به طور مشخص در سه عرصه متفاوت تاریخ ملی ایران، علم جامعه شناسی و احساسات ظریف انسانی پیامبران عرصه ادبیات فارسی بوده اند. وارد کردن مولوی عارف و که احساسات زیبای صوفیانه را با ملکوت آسمانها (هپروت) پیوند میدهد این عرصه روشن را مخدوش میسازد. مقایسه اینان با پیامبران دین و اجتماع پیشین هم دور از حکم منطق نخواهد بود. فی المثل مقایسه کنید آیه قرانی **"تبت یدا ابی لهب"** را با آیه بوستانی **"بنی آدم اعضای یکدیگرند"**.

برآمد باد صبح و بوی نوروز
به کام دوستان و بخت پیروز
مبارک بادت این سال و همه سال
همایون بادت این روز و همه روز
چو آتش در درخت افکند گلنار
دگر منقل منه، آتش میفروز
چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست
حسد گو دشمنان را دیده بردوز
بهاری خرمست ای گل کجایی
که بینی بلبلان را ناله و سوز
جهان بی ما بسی بودست و باشد
برادر جز نکو نامی مینردوز
نکویی کن که دولت بینی از بخت
مبر فرمان بدگوی بدآموز
منه دل بر سرای عمر، سعدی
که بر گنبد نخواهد ماند این گوز
دریغا عیش اگر مرگش نبودی
دریغ آهو اگر بگذاشتی یوز.

فردوسی در واقع اوستایی تاریخی مدرن به زبان امروزی فراهم کرده است. بخش یشتهای اوستا در اساس از تاریخ پیشدادیان (پادشاهان آریائیان میتانی)، کیانیان (پادشاهان ماد)، نوذریان (هخامنشیان شاخه کورش) سخن میراند و فردوسی عهد اسکندر و اشکانیان و ساسانیان را هم در شاهنامه برآن افزوده است. اما مقام خود فردوسی شاعر با زرتشت سیاستمدار و سرود دان دینی بزرگ اندام (=**گائوماته بردیه،** داماد و پسرخوانده کورش) قابل مقایسه نیست فیلسوف/شاعر و مصلح اجتماعی بی نظیری که برده ها را آزاد و اصلاحات ارضی نموده و مالیاتهای سنگین ملل امپراطوری هخامنشی را بر ایشان می بخشید و در معابد آدم فریبی را تخته میکرد.
فردوسی خود معترف است که صرفاً به نظم کشنده تاریخ اساطیری کهن ایران است و خود را فیلسوف و خبره دنیای سیاست نمی داند. گرچه انتخاب سنت شیعه گری وی در مقابل دین درباری سنی گری خلفای عباسی خود موضعی سیاسی خردمندانه و وطن پرستانه ای بوده است:

یکی نامه بود از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی
ازو بهره ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخن ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد

بیاورد کاین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان
وزان نامداران فرخ مهان
بگفتند پیشش یکایک مهان
سخن های شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان
بدو آفرین از کهان و مهان

نام کورش در مقام پدر زن زرتشت فرشوشتر (= نوذر یعنی شهریار جوان) یاد شده است. مطابق خبر کتساس، کورش سوم که در اوستا تحت نام ثرائتونه (سومی) و در شاهنامه فریدون (جهانگیر) معرفی شده، پدر سپیتاک زرتشت را که سپیتمه نام داشت به سبب اینکه وی داماد و ولیعهد آستیاگ بوده، به قتل رسانده و با آمیتیدا همسر وی و دختر معروف آستیاگ ازدواجی صوری کرده بود ولی سپیتاک زرتشت و برادر بزرگش مگابرن ویشتاسپ را از ولایات جنوب قفقاز و ماد سفلی به حکومت بلخ- شمال هندوستان و گرگان انتخاب تموده بود. کورش، سپیتاک زرتشت را علاوه بر این به مقام دامادی خویش نیز بزگزیده و دختر معروفش آتوسا را به نکاح وی در آورده بود. از مورخان کهن یونانی خسانتوس لیدیایی (متولد حدود سال ٤٦٥پیش از میلاد) صراحتاً زرتشت را با کورش معاصر و معاشر می شمارد چه وی میگوید که زرتشت نسبت به سوزاندن جسد کروسوس اعتراض و مردم را از آن منع کرده بود. به هر صورت این همان زرتشت زرین اندامی است که ایرانیان هیچوقت وی و تعالیم وی را که در سمت بلخ و شمال هندوستان صورت گرفته بود. به خوبی نشناختند و ولی در آن دوردست مردم آسیای دور تحت نام گوتمه بودا (سرود دان منور= گائوماته زرتشت) به نام وی تنها دین اخلاقی ممتاز دنیا را پدید آوردند. خود وی در نقش تاریخی خود نه ادعای پیامبری (تحفه باور توراتی) و نه منجی گری ماوراء الطبیعی داشت. چنین وضعی به نحوی دیگر برای عیسی مسیح تاریخی یعنی یهودای جلیلی پسر زیپورایی معلم انقلابی یهود رخ داده است کسی را که با شعار انقلابی "این شرم آور است که به رومیها باج و خراج بدهیم و افزون بر آن جز خدای یکتا کسی را به سروری خود قبول کنیم" توسط کشیشان تبدیل به کشیده خور هر کس و ناکس و ضمنا منجی ماوراءالطبیعی شده است. **مانی** (منصور حلاج= منجی و حلاج معماها) در اساس ادعای **منجیگری** داشت و محمد، هم ادعای منجی گری و هم ادعای یهود ساخته پیامبری، یعنی همان ارتباط با خدای موهوم که یهود شیوخ (انبیاء= نویسندگان دینی) خود را با وی مرتبط می دانسته اند. قرآن را از نظر شعری خارق العاده دانسته اند. این سوای مضمون آن بیانگر معنی لفظی اوستایی آن در شکل **"گائو-رئو- ان"** یعنی سرودهای با شکوه دینی است که مترادف نام **اوستا** (افد ستا= سرودهای شگرف نیایش) است. لذا نام **قرآن** (گائو رئوان) باید توسط گورانها (گبران، مغان بین ایران و بین النهرین) به اعراب رسیده باشد چه گورانهای کُرد هنوز هم آوازها و سرودهای سنتی کهن خود را تحت همین نام **گورانی** می نامند. مزدک نیسایی از اهالی نیسای میانی (میمنه) که به همراه قباد از سرزمین هپتالان به ایران آمده بود، اصلاحات اجتماعی مساوات طلبانه خود را بر اساس تعالیم فیلسوف چینی منسیوس (مانی اساطیری سمت چین) استوار نموده بود و از مساوات طلب بودن اصل خود زرتشت تاریخی ایران مطلع نبود چون موبدان کوته فکر دربار ساسانی وی را به مقام یک روحانی درباری مال دوست و اهورامزداپرست درباری تنزل داده بودند که سنخیتی با زرتشت تاریخی یعنی گائوماته بردیه نداشت که به قول پدر تاریخ هرودوت مردم آسیا از شنیدن خبر ترور وی به دست داریوش (جاماسپ/پشوتن شاهنامه) به سوگ نشستند.

بدیهی است که بنا به شرایط و موقعیت زمانی لغزشهایی در نزد این سه پیامبر ادبیات فارسی وجود داشته و دارند. از جمله این سخن گلستان سعدی که میگوید "قرآن به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست". چون محمد سرانجام حتی دموکراسی حقیر قبیله ای فسخ و مسخ کرده و نتیجتاً به قول حافظ شیراز "چو کعبه دار به شمشیر می زند همه را کسی [هیچ عاقل و انساندوستی] مقیم حریم حرم نخواهد ماند". همان طوری که علی دشتی دریافته بود آیات قرآنی مکه به ذات خود عیب کمتری داشته اند ولی چون در مدینه سوار بر اسب قدرت و غارت و شمشیر بدست آورده شده است؛ قضیه از بن و اساس با مرام نسبتا مساوات طلبانه آغازین فرق می کند. گر چه محمد در اساس هم حتی از ذهنش خطور نکرده بود که برده داری و غارت دیگران و عدم تحمل دگر اندیشان، آزار و حذف فیزیکی آنان از انسانیت بدور است. قرآن کتاب اشعار پر تناقض وی را نباید یک دست و خالص کلام ایزد موهوم آسمانی گرفت. بلکه از مقام قداست خود بر گرفت و نقدش کرد و این لازمه هر کتاب و نوشته دیگری هم هست که قابل ارج بوده و باشد.

خصوصا دکانداران دینی اسلام که با روش قرآن محمد هزار و چهار صد سال پیش با نماز و روزه اجباری مردم کشورهای به سرو کاری عظیم و وحشتناک گذاشته و جامعه ای عقب مانده و پر تبعیض درست نموده اند. این موضوع مطمح نظر سروش دیر هنگام هم هست که زمانی ما دانشجویان دانشگاهها را سر مست از باده تعصب دینی با همکارانش به دم شمشیر خود گرفته بود. جالب است که صادقانه اعتراف میکند که برای مقابله با بینشهای انقلابی به مأموریت تحصیل در اروپا اعزام شده بود. من به عنوان محقق اسطوره ها از اساطیر کهن شبه جزیره اعراب که به شیوه مصادره به مطلوب در قرآن ثبت شده است، صرفا برای شناسایی خود منشأ تاریخی خود آنها بهره گرفته ام. بدین جهت آن منتقدین معاصر محمد را که تعالیم و مواعظ وی را اساطیر اولین می دانستند محق سی درصدی می دانم. چون او صرفا این اساطیر اولین را برای فلسفه خداترس نمودن بکار میگرفت و خودش را هم به عنوان رسول بدان گره میزد، منظور اصلیش پرداختن به خود موضوع اساطیر کهن منطقه خاورمیانه نبوده است.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

تحقیقی در باب معنی لفظی نام کوه قافلانتی (کپی-لان-تی)

نگارنده قبلا با توجه به موضوع وجود ببرهای جنگلهای مازندران بدین نتیجه رسیده بودم که قرون دوردست در جنگلهای میمون وجود داشته است چه ببر این گربه سان سنگین وزن همانند پلنگ و حتی شیر قادر به یورش و جهش تیز و تیز نیست و لذا غالبا از گوشت میمونها تغذیه می کند. وجود میمونهای فراوان در بخشی از فولکلور معروف آذری از ادبیات عامیانه محلی کهن که مادرم پنجاه سال پیش برایمان می خواند باقی مانده است این شعر فولکلوریک توسط بهروز دهقانی و صمد بهرنگی به خوبی تدوین شده است به جایی می رسد که در آن می گوید:
"کلید دوه بویونیندا، دوه گیلان یولوندا ، گیلان یولی سر به سر، ایچینده میمون گزه ر" که ترجمه آن به فارسی نزدیک به این مضمون است: **" کلید در گردن شتر ، شتر در راه گیلان ، در داخل سراسر راه گیلان میمون گشت و گذار است."**
این روایت شعر گونه و فولکلوریک که قرن ها قبل در آذربایجان (به احتمال زیاد در سمت اردبیل) سروده شده است.
در مطلب سروده شده مکان سیر واقعه را حدوداً راه سمت ماکو- اردبیل در آذربایجان به سمت گیلان نشان داده شده است آنجا که پس از گذر از پیچ و خم های گردنه حیران به آستارا متصل می شود در آن زمان پوشیده از جنگل های انبوه بوده و در داخل آن ها **میمون** (طعمهٔ مخصوص **ببر**) وجود داشته است که طعمه **ببران** و **گرگان** شده و نسلشان بر افتاده است.
میدانیم اکنون در هیچ نقطه از جنگل های شمال ایران میمون مشاهده نمی شود و نسل این جاندار باهوش بر اثر شکار حیوانات درنده و عوامل نامساعد محیطی بطور کلی در این مناطق از بین رفته است.
احمد کسروی در کتاب کاروند خود به درستی جزء **تی** در نام کوه قافلانتی را در زبانهای کهن هندو ایرانی به معنی **کوه** میگیرد. ولی به سراغ منشأ کلمه قافلان نمی رود. اگر جزء **لان** را جدا از **قاف** به معنی لانه و مکان بگیریم در این صورت **قاف** (علی القاعده کاپ) باید اشاره به نام حیوانی باشد. و پیداست که این نشانگر واژه فارسی کهن **کپی** یعنی میمون است. آلترناتیو ترکی **کاپلان -تی** (کوه پلنگ) هم برای آن متصور است. از این میان نظر به فصل نهم کتاب پهلوی بندهش که در موضوع چگونگی کوهها از کوه **قاف** به عنوان **کپک** اسم برده شده است؛ معلوم میشود که صواب آن است که این عنوان را به معنی **میمون** (و یا به احتمال کمتر به معنی **کبک**) بگیریم و مراد از این کوه را همین کوهستان **قافلانتی (قافلانکوه)** به شمار بیاوریم.
فولکلور آذری مذکور که در کودکی مادرم برای ما می خواند، و در آن راجع به گیلان و از میمون های سر راه آن صحبت میکند از این قرار است:
اوشودوم اوشودوم داغدان آلما داشیدیم (به ظاهر معنی آن این است بسیار سردم شد هنگامیکه از کوه سیب حمل کردم)
ولی در اساس معنی این است از بین کوه **شرقی** (**اوشیدم** اوستا، **سو-اور** یا همان **سبلان**) و کوه غربی (**اوشیدرن** اوستا، یعنی **کوه ارزور= ارزه-اور** یعنی کوه غربی که بنا به کتب پهلوی دیوپرستان یا پرستندگان آیینی بیگانه در بالای آن تجمع میکردند، **کوه آرارات**) **کالاهای خریداری کرده ام را حمل کردم** (از زبان یک تاجر جاده ابریشم سروده شده است که اجناس خریداری شده از آناتولی امپراطوری در متصرفات روم را از راه آذربایجان و گیلان به سمت ماوراء النهر و چین می برده است).
من آلمادان بزاردیم (یا مندن آلما آلدیلار) درین قویو قازاردیم (یا درین قویو قازدلار) (راهزنان از من کالاهایم را ستانده و آن ها را از دسترس خارج نموده و در اعماق چاه پنهان کردند. من از این کارایشان شدیداً از زندگی بیزار شدم).
درین قویو بش گچی بشیده ارکج گچی (چاه عمیق بود با گذرگاهی زیاد و کنارش پنج بز نر یا پنج مرد نیرومند، به نظر میرسد منظور اصلی این بوده است که **پلی با پنج گذر** یعنی با پنج طاق بود که راهزنان یا مأمورین خوانین محلی کلاها را مصادره کردند. پلی به نام **پنج چشمه** در شهرستان ماکو در مسیر راه ماکو به تبریز معروف است).
ارکج قازاندا قاینار قنبر یانیندا اوینار (گوشت بز نر در دیگ شد و قنبر=گیانبر یعنی بُرنده هیزم و گیاه کنارش به کار و رقص در آمد)
قنبر گدی اودونا قارقا باتدی بودونا (چوب بُر رفت هیزم بیاورد که خار برانش فرو رفت)

قارقا دگیر قمیش دی بش بارماغی گومیش دی (خار نبود و نی بود که هر پنج انگشتش نقره بود، دراینجا در اصل و پایه شعر **قارقا** اشاره به معنی ارمنی آن یعنی بازارگاه است، که اصل پهلوی آن **کالاگاه** یا **کارا-گاه** بوده است).
گومیشی وردیم تاتا تات منه داری وردی (سیم را دادم به تات=ادویه فروش و تات به من دارو ادویه یعنی کالای هندی داد که قلب به داری یعنی ارزن شده است، در اینجا از خاطرات داد و ستدهای تجارتی خود سخن میراند)
دارینی سپدیم قوشا قوش منه قانات وردی (ارزن را دادم به پرنده ای و او به من بال داد، اینجا تاجر از شدت یأس و حرمان به صوفی گری روی آورده است.)
قاناتدانديم اوشماغا حاخ قاپوسین آشماغا (به پرواز در آمدم تا در حق و حقیقت را باز کنم)
حاخ قاپوسی کلیددی (اما در حق و حقیقت بسته بود)
کلیدی دوه بوینوندا دوه گیلان یولوندا (کلید در گردن اشتر و اشتر در راه گیلان)
گیلان یولو سربه سر ایچینده میمون گزر (و سرتاسر راه گیلان پر از میمونهایی جست و خیز کننده)
میمونین بالالاری‌منی گوردی آغلادی (بچه های میمونها که مرا دیدند از ترسشان گریستند..) تومانننینا قیغلادی (و از ترسشان پشگل انداختند).
نظر به اینکه در منطقه **ارّان** (جمهوری آذربایجان کنونی) از عهد چهارمین پادشاه ماد **فرورتیش** (فرود-سیاوش) ترک زبانان **اوتی** (=آذری، آگوانی، آلوانی، ارانی) سکنی گرفته بودند؛ لذا آغاز تاریخ پدید آمدن و یا ترجمه این شعر فولکلوریک می تواند تا اواسط قرن هفتم پیش از میلاد فراتر رود.
در این باب اندک تحقیقی را هم در باب تاریخ اساطیری مازندران و گیلان ضمیمه می نمایم: در رابطه با نام و نشان **قافلانکوه** گفتنی است که خود نام ولایت شمالی آن یعنی **گیلان** (جایگاه گیاهان=جنگل) و حتی نام کهن دیگر آن یعنی **دیلمنستان** (علی القاعده در هیئت دار/دائورو -مان-ستان) **مازندران** (در شکل مئثن- دار- ان) و را می توان به معنی **جایگاه جنگلی** گرفت. نام اوستایی این نواحی یعنی **ورنه** (نهفته از باغ و گیاه) گویای همین نکته است. نام مردمان کهن این نواحی که به صور **کادوسیان** و **کاسپیان** ذکر شده است در زبانهای ایرانی کهن به معنی مردم **سگپرست** می باشند. جغرافی نویسان یونان باستان به صراحت از این سنت نزد ایشان خبر داده اند و استرابون در کنار آن همچنین از سنت مادرسالاری نزد تبریان (**تپوریان، آماردان**) یاد نموده است. نام کهن دیگر **گیلان** یعنی **دیلمنستان** را همچنین می توان به معنی **محل عقاب/سیمرغ پرستان** گرفت. در این صورت آن از ترجمه ظاهری نام دیلمنستان در زبان اکدی پدید آمده است چه **کاسوسو** (شکلی از نام کادوسی) به معنی **عقاب** بوده است. اما نظر به اینکه نام **کاذیشیان** (کادوسیان) در عهد ساسانی به خویشاوندان **کاسپیان** (سگپرستان یا گرازخواران) و **کادوسیان** یعنی **گوتیان** (نیاکان کردان با توتم سگ اساطیری شاخدار) نیز اطلاق شده است، لذا معنی اصلی این نام باید همان پرستنده توتم سگ افسانه ای بالدار و شاخدار بوده باشد. از اینجاست که نامهای اوستایی مردم کردستان و خود کردستان **تئوژیه** (تازی، توژیک) و **فریان تورانی** (پرستندگان توتم سگ-بزکوهی) و **سئوکستان** (سرزمین سگپرستان) قید شده است. در این رابطه موضوع معنی لفظی نام بومی کهن فلات ایران (غالبا منظورمناطق ساحلی شمال یا جنوب ایران) یعنی **دیلمون** به میان می آید که در زبانهای مختلف سامی به معنی **جزیره چاههای آب فراوان، سرزمین روباه (سرزمین تخمورویه=پارس)** و در زبانهای ایرانی معنی **سرزمین سیمرغ (نیمه عقاب، نیمه شیر) پایگاه مرکزی ایزد دانا (زروان-اهورامزدا/انکی)** و **سرزمین جنگلی** را میدهد. از این میان **سرزمین سیمرغ** (زروان- آنزو= سیمرغ دانش و خرد کهن فلات ایران) مفهوم فراگیرتر و مستدل تری را افاده می نماید. در اساطیر گرجی از **کوروشا** به عنوان سگبالدار شکارگر بزان کوهی و فرزند عقابی به نام **اوربی** (فراخ بال ودم) اسم برده شده است. به نظر میرسد از این جهت هم بوده است که **فریدون-کورش** که نزد کنسیاس فرزند **آترادات پیشوای آماردان** (رستم هفخوان مازندران) به شمار رفته، در اوستا از سرزمین سیمرغ پرستان **ورنه** (گیلان و مازندران) تصور شده است. در اساطیر ایرانی نام **دیلمون** با **زروان (زال زر سیمرغ آشیان)** قابل قیاس است که در صورت در نظر گیری قاعده تبدیل حروف، صورتهای متفاوت یک نام واحدی هستند. می دانیم که **زروان** همانند **آنزو (=خدای خرد، محافظ الواح تقدیر)** در اخبار سومریان به شکل **نیمه عقاب و نیمه شیر** تصویر گردیده است. سومریان او را با خدای سیمرغ سیمای خود **نین گیرسو** (ایزد آتشکده) شوهر **بابا** (=سیمرغ تقدیر و تسهیم، بی بی شهربانو اساطیری) معادل میگرفته اند. اسطوره نین گیرسو (معادل آترادات، آذر) و بابا (بی بی شهربانو) در روایات ملی ایران به صورت داستان گیو (در اینجا به معانی جاودانی، دستان) و **بانوگشنسب** (شیرزن) باقی مانده است. **نین گیرسو** سوای گیو با **بهرام** ایزد جنگ و آتشکده ها و **گرشاسپ/رستم** (در هم شکننده راهزنان) که در اصل همان آترادات پیشوای آماردان تاریخی (رستم دستان هفتخوان مازندران) است که مهاجمین آشوری به مازندران را **در پای**

حصار شهر آمل کشتار نموده و سرنوشت ایران مستقل را برای نخستین بار در تاریخ رقم زده است. **نین گیرسو** و **بابا** در مقام خدایگانی شان با **تخموروپه** (پهلوان آسمانی دم فراخ، معادل **نین گیرسوی** نیمه شیر و نیمه اژدها) و زنش قابل قیاس هستند. قابل توجه است کلمه **پارس** در زبان عبری به معنی **گریفون** (سیمرغ= نیمه شیر، نیمه عقاب) و در زبان سکایی به معنی **پلنگ یا ببر** است و **زروان** ایزد پیر زمان در تصاویر باستانی به همین شکل **سیمرغ** نشان داده شده است. از اینجا معلوم میشود که نام خدای بومیان دیرین فلات ایران که در اساطیر سومری به صورت **آپسو** آمده که به معانی **ایزد اعماق** و **آبهای شیرین (=گندهرو)** بوده است در هزاره های ایران با حکومت سرتاسری تبدیل به **سیمرغ** (سئن-مرغو) و **ویونگهونت** (پیرزرین دوردست) و **زروان** (پیر زرین) و **اهریمن** گردیده است.

راجع به اینکه **دیلمنستان**، محل **سیمرغ** (سگبالدار) به شمار می رفته است گفتنی است بی جهت نیست که در اوستا سرزمین چهار گوشه **ورنه (گیلان)** زادگاه **فریدون** (کورش) و بنا به خبر کتسیاس محل سفیری وی به شمار رفته است؛ چه بنا به اسطوره گرجی امیران، **کوروشا** سگبالدار شکارچی بُزان کوهی به شمار می رفته است. در واقع این **کوروشا** نه **کورش هخامنشی** بلکه ایزد سیمرغ شکل دیلمنستان بوده است. به همین جهت بوده است که اینجا را **دیلمنستان** (دالمن-ستان= محل عقاب) و مردم آنجا را **کادوسیان** (کا- توزیان، پرستندگان سگان تازی) نامیده اند.

معنی لفظی اسامی مناطقی که به نام کهن گزن یا جزن نامیده شده اند

معنی لفظی این مناطق که از میان شهرک ویران شده **گزن** در جوار مراغه جایگه گشت و گذار زادبومی نگارنده در دوران کودکی بود، هنوز معمایی است که در اینجا به دنبال ارایهً ریشه منطقی برای این مناطق بر خواهیم آمد. معنی چوب ستبر که لغت نامه ها برای آن پیشنهاد می کنند ولی مفهوم پر از گزنه و خار برای آنها مناسبتر به نظر می رسد. چه در مورد منطقه شهر ویران شده گزن یعنی **ایرانویج (اقلیم رحاب** یعنی دارای مراتع گسترده خوب، نام مشترک اران ، آذربایجان و ارمنستان) که شهر مرکزی همچنین زمانی به اسامی **رغه، برزه، هروم** و **گنجک** معروف بوده است در بخش فرگرد اول وندیداد گفته شده است که اهریمن در آنجا مار سرخ بیافرید و این دال برآن است که نام گزن از ریشه گزیدن و گزنده گرفته میشده است. ولی اینجا محل مارهای فراوان نیست. گرچه نگارنده در ایام نوجوانی در سر راه از شهر مراغه به روستای زادگاهی ام چیکان ماری رنگی را که از سرما در کنار بوته ای کز کرده بود دیده و بیرحمانه به آئین مغان به قتل رسانده بودم. مسجد روستای **چیکان** در جوار خانه زادگاهی اینجانب همان جایگاه نگهداری اوستا بوده است که در کتاب پهلوی دینکرد **شی چیکان** (یعنی جایگاه داوری) نامیده شده است. چه نگارنده دو مُهر بزرگ به خط اوستایی و پهلوی را در موقع پدید آمدن و دوباره دفن شدنشان در بنای جدید مسجد روستا در کودکی شاهد بوده ام. پیگیری این معماها سرنوشت مرا به عنوان محقق تاریخ و جغرافیای باستانی سوئد نشین رقم زد. مفهوم **گزن** به معنی شهر لشکریان و گزندگان با سلاح هم با توجه به نام روستاهای **جزن** و **گزن** نام برای همه این اسامی مناسب نمی آید، اما این شهر فنا شده محل لشکریان بوده و آتشکده معروف آن **آذرگشنسب** که تا چند سال پیش به صورت کوره ای با سنگهای زمخت و آجرهای رنگی لعابدار در گوشه ای از آن که مشرف بر تپه ای ماسه ای باقی مانده و **کایین کبه** (کعبه پادشاهان یا معبد سرودهای دینی پادشاهان) خوانده میشد. هنوز هم بخش جنوبی آن **کاراجیک** (یعنی جایگاه جنگجویان) نام دارد. همانجا که بنا به شرفنامه بدلیسی اسبان لشکری شاه طهماسب صفوی را کردان به غارت برده بودند.. در عهد ماننائیان این منطقه نامهای **ارسیانشی** و **مهرانو** یعنی منطقه جنگاوران خوانده میشده است. لذا نگارنده بر این باور است که منظور از **گزن** در باب این شهر بیشتر به همان معنی شهر طبقه اجتماعی جنگجویان بوده است. ولی صادق بودن این معنی در مورد روستاهای همنام **گزن یا جزن** بعید به نظر می آید، بر این پایه به نظر میرسد مفهوم مشترک مکان علفزاری واقع در دامنه کوه (**کژـن**) برای جملگی این اسامی مناسب بوده باشد. چه معنی **دامنه کوه** حتی برای نامهای **رغه** (منسوب به **راغ** یعنی دشت و علفزار دامنه کوه) و **هروم** (دارای رمه خوب یا واقع در بلندی و دامنه کوه) یعنی نامهای دیگر شهر **گزن** نیز مناسب می افتند. از این میان کلمه آذری **کوشن** و کلمه سانسکریتی **گڤن** (به لغت اوستایی **گئیڤن**) یعنی علفزار (مرغزار) برای نام **گزن** مناسب ترین ریشه تاریخی می نمایند، چه این معنی در نام شهر **مراغه** یکی از سه بخش شهر بزرگ **گزن** یا همان **رغه** آذربایجان بوده است، زنده مانده است.

این مفهوم **گزن** و **مراغه** یعنی **علفزار** و **مرغزار** ما را رهنمون میگردد به اینکه نام اوستایی این منطقه یعنی **ائیرینه وئجه** یا **ایرانویج** را مرکب از **ائیرینه** (منسوب به نجیب) و **وئجه** (علفزار) بگیریم. جزء اخیر در کلمه فارسی **وجین** کردن یعنی کندن علفهای زاید مزارع بر جای مانده است. مسلم می نماید منظور از ائیرینه نیز در اینجا نه خود قوم آریا بلکه مرکب نجیب آنان یعنی اسب بوده است که مطابق اسناد تاریخی از قدیم توسط دولتها در این منطقه پرورش می یافته است. حتی در عهد خاندان پهلوی گله اسبان ارتش در شمال شرقی شهرستان مراغه در دامنه کوه سهند نگهداری میشد. از آنجایی که در وداها نیز از سرزمینی سردسیری به نام **آریاورته** (مراتع نجبا یا مراتع دامهای نجیب) تقریبا با همان لحن اوستایی یاد گردیده است، لذا می توان مراد از آن را همین شهرستان مراغه دانست که آوازه آن توسط موبدان به نویسندگان وداها رسیده بوده است. در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران نام **مراغه** به صورت **آمل** (جایگاه نگهداری ستوران) قید شده و زادگاه زرتشت به شمار رفته است(این نام را به سهو آموی هم خوانده اند). گر چه مسلم نیست که در اینجا متولد شده باشد چه مقر حکومت **سپیتمه جمشید** پدر **سپیتاک زرتشت، ورجمکرد** یعنی شهر **شوشی** (=شهر اسبان و اسب سواران) در قراباغ بوده است. ورجمکرد جمشید ایزد که سوای این دژاست، همان تخت جمشید است. آن چه مسلم می نماید محل ساتراپی سپیتاک زرتشت در عهد آستیاگ و دامادش سپیتمه همین شهر رغه آذربایجان یعنی مراغه بوده است. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران بانی همین **شهر آمل** (مراغه) زندک پر مرگ قید نموده است که مسلم به نظر میرسد منظور مادیا (افراسیاب= پر آسیب)جهانگشای اسکیتی باشد که در این شهر توسط **سپیتمه جمشید** (گودرز کشوادگان) و **کی خشثرو** (کیخسرو، هوخشثره) در قصر زیر زمینی اش معروف به **هنگ افراسیاب** که اکنون معروف به **معبد مهری مراغه** است غافلگیرانه دستگیر و اعدام شده است. به هر حال نام **آمل** در اینجا بی تردید از ترجمه نام **مراغه** در زبان عربی عاید شده است. در حالی که نام **مراغه** ریشه ایرانی داشته و به همان معنی مرغزار و از همین ریشه مرغ/زار است. جالب است که نام **افرازهاروت** کهن شهر مراغه را نیز به سادگی میتوان مرکب از **افراز** (جایگاه بلند) و **هاروت** (جایگاه نگهبانی کامل) به شمار آورد. کتیبه های آشوری نیز نام ناحیه مراغه را در شمار ایالات ماننایی **اوئیش دیش** قید کرده اند که به معنی **شهر آب روشن** است.

در باب خود نام ایران که در عهد اشکانیان به سمت **هرات** و کلاً **خراسان بزرگ** اطلاق میشده است. نام ایران را سوای پرورندگان حیوان نجیب یعنی اسب، می توان معانی سرزمین راه (= هارّان تورات، پرتو، خراسان) و حتی سرزمین **شیر درنده** را نیز از آن مستفاد نمود. در مورد اخیر می دانیم نام **هرات** (آریانا) و ریشه آن به صورت **هُرّ** در زبان عربی و **آره** در عبری به معنی **شیر درنده** می باشند. نام اوستایی **هرات** یعنی **هئورّوه** (کامل) بی ربط با این مفهوم نمی نماید.

لغت نامه دهخدا

گزن. [گ َ زَ] (اِخ) نام شهری است در غرب ایران که نام دیگرش شیز و مولد زرتشت است. گزن (یا گنگ)؛گزنکا (گادزاکا) یا (گادزا) نامیده اند و در زبان ارمنی و سریانی (گندزک) یا (گنزک) خوانده اند و مورخان و جغرافی نویسان تازی آن را جزن یا جزنق نام برده اند و در اوستا چئچسته خوانده شده ، همان است که بعدها به شیز موسوم گردیده. به مزدیسنا تألیف دکتر معین ص ۲۰۳ و ص ۲۰۶ رجوع شود.

گزن

گزن] . گ َ زَ] (اِخ) نام محلی در کنار راه قزوین است میان بالا بازار رودبار و پایین بازار رودبار. در ۲۶۷۰۰۰ گزی طهران واقع شده است.

جزنق

هیزم خشک ستبر. (ناظم الاطباء). لغتی است در جَزْل بمعنی هیزم ستبر. (از اقرب الموارد). همان جزل است که لام به جَزْل ; هیزم چنانکه در لعل نیز لام به دل به نون شود و لعن گویند. (از قطرالمحیط). حطب جَزْن و نون بدل شده است خشک سطبر. (از منتهی الارب) (از ذیل اقرب الموارد). ج ، اَجْزان. (از ذیل اقرب الموارد). ج ، اَجْزُن. (منتهی الارب) (قطرالمحیط).

جزن

از رستاق انجیل. از تاریخ قم ص (۱۱۷)

جزن

دهی است جزء دهستان وسط از بخش طالقان از شهرستان طهران . محصول آن غلات آبی و دیمی، سیب زمینی ، دارد که آب آنها پس ازتبخیر نمک میشود. (از بنام پست قلعه و ده سوسرک لوبیا، عسل و میوه است و چشمه هایی فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

جزن

دهی است از دهستان مرکزی از بخش نطنز از شهرستان کاشان و آب این محل از شش رشته قنات تامین میشود. محصول آن غلات ، حبوب ، ابریشم ، خربزه، هندوانه و دیگر میوه ها. شغل مردم گله داری است و ۳۵۰ تن سکنه و دارد (از فرهنگ غرافیایی ایران ج۳).

جزن

معروف به «گز» قصبه دهستان حومه از بخش حومه از شهرستان دامغان . محصول آن غلات ، پنبه ، انگور و مختصری پسته و شغل مردم گله داری است و ۱۹۶۰ تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳).

تحقیقی در باب نام و نشان مریم و یوسف انجیلها

نگارنده قبلاً در تحقیات خود بدین نتیجه رسیده بودم که مرقس نویسنده نخستین انجیل خانواده خود یعنی مادرش مریم و دایی و مرّبیش یوسف (ملقب به برنابا= واعظ) را در مقام والدین عیسی مسیح انجیلها قرار داده است. در این باب نامهای ایشان که در مقام تحویل گیرنده جنازه عیسی مسیح دیده میشوند، مّد نظر قرار نگرفته بود که در اینجا به اثبات اینهمانی این **مریم (مریم مجدلیه)** و **یوسف (آریماتایا)** با والدین اساطیری عیسی مسیح (یعنی یهودای جلیلی پسر زیپورایی) می پردازیم. نامهای **مجدلیه** و **آریماتایا** در اساس نه چنانکه تصور شده است نام مکانهای زادگاهی اینان بلکه عناوین احترام آمیز برای ایشان به مفاهیم **معظم** و **والامقام (شیر راه خدا)** بوده اند. لذا معلوم میگردد این **یوسف** و **مریم** که تصور شده است دارایی خود را در راه تبلیغ آیین مسیحیت گذاشته و خانه ایشان محفل رسولان مسیحی بوده است، توسط فرزند انجیل نویس خانواده یعنی **مرقس** که مسیحیت **شیر درنده** را سمبل وی میشمارد به دو صورت متفاوت **والدین عیسی مسیح** و **مبلغین اولیه آیین عیسی مسیح** وارد اساطیر عیسی مسیح انجیلها شده اند. به عبارتی در مورد اول **مرقس** خود را در جایگاه عیسی مسیح قرار داده بوده است. جالب است که در مراسم تدفین عیسی مسیح انجیلها صرفا از حضور دو زن به نامهای مریم مادران **یعقوب** (نام برادر عیسی مسیح) و **یوشع** (=منجی،به روایتی یوسف) و سالومه و **یوحّنا** فرزند **زبدیا** (الههٔ تقدیر،موئیرا، میرا) و **کلوپاس** (نور مطلق=خدا) صحبت میشود که می دانیم **یوحّنا** اسم اصلی همین **مرقس** نویسنده نخستین انجیل است. این گفته میرساند که **مرقس** نوجوان و خانواده اش در مراسم تدفین عیسی مسیح تاریخی یعنی یهودای جلیلی پسر **زیپورایی** معلم انقلابی یهود شرکت داشته و یا ناظر آن بوده اند. مرقس با انشاء انجیل خود جریان سیاسی **یهودا پسر زیورایی** یعنی فرقه یهودی استقلال **زئالوت** (فدائیان مشتاق آزادی) در مقابل امپراطوری روم را تبدیل به فرقه مذهبی جهانگیر نموده و از بسیاری جهات به بیگانه از اصل انقلابی خود در آورده است.

سرگذشت **مریم مجدلیه** تکرار همان اسطوره **میرهه**/میرا (الهه تقدیر و درخت مُر) مادر **آدونیس** (سرور) خدای محبوب فینیقیان است که پسر این الهه همخوابه شده با ملک سوری **تئیاس** (ملوخ، خدا) است که این شاهدخت ضمن فرار وی از دست مرگ به شکل غسل تعمید یافته وارد خود اسطوره پیدایی عیسی مسیح شده است که گفته شده است از مادری به نام مریم (ماریا، مادر مقدس) زاده شده است.

بر پایه داستان انجیل هم **مریم مجدلیه** زنی تن‌فروش (به روایتی از تبار شاهدختان) و بسیار زیبا بوده‌است. روزی اهل شهر به دنبال وی می‌افتند تا وی را سنگسار کنند.او می‌گریزد تا به عیسی می‌رسد. عیسی داستان را از پیگیران مریم می‌پرسد و آنان می‌گویند که ما می‌خواهیم او را از برای گناهانش سنگسار کنیم. عیسی می‌گوید بسیار خوب چنین کنید ولی اولین سنگ را کسی بزند که گناهی نکرده باشد. این سخن عیسی ایشان را شرمنده و پراکنده ساخت و جان مریم مجدلیه رهانیده شد. از آن پس این زن از یاران نزدیک عیسی در آمد.

در مورد برنابای واعظ گفته شده است: برای مثال شخصی بود به نام یوسف که رسولان او را «برنابای واعظ» نام نهاده بودند! او از قبیله کاهنان لاوی و اهل قبرس بود. او مزرعه خود را فروخت و پولش را آورد و پیش قدمهای رسولان گذاشت. (اعمال رسولان باب ۴ آیه ۳۲-۳۷).

اینک مطالب مربوط تدفین عیسی مسیح را از انجیلها به عینه از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نق می نمائیم:

بند ۲۷ محکوم و مصلوب شدن عیسی؛ تدفین عیسی؛ محافظین بر سر قبر (انجیل متی)

تدفین عیسی

«همچنین در مرقس ۱۵ : ۴۲ ـ ۴۷ و لوقا ۲۳ : ۵۰ ـ ۵٦ و یوحنا ۱۹ : ۳۸ ـ ۴۲ »

۵۷. در وقت غروب مردی ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه (آریماتایا) و یکی از پیروان عیسی بود رسید.
۵۸ . او به حضور پیلاطس رفت و تقاضا نمود جسد عیسی به او داده شود. پیلاطس دستور داد که آنرا به او بدهند.
۵۹. یوسف جسد را برده در پارچه کتانی تازه پیچید .

٦٠ . و در قبر خود که تازه از سنگ تراشیده بود قرار داد و آنگاه سنگ بزرگی در جلوی آن غلطانیده رفت. ٦١. مریم مجدلیه و آن مریم دیگر نیز در آنجا مقابل قبر نشسته بودند.

بند ١٥مرگ عیسی (مطابق انجیل مرقس، انجیل اساسی)

١- در وقت ظهر، تاریکی تمام آن سرزمین را فرا گرفت و تا سه ساعت ادامه داشت
٢- در ساعت سه بعد از ظهر عیسی با صدای بلند گفت « ایلی، ایلی لماسبقتنی.» یعنی « خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟»
٣- بعضی از حاضران وقتی این را شنیدند گفتند« نگاه کنید، او الیاس را صدا میکند. »
٤- یکی از آنها دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده پر کرد و روی نی گذاشت و باو داد تا بنوشد و گفت« بگذارید ببینیم آیا الیاس میآید او را پائین بیاورد؟»
٥- عیسی فریاد بلندی کشید و جان داد.
٦- پرده اندرون مقدس معبد از بالا تا پائین دو تکه شد.
٧- سروانی که در مقابل او ایستاده بود وقتی چگونگی مرگ او را دید گفت « حقیقتاً این مرد پسر خدا بود».
٨- درآنجا عده ای زن هم بودند که از دور نگاه میکردند و در بین آنها مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب کوچک و یوشا و سالومه دیده میشدند.
٩- این زنان وقتی عیسی درجلیل بود باو گرویدند و او را کمک میکردند. بسیاری از زنان دیگر نیز همراه او به اورشلیم آمده بودند.

بند ٢٣ تدفین جسد عیسی (مطابق انجیل لوقا)

٥٠و ٥١و٥٢ آنگاه شخصی به نام یوسف ، اهل رامه یهودیه ، نزد پیلاطوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خداشناس بود و انتظار آمدن مسیح را می کشید. در ضمن ، او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. ٥٣ او پس از کسب اجازه ، جسد عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه يك غار کوچك بود، در دامنه تپه ای در داخل يك صخره ، تراشیده شده بود. ٥٤ تمام کار کفن و دفن ، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارك می دیدند.
٥٥زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد. ٥٦ سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان ، به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

بند ١٩ تدفین عیسی (انجیل یوحنا)

٣٨ و بعد از این، یوسف که از اهل رامه و شاگرد عیسی بود، لیکن مخفی بهسبب ترس یهود، از پیلاطس خواهش کرد که جسد عیسی را بردارد. پیلاطس اِذن داد. پس آمده، بدن عیسی را برداشت. ٣٩ و نیقودیموس (=پیروزی مردم) نیز که اوّل در شب نزد عیسی آمده بود، مُرّ مخلوط با عود قریب به صد رطل با خود آورد. ٤٠ آنگاه بدن عیسی را برداشته، در کفن با حنوط به رسم تکفین یهود پیچیدند. ٤١ و در موضعی که مصلوب شد باغی بود و در باغ، قبر تازهای که هرگز هیچکس در آن دفن نشده بود. ٤٢ پس بهسبب تهیه یهود، عیسی را در آنجا گذاردند، چونکه آن قبر نزدیك بود .

نقدی کوتاه در تکمیل بخشی از مبحث رساله اسماعیل وفا یغمایی در بارهٔ جریانهای فکری دوران محمد بن زکریای رازی

اسماعیل وفا یغمایی در سایت خود دریچه زرد در این بخش با دید علمی مطالبی را در باب موعودهای شیعی و هندویی آورده است که در آن اعتقادات منشأیی و حلقه واسط سومری و ایران آن مکتوم مانده است. برای غنی کردن بحث علمی وی که شاید مرهمی برای درد و مرض تاریخی کهنه مدعیان امام زمانی و معتقدین امام زمانی باشد، آنها را به اختصار به صورت متمی بر بحث وی اضافه می نمائیم:

ویشنو (مسلط بر همه) در نقش امام زمان موعود یعنی **کالکی** (=شاه-مؤبد آخرالزمان) همان **مهدیانا** (خدای بزرگ زمان) در نزد سومریان است که معبدش محلی به نام **کبته** (محل ازدحام= **هارمگدون** مسیحیان)، به عبارتی همان **کعبه** (به سومری یعنی خانه خداست) است. **آیین مسیحیت** هم مانند اسلام برپایه **موعود باوری** بنا شده است. بازگشت این موعود به شکل **مهدی** در نزد شیعیان با تعلیمات خود محمد متباین است چه وی در قرآن رسماً خود را همان **احمد** موعود معرفی نموده است. در نزد شیعیان این موعود تحت نام **مهدی** برای بار دوم در اسلام مطرح شده است که به واسطه عدم آگاهی از کُنه اساطیر خاورمیانه و ابتدایی بودن آگاهیهای تاریخی و اساطیری ایشان بوده است. موعودهای زرتشتی-مانوی-مزدکی در اعتقادات دینی اساطیری ایرانیان سوای ایزد جنگ و خورشید و عهد و پیمان یعنی **مهر** همانا زرتشت و مانی و کورش سوم (فریدون)-مزدک منظور شده اند. در مقام **سئوشیانت** اول ایرانیان **هوشیدر** (دارنده روشنی و بیمرگی) یا **اوخشیت ارته** (عادل و پرورنده عدالت و قانون مقدس) و **استوت ارته** (استوار دارنده قانون عدل و داد) در اصل به ترتیب همان **گائوماته زرتشت** و **کورش سوم** هستند. ایزد مهر در این مقام معادل ایرانی **ویشنو** هندوان و مردوک بابلی ها است. در اساطیر ایرانی **سئوشیانت** دوم **هوشیدر ماه** (یعنی بزرگ دانا که دارنده روشنی است) و **اوخشیت نمنگهه** (پرورانده نماز) خود **مانی** (منصور حلاج اساطیری) منظور است. و سرانجام از **سئوشیانت** آخر یعنی منجی **استوت ارته** (استوار دارنده قانون عدالت مقدس) همان خود شخص **فریدون- کورش سوم** مراد می باشد. مکان نگهداری این سئوشیانتهای در **نطفه** (کودک) دریاچه **بختگان-طشت** یا **خلیج فارس** (دریای گود و ژرف) همان **کانس اویه** اوستا به معنی لفظی **چاه آب** است. بنابراین به طور حتم و مطمئن معتقدین ظهور موعود در اسلام دنباله عقیده بسیار دیرین خاورمیانه باستان در مورد موعود را پی گرفته اند و صرفاً شیادان مال امام خوار نبوده اند. و الّا **صیقل** تنها کنیز حسن عسکری همان طوری تاریخ میگوید از وی صاحب فرزندی نشده بود. **صیقل** چنانکه از احادیث منسوب به ائمه شیعه بر می آید، متهم به قتل امام موعود نیز بوده و خواهد بود. در میان بسیاری از شیعیان رایج است که زنی **ریشدار** و ایرانی اهل اصفهان با نام **سعیده** امام زمان را مسموم نموده و خواهد کشت. چه مسلم می نماید نام **صیقل** علی القاعده می توانست از ریشه عربی **صقیل** (جوشاننده و در آمیزنده شیر) و در ترکی از ریشه **سقّل** (ریش) گرفته شود. کلمه **صقیل** در زبان **مغان** می توانست **سغید** تلفظ گردد که لابد نام سعیده نیز از اینجا بیرون تراویده و نام اصفهان هم در این باب در رابطه با دّجال که تصور شده است از **جی** (به زبان ارمنی اشکانی یعنی **شهر اسپان**=اصفهان یهودی نشین) خروج خواهد کرد، پدید آمده است.

نام **نرگس** هم که برای مادر وی ذکر شده است از نام اوستایی **مادر سئوشیانت** آخر یعنی **نر کئس** (=دلیر) که رسماً ملقب به **همه شکست دهنده**(= ویشنو) بوده، اخذ گردیده است. می دانیم خود **مانی** و **محمد** که ادعای **احمد بودن** را داشته اند از باورمندان به عقیده پیدایی **استوت ارته** بوده اند که می توانست به **ستوده شده پاک (=احمد-محمد امین)** ترجمه گردد.

مطالب اسماعیل وفا یغمایی که شاید بتواند این باور کهنه را پیش تنی چند از خوش باوران به توجیهات ناروا را به یغما برد، از این قرار است:

"...دوران زندگی رازی معاصر بایکی از فرازهای خطیر و بسیار مهم تاریخ شیعه است و به همین دلیل بر این فراز اندکی بیشتر ازمعمول درنگ کرده و بیشتر کنکاش میکنیم . این درنگ و کنکاش به موازات زندگی رازی وبرخی دیگر از جریانات مهم ، تاریخ دوران رازی را نه به صورت مرده بلکه با گرما ی وجودی زنده و قابل حس در نظاره ما قرار میدهد.

در دوران مورد نظرما، شیعیان دوازده امامی به عنوان نیرویی جدّیومعترض به دستگاه خلافت و تحت تعقیب وفشار، اولین دهه«غیبت صغری» را پشت سر نهاده بودند و بنابراعتقاد خود از طریق اولین نایب دوازدهمین امام خود ، با او که از سال ۲٦۰ هجری درچاه یا دهلیزی در شهرسامرا از چشم ها پنهان شده بود در ارتباط بودند .

توضیح بیشتر اینکه ، در هشتم ربیع‌الاول سال ۲٦۰ هجری مطابق با اول ژانویه ۸۷٤ میلادی یازدهمین مقتدای شیعیان امامیه ، حسن‌ابن‌علی ـامام حسن عسکری ـدر سن بیست و هشت سالگیو در حالیکه روزگار را بنا به روایت مورخان،

از یکسو با محبوبیت گسترده در میان گروهها و اصناف مردم واز سوی دیگربه سختی بسیار و در محاصره جاسوسان خلیفه ودر برخی اوقات در بازداشتگاههای خلیفه میگذرانید پس از یك بیماری ــ و بنا بر نقل كتب شیعه به دلیل مسمومیت توسط خلیفه معتمد ــ در گذشت.
سرنوشت این امام شیعه نیزمثل پدران نَسَبی و فکری‌اش ، تا این رشته به دوران علی ابن ابیطالب وصل شود ، سرنوشتی همراه با رنج وتحمل ناملایمات بود .
چهل سال پیش از اودر سال ۲۲۰هجری، جدّش محمد ابن علی ــ امام جواد ــ پس از آنکه مامون خلیفه مقتدر و فیلسوف منش خواهر خود را به ازدواج او در آورد ،در سن ۲۵ سالگی بنا به روایات شیعه به دلیل مسمومیت در گذشته بود و بعد از آن پدرش علی ابن محمد ــ امام هادی‌ــ دهمین امام شیعه امامیه توسط متوكل سیزدهمین خلیفه عباسی كه در خشونت و خونریزی و دشمنی با علویان شهره بود از مدینه به سامرا انتقال داده شده بود و سر انجام در سن چهل سالگی جمادی الاخر سال ۲٥٤ هجری در سامرا ، تحت نظر دایمی عُمّال خلیفه مُهتدی در گذشته بود .
در تمام دوران بیماری یازدهمین امام شیعیان امامیه، معتمد یك هیئت ده نفره ازنزدیكان مورد اعتماد خود رابه ریاست حسن ابن ابی‌الشوارب قاضی‌القضات وقت ، و نیز پنج نفر ازخدمتكاران ویژه خود را به سرپرستی نحریر سرپرست باغ وحش و خدمتكار خاص‌اش، در خانه حسن‌ابن علی‌مستقر كرد تا تمام كارهای او را در بستر بیماری تحت نظر داشته باشند . بنا به روایت كلینی در« اصول كافی» ، نحریر سرپرست درّندگان باغ وحش خلیفه همان كسی است كه مدتی زندانبان حسن ابن علی بوده است . خلیفه در پی آن بود تا بداند حسن‌ابن علی با چه كسانی در ارتباط است وپس از او چه كسی زمام رهبری شیعه را در دست میگیرد ، زیرا تا آن‌هنگام كسی فرزند پسری از صلب یازدهمین امام شیعیان را رؤیت نكرده بود تا فرزند باقیمانده پس از پدر،امامت شیعیان را عهده دار شود ، به خصوص كه جعفر، ــ كه درفرهنگ شیعه به نام جعفر كذّاب معروفست‌ــ برادرامام حسن عسكری و عموی امام دوازدهم ــ از هم پیاله‌گان خلیفه و اززمره جاسوسان دستگاه خلافت بود وخلیفه را به طور دائم در جریان اخبار قرار میداد.

حوادث پس از درگذشت یازدهـمین پیشوای شیـعــــه امــــامیه

پس از درگذشت حسن ابن علی ، برادر خلیفه ،ابو عیسی متوكل ،بر او نماز خواند وپوشش جسد را كنار زد و پیكر بیجان یازدهمین رهبر شیعیان را به شیعیان علوی وشیعیان عباسی و سران لشكرومُحرّران و قاضیان و مُعدلاّن ــ كسانی كه به عدالت حكم میكردند و به عادل بودن مشهور بودند ــ نشان داد و تاكید كرد كه او به مرگ طبیعی در گذشته است وپزشكان و شاهدان عادل بر این حقیقت گواهی میدهند . درسوگ یازدهمین امام شیعیان كه‌به ویژه در میان مردم‌به سخاوت و دانش و مهربانی‌مشهور بود و در عنفوان جوانی و پس از تحمّل سالها بازداشت در سربازخانه های خلیفه ،و تبعید و تحت نظر بودن در خانه مسكونی اش در گذشته بودتمام شهرسامراء‌به حالت تعطیل در آمد و بازارها بسته شد ،
با اینهمه پس از به خاك سپردن جسد ، خلیفه دستور داد كه :
ــ اولاً تمام داراییهای او مهر و موم بشود.
ــ ثانیاً علیرغم تمام تحقیقات قبلی بازهم به دقت تحقیق بشود كه آیا فرزندی از حسن ابن علی باقی مانده و یا نه ؟ . هیئتی كه به این كار گمارده شد تا آنجا پیش رفت كه تمام زنان و كنیزان را توسط زنان قابله مورد اعتماد معاینه وبازرسی كرد و گزارش داد كه هیچ فرزندی وجود ندارد و از آن پیشترنیز هیچ فرزند ذكوری ازصَلب حسن ابن علی به وجود نیامده است . با تمام اینها جعفر كه به مثابه جاسوس خلیفه در میان خانواده سوگوار برادرش ودیگر شیعیان تردّد داشت به خلیفه خبر داد كه در میان پیروان حسن ابن علی به طور قوی شایع است كه از او فرزندی باقی مانده كه درسال ۲٥٥ هجری متولد شده و از بدو تولد مخفی نگاهداشته شده وزمــام رهــبری شیــعه را ازهمــین حــالا درسن پنــج سالگی در دست گرفته است .
این خبر خلیفه را آشفته كرد و بیدرنگ مُفتّشان وسربازان خود را همراه با جعفر به خانه حسن ابن علی فرستاد . سربازان همه جا حتی خانه های نزدیكان وهمسایگان را مورد بازرسی قرار دادند و نیزیكی از بانوان حرم به نام صیقل ــ مادرامام دوازدهم شیعیان‌ــ را كه حدس میزدند باردار باشد با خود بردند .

سرگذشت رنجباریك زن

صیقل پس ازآن روزگاررنجباری را تا پایان عمرگذرانید .او مدتها در خانه قاضی القضات ،حسن ابن ابی‌الشوارب تحت نظر بود و حتی پس از سپری شدن دوران معمول بارداری و وقتی معلوم شد كه باردار نیست آزاد نشد . به نقل از دهخدا ، در سال ۲٦۳ هجری بر اثر اوجگیری شورشهای عظیم بردگان به رهبری « صاحب‌الزنج» وحملات یعقوب لیث صفارو مرگ عبیدالله‌ابن یحیی ابن خاقان ازمحورهای حكومت وبه هم ریختگی اوضاع پایتخت ،قید و بندها مقداری شل شد و اختلاف بین طرفداران امامت جعفر كذّاب وصیقل بالا گرفت . در این چنین اوضاعی حسن ابن جعفر نوبختی یكی از زُعمای شیعه صیقل را نجات داد و در خانه خود پنهان كرد ، اما پس از مدتی صیقل دوباره دستگیر شد و سالهای متمادی را تحت نظر گذرانید وسرانجام در دوران مقتدر عباسی در بازداشتگاه خود در قصر خلیفه در گذشت .
با توجه به اینكه پس از معتمد ،معتضد و پس ازآن مكتفی بر مسند خلافت نشستند ومقتدر عباسی در سال ۲۹٥ بر مسند خلافت نشست ، صیقل پس از بازداشتی كه بیش از سی و پنج سال به طول انجامیده در گذشته است .

تلاش برای دركی تاریخی ازحوادث

نگاهی حتی گذرابه این ماجراها و فشار شدید دستگاه خلافت بر شیعیان امامیه وخانواده حسن ابن علی ذهن رابه دنبال علّت‌میکشاند ،اما برای دست یابی به علّت ، باید از دامگاه تفسیرهای نازل وموهوم آخوند های شیعه‌با احتیاط عبور کرد.
بانگاه آخوندی به این بخش از تاریخ ، طبق معمول چیزی جز برداشتی انتزاعی وغیر تاریخی از نمایشنامه‌بی پایان‌وخام و نتراشیده جدال حق و باطل ، و خباثت مطلق خلیفه غاصب ومظلومیت مطلق امام برحق‌شیعیان ، و اراده و تقدیر الهی در رنج دادن به مومنان وامکان دادن به ظالمان در این دنیا و روضه خوانی‌هایی از این قبیل دستگیرمان نخواهد شد ، اما درك واقعیت تاریخی ، علیرغم کمبودها و ابهامات چندان هم مشکل نیست .
عکس‌العمل ها و حساسیت های خلفا در رابطه با علویان و شیعیان امامیه‌وجستجوی جانشین حسن ابن علی و زندانی کردن همسر او وقتی قابل فهم خواهد شد که به در هم ریختگی اوضاع وضعف و تزلزل امپراطوری عباسیان در آن دوران توجّه کافی داشته باشیم و با نگاهی زنده و علمی به تاریخ ،انگیزه های خلفا و علل حوادث را در ارتباط با دیگرشرایط تاریخی جستجو کنیم .
از دوران منصوردومین خلیفه عباسی ـ ١٣٦ هجری ـ تا دوران مامون ششمین خلیفه عباسی ـ ١٩٨ هجری ـ عصر ، عصرِ اقتدار ویکپارچگی امپراطوری عباسیان بود . این دوران با گذر ازایام خلافت منصور ، مهدی هادی ، هارون و مامون ،به «دوره اول عباسی» مشهور است .از آن به بعد «دوران دوم عباسی»یا دوران رو به ضعف رفتن عباسیان در امتداد حکومت خلفا ، معتصم ، واثق ، متوکل ، منتصر ، مستعین ، معتز و مهتدی آغاز شده و ادامه یافته بود .
در دوران مورد بحث ما اگر چه امپراطوری عباسی به ظاهر یکپارچه به نظر میرسید اما به واقع :
ـ افریقیه و خراسان از دست رفته بودند .
ـ فارس و ماوراءالنهردر حال جدا شدن بودند .
ـ احمد ابن طولون امیر خشن و بی گذشت که در سال ٢٥٤ به فرمان خلیفه معتز امارت مصر یافته بود ـ وهجده هزار تن را در زندانهایش در دوران حکومتش سر به نیست کرد ـ از شورش عظیم زنگیان استفاده کرده و سلسله بنی طولون را در مصر تاسیس کرده و بر شام و اطراف آن مسلط شده بود.
ـ قیام عظیم و خونین و خشن چند صد هزار نفره زنگیان وسلطه نیروهای زنگیان بر اهواز و آبادان و بصره و... خلیفه را در وحشت فرو برده بود .
ـ ارتش جنگاورعیاران سیستان به فرماندهی یعقوب لیث صفاردر تدارك تهــاجم بــه مــرکزخـــلافت بود.
ـ نیرو و اقتدار صاحب منصبان ترك که از زمان خلیفه معتصم آغاز شده بود به چنان درجه ای از قدرت رسیده بود که میتوانستند دست به عزل و نصب و قتل خلفا بزنند .
ـ فعالیتهای شیعیان امامیه در سامرا وسرزمینهای ایرانی نشین افزون شده بود .
ـ خزانه خلافت مانند دوران اول عباسی از ثروت افسانه‌ای و ذخایر دوران هارون‌الرشید و مامون سرشار نبود و زمانی در حال فرا رسیدن بودکه ـ در اوایل قرن چهارم هجری ـ امپراطوری عباسیان به قول جرجی زیدان در جلد دوم «تاریخ تمدن اسلام»به هفده تکه تقسیم شود .
به همین دلایل، فعل و انفعالات درون شیعه به عنوان نیرویی قدرتمند و با پیشوایانی محبوب و مقدس ودارای جاذبه‌هایی کاریسماتیك ، برای خلیفه و دستگاه خلافت بسیار مهم و نگران کننده بود و خلیفه عباسی وجود امامی دیگر رادر کنار گوش خود ودر هاله ای از محبوبیت و تقدس‌تاب نمی آورد . وجود چنین امامی میتوانست به مدد لرزه های تاریخی آن زمان ، و انبوه تضادها ی موجودخطری بزرگ ایجاد کند و طبعا چنین خطری میبایست باقتلی بیدرنگ رفع شود وکار فیصله یابد .
فارغ از تفسیرهای آخوندی ، از مدارك و اسناد مختلف تاریخی و مذهبی بر میاید که پیش از آن در هراس از قدرت معنوی امامان شیعه، مامون بااعلام ولایتعهدی امام هشتم شیعه وتزویج خواهر خود به امام نهم و متوکل با تلاش برای کشاندن امام دهم شیعیان به مجالس عیش و نوش و شرابخواری خود و امیران و وزرایش ، تلاش کرده بودند یا در این قدرت معنوی سهیم شوند و یا آنرا خدشه دار سازند و موفق نشده بودند و این قدرت و محبوبیت معنوی به پیشوای بعدی شیعه منتقل شده بود .

امام وقـــــدرت معنوی
و جایگاه امام در تشییع

برای اینکه تصویری از مقوله امامت و قدرت معنوی امام و نگرانیهای خلیفه وقت داشته باشیم جا دارد که از دیدگاه شیعه و بر پایه اسناد و احادیث یکی از معتبر ترین کتب شیعه «اصول کافی »نگاهی به جایگاه و موقعیت امام در قلب ها و اندیشه های شیعیان معتقد داشته باشیم .
کُلینی مؤلف این کتاب «شیخ المشایخ »شیعه ، «رئیس مُحدّثین امامیه »و نخستین کسی ست که لقب «ثِقه‌الاسلام »یافته و از مورد اعتماد ترین و بزرگترین علما و محدّثان از آغاز تا امروز در میان شیعیان است. او در کتابهای« اصول کافی »و«فروع کافی» و «روضه» شانزده هزار و صدو نود و نه حدیث از مورد اعتمادترین احادیث شیعه راجمع آوری کرده است .به جز این کتابهای « تعبیر رؤیا»،«ردّقرامطه» «رسائل الائمه»، «کتاب الرجال»، «ماقیل فی الائمه‌فی الشعر» از آثار اوست. او از علمایی‌ست که دوران «غیبت صغری» را درك کرده و در آن دوران از نزدیك و با سایر

بزرگان شیعه از جمله «نایبان چهار گانه» در کشاکشهای مختلف درگیر بوده است و نخستین محدّث معتبریست که دست به تألیف و سرو سامان دادن به کارهای تئوریك شیعه زده است.
کلینی در نزدیکترین فاصله به امامان شیعه میزیسته ودوران تاریخی مورد نظرما را درك کرده و هم زمان با «غیبت کبری »درسال ۳۲۹هجری در گذشته است لاجرم بایست با منابع قابل اتکاء شیعه در ارتباط بوده باشد . کلینی بجز در سراسر اثر چهار جلدی خود « اصول کافی» که از کتب چهار گانه و اصلی شیعه است ، در «باب الُحجّه» بخش مربوط به امامت با اسناد و احادیث فراوان و از جمله اسناد و احادیث مُنتسب به امامان شیعه طی صفحات ۲۳۱ تاپانصد و پنج ۵۰۵ ــ نیمی از جلد اول و تمام جلد دوم ــ تصویری از امام در مکتب تشیع رادر اختیار ما میگذارد که فی الواقع قابل تأمل و توجّه است .خطوطی کلّی ازآن را مینگریم :
* جایگاه امام پس از رسولان وانبیاست با این تفاوت که امامان با فرشتگان و دیگر وجودهای غیبی ارتباط دارند ، سخن فرشته را میشنوند ولی بر خلاف پیامبران او را نمیبینند.
*امامان گواهان و سفیران وخلفا و راهنمایان و حُجّت خدا در میان خلق‌اند و زمین هرگز تا روز قیامت از حُجت خدا خالی نیست.تنها چهل روز قبل از قیامت زمین از حُجّت خالی میشود و آنگاه قیامت فرا میرسد .
* اعتقاد به خدا و شناخت اوبدون امام امکان پذیر نیست و پذیرفته نخواهد شد .
* اطاعت از امام واجب مطلق است و امامان مطلقا اختیار دار هست و نیست مسلمانان پیرو خودند.
* امامان گنجینه دار خزاین دانش الهی هستند.
* امامان ارکان زمین ونور خدا بر روی زمینند .
* اهل ذکر و اهل دانش مورد اشاره خدا در قرآن امامان هستند .
* تمام کتابهای آسمانی و تمام دانشها نزد امامان به میراث نهاده شده است .آنان از تمام دانشهای قبل و بعد از خود باخبرند .
* امامان اسامی اعظم و ناشناخته خدا را که با آنها هر کاری امکان پذیرست میدانند .
* اشیاء مقدس پیامبرا ن پیشین در نزد امامان است .
* آغاز پیدایش و شکل بستن امامان با انسانهای دیگر متفاوت است .
* امامان به اختیار خود میمیرند و زمانش را میدانند .
* امامان در هنگام در گذشت امام پس از خود را معرفی میکنند .
* هر کس بمیرد و امامی نداشته باشد مانند کسی‌است که در جاهلیت مرده است .
* کیفیت تولّد و کارکردهای جسمی امام با دیگران متفاوت است .
* هر حقّی که در دست مردم است از نزد امامان آمده است و هر چه از نزد آنها نیامده باطلست .
* مالکیت تمام زمین از آن امام است
* امامان میتوانند هر وقت اراده کنند زمین و زمان را درنوردند .
* امامان میتوانند انسانها و حیوانات مرده را زنده کنند .
* و...
اینها اشاراتی کوتاه به مقوله امام وقدرت امام در تشیع بود . در این اشارات بیشتر روی مواردی تأکید شده است که از لحاظ سیاسی ، اجتماعی و فلسفی قابل تامل باشد . به جز این با گذر بر متون شیعه و از جمله «اصول کافی» با چنان تصویری از امام روبرو خواهیم شد که گاه از حیطه ادراك خارج است و به نظر نگارنده در برخی مواردجز توهین به شخصیت تاریخی و مبارزاتی پیشوایان شیعه نیست .

شیعه امامیه و تــولــد شیعه
اثنی عشری یا دوازده امامی
و اعـلام « غیبت صُــــغری»

در هر حال پس از پایان کار دفن و تحقیقات ،میراث حسن ابن علی میان مادرش أم الحسن «حدیث» که وصی او بود و جعفر که تحت الحمایه خلیفه بود وادعای وراثت داشت تقسیم شد . در همین کشاکش دستگاه خلافت در این اندیشه بود که بر مقوله شیعه امامیه و امامت شیعه مهر پایان بگذارد و به این دردسر بزرگ تاریخی که بیش از دو قرن موجب تلاطمات بسیار شده بود خاتمه دهد .
در چنین اوضاعی در آن مقطع از تاریخ با سه گروه که دو گروه آن در انطباق با دستگاه خلافت عباسی بودند روبروئیم:

ــ گروه اول اعتقاد داشتند که از حسن ابن علی هیچ فرزند پسری به وجود نیامده ، کسانی که میگویند فرزندی وجود دارد دروغ میگویند و با نبودن فرزندی از صلب حسن ابن علی مقوله امامت در شیعه خاتمه یافته است .
ــ دومین گروه ندای امامت جعفر ،برادرامام حسن عسکری را در انداختند.
ــ سومین گروه به زعامت یکتن از یاران پیشوای یازدهم شیعیان ، به نام «عُثمان ابن سعید عمری» اعلام کردند که دوازدهمین امام شیعیان درنیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری از صلب امام حسن عسکری و مادری به نام صیقل یا نرگس، بانویی ــ کنیزی رومی و مسیحی الاصل و آزاد شده ومسلمان شده ــ مُتولّد شده است . عثمان ابن سعید عمری همچنین

اعلام کرد که دوازدهمین پیشوای شیعیان در خفا و غیبت به سر خواهد برد ، هیچکس را به او دسترسی نیست و فقط از طریق رابطین خود و نامه با پیروان خود در ارتباط خواهد بود و اولین رابط و به قول شیعیان «نایب»نیز، خود عثمان ابن سعید ابن عمری است .

نگاهی باز و مُنصفانه به ماجرا
و اشاره ای بـــه چند دیـــدگاه

از این نقطه و از سر فصل این حادثه و اعلام آن توسط عُثمان ابن سعید عمری ، تاریخ شیعه در یکی از زوایای فلسفی و سیاسی خودبه منزلگاهی پا میگذارد که فقط در سایه روشن های خیال انگیز چراغ ایمان مذهبی و معنوی مسلمانان شیعه و اعتقاد به قانونمندیهایی در آن سوی قانونمندیهای معمول علم و تاریخ و اندیشه بشری قابل رؤیت است .
این منزلگاه در جهار چوب ذهن یك کنکاشگر که با حوادث عینی و زنجیره علّت و معلول ها و واقعیات مادّی تاریخی سرو کار دارد و در عین حال جهان را خالی از درونه ای راز آلود وعمقی معنوی و صرفا حاصل کنش و واکنش های مادی نمیداند، منزلگاه ناشناخته های فلسفی و نظرگاههای خاص آرمانی شیعی ، به مثابه یك جمعیت بزرگ مذهبی در ایران و برخی دیگر از کشورها با پیشینه‌ای تاریخی و پر ماجراست .
به باور کسی که به تحلیل ماتریالیستی تاریخ ــ در چهار چوب مارکسیسم ــ اعتقاد دارد وبرای جهان و لاجرم تاریخ ، خدایی جز قوانین عام حاکم برهستی ــ قوانین دیالکتیك ــ و نیزانسان و«معجزه اندیشه و دست انسان » را به رسمیت نمیشناسد تا پدید آورنده چنین ماجراهایی گردد ،این منزلگاه ،سرزمین افسانه ها و اسطوره های فرهنگی ومذهبی ست.

کنکاشی درنقـــطه نظرات
آخوندها و علـــمای شیعه

درکنکاشی تاریخی، متاسفانه کُتب موجود اطلاعات قابل تامل و قابل قبولی در اختیارمان قرار نمیدهند و اگر هم میدهند اطلاعاتی اعتقادی و ایمانی و نه تاریخی‌ست . مثلاًدر این رابطه وقتی به آثاروکتب شیعه نظیر« اصول کافی» اثر کلینی، «مناقب» به ویژه جــلد سوم اثـــر ابــن شهرآشوب ، « بحار الانوار» به ویژه جلد سیزدهم اثر محمد باقر مجلسی، « غیبت » اثر شیخ طوسی ، « این است آیین ما» اثرمحمد حسین آل کاشف‌الغطا ، «زمامدار آینده » اثرمحمد جواد مغنیه، «سفینه البحار و مدینه‌الحکم وآلاثار» اثر حاج شیخ عباس قمی و... مراجعه کنیم چندان چیز زیادی عایدمان نمیشود ودر برخی از این آثار به ویژه با خواندن نوشته های مجلسی ، به سرزمین عجائب و ماجراهای محیرالعقول و باور نکردنی وارد خواهیم شد .

فشاردائمی و شدید دستگاه خلافت بر شیعیان علوی وتحت تعقیب وسرکوب و در معرض زندان وقتل قرار داشتن امامان شیعه گوشه ای از دنیای واقعیات امامان شیعه امامیه و پیروانشان درآن روزگار است . این واقعیات متاسفانه موجب نابودی بسیاری اسناد و مکتوم ماندن بسیاری از حوادث وراز و رمزهای تاریخ شیعه شده است . در کنار این واقعیات ، بی تعهدی و افسانه پردازیهای صفی پایان ناپذیراز آخوندهای رنگارنگ و نامدارشیعه ــ بخصوص در دوران صفویه ــ و در آمیختن حوادث واقعی تاریخ مبارزات شیعه با حکایات عجیب و غریبِ خاص قصه‌های‌سورئالیستی ، ابهام قضیه را چندین و چند برابر کرده است و موجب شده است که ما از چند و چون تاریخی ماجرایی مهم که علت بروز حوادث زیادی در سرنوشت ایران از دیر باز تا روزگار کنونی شده است بی خبر بمانیم .
به عنوان مثال درهنگام کنکاش در این مقطع از تاریخ، حتی در مورد سرگذشت و نام مادر دوازدهمین پیشوای شیعه ، بنا به روایت مورخان مورد ذکر با نامهای نرگس ،مریم ابن زید علویه ، ریحانه ، صیقل ، سوسن ، ملیکه نوه قیصر روم و از فرزندان حواریون مسیح وشمعون وصی مسیح... روبروییم و آخوندها آنقدر ماجراهای محیرالعقول ودر بسیاری اوقات متناقض پشت سر هم ردیف کرده اند که حتی هیچ مسلمان معتقد عاقلی نمیتواند آنرا به آسانی و بدون حمل تناقض در درون ذهن و ضمیر خود جای دهد.
درمورد حوادث زندگی پدرامام دوازدهم شیعه نیز وضع این چنین است و درکتابهای مذهبی شیعه حتی معتبر ترین آنها مانند« اصول کافی » کلینی محدث بزرگ شیعه ،وقایع و شخصیت تاریخی او کمرنگ شده وشخصیت مذهبی ــ اسطوره ای اوبا معیارها و علائق‌ذوقی خاص علمای شیعه بزرگ شده است .
درجلد دوم « اصول کافی» زیر عنوان «باب الحُجه» قسمتی که در باره مقوله امامت در شیعه ، اهمیت امامت ، شخصیت و قدرتهای امام وشرح احوالات امامان دوازده گانه شیعه بحث میشود ، در برخی احادیث با شخصیتی روبروئیم که در زیر تیغ فصّاد ــ کسی که خون میگیرد ــ به جای خون سرخ ، خونی به رنگ سپید ازبدنش جاری میشود ، چون به قفس درندگان انداخته میشود حیوانات باغ وحش خلیفه در مقابل او به احترام زانو میزنند ، از ضمیر حاضران خبر میدهد وبدن او از قانونمندیهای بدن انسانی در برخی موارد تبعیت نمیکند و...، ولی همین پیشوا را در ادامه ماجرا رام کننده اسب سرکش خلیفه میابیم .برای درك بیشترنکته ای که به آن اشاره میشود بایست این باب توسط خوانندگان علاقمندمورد مطالعه و تامل قرار گیرد.

تضاد میان سیمای اسطوره ای مـذهبی
و سیمای مبارزاتی و تاریخی امـامان

شیعه در اسناد و مــدارك آخــونــدها
و سوء استفاده تاریخی آخونـــــدهــا

تضاد میان سیمای تاریخی و حقیقی امامان شیعه با سیمای اسطوره ای آنان واقعیتی‌ست که نمیتوان آن را نادیده گرفت . درسایه روشن های تاریخ آن روزگارو در زیر آفتاب واقعیت ، چهره ای را به عنوان «امام» و «پیشوا» ی شیعه میبینیم که عمری رنجبار و کوتاه را در تحمل فشار دایمی و ایستادگی بر اصول انسانی و عدالت جویانه مورد اعتقادش گذرانده وسر انجام هم بدون بهره ور شدن ازمدد هیچ معجزه و خوارق عاداتی و امدادی از غیب و آسمان ،به دست ستمگرانی مبتذل ، مانند پدرانش در فرصتی مناسب آماج کین شده است وشب بعداز توطئه بدون اینکه آسمان بر فراز سر و زمین در زیر پای دستگاه خونریز خلافت بلرزد ، مطربان نواخته اند و رقاصه گان و پیمانه ها در مجلس بزم خلیفه به گردش در آمده اند و کنیزکان عرب و ترك و پارسی و هندی و رومی پس از پایان مجلس شراب خلیفه و بزرگان دستگاه خلافت را تا سپیده دم به میهمانی به دیاررؤیاها برده اند ، و چون صبح بر آمده مردم سوگواربرق خورشید را بر لبه تیز شمشیرهای سربازان خلیفه در کوچه و خیابان باز یافته اند.
با این همه و اگر چه نشانه ای از معجزات آسمانی نمیابیم ، میتوان رد پای شگفتیهای زمینی وتاریخی و معجزاتی را که به دست و به مدد کین و نفرت مردم از ستمگران پدید آمده در گوشه و کنار تاریخ باز یافت ، چرا که امثال همین شخصیت و منشهای انسانی آنان ـ و نه خوارق عادات و معجزات ـ بوده که ذخیره فرهنگ مبارزاتی شیعه در قرنهای بعد و الگوی مبارزان شیعه در مبارزه با ستم ، از دوران شورشهای شیعی اشاره شده درقرنهای آغازین ، تامبارزات دلیرانه مجاهدین و منفجر کردن آخوندهای بلند پایه شیعه حکومتی و مجازات جلادان اسلام پناه در روزگار ما گردیده است.
تفکر آخوندی کاری به وجود تناقضات عجیب میان سیمای تاریخی و اجتماعی با سیمای مذهبی و اسطوره ای امامان شیعه ندارد . در رابطه با تشییع رسمی از همین دوران مورد بحث ، تا روزگار خمینی و خامنه‌ای خلاءهولناکی به عمق وبه درازای قرنهای سپری شده وجود دارد که آخوندها دراکثر موارد آنرا باخرافات وفرآورده‌های ذوقی خود و استفاده از عواطف صمیمانه توده های مردم به مقدسات خود ، پر کرده اند .این فرآورده‌ها دیگر با بر مسند نشستن آخوندها و فرو ریختن حلیه‌ها ازپیکر رازها و ابهامات ، و درخشیدن کلام تاریخی عصر روشنگری« جرئت دانستن داشته باش» قابل اتکا نیستند . علمای شیعه هرگز به این سئوالات پاسخ نمیدهند که چرا قلبها وجانها و قطبها و لنگرهای زمین ـ امامان ـ با آن همه قدرت های غیبی و شگفت مورد ادعای آخوندها بایست در تمام عمر آماج فشارهای ستمگران باشند و به دست آنها کشته شوند اما از این نیروها استفاده نکنند و مردمی را که در طول قرنها تشنه عدالت اجتماعی هستند ازمعجزات خود بی نصیب بگذارند ولاجرم ماجرا تا روزگار ما به درازا بکشد .فرآورده های آخوندی در مورد امامان شیعه، در بسیاری اوقات با زندگی و سرنوشت پیامبران که لاجرم در مداری بالاتر از امامان قرار دارند ونیزبا واقعیت زندگی و گفتارهای پیغمبر اسلام که خود را بنده‌ای از بندگان خدا میدانست و چون دیگران میخورد و مینوشید و ازدواج میکرد و میجنگید و مجروح و بیمار میشد و سر انجام به سفر ابدی رفت در تضادی روشن قرار دارد . بحث بر سر شگفت آور بودن پایه‌های این ماجرا نیست . میتوان فکر کرد که از روزگار گذشته تا امروزمنطق حاکم بر دنیای مذاهب با منطق دنیای حاکم بردنیای دانش متفاوت بوده است . میتوان فکر کرد که معرفت و شناخت مذهبی نوعی معرفت و شناخت فرا علمی و خاص است که بسیاری افراد به آن اعتقاد دارند و همانطور که میلیونهامسیحی مومن برای زادن مسیح از مادری بدون همسر و میلیونها یهودی با اعتقاد ، برای شکافتن رود نیل و نابودی شهرهای «سودوم »و «گومورا» ونابودی مردان و زنان همجنس گرای این شهرها، وسرد شدن آتش بر ابراهیم ،و میلیونهابودائی برای به گل نشستن ناگهانی درختان در هنگام تولد بودا وزرتشتیان برای شناور بودن نطفه زرتشت در دریاچه هامون سیستان و ظهور بهرام ورجاوند در پایان جهان به دنبال جوابی علمی نمیگردند و به ایمان شخصی خود پناه میبرند و از قوانین خاص دنیای مذهب‌شان کمك میگیرند ،مسلمان شیعه نیزآزاد است و میتواند در رابطه با غیبت و ظهورامام مورد اعتقاد خود پاسخی جز اعتقاد مذهبی و قلبی خود نداشته باشد و آن را اعلام کند .
سخن بر تایید یا انکارچنین واقعه‌ای نیست، بحث «خدا »و «لاخدا »و «مذهب »و «لا مذهب » و مسایل مربوط به این زمینه هابحثی‌است که ادامه داشته و ادامه خواهد داشت ، بحث بر سر طرح يك مساله برای اندیشیدن و توجه به حکایات متناقضی ست که در برخورد با سیمائی دو لایه وتناقض آفرین ، سیمائی با يك رویه رئالیستی وروبه ای سورئالیستی ذهن را سر گردان میکند . برای روشن شدن موضوع به يك نمونه مشابه میپردازیم . این نمونه از آنجا که پرورده شده در درون فرهنگ کهن هند و آریایی است و چهار چوب اصلی آن به طور قوی شباهت به مقوله مهدویت در مذاهب مختلف و از جمله تشیع دارد میتواند تا اندازه ای مسأله را روشن کند.

و «اوتار »آخــــــــر الـــزمان، «کالکی »، آخرین تجلی «ویــشنو»
و نگاهی به گفتاری از انــــگلس

در فلسفه هستی شناسانه مبتنی بر تثلیث هندو « ویشنو ، برهما ، شیوا» ،ویشنو مهم ترین رکن این تثلیث است . در این تثلیث برهما نقش آفرینش ابتدایی و شیوا نیروی قهار نابود کننده است ولی ویشنو خدای نگه دارنده ،خدای برتر ،ذات تمام موجودات و خود پدید آورنده خویشتن است . صفات ویشنو اینهاست: نامحدود ، خالق ، فنا ناپذیر ، غیر قابل ادراك،

غیر قابل حس ، نامرئی ،بی علت و معلول ، حقیقت مطلق ، ازلی و ابدی ،قادر مطلق ،داری علم لایتناهی ،مسعود و خجسته ، حاکم مطلق ،محل اتکا و محور جهان ، کبیر پاك و منزه . فرد مومن پس از مرگها و رستاخیزهای مکررابتدا به برهما و بعد به شیوا میرسد و در پایان به والاترین قلمرو ، به قلمرو ویشنو ملحق میشود . صفات ثبوتیه و صفات سلبیه ــ صفاتی که دارای آنست و صفاتی که دارای آن نیست به نحو غریبی شبیه صفات ثبوتیه و سلبیه واجب الوجود در بحثهای مربوط به الله در اسلام است .

ویشنو از آغاز تا کنون نُه بار به نُه شکل ، به ترتیب به صورت ماهی ، لاك پشت ، گراز ، انسانشیر ، کوتوله ، رام تبر به دست ، رامچندرخدای هندی ، کریشنا ، و بودا متجلی و ظاهر شده است . آخرین بار او به صورت کالگی در اوتار کالی یوگا ــ اوتاربه معنی تولد ، تجلی و هبوط و کالی یوگا به معنی آخرالزمان ــ تجلی خواهد کرد .در انتهای این زمان که زمین پر از فساد و شر خواهد شد و تباهی و ضلالت به منتها و اوج خواهد رسید، کالگی برای پایان دادن به تباهی و فساد و مجازات منحرفان و شریران ظهور خواهد کرد . کالگی شخصیت مسیحائی هندوان و مابه ازای امام زمان در سنت و فرهنگ شیعه است . تصویرهای ویشنوی زیبا در تجلی دهم خود این چنین است :

سوار بر اسبی سپید است و در حالیکه شمشیری چون صاعقه در دستش میدرخشد برای برقراری عدل و انصاف ظهور خواهد کرد. در آن زمان شاهان و فرمانروایان همه دزد و یاغی شده اند و خنجر ظلم و ستم قلبهای مومنان را مجروح کرده است . آنگاه پروردگار جهان در قالب کالگی ازموبدی به نام ویشنو یاشاس متولد خواهد شد .

پس از آن که کالکی ظهور کرد هنگام قیامت فرا خواهد رسید . ظهور قیامت با شعله کشیدن خشم شیوا تجلی نابودی و ویرانی شروع میشود و جهان به مغاك بی پایان نابودی و ظلمت فرو خواهد غلتید و در آن مکیده خواهد شد . ششا ، مار عظیم کیهانی ، هستی را خواهد بلعید ودر خلاء آرام خواهد گرفت و چنبره خواهد زد . آنگاه ویشنو بر چنبره مار کیهانی خواهد خفت . ویشنو تا آغاز دوره ای دیگر از جهان در خواب خواهد بود . چون ویشنو در خواب رود ، در درون خواب ویشنو جهان و کیهان و موجودات و جود نخواهند داشت و ظاهر و باطن جهان ظلمتی بیکران خواهد بود و وجود در عدم منتظر خواهد بود. آنگاه ویشنو خدای خلقت در آغاز دوره ای دیگر از جهان از خواب بر خواهد خاست . جهان را خواهد آفرید و انسان دوباره متولد خواهد شد و عصر زرین یوگا سیتا دوباره شکوفا خواهد شد و جهان خواهد شکفت.

این اشاره ای بسیار گذرا به گوشه ای از يك مقوله فلسفی ــ جهانشناسانه در جهان فرهنگ و تفکر بسیار عمیق ، پر مغز و قابل تامل هند و آریائی و ادیان ودائی کهن است . میلیونها تن از انسانهادر طول چند هزاره به ویشنو و کار کرد های او اعتقاد داشته وهنوزهم دارند .تصویر ویشنورا در روزگار ما نیز فرد هندی معتقدبه او در گوشه ای از خانه خود به دیوار نصب میکند و در برابر او دعا میخواند .

ویشنو اگر چه هشت چهره بیشتراز چهره دست ساز آخوندها دارد ولی از آنجا که این چهره های دهگانه در جهان فلسفه، اساطیر و معنویات رخ مینمایند ، در عُمق یکدستند و مومنان هندی را دچار تناقض نمیکنند . مومن هندی یا ویشنو را میپذیرد و یا نمیپذیرد و هیچ خلیفه و شاهی هم نمیتواند ویشنوی عظیم و قدرتمند را آزاردهدیا او را وادار به معالجه بیماریها و رام کردن اسب سرکش خود بکند . مؤمن هندی برای ویشنو کار کردی فلسفی عارفانه و عظیم و درونی قائل است و نمی خواهد که از ویشنو يك چهره و شخصیت مادی و تاریخی بسازد و مسایل روزمره سیاسی ، اجتماعی، اقتصادی و مبارزاتی روزمره خود را حل کند و به همین دلیل با سپردن کار قیصر به قیصر و کار خدا به خدا در گیر تناقضات ریز و درشت حاصل از تصادم میان جهان اساطیر و جهان تاریخ مادی نمی شود .

حکایت ویشنو آن چنان پر ظرفیت وعظیم و فلسفی ست که گاه نمونه هایی از آنرا با خطوطی مشابه در مورد پایان جهان در آثار بر جسته ترین متفکران عصر دانش میابیم . از کتب کهن هندی در هزاره های دور دست به سراغ یکی از آثار متفکر و انقلابی بزرگ فردريك انگلس میرویم و تصویرپایان جهان را درکتاب «دیالکتيك طبیعت» مقدمه ، تحریر شده در سال ۱۸۷۵ــ ۱۸۷٦ میلادی باز میخوانیم ، تصویرزیبا و درخشان پایان جهان بر پایه دانش و دستاوردهای بشری ، به نوعی قیامت زمین ،در نگاه انگلس و درپهنه قوانین دیالکتيك ،از بعضی زوایا همسایه پایان جهان در کتب مقدس هندی و آریائی و باعث حیرت است :

«... معهذا هر چه که به وجود آید شایسته نابود شدن است . میلیونها سال خواهد گذشت ،صدها هزار نسل زاده و نابود خواهند شد ، اما به ناچار زمانی فرا خواهد رسید که حرارت نقصان یابنده خورشید دیگربرای ذوب کردن یخی که خود را از قطب ها پیش می راند کفایت نکند . زمانی که نژاد بشر که بیش از پیش به دور خط استوائی جمع میگردد و حتی در آنجا نیز حرارت کافی برای حیات نمیابد . زمانی فرا میرسد که حتی آخرین نشانه حیات ارگانيك از میان بر خیزد ، و زمین ، سیاره ای یخ بسته و خاموش همچون ماه ، در عمیق ترین تاریکی و در مداری از همیشه تنگ تر به دور خورشیدی خاموش چون خود به گردش بپردازد و بر آن فرو افتد . بعضی سیارات براو پیش دستی خواهند کرد و دیگران به دنبال او خواهند آمد . به جای منظومه شمسی گرم و درخشان با قانونمندی هماهنگ و همگون در میان اجزایش ، کره مرده ای باز به حرکت ساکت و تنهایش بر پهنه فضای جهانی ادامه خواهد داد. و زمانی که يك منظومه داستان خویش را به پایان رسانید و به سرنوشت مقدر همگان ، مرگ ، تسلیم گردید ، بعد چه میشود؟ ایا لاشه خورشید برای همیشه در فضای لایتناهی چرخش خواهد کرد و تمام نیروهای فوق العاده متنوع طبیعت برای همیشه به يك فرم واحد حرکت ، یعنی جاذبه تبدیل خواهند شد؟ یا آیا آنچنان که سکایی میپرسد:

آیا نیروهایی در طبیعت موجودند که بتوانندسیستم مرده را به حالت اولیه یعنی به سحابی درخشنده و فروزان باز گردانند

وچشم او را دوباره به زندگی بگشایند ؟ نمیدانیم ..... ما در اینجا باید یا وجود خالقی را تایید کنیم و یا اینطور نتیجه گیری کنیم که ماده خام و گرم و ملتهب سیستم های منظومه ای کهکشان ما، به طریق طبیعی تبدیلات حرکت ،که خصیصه ذاتی و طبیعی ماده در حال حرکت است ایجاد شده و شرایط لازم برای این تبدیلات نیز بایستی توسط خود ماده فراهم گردیده باشد حتی اگرتنها پس از طی میلیونها و میلیونها سال ــ و اگر چه کم و بیش بر پایه شانس و تصادف ــ لیك بر اساس همان ضرورتی که در ذات تصادف نیزنهفته است بوده باشد . احتمال چنین گذاری روز به روز مسلم تر میشود .... توالی مکرر جهانها در زمانهای لا یتناهی فقط یك متمم منطقی ست برای هموجودی جهانهای بیشمار در جهانهای لایتناهی ــ اصلی که ضرورت آن خود راحتی بر مغز ضد تئوری دارپرآمریکایی هم تحمیل کرده است.

این یك سیکل (دوره) همیشگی ست که در آن ماده حرکت میکند، دوره ای که مطمئنا ، دور خود راتنها در فواصل متناوب زمانی ای تکمیل میکند که سال زمینی ما مقیاسی مناسب برای اندازه گیریآن نیست. سیکلی که در رابطه با آن زمان بالاترین تکامل ، زمان حیات ارگانیك و حتی از آن بالاتر، زمان زندگی یافتن خود طبیعت همان قدر کوچك و ناچیز است که فضای در بر گیرنده این حیات وزندگی در مقایسه .به هر حال مکررا و اگر چه بندرت این سیکل در زمان و مکان تکمیل میشود ، چه با کل فضای جهانی. سیکلی که در آن هر حالت متناهی وجود ماده از خورشید و سحابی غبار مانند گرفته تا جانوری منفرد و یا فعل و انفعالی شیمیایی، همگی به یك اندازه گذرا وموقتی هستند و در آن هیچ چیز همیشگی نیست بلکه در تغییر دایمی ست ، ماده دایما در حال حرکت و قوانینی که این حرکت و تغییر بر اساس آن جریان دارد .

بسیار خورشیدها و زمین هاکه پیدا میشوند و ناپدید میگردند .چه زمان طولانی بایستی بگذرد قبل از اینکه در یك سیستم منظومه ای و تنها بر روی یك سیاره شرایط مناسب برای حیات ارگانیك تکامل یابد . چقدر ارگانیسمهای زنده بیشمار بایستی پیدا شوند و نابود شوند قبل از اینکه حیوانی دارای مغزو قادر به تفکر از میانه آنان ظهور کند و در چشم بر هم زدنی شرایط مناسب برای زندگی بیابد وفقط برای اینکه بعدا بیرحمانه قلع و قمع و نابود گردد .

ما یقین داریم که ماده برای همیشه به همین صورت خواهد ماند ودر تمام تبدیلاتش هیچ یك از خصوصیاتش را از دست نخواهد دادو بنا بر این با همین ضرورت تردید نا پذیرکه این مادّه بر روی زمینی عالیترین مخلوق خود بشر را نابود میکند بایستی در جایی دیگر و در زمانی دیگر آن را خلق نماید... »

آنچه تا اینجا به آن اشاره شد فشرده ای ازقیامت درفلسفه هندو و به نوعی قیامتها و رستاخیزهای بی پایان جهان در نگاه انگلس و بر پایه قوانین حاکم بر مادّه و مشابهت های قوی یك فلسفه کهن با یك نگاه نوی علمی ست.ذهن با هردوبدون گیجی و تناقض ، جدا از ردّ و پذیرش آنها ، برخورد میکند .

جهانشناسی و ماجرای ویشنو هزاران سال قبل توسط متفکران هندی با ملاحظه حوادث ساده و طبیعی و به قول انشتین در مقدمه کتاب« علم به کجا میرود؟»، «...کشف ابتدایی و ساده ی کلی ترین قوانینی که فیزیك نظری روی آن بنا میشود...» و از دیر بازمورد توجه شاعران ، فیلسوفان و هنرمندان بوده خلق شده است . هزاران سال بعد دانشمندی تیز هوش با دستاوردهای ریاضیات و فیزیك به کاری مشابه در دنیای واقعیت روی نهاده است.

آن حکایت در جهان اسطوره های فلسفی و این یك در زیر نگاه تیز و بی هراس و گذشت یك دانشمند ماتریالیست شکل گرفته اند و هردوذهن را به شگفتی و حیرت مثبت دچار میکنند که راستی جهان چه درجهان عین و چه در سرزمین خیال واندیشه چه اندازه عظیم است و عظیم تر ،اندیشه انسان فنا پذیر که این همه را کشف میکند ، از اساطیر آغاز میکند و با دانش ادامه میدهد . عارف هندو در هزاران سال قبل به مدد برهما و ویشنو تلاش میکند راز آفرینش جهان را دریابد و چون مشام تیز اواحساس میکند آنچه پدید آید لاجرم روزی ناپدید خواهد شد به مددتعمیم ماجرا از پدیده های اطراف به کل جهان ، شیوا را می آفریند و پایان جهان و رستاخیزی دیگر را اعلام میکند . هزاران سال بعد انگلس به وضوح قیامت ها و رستاخیز های مادی جهان را بر پایه دانش به زیبایی نقش میکند . اینها همه میتواند مفید باشند ، اما آنچه ملای خُرافه پردازدر طول قرنها تهیه کرده آش کشکی ازترکیب واقعیت و خیالات است که ذهن جدی را به دل درد و ذهن مؤمن معمولی را به اسهال دچار میکند و جز با فعّال کردن تمامیت خوش خیالی و جهل ممکن نمیشود آنها را پذیرفت .

این بُعد و زاویه فلسفی قضیه است ، اما ملاّیان از زمان رازی تا ایام ما هیچ فلسفه ای را بدون حکمت به کار نگرفته یا خلق نکرده اند . آنها بهره آنچه را در وادی فلسفه ومسایل مذهبی به خورد مردم داده اند در وادی منافع مادی روزمره ، چه در روزگاری که حاکمیت سیاسی ایران را در دست نداشتند و چه امروز که بر مال و جان و ناموس همگان مسلط هستنددر جانشینی وبه عهده گرفتن نیابت تاریخی امامان شیعه و انتقال قدرت معنوی آنان به خود ،در طـول قرنهابـه باز ستانده اند ، وگرنه خمینی ،جلاد خون آشام یك ملت چگونه این امکان را پیدا میکند تانام خود را «نایبالامام» بگذارد و با انتقال این قدرت معنوی ــ از خدا به پیامبراز پیامبربه امامان و از امامان به نایبان الامام و فقیهان و علمای اسلام در طول ده قرن ــ به خود ،در تحمیق و خونریزی انرژی مخّرب و سر شاری را تا سالها در خدمت خود در آورد و این در تاریخ شیعه ی رسمی و یاحکومتی اولین نمونه نیست اگرچه میتواند آخرین نمونه باشد . روی کار آمدن خمینی را تنها نمیتوان با بازیهای سیاسی روزو علایق دول ذینفع تفسیر کرد ، لایه معنوی و درونی خاستگاه خمینی در سرزمین ما یك واقعیت دندان شکن و غیر قابل انکار است وباید در ایران خونزده و به شلاق و گلوله بسته شده این کلام بلند ولتر را در هر خانه و کارگاه و مدرسه ای نقش زد که برای کشف این واقعیت « **جرئت دانستن داشته باش** » ...."

درخت اساطیری هولوپو سومریان باید همان هرویسپ تخمک اوستا (بلندترین سرو) بوده باشد

درخت هولوپو (درخت شادیبخش و دارای چوبدستی خوب) که علی القاعده باید در زبانهای کهن ایرانی **هوروپو** تلفظ میگردید مطابق درخت اساطیری اوستا یعنی**هرویسپ تخمک** به معنی "بلندتر ین درخت تخم دار " یا همان **درخت مقدس گوکرن** (درخت بی اندازه بلند= سدره المنتهی قرآن) است. و اینها با توجه به اسطوره **سرو کاشمر** (سرو بسیار درخشان) و اینکه علی القاعده در سانسکریت **هرو** همان درخت **سرو** است، به جز **درخت سرو** نمی تواند منظور باشد که تصاویر بر جسته آن آذین بخش دیوار کاخ پادشاهی تخت جمشید است. می دانیم که این درختان اساطیری مکان آشیانه **سیمرغ، آنزو** (سیمرغ باران) و **جبرئیل** به شمار رفته اند که این نیز اینهمانی بودن این درختان اساطیری مقدس را به وضوح نشان می دهد. شباهت ظاهری نام درخت بلند و سخت چوب **هولوپو** با درخت نسبتاً کوتاه و نه چندان سخت چوب **هولو** (به سومری یعنی شادیبخش) در این باب ره به بیراهه می برد. اما مسلم به نظر می رسد نام این درخت همان است که به صور **سدره المنتهی** (سدر بلندترین) و **طوبی** (درخت شادیبخش بهشتی) به اعراب رسیده است. چون همانطوریکه می دانیم **درخت سدر** از همان نوع درختان **سرو** و **کاج** است که در خاورمیانه عهد کهن مقدس به شمار می رفته اند.
درخت‌نامه: سرگذشت درختان مقدس (محمود کویر)

افسانه‌ی درخت «هولوپو» از نخستین افسانه‌هایی‌ست که به داستان کاشت درخت می‌پردازد. «زن» در این داستان نقشی اساسی دارد. در باره‌ی درخت هولوپو نظرات مختلفی وجود دارد. برخی آن را درخت بید، برخی درخت سرو و برخی آن را درخت نخل می‌دانند، اما همه بر این باورند که این درخت میوه‌دار نبوده و نیاز دیگری انسان را به کشت درخت وا می‌دارد.



چهره‌ی انسانی گیل‌گمش

لوح‌های به دست آمده در باره‌ی افسانه‌ی درخت هولوپو همزمان با شکل‌گیری نخستین دولت‌شهرها، نزدیک پنج‌هزار سال پیش نگاشته شده است. «گیل گمش» شاه - پهلوانی که پنجمین شاه سومری پس از توفان بزرگ است، برای نخستین بار در این افسانه کهن، از او یاد می شود که چهره‌یی انسانی دارد. شخصیت‌های اصلی این افسانه، بانو «اینانا»، گیل گمش، پادشاه - پهلوان سومر، «لیلیث» دوشیزه یا ایزدبانوی تاریکی و «اوتو» برادر ایزدبانو «اینانا» یا ایزد خورشید است.

این افسانه‌ی کهن بسیار شاعرانه و زیباست و بسیاری از داستان‌هایی که در کتاب‌های مقدس آمده، مانند توفان نوح، از این کتاب برداشته شده است. به تازگی نمونه‌هایی از سنگ‌نوشته‌هایی در جیرفت و هلیل‌رود به دست آمده که نشان می‌دهد افسانه‌ی گیل گمش در این سرزمین نیز رایج بوده است. بخشی از این داستان در باره‌ی درخت این گونه است:

در نخستین روزها، در نخستین روزهای راستین
در نخستین شب‌ها، در نخستین شب‌های راستین
در نخستین سال‌ها، در نخستین سال‌های راستین
در نخستین روزها، که هر آنچه بدان نیاز بود به هستی آورده شد،

در نخستین روزها، که هر آنچه بدان نیاز بود نیك پرورده شد،
هنگامی که نان در آستانه‌های مقدس زمین پخته شد،
و نان در خانه‌های زمین چشیده شد،
هنگامی که آسمان از زمین جدا شده بود،
و زمین از آسمان دور مانده بود،
و نام انسان ماندگار شد،
آن گاه که «آن»، خدای آسمان، آسمان‌ها را به دورها برده بود،
و «انلیل»، خدای هوا، زمین را به دورها برده بود،
هنگامی که به شه‌بانوی «زیرین بزرگ» دنیای مرده‌گان
ارشکیگال جهان زیرین برای فرمان‌روایی داده شد،
او بادبان برافراشت؛ پدر بادبان برافراشت،
«انکی»، ایزد خرد، به قصد جهان زیرین بادبان برافراشت،
شن‌های کوچك به سوی او پرتاب می‌شدند،
قلوه‌سنگ‌های بزرگ به سوی او پرتاب می شدند،
هم‌چون سنگ‌پشت‌های شتابان،
آن‌ها کف زورق «انکی» را انباشتند.
آب‌های دریا هم‌چون گرگان سینه‌ی زورق را دریدند،
آب‌های دریا هم‌چون شیران
پشت زورق را نواختند.
هم‌زمان، یك درخت، یك تك درخت، یك درخت هولوپو
بر کرانه فرات کاشته شد.
درخت از آب‌های فرات سیرآب شد.
چرخه‌ی باد جنوب برخاست، دمان بر ریشه‌های آن
و وزان بر شاخه‌ها
تا آن که آب‌های فرات آن را با خود برد.
زنی که هراسان از سخن «آن» خدای آسمان پرسه می‌زد،
او که هراسان از سخن «انلیل» خدای هوا پرسه می‌زد،
درخت را از رودخانه گرفت و چنین گفت:
من این درخت را به «اروك» خواهم برد.
من این درخت را در باغ مقدس خویش خواهم کاشت
اینان با دست خویش درخت را پرورد.
او با پای خویش خاك گرد درخت را کوبید.
با حیرت اندیشید:
چند گاه خواهد انجامید تا من سریری درخشان داشته باشم که بر فراز آن بنشینم؟
چند گاه خواهد انجامید تا من بستری تابان داشته باشم که بر فراز آن بیارامم؟
سال‌ها گذشتند، پنج سال، سپس ده سال
درخت ستبر شد،
اما پوسته‌اش نشکافت.
پس آن گاه یك افعی که طلسم‌ناشدنی بود
در ریشه‌های درخت هولوپو لانه کرد.
مرغ «آنزو» جوجه‌هایش را در شاخه‌های درخت جا داد.
و «لیلیث» دوشیزه‌ی تاریکی در تنه آن خانه گرفت.
زن جوان که شیفته‌ی خندیدن بود، گریست.
اینانا چه فراوان گریست!
آنان هنوز درخت را رها نمی‌کنند.
پرنده‌گان که با برآمدن سپیده‌دم نغمه‌سرایی آغاز کردند،
اوتو، ایزد خورشید، خوابگاه شاهانه‌ی خویش را ترك کرد.
اینانا بر برادر خود بانگ زد و گفت:
آه اوتو، در آن روزها که سرنوشت‌ها رقم زده شد،
هنگامی که زمین از فراوانی سرشار شد،

هنگامی که خدای آسمان، آسمان را برد و ایزد هوا زمین را،
هنگامی که به «اریشکیگال» «زیرین بزرگ» برای فرمان‌روایی داده شد،
ایزد خرد، پدر «انکی» به قصد «جهان زیرین» بادبان برافراشت.
و جهان زیرین برخاست و به او تاخت ...
در آن هنگام، يك درخت، يك تك درخت، يك درخت هولوپو
بر ساحل فرات کاشته شد.
چرخه‌ی باد جنوب بر ریشه‌ها پیش دمید و شاخه‌هایش را برید.
تا آن که آب‌های فرات آن را با خود برد.
من درخت را از رودخانه گرفتم،
آن را به باغ مقدس خویش آوردم.
درخت را پروردم، در انتظار سریر و بستر درخشان برای خود،
پس آن‌گاه يك افعی که طلسم‌ناشدنی بود
در ریشه‌های درخت لانه کرد،
مرغ آنزو جوجه‌هایش را در شاخه درخت جا داد،
و لیلیث دوشیزه‌ی تاریکی در تنه آن خانه گرفت.
من گریستم
چه فراوان گریستم.
آنان هنوز درخت مرا رها نمی‌کنند.
اوتو، جنگ‌جوی دل‌آور، اوتو
اینانا، خواهر خود را یاری نخواهد کرد.
پرندگان که با برآمدن دومین سپیده‌دم نغمه‌سرایی آغاز کردند،
اینانا بر برادر خود گیل گمش بانگ زد و گفت:
آه «گیل گمش»! آن روزها که سرنوشت رقم زده شد،
هنگامی که سومر از فراوانی سرشار شد،
هنگامی که خدای آسمان، آسمان را
برد و خدای هوا زمین را،
هنگامی که به اریشکیگال «زیرین بزرگ» برای فرمان‌روایی داده شده، انکی ایزد خرد، به قصد جهان زیرین بادبان برافراشت
و جهان زیرین برخاست و به او تاخت ...
در آن هنگام، يك درخت، يك تك درخت، يك درخت هولوپو بر ساحل فرات کاشته شد.
چرخه‌ی باد جنوب بر ریشه‌هایش دمید و شاخه‌هایش را درید.
تا آن که آب‌های فرات آن را با خود برد.
من درخت را از رودخانه گرفتم.
درخت را به باغ مقدس خویش آوردم.
درخت را پروردم، در انتظار سریر و بستر درخشان برای خود،
پس آن گاه يك افعی که طلسم‌ناشدنی بود.
در ریشه‌های درخت لانه کرد،
مرغ آنزو جوجه‌هایش را در شاخه‌های درخت جا داد،
و لیلیث دوشیزه‌ی تاریکی در تنه‌ی آن خانه گرفت.
من گریستم.
چه فراوان گریستم.
آن‌ها هنوز درخت مرا رها نمی‌کنند.
گیل گمش، جنگ‌جوی دلاور، گیل گمش،
قهرمان اروك، به یاری اینانا شتافت.
گیل گمش زره خود را که پنجاه من بود گرد سینه بست.
پنجاه من نزد او به سبکی پنجاه پر بود.
تبرزین برنجین خود را برگرفت، تبرزین جنگ‌آوران را.

سنگینی هفت تالان و هفت من بر روی شانه‌هایش
به باغ مقدس اینانا قدم نهاد.
گیل گمش افعی را که طلسم‌ناشدنی بود فرو کوبید.
مرغ آنزو با جوجه‌هایش به کوهساران پرواز کرد،
و لیلیث خانه‌ی خود را در هم شکست و به مکان‌های ناشناخته گریخت.
گیل گمش آن‌گاه ریشه‌های درخت هولوپو را سست کرد
و پسران شهر که همراه او بودند، شاخه‌ها را بریدند.
از تنه‌ی درخت، سریری برای خواهر آسمانی تراش داد.
گیل گمش از تنها درخت بستری برای اینانا تراش داد.
از ریشه‌های درخت او يك **پوکّو** (طبل) و از سر آن یک **موکّو** (سرنا) برای گیل گمش قهرمان اروك ساخت.

گیل گمش در این افسانه‌ی کهن، چهره‌یی انسانی دارد و ایزدبانو اینانا تنها حافظ، نجات‌بخش و کارنده‌ی درخت «هولوپو»ست. او اگر چه توانا و پرشکوه است، آن قدر که درخت به دست او کاشته می شود و نجات می یابد، اما توانایی مبارزه با افعی طلسم‌ناشدنی و لیلیث، دوشیزه‌ی تاریکی را ندارد و این گیل گمش است که با بهره‌گیری از زورمندی شکوه‌مندش به یاری او می‌شتابد."

....

درخت طوبی در معراج: در بهشت درختی دید آن سان رفیع و بلند و آنگونه عظیم و ارجمند که اگر مرغی از طایران تند پرواز بهشتی به پرواز در می آمد و هفتصد سال از سالهای عقبی می پرید ؛هنوز نمی توانست به اوج بن و تنه آن درخت برسد.چه که به شاخه های بالا و بلندای آن .

درختی آن سان بلند و بی مانند که تمامی بهشت را ؛ تمامی سامانهای فردوسی و جنات عدن را شاخه ای از شاخه های آن فرو گرفته و بر همه گستره بهشت سایه افکنده بود ؛ چنانکه تمامی آن جنات با کوثر و سلسبیل و نهرهای دیگر آن به زیر چتر همایونی آن درخت بود.

پرسید این چه درختی است ؟

پاسخ داد : طوبی است .همان طوبی ای که پروردگارت وصفش را در قرآن چنین آورده است:

«الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب»

سهروردی در رساله عقل سرخ درخت طوبی را از عجایب هفتگانه شمرده و می نویسد: درخت طوبی در بهشت در یک کوه قرار دارد و همه میوه های این جهان را داراست. آشیانه سیمرغ روی درخت طوبی ست. روز پر بر زمین می گستراند. از اثر پر او میوه بر درخت پدید می آید و نبات بر زمین. زال سیمرغ را پرورد و رستم اسفندیار را به یاری سیمرغ کشت. زال را وقتی نوزاد بود یک آهو شیر داد. حکایت کشته شدن اسفندیار به این شرح است که سیمرغ نورش را به جوشن و آیینه رستم داد. اسفندیار چشمش خیره شد و هیچ نمی دید. از اسب افتاد و رستم او را هلاک کرد. سیمرغ از درخت طوبی سوی دوازده کارگاه می رود.

هم چنین نوشته است: حضرت آدم گفت: درخت طوبی درخت عظیمی است هر کس که بهشتی بود چون به بهشت برود آن را ببیند

گفتم: آن را چه میوه ای بود

گفت: هر میوه ای که تو در جهان بینی بر آن درخت باشد

سدره المنتهی: از امام موسی بن جعفر نقل است که در هنگام معراج، جبرییل کنار درخت بسیار بزرگی ایستاد. پیامبر درختی به آن بزرگی و عظمت ندیده بود. بر هر شاخه‌ای از آن درخت فرشته ای بود و بر هر برگی و میوه‌ای نیز فرشته‌ای. نوری از خدای متعال نیز آن درخت را در برگرفته بود.

جبرییل به پیامبر خدا گفت:«سدره المنتهی این است؛ راه پیامبرانِ پیش از تو به همین درخت منتهی می‌شد. انان از این درخت جلوتر نمی‌رفتند و همین جا توقف می‌کردند، ولی تو از این درخت خواهی گذشت. اگر بخواهی از نشانه های بزرگش به تو نشان خواهم داد.»

آنگاه از بهشت نیز گذشتند و به سوی سدره المنتهی عروج کردند ...

و سدره را دیدند با درختی آن سان عظیم که هر برگی از آن مردم کشوری بزرگ و امتی بی شمار را در سایه خود پناه می داد و از آنجا به مقام قرب معنا و جایگاه قاب قوسین او ادنی رسیدند.

در این مقام بود که جبرییل را در چهره اصلی اش دید.چهره ای که تا کنون نظیر نیکویی و زیبایی آن را ندیده بود .از این پس جبرییل چون وجودی مستنیر که در برابر وجود مطلقه نورالانوار قرار گیرد ؛ از آن پس هر چه بالاتر میرفتند ؛ چهره زیبای جبرییل لطیف تر و روحانی تر می گشت ...

«سدره المنتهی» نام درختی در آسمان هفتم است که در آیه ی ١٤ سوره ی نجم هم ذکر شده است.

هم چنان که سیمرغ بر درخت" هروسیپ تخمک" آشیان دارد، جبرییل نیز ساکن درخت " سدره المنتهی "است.

در کتاب آفرینش، فصل اول(پیدایش جهان و انسان) آمده است که خداوند در باغ عدن یا بهشت روی زمین در میان همه گونه درخت خوش‌نما، دو درخت بهشتی(درخت حیات و درخت معرفت) از زمین رویانید. درخت حیات در مرکز بهشت واقع است و مظهر بازرایی و بازگشت به کمال آغازین است، در حالی‌که درخت معرفت مظهر شفافیت خیر و شر است و در بعضی از سنت‌ها تداعی کننده انسان نخستین و هبوط اوست. میوه "درخت زندگی" هم باعث جاودانگی می‌شد.
درخت زندگی یا همان درخت حیات در ایران به گیاه مقدس و در نزد مسیحیان به درخت فرزانگی تبدیل شده است .
در فرهنگ بودایی هم به واژه "درخت تنویر" می‌رسیم که بودا زیر آن به اشراق رسید.این درخت نماد بیداری بزرگ است که ریشه‌هایش به ژرفای سخت فرو می‌روند."

پادشاه کشورگشای ماد کواکسار همان کیخسرو شاهنامه است

کواکسار هیئت یونانی نام **هوخشثره** (به معنی لفظی پادشاه نیک) است. دو حرف "ک" در این نام علی القاعده جانشین دو حرف "خ" شده اند. این نام علی الاصول صورت یونانی نام پارسی هوخشثره یعنی **"خو خشثره"** یعنی شهریار نیک است. یا به احتمال بیشتر مرکب از **کی** (شاه موبد) و **آخسارو** (نیرومند) است. همانکه در شاهنامه **کیخسرو** شده است. یونانیان باستان علی الاصول به علت عدم دارابودن حرف "ش" در زبان خود جزء دوم این نام یعنی **خشثره** یا **خشثرو** را به همراه علامت پسوندی حالت اسمی "س" **کسار-س** بیان نموده اند. نام اوستایی وی یعنی هئوسروه نیز اساساً باید به همین معنی سرور خوب بوده باشد که بعداً در ترجمه های اوستای به معنی نکونام گرفته اند. چنانکه اشاره شد آلتر ناتیو تلفظ **کواکسار** یعنی **کیاکسار** (کی آخسار) را هم می توان شاه مؤبد نیرومند گرفت چه خود کلمات خشثره (خسرو) و خشیه (شاه) در بنیان به معنی نیرومند می باشند. این پادشاه مدبر غافلگیرانه ماد به همراه متحدینش کورش دوم (توس)، برادرش آریارمنه (گستهم) و هوم/سپیتمه گودرز (پدر بردیه زرتشت) مادیای اسکیتی جهانگشا (افراسیاب= پر آسیب)را در جنوب شهر مراغه در معبد زیر زمینی خود که اکنون موسوم معبد مهری مراغه است دستگیر و اعدام نمود. این جهانگشای اسکیتی قاتل فرائورت (فرود/سیاوش، پدرکیخسرو) از امپراطوری عظیم استپی خود در جنوب روسیه ۲۸ سال آسیای مقدم را به تاراج گرفته و مصر را مجبور به باج دهی کلانی نموده بود. بعد از این کار در هنگام جنگ داخلی طولانی امپراطوری آشور را که در آن آشوریان با بابلیان در نبرد خونین پایاپای افتاده بودند، به طرفداری از بابل وارد این جنگ شد و امپراطوری آشور که شش قرن ماد را غارت و سلاخی میکرد را با ویران کردن پایتختهای آن یعنی **شهر آشور** و **نینوا** (دژ بهمن آنسوی اربیل/در شاهنامه به اشتباه اردبیل) برای همیشه از صفحه روزگار محو نمود. در تورات از این پادشاه تحت عناوین عبری **خنوخ** (فاتح)، **متوشائیل** (مرد خدا)، **ایلیا** (مرد خدا) و **یوشع** اسم برده شده و با مصادره به مطلوب از خود یهودیان گرفته شده است. خوشحالی یهود از ویران شدن امپراطوری آشور توسط **کواکسار** که در حدود سال ٦١٢قبل میلاد اتفاق افتاده در کتاب ناحوم نبی تورات به خوبی حفظ شده و احساساتی که اقوام اسیر آشور داشتند به وضوح بیان می نمایند: "خداوند در باره تو (پادشاه آشور) امر فرموده است که بار دیگر ذریتی به نام تو نخواهد بود و از خدایانت بتهای تراشیده و اصنام فرو ریخته شده را منقطع خواهم نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده ای. اینک بر کوهها پایهای مبشر که صلح و سلامت را ندا می کنند....." نام آخرین پادشاه آشور که خود و خانواده اش را از دست **کواکسار**(هوخشثره) به درون آتشهای کاخ شعله ور خویش افکند **ساراک** (سین ساریشکون) بود که در اوستا از آن در مقام مخاصم کیخسرو، تحت نام **ائوروسار** یاد شده است.

امپراطوری دیگری که توسط کواکسار برای همیشه منهدم شد اورارتو بود که خاطره آن در کتب پهلوی به صورت ویران کردن بتخانه کنار دریاچه چیچست (اورمیه) و بنیاد آتشکده آذرگشنسب (کائین کعبه جوار شرقی مراغه) بازگویی شده است. منظور از بتخانه بی شک شهر اورارتویی رؤسا در کنار قصبه بسطام شهرستان خوی است که **رؤسا** آن را به عنوان پایگاهی در درون اراضی مادها بنا نموده بود.

از ایرانشناسان بزرگ خارجی **هرتسفلد آلمانی** و از محققین ایرانی سرشناس تاریخ ایران باستان **حسن پیرنیا** و **جلال خالقی مطلق** در اینکه برای پیدایی **کیخسرو** تاریخی، **کواکسار** را به عنوان محک خودگو کنار گذاشته و وی را با **کورش سوم** (ثرائتونه/فریدون) مقابله نموده اند، خود بیراهه رفته و برخی پیروان خویش را هم به دنبال خود به بیراهه رهنمون شده اند. **کواکسار**(کیخسرو) این پادشاه محبوب دوره حماسی قهرمانان بزرگ شاهنامه که در نامه نیاکان ایرانیان به وضوح بر **کورش سوم** (فریدون) ارجهیت دارد، در اشعار شاعران پارسی گوی معروف از وی از جمله با چنین ابیاتی یاد شده است(منبع اشعار لغت نامه دهخدا).

سرافراز کیخسروش نام کن
به غم خوردن او را دل آرام کن. فردوسی

همه پیش کیخسرو آورد زود
به داد و دهش آفرین برفزود. فردوسی

فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید
ز هر سو بسی مردم آمد پدید. فردوسی

گر آن کیخسرو ایران و تور است
چرا بیژن شد اندر چاه یلدا؟ خاقانی

ملک کیخسرو روز است خراسان چه عجب
که شبیخونگه پیران به خراسان یابم. خاقانی

کیخسرو دین که در سپاهش
صد رستم پهلوان ببینم خاقانی.

چو بر کیخسروی آواز دادی
به کیخسرو روان را بازدادی نظامی.

کس ندیدش دگر به خانهٔ خویش
اینْت کیخسرو زمانهٔ خویش نظامی.

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد. حافظ

بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد. حافظ

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو. حافظ

بده ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام. حافظ

معنی اصلی کلمه آریا و آریاویج

می دانیم غالباً کلمه آریا را به معنی **نجیب، شریف، پاکدین** و **متمدن** میگیرند. ولی سؤالاتی در این باب مطرح میشود که ممکن است ما را به نتیجه دیگری برساند. از جمله می توان این نام را اشاره خدای قومی ایشان **ائیریامن** (ایزد نیک منش شراب هوم) و یا اشاره به توتم و حیوان مقدس **آریائیان** یعنی **عقاب** (آله=اره)، **اسب** و **شیر** (به زبانهای سامی آر) هم منسوب نمود و یا از نام سرزمین خاستگاهی ایشان در سمت خراسان گرفت. از این میان کثرت اسامی قبایل آریایی پرستنده شراب هوم یعنی مادها، میتانی ها و کاسی ها که جملگی آنها به معنی پرستنده شراب هوم می باشند. نامهای **آریا** و **ائیریامن** (ایزد دانای شراب سرمست کننده) را در مقام نام عام گسترده قبایل آریایی و **خدای قبیله ای شراب** ایشان نشان می دهد. گرچه مسلماً برداشتهایی جانبی و فرعی هم از آن به عمل می آمده است: می دانیم در منطقه آریای اخبار یونانیان شهر **هرات** (**هئورو** اوستا به معنی لفظی دارای **مرکب خوب**) واقع شده است که نامش در زبان عربی به معنی **شیر درنده** است. جالب است که یونانیان باستان نام **هرات** را به صورت **آریانا** ذکر نموده اند که لابد به مناسبت **اسبان خوب و فراوان** آنجا بوده است. در نام **ایرانویج** (علفزار آریاها) و **آریاورته** (مراتع آریاها) بیش از آنکه نشانگر نام خود قوم باشد نشانگر **دام نجیب** ایشان یعنی **اسب و شراب مقدس** آیینی ایشان یعنی **ائیریه** (هوم) است. بنابراین در مجموع معلوم میشود که نام آریایی در اصل به نجبای دارای اسب و سوارکاران اطلاق میشده است. می دانیم که هنر اسب سواری و بستن اسب به ارابه را به **آریائیها** منتسب می نمایند. **ایرانویج** اوستا بنا به کتب پهلوی همان **رغه** زرتشتی یعنی **مراغه** (مرغزار) است که در عهد ساسانی معروف به **گزن** (گئن یعنی علفزار)، **هروم** (محل نگهداری رمه) و **برزه** (محل کشت) بوده و از عهد قدیم محل نگهداری اسبان ارتش بوده است. از این سنت کهن در در این ناحیه در شرفنامه شرف خان بدلیسی به صراحت یاد شده است. لابد مسمی بودن آتشکده معروف آنجا یعنی**آذرگشنسپ** (آتش اسب گشن) –ویرانه **کائین کعبه** در اراضی روستای علمدار- نیز به مناسبت وجود همین رمه های اسبان لشکری آنجا بوده است. اما نام **آریاورته** که همانند آریاویج اوستا و کتب پهلوی از سرمای شدید (توفان جمشیدی) به مثابه آسیب دیده از **صد زمستان** و **صد خزان** خبر داده شده است در درجه اول باید همین ناحیه آریاویج ایرانیان بوده باشد که اخبار آن به گرد آورندگان ریگ ودا رسیده بوده است. احتمال کمتری وجود دارد که از آن دشت مرغیانه (ناحیه مرو) منظور گردیده باشد. در فرگرد دوم وندیداد از زمستان طولانی جمشیدی **آریاویج** (اقلیم رحاب عهد اعراب) سخن به میان آمده است که مطابق آن **جمشید** (موبد درخشان شراب هوم، منظور **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ) در کنار رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه، در اصل رود ارس سمت قره باغ) وری (دژی) برای بقای نسل انسانها و جانداران می سازد که توصیفات آن کمابیش با دژ شوشی معروف قره باغ و همچنین دژ کوهستانی **لیلی داغی** (اولو دژ) جنوب شرقی مراغه در کنار موردی چای مطابقت دارد. در این کوه سر تحت و دارای دیوار دفاعی پرتگاهی نسبتاً کامل آن دو غار گرم طبیعی وجود دارد که از عهد انسانهای اولیه محل زیست انسانها بوده به طوریکه ته غارها به عمق زیادی انباشته از خاکستر است. به نظر نگارنده از قوم **عاد** قرآن به معنی مردم انجمنی همین قوم **مغان** (انجمنی= گوران) مراد می باشند که رهبر ملکوتی شان **هود** (**هودها**= ایزد رعد و باران مغان) بر ایشان بادسرد نازل می نماید. **گائوماته بردیه** یا همان **سپیتاک زرتشت** پسر همین **سپیتمه جمشید** پادشاه ولایات جنوب قفقاز بوده است که مطابق کتب پهلوی در پیچ **رود دارجه** (رودخانه مغانجیق) کنار شاخه فرعی رود دائیتی (موردی چای) زاده شده بود. در چنین محلی روستایی به نام **مغانجیق** (به لغت پهلوی یعنی جایگاه مغان) واقع است. نگارنده خبر یک مسکن زیرزمینی دیرین و مرموز را در اراضی این روستا شنیده بودم که با ویژگیهای خانه زادگاهی منسوب به زرتشت همخوانی دارد. به هر حال ساکنین این روستا اکنون غالباً از سیدها تشکیل یافته اند که واقعاً هم سید هستند چون بنا به وصیت نیای خود مال امام از کسی قبول نمی کنند و از نیروی بازوی خویش نان میخورند.

اکنون که دوباره مطلب را مورد دقت قرار میدهم به نتیجه دیگری در این باب می رسم: نام ایراهستان از ریشه پهلوی ایراه به معنی منسوب به ایر= زیر است. بنابراین آن به معنی سرزمین زیرین و پایینی است. خود نام لارستان یعنی نام کنونی ایراهستان در لغت کُردی مترادف با آن به معنی سرزمین جانبی و واقع در ران (مترادف پارس و پارت) است. بر این اساس مسلم به نظر میرسد که سکائیان (آریائیان شمالی) با توجه به کلمه ایر= زیر کلمات ایر و ایران را به معانی مردم جنوبی (پایینی) و سرزمین جنوبی (دیار پایینی) به کار می برده اند.

جزایر بحرین و خارک همان سرزمین اساطیری دیلمون و ائا (معبد آبها)ی سومریان هستند

آریان نیکومدی در باب تیلُس (دیلمون) میگوید: با هوای مساعد تنها یک روز و یک شب لازم است تا کشتی ها از مصب فرات به جزیره دیگر برسند که آن را **تیلُس** (تیلمون، دیلمون) نامند و پولی بیوس در کتاب خود میگوید که آنتیخوس در طی یک سفر جنگی دریایی به گرا (القطیف کنونی) که در سر راه تجارت با ادویه هند با مغرب بود به **تیلُس** هم رسید که به جزیره تجار مروارید معروف بود. نام جزیرهٔ **دیلمون** را -که مکانش در سمت دریای بر آمدن خورشید (شرق بین النهرین) قید شده- در زبان سومری می توان به معنی **بازار لباس** یا **محل چاههای آب** معنی نمود. در زبانهای سامی از جمله آرامی معنی **سرزمین روباه** نیز از آن مستفاد می شده است که به این هر دو معنی در اسطوره بابلی **دیلمون** اشاره رفته است. از این میان با توجه به معنی نام **قیس** (محل بافندگی میل زنی) یا **کیش** (مقنعه زن) و نام قدیم آن در منابع کهن یونانی یعنی **آراراکتا** (محل حریر یا آئور-ار-کته= محل چاههای فراوان) مسلم می نماید که معنی اصلی آن همانا **محل چاهها فراوان** و معنی ثانوی آن **مکان البسه خوب** بوده است. معنی اصلی را از آن جهت می توان همان سرزمین **چاه آب** گرفت چون نام دیگر این جزیره و به ویژه جزیره بحرین درعهد یونانیان **تیلوس** قید شده است که از ریشه کلمه **تول** سومری **یعنی چاه و چشمه** می باشد . مسلم به نظر می رسد نام **دریای پارس** (خلیج فارس) هم از تلخیص نام سومری آبّا **"پارسوآ"** یعنی دریای معبد آبهای ژرف که نامی بر جزیره خارک بوده، عاید شده است. گرچه از نام سومری مشابه آن یعنی آبّا-**پو-اری-سا** مفهوم دریای سمت مصب رودخانه ها برای آن نیز قابل استخراج است .اما معنی **معبد ایزد آبهای ژرف** برای جزیره خارک مناسب می افتد. چه این خود معنی لفظی **ائا** خدای خرد و زمین و آبهای ژرف بابلی هاست که پسر او یا **اوتو** (تولید کننده) تحت نام **انساگ** (سرور بهترین منسوجات) خدای جزیرهٔ **دیلمون** به شمار میرفته است. کلمه **دیلمون** به شکل **تالمن** در زبان آرامی به معنی **روباه** (به اوستایی **اوروپی**= دم دراز) و به شکل **دالمن** در زبانهای ایرانی به معنی سیمرغ (گریفون=تخموروپه= **پارس** در زبانهای کهن سکایی و ایرانی) است. از آن جایی که کلمه **توره** در پهلوی به معنی شغال و روباه است لذا معلوم میشود همانطوری که برخی ایرانشناسان در گذشته حدس زده اند توران سوای سرزمین سکاها همچنین نام بومی فلات ایران بوده و از تورانی بومی کهن فلات ایران منظور میشده است. با توجه به همین معانی است که **روباه** در افسانه بابلی **تیلمون** (به سومری به معنی **بازار لباس** یا **سرزمین چاهها**) رل قهرمان را بازی میکند و نیای اساطیری ایرانیان **تخموروپه** (روباه نیرومند، پلنگ، ببر) نامیده میشود. در اسطورهٔ **گیل گامش** (مردی که به دنبال گیاه زندگی وجوانی بر آمد)، وی گیاه جوانی را در دیلمون از **اوتناپیشتیم** (خضر دارای حیات جاودانه) دریافت میدارد، ولی به هنگام خواب **ماری** آن را از وی می رباید. در کتیبه های سومری از کشتی های **دیلمونی** حاوی **چوب** و کالای دیگر به سومر سخن میرانند که بی شک مراد لنجهای مردم سواحل ایرانی خلیج فارس است که با آنها کالاهای خود از جمله **چوب** و **مس** را از نواحی جنگلی جنوبی سرزمین مادر یعنی فلات ایران وارد کرده و از آنجا به سومر صادر می نموده اند . جالب است که اساطیر سومری نام خدای سرزمین دیلمون را به صورت **انساگ** (سرور بهترین منسوجات) ثبت نموده اند. در اینجا بی شک از **دیلمون** **(**جزیره "الهه بافندگی اوتّو") همان نه همان جزیرهٔ **بحرین** سرزمین غواصان مروارید یعنی **نی دوک کی** کهن بابلی به همان معنی **سرزمین شیئ زیبا=مروارید**) بلکه در اصل بندر دیلم یا خارک استان **بوشهر** در شمال خلیج فارس منظور است. چه **انساگ** (سرور بهترین منسوجات) مطابق امشاسپند **اردیبهشت** ایرانیان (مطابق ایزد انکی/ائای بابلی) است. در اسطورهٔ دیلمون موگّداً از **چاههای آب** و رستنیهای **دیلمون** صحبت میشود که لابد با آب چاهها آبیاری می شده اند و این ویژگی ممتاز جزیره **کیش** و **بحرین** در خلیج فارس در جهان از عهد باستان است. لابد با توجه به همین مفهوم بوده که در اوستا و کتب پهلوی خلیج فارس یا دریای کیش را با توجه به چاههای **جزیره کیش و بحرین** تحت نام دریای **کانس اویه** (چاه آب) محل زندگی **شئوشیانت** جاودانی (ائا، خضر) معرفی نموده اند. **مسجد جامع حریره** در **کیش** و مقبره

منسوب به **محمد حنفیه** (ستوده پاک کیش) در **جزیره خارک** -که یاقوت حموی به درستی انتساب آن مقبره را به محمد حنفیه فرزند پرخرد علی ابن ابوطالب رد می کند- به ترتیب یادآور معبد خاص الهه بافندگی **اوتّو** و ایزد خاص جزیره **خارک** (ارگ یا معبد نپتون یونانیها، ائا /انکی بابلیها) می باشند. ترجمه عربی نام **دیلمون** و الهه **اوتّو** بر روی شهر متروکه قدیمی کیش یعنی **حریره** (همان **قیس** = به وسیله میل بافتن) باقی مانده است. بنابراین **آراراکتا** (حریر-کت) یا **ائور-ارکتا** یعنی صور مختلف نامهای کیش در اصل به معنی **محل حریر** و **محل چاههای آب** بوده اند:

در جزیره کیش روستای است بنام [حریره](#) این روستا خالی از سکنه‌است بومیان جزیره می‌گویند که [حریره](#) نام **بانویی** بوده که **ملکه** شهر بود - تقریباً تمام شهر ویرانه‌است و فقط بخشی از شهر که عمارت کاخ بانوی [حریره](#) بوده مرمت شده، تاریخ این روستا به دوره قیاصره بر می‌گردد. [۲۶] [۲۷][۲۸] مهمترین ابنیه کشف شده در این مجموعه «عمارت اعیانی»، «حمام»، آب‌انبار»، «قنات» و «بقایای مسجد جامع حریره» می‌باشند. [۲۹] (لغتنامه انترنتی ویکیپدیا)

در مقابل نام کهن دیگر بحرین – که به نادرستی به دیلمون باستانی بودن معروف شده است- یعنی **اوال** که به نظر میرسد در اصل همان نام شهر عوالی بحرین بوده که اکنون نیز موجود است در اصل با خدای **اوال** (ایزد سزاوار به شکل نخستین گاونر شاخدار، ذوالقرنین خداگونه) مردم کهن بحرین مطابقت دارد که نام پیش از اسلام بحرین و همچنین نام بت معروفی در شبه جزیرهً عربستان بوده است. **گاو شاخدار** در اساطیر و اعتقادات بابلی خصوصاً نمودار ونشانهً خدایی به نامهای سومری **بابّار**(درخشان)، **آمار**(گوساله)، **آماربانداانلیل** آ (گوسالهً خدای آسمان و هوا) و به نام اکدی **سین** (سوئن، ماه= **نانار** سومری) می بوده است. تحت نام سین(ماه) نیز این ایزد یک گاوشاخدار(قرنو) و یک میوهً خودرو معرفی شده است. طبق سرودی معروف این ایزد از پدرش انلیل (ایزد آسمان و هوا) خواهان چنین الطافی میشود:"در رود به من آب فراوان بده، در دشت غلهً بسیار برویان، در باتلاق علف و نی برویان، به نخلستان و تاکستان عسل و شراب ببخش، در قصر حیات طولانی به من عطا کن." ظاهرا نام بحرین در منابع یونانی کهن عهد اسکندر مقدونی و جانشینانش نیامده است و **تیلوس** (چاه و شکاف چشمه) که همان بحرین باشد، هم چنین کیش ایران بوده است. خواهیم دید نام الهه **نازی** اساطیری بابلیها در زبان سومری مترادف با نام **منامه** پایتخت بحرین به معنی جایگاه خواب و استراحت است. خود نام **بحرین** در عربی مفهوم جزیره میان دریاها (در اصل محل غواصان مروارید) را اراده می کند. به نظر میرسد این معانی در رؤیایی و افسانه ای شدن جزیرهً بحرین عهد باستان نقش مهمی داشته اند. در قرآن سورهً کهف صحبت از سفر دریایی **موسی** (مردوک/موش هوشو) و برادر و مصاحبش **یوشع** (نینازو، سرور شفابخش) در مجمع بحرین (اطراف بحرین) و ملاقاتشان با **پیر دانای دریاها**(ائا/انکی، اوانس نیمه ماهی-نیمه انسان) است. **موسی** دارای عصای جادویی مارشکل به عنوان برادر **هارون** (ایشکورا، آداد) همان **انکی** پدر **مردوک** (تئوژیه= مار نیرومند) است چه خود **انکی/ائا** (مار خردمند باغ عدن تورات) نیز اغلب به شکل **مار** تجسم میشده است. اساس اسطوره یونانی آمیزش عاشقانه الهه **سلن** (ماه) با **اندایمیون** (مرد شناور) است که طبق اسطوره از آمیزششان ۵۰ الهه زاده میشوند و به وضوح یاد آور اسطوره **انکی ایزد دریاها** (**ایزد "معبد آبها** = جزیره **خارک"**) و **سرزمین دیلمون** **(تیلمون، تیلوو، تیلوس خبر آریان و پولی بیوس، جزیره بحرین)** و همچنین **الهه ماه** سرزمین بحرین می باشد . ناگفته نماند که بطلمیوس از اعراب شرق عربستان تحت نام **اعرابیا اندایمیون** (اعراب قایقران ماهیگیر) یاد نموده است. معنی نام کشورهای بحرین و عمان در همین نکته نهفته است. نام کهن این کشور عمان را **مزون** آورده شده است که می توان آن را به معنی معانی ایرانی سرزمین **منسوب به ماهیگیران** یا **سرزمین مس** و به عربی سرزمین قایق روی امواج دریا گرفت. برای خود نام **عمان** هم می توان ریشه عربی به معنی مردم دارای **قایقهای شناور** در نظر گرفت؛ حتی در زبان فارسی نیز از نام عمان در شکل **اومان** چنین مفهومی مستفاد میگردد. چنانکه گفته شد بطلمیوس کل مردم منطقه سواحل خلیج فارس را با نام **اندایمیون** (بلم رانان دریا) یاد نموده است. بنابراین وجه مشترک دو نام کهن و کنونی آن همان

ماهیگیران قایق سوار است. جالب است که نام ایرانی **بحرین** یعنی **میشماهیک** نیز در اسطوره دریانوردی موسی و یوشع و خضر با ماهی ربط داده شده و به معنی سرزمین دارای **مروراید (منسوب به ماهی مرده، صدف)** گرفته شده است. اما ممکن است از این نام ایرانی معنی **کشور ماه** (=مئثیه- ماهیک) هم اراده شده باشد چه در بابل **ماگور** یعنی قایق (نشانگر هلال ماه نو) نام معروفی بر **نانّار** یا **سین** یعنی ایزد ماه بوده است. به نظر می رسد **منات** (=الهه گردنده، خواهر اللات الهه خورشید) که همانند **نانّار** الهه تقدیر هم به شمار رفته، الهه معروف ماه عربستان بوده است چه در هندوستان نیز نام معبد **سومنات** را به معنی **ماه سرور** گرفته اند. بر این پایه نام کشور باستانی **ماننا** در کردستان و جنوب آذربایجان و همچنین نام **منامه** پایتخت بحرین را می توان از ریشه اوستایی **ماون**- گهه یعنی **ماه** گرفت و آنها را به ترتیب **کشور ماه** و **سرور ماه** معنی نمود .

به هر حال از میان معانی مختلف **دیلمون** مفهوم سومری **بازار لباس** و همچنین دریای **جزیره چاههای فراوان** (کانس) آن به وضوح نشانگر جزایر بحرین، **خارک (آراکیا، ایکاره)** و **کیش (آراراکتای** کهن یعنی محل حریر و چاههای فراوان) می باشد. محصولات صادراتی دیگر آن به بین النهرین از نواحی ساحلی استان ساحلی بدانجا می رسیده است. چنانکه گفته شد این جزیره را به ایزد **انساگ** یعنی همان **اردیبهشت** ایزد بهشت این جهانی مختص می دانسته اند. چنانکه شبه جزیره عربستان-بلوچستان-آفریقا **ماگان** (تنگه یا محل قایقرانان) مخصوص **نین سی کی لا** (الهه پاک آبهای زیر زمینی= عزّی، ایشتار، ناهید، سپندارمذ) به شمار می رفته است.

بهشت سومری یا سرزمین جاودانی دیلمون از نگاه سومری :

سرزمین دیلمون مقدس است
سرزمین دیلمون پاک است
سرزمین دیلمون پاکیزه است
سرزمین دیلمون روشن است
در دیلمون کلاغ سیاه نمی نالد
مرغ وحشی ناله سر نمی دهد
شیر کسی را نمی درد
گرگ بره را نمی درد
سگ وحشی کودکان را نمی برد
پرنده دست رنج بیوه زنان را نمیرباید
هیچکس از درد نمی نالد
هیچکس نوحه نمی خواند
هیچکس سوگواری نمی کند
کتیبهٔ سومری ـ پیدا شده در شهر باستانی نیپور
کریمر ـ ص ۱۶۸ ـ۱۸۱: هوکـ ص ۱۵۶ .

اما افسانه ٔ سومری که با خواندن آن به شباهت های فراوانی حتی با باورهای امروزی پی می بریم افسانهٔ انکی(Enki) خدای آب و نینهورساگ (Ninhursag) خدا-بانوی زمین است. این افسانه را با هم بخوانیم و شباهتها را ببینیم: سومریان معتقد به سرزمینی پاک و مقدس به نام دیلمون (Dilmun) بودند که مظهر روشنایی و پاکی و سلامتی بود. **باغ مقدس** که خدایان در آن زندگی می کردند. آنچه برای زنده ماندن این **باغ** لازم بود **آب تازه** بود که اوتو (Utu) خدای خورشید باید از زمین به آن باغ مقدس بیاورد. اوتو آب تازه را از زمین به باغ می آورد و همه ی باغ پر از میوه و سبزه و طراوت می شود.

همین موضوع آوردن آب از زمین برای تازگی و طراوت باغ مقدس در افسانه ی آفرینش در تورات (۱۰-۲) به این صورت آمده است: "اما آب از زمین بیرون می آمد و خشکیها را سیراب می کرد."

در این باغ بارور شده و پر طراوت نینهورساگ از سه نسل بانو-خدایان، ۸ گیاه مقدس پدید می آورد و می رویاند. اما انکی می خواهد که این ۸ گیاه مقدس را بخورد و فرمانبر او ایسیمود دوچهره آن ۸ گیاه مقدس را به پیش انکی می آورد و انکی یکی یکی آنها را می خورد:

"انکی در سبزه زار به اطراف می نگرد، به اطراف می نگرد"

انکی به فرمانبرش ایسیمود می گوید:

"من فرمان می دهم، من می خواهم درون آنها را دریابم،

این چه گیاهی ست؟ این چه گیاهی ست؟"

و فرمانبرش پاسخ می دهد:

"پادشاه من، این گیاه درختی است،

او گیاه را می بُرد. انکی گیاه را می خورد.

پادشاه من، گیاه عسل،

گیاه را می چیند. انکی گیاه را می خورد.

پادشاه من، گیاه وحشی کنار راهها،

گیاه را می بُرد، انکی گیاه را می خورد. ...."

و متن ادامه دارد تا انکی هر هشت گیاه مقدس را می خورد. در اینجا نینهورساگ خشمگین و ناراحت می شود و انکی را به مرگ نفرین می کند و از صحنه ی ماجرا خارج می شود.

هشت عضو اصلی بدن انکی بیمار می شود و انکی به بستر بیماری سخت می افتد. سرانجام انلیل پادشاه خدایان موفق می شود تا نینهورساگ را پیش انکی بیاورد و تنها اوست که می تواند بیماری سخت انکی را درمان کند.

رویدادهای موازی و مشابه هم درماجرای شکستن تقدس گیاه در بهشت سومری آشکار است. و بخاطر داشته باشیم که فاصله ی زمانی این اسطوره ها و برداشت توراتی آن به حداقل دو هزار سال می رسد.

این اسطوره در جایی مفصلتر ذکر گردیده است که ما آن را نیز قید می کنیم:

انکی ونین خورسَگ:

بر اساس منظومه اسطوره ای آسمانی دیلمون محلی است مطهر، پاکیزه ودرخشان.آنجا سرزمینی است که در آنجا به هحتمال بیماری و مرگ وجود ندارد.آنجا شهری است که به فرمان انکی، خدای آبها آنجا مملو از آبهای شیرین و مزارع سرشار از غله شده، و بنابراین به "خانهٔ اسکله های ساحلی سرزمین " شهرت یافته است. الهه نین خورسَگ، "مادر سرزمین " از انکی باردار می شود، و پس از نه روز بارداری بدون تحمل درد و تقلا الهه نین مو را به دنیا می آورد. سپس انکی دختر خویش، نین مو، را باردار می کند، و او به همان شیوهٔ مادر نین خورسَگ، الهه ای به نام **نین کورَّ (**الهه بیگانه جهان زیرین) را به دنیا می آورد.آنگاه انکی نوهٔ خویش نین کوَّر را باردار می کند، و او الهه **اوتّو** utto (یعنی **بافنده)** را به دنیا می آورد.الههٔ دیگری نام نین سیگ را باید به عنوان چهارمین تولد به جمع سه الههٔ بالا افزود.نین مو ونین سیگ با قضاوت از روی نامی که دارند (بانویی که به ثمر می آورند) یا (بانویی که سبز می کند) ، به نظر می رسد الهه هایی باشند که فعالیت های آنها در اصل با گیاهان ارتباط داشته است. الهه نین کور" بانوی کوهستان" یا شاید " بانوی جهان زیرین" الهه ای است که فعالیتهای او ظاهراً به کار با سنگ منحصر بوده است و الهه **اوتّو** به احتمال الهه ای است که فعالیتهای او با **لباس** و به طور کلی **پوشش** و همچنین **گیاه** اساطیری **زندگی** (Ti یا Rib) ارتباط داشته است. انکی اکنون آشکارا خود را آمادهٔ باردار کردن نتیجهٔ خویش اوتّو کرده است که خورسَگ، مادر بزرگ، دخالت کرده ونصایحی را به اوتّو می دهد. اوتوّ به احتمال طبق دستور نین خورسَگ بر آن می شود که با انکی ازدواج نکند مگر آنکه وی برای او هدیه ای شامل خیار وسیب و انگور بیاورد.اگر این برداشت درست بوده باشد

می بینیم که انکی از باغبانی خیار و سیب و انگور دریافت می دارد. باغبان به احتمال میوه ها را در برابر آبیاری به کمک سدها، کانالها، ومحلهای کشت نشده در اختیار انکی قرار می دهد. انکی آنها را به عنوان هدیه برای اوتّو می آورد، و اوتّو با شادمانی او را پذیرا شده وبا وی ازدواج می کند. به روایتی اوتو را با شراب مست کرده و به کامجویی می پردازد. اما از این ازدواج به احتمال هیچ الهه ای متولد نمی شود. به جای آن به نظر می رسد ازدواج اینها منجر به رویش هشت گیاه متفاوت می شود که عبارت از:گیاه"درخت"، گیاه "عسل"، گیاه"علف هرز جاده"، گیاه " اَپسَر"، گیاه"خار"، گیاه"چسب"، گیاهی که نام آن نا مفهوم است، وگیاه"درخت فلوس". و اکنون انکی مرتکب عمل گناه آلود می شود.او همانگونه که در **سرزمین مردابی** به پیرامون خویش می نگریست، متوجه هشت گیاه می شود وبه احتمال مصمم می شود تا سرنوشت آنها را تعیین کند.اما به نظر می رسد که نخست می بایست قلب آنها را بشناسد، یعنی اینکه به احتمال می بایست آنها را مزه کند.بنا براین، پیک او ایسیمود، هدای دو صورتی، هر هشت گیاه را می چیند و برای انکی می آورد، و او آنها را یکی پس از دیگری می خورد. الهه نین خورسَگ که در واقع مسؤول به وجود آمدن گیاهان بالا بود، از کار انکی خشمگین می شود، واو را نفرین کرده می گوید: تا زمانی که زنده است با " چشم زندگی" به اونگاه خواهد کرد، وبا بیان این جمله بی درنگ نا پدید می شود. در نتیجهً نفرین او **چاهها** و رودخانه ها خشک میشوند و آب در اعماق زمین پنهان میگردد. بی تردید در نتیجه نفرین او انکی به تدریج لاغر ونحیف می شود، و اَنونَّکی، خدایان " بزرگ" اما بی نام سومری، خاک می نشینند.در این مرحله **روباه** برای نجات می آید.وی از انلیل، فرمانروای مجمع خدایان سومری می پرسد اگر نین خورسَگ را به مجمع خدایان باز گرداند چه چیزی را به عنوان پاداش به وی خواهد داد.انلیل پاداش او را تعیین می کند، و **روباه** با اطمینان خاطر به نحوی موفق می شود نین خورسَگ را به مجمع خدایان در دیلمون باز گرداند. آنگاه نین خورسگ انکی در حال مرگ را بر فرج خویش نشانده از او می پرسد که در کدام عضو از بدن خویش احساس درد می کند. انکی عضوی از بدن را نام می برد که او را می آزارد، و نین خورسَگ وی را آگاه می سازد که وی موجبات تولد خدایی را برای او فراهم آورده است. مفهوم این گفته آن است که تولد آن خدا موجب بهبود عضو بیمار خواهد شد.به همین ترتیب، نین خورسَگ پرسش خویش را هشت بار تکرار می کند.هر بار انکی یکی از اعضای دردناک بدن را نام می برد، ونین خورسَگ تولد خدایی در رابطهٔ با آن را اعلام می دارد. سرانجام، به احتمال به در خواست نین خورسَگ انکی سرنوشت خدایان تازه متولد را رقم زده و آخرین آنها به نام **اِنساگ (انساگیل، سرور بهترین منسوجات بهشتی =اردیبهشت)** را به مقام **"خدای حامی دیلمون** " منصوب می کند."

در روایتهای مفصل تر این اسطوره هشت موجود آسمانی که باید منظور ایزدان و الهه های محلی مردمان سواحل جزایر خلیج فارس و خود جزایر و نواحی ساحلی بوده باشند تحت این اسامی نام برده شده اند: **آب با** (پیر مرد دریای بهشتی)، **نین سی کیلا** (=بابا، بانوی پاک) سرور ماگان (قایقرانان یا تنگه)، **نین کیریتو** (الهه باغ جادویی) همسر **نینازو** (ایزد دارو و درمان)، **نین کاسی** (الهه خیرخواه شراب) همسر **اومون دارا** (ایزد چوپانان اسکان یافته ، ایزد عمان/مسقط= محل مسکونی)، **نازی** (الهه سرزمین خوش آب و هوا) و **انساگ** (سرور بهترین منسوجات بهشتی = امشاسپنت اردیبهشت) فرمانروای **دیلمون** (بازار لباس، چاههای آب). از این میان **"آب با"** به وضوح یادآور نام **جزیره آبادان** محل **خضر** پیرمرد دریا (=انکی) است و نین **سی کیلا /بابا** همان الهه شهر **سلیمیه** و جزیره **بوبیان** کویت. **نین کریتو** را می توان به الهه شهر **کویت** (=دژ ساحلی) و **نین کاسی** (الهه خیرخواه، یا الهه شراب) را می توان به نام الهه سرزمین **قطر** (به لغت عبری یعنی سرزمین تهیه شراب) والهه **نازی** (سرزمین خوش آب و هوا) را به الهه **منامه** (محل امن و خوشی) پایتخت بحرین مختص دانست.

جزیره ایکارا (اِکاره، ایخاره، خارک): در روایات تواریخ یونانی مربوط به دریانوردی نئارخوس دریاسالار اسکندر در سواحل خلیج فارس از بنادر و جزایر **اورمزس** (**هرمز** به معنی شهر خورموز=قرمز)، **کامتینا** (هنگام)، **بارکانا** (قشم)، **آراراکتا/تیلوس** (کیش/فیلکه)، **تائوکه** (طاهری)، **گوگانه** (کنگان)، **آپستانه** (بستانه)، **آراخیا** خبر بطلمیوس (ارخه خبر پلینی، ایخارای استرابون، همان خارک) به عنوان جزیره **نپتون** (ائا بابلیان، یعنی خدای معبد آبها) اسم برده شده است. اسم **ایخارا** (ایکاره) جزیره **خارک** (سترگ، معبد سترگ) که استرابون در رابطه با دریانوردی آندروستن از همراهان نئارخوس از آن یاد کرده است باید قدیمیترین نام آن بوده باشد که در زبان سومری به معنی "معبد سر بر آسمان بر افراشته" است و خود نام ایزد بزرگ زمین و آبها و خرد سومری یعنی **ائا** به معنی معبد آبها اشاره به نام

معبدی در یک جزیره است که آن همانا زیگورات جزیره خارک (=ایکاره) بوده است. چنانکه جلال آل احمد در کتاب خود "جزیره خارک دّر یتیم خلیج فارس می آورد یاقوت حموی نیز در معجم البلدان این جزیره را به عنوان زیارتگاه معرفی نموده است. هرتسفلد بقایای بنای **زیگورات** بزرگ کهن جزیره را بر روی بلندیهای جزیره **خارک** کشف کرده است. اما مسلم به نظر میرسد نام اوستایی **ستویس** (دریای **روستای سترگ**) در اصل نه اشاره به نام همین جزیره بلکه اشاره به نام دریای مازندران (گرگان، استرآباد) است چه صورت کهن نام **استرآباد** یعنی **ستراکرت** (زادراکرت) به معنی **آبادی سترگ** است. گرچه نام معبد جزیره خارک یعنی **زیگورات** (=**ایکاره، اکاره**) در معنی **معبد سترگ** و **سر بر آسمان افراشته** بوده است چه علی القاعده معنی ایرانی خود نام **خارک** (از ریشه خارا) نیز همین است. در کتب پهلوی جای دریای **ستویس** (گرگان) به درستی بین دریای **پوئیتیک** (سیاه بن، دریای سیاه) و **فراخکرت** (خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوسها) ذکر گردیده است. چنانکه جلال آل احمد در کتاب خود جزیره خارک در یتیم خلیج فارس گزارش میدهد "کاپیتن استیف گزارش داده است که در جزیره علامتی روی سنگ دیده میشود که گفته میشود جای دست **خضر** پیامبر (ائا/انکی- اوتناپیشتیم) است". **خضر** (سبز، دارای گیاه جاودانگی) و **ادریس** (آتراهاسیس، بسیار خردمند) همان اوتناپیشتیم (دارنده حیات جاودانه) نقش این جهانی خود ائا/انکی است. جالب است که در زبان عربی کلمه **هرمز** به صورت **هرموس** به معنی مرد دانا و هوشیار است که به سادگی می توان آن را صورت دیگر نام دیگر خضر-ادریس یعنی **هرمس** گرفت. بر این اساس کلمه **هرمز** نه تلخیص نام اوستایی **اهورامزدا** بلکه مترادف سامی آن است. به طوری که از اشارات برخی باستانشناسان بر می آید بقعه مقرنس **هرمی** شکل منسوب به **محمد حنفیه** که نزد شیعیان مرید وی در شمار جاودانیها بوده، در اساس جاودانگی خود را از همان ائا، ایزد "معبد آبها" به عاریت گرفته است یعنی پشت قداست میر محمد حنیفیه در اینجا ایزد و انسان جاودانی یعنی **ائا/انکی/خضر جاودانی** نهفته است. این معبد که به شکل هرم شبیه **زیگورات** بر روی پشته ای بنا شده است. اما معبد بزرگتری در این جزیره وجود داشته که منسوب به **ائا/انکی**(نپتون) بوده و در عهد کهن در فلات ایران و بین النهرین بسیار معروف بوده است به طوری که آوازه آن به یونانیان و هخامنشیان رسیده بوه است. می دانیم مطابق گفته بطلمیوس یونانیان این جزیره را به نام **اسکندر** خوانده اند و لابد از اینجاست که داستان رفتن اسکندر به ظلمات و جستجوی جاودانگی از **پیر دریا** (خضر/ائا) پدید آمده است. جالب است که جزیره آبادان را در گذشته به نام جزیره خضر (ائا، ادریس، اوتناپیشتیم) می نامیده اند و بقعه ای به نام **خضر نبی** در هفت کیلومتری آبادان در کنار رود بهمنشیر واقع است. خود نام بهمنشیر(جایگاه بهشتی و سرسبز) در این باب قابل توجه است. چنانکه مشاهده میشود هر سه جزیره ایرانی مهم خلیج فارس یعنی **آبادان** و **خارک** و **کیش** جزایرمختص ایزد **معبد آبها** یعنی **ائا/ انکی/ اهورا مزدا** به شمار می رفته اند. با توجه به مکان پراکندگی **قدمگاههای خضر نبی** (ائا/ انکی/ اهورامزدا) در جغرافیای ایران در می یابیم که تعداد آنها بیش از هر قدمگاه و زیارتگاهی در کشور است که در اکثر نقاط ایران از شمال تا جنوب پراکنده اند. ولی بیشترین شان را در سواحل خلیج فارس می توان سراغ گرفت. این امر نشانگر آن است که **اهورامزداپرستی** (در واقع ائا/انکی/خضر/ادریس پرستی) از جنوب از پارسیان به سوی شمال سمت مادها و پارتها گسترش پیدا نموده بوده است. از روی سنگنوشته میخی هخامنشی **خارک** می دانیم شاهزاده هخامنشی تحت تأثیر شهرت باستانی و دینی آن در آنجا معبدی و چاهی بنا کرده بود. جاهلین قرن بیست و یکم این سنگنوشته را که خیراً کشف گردیده بود، به حال مرگ انداختند. شکل معابد باستانی دیرین خاورمیان بیشتر به شکل زیگورات و یا هرمی بوده است ولی در نقش رستم و بیستون دو معبد کعبه ای شکل موجود است که محل اسناد دینی و اداری بوده و بنابراین بر اهورامزدا اختصاص داشته است. چنانکه روایات اساطیری تورات و قرآن مشعرند **کعبه** عربستان به ایزدان **ائا/انکی** (ابراهیم= پدر امتهای بسیار) و **هبل** (ایزد تقدیر، ائا پدر خواندهٔ **نینورتای** سومریها) و یا همان **نبو** بابلی/ **اسماعیل** (خداشنو) تخصیص داده شده بوده است. **اهورامزدای** ایرانیان در واقع معادل همین سه خدای بابلی **آنو** و **نبو** و **ائا/انکی** است که خدایان خرد و تقدیر به شمار میرفته اند. نظر به شکل مکعبی خانه کعبه و آتشکده ابراهیم (کعبه زردشت، در اساس کتابخانه مکعبی شکل اهورامزدا) معلوم میشود که چرا یهود نوشته های عهد عتیق خود را در صندوقی مکعبی شکل نگهداشته و آن را تابوت عهد عتیق می نامیده اند.

معنی لفظی نامهای قدیمی بندرعباس و میناب

درسایت فرهنگسرا در باب تاریخچه شهر بندر عباس می خوانیم: "تا قبل از قرن چهارم هجری در حوالی بندرعباس فعلی، بندر و روستای کوچکی به نام «**سورو**» وجود داشت که جغرافیا نویسان قرن چهارم هجری قمری از آن نام برده‌اند. برخی معتقدند «شهرو» که اصطخری به عنوان «دهی کوچك بر کنار دریا» از آن نام برده، همان بندر «**سورو**» است. این بندر در سال نهصد و بیست و چهار هجری قمری «**بندر جرون**» خوانده می‌شد و دهکده‌ای کوچك بود و در روبه‌روی سواحل شمالی جزیره پراهمیت «**هورموز**» آن روزگار، قرار داشت. در سال هزار و پانصد و چهارده، پرتغالی‌ها این دهکده کوچك را برای پیاده شدن و بارگیری اجناس از خشکی انتخاب کردند. به دلیل **خرچنگ** زیادی که در ساحل این بندر وجود داشت، نام آن را «**بندر کاماراو**» یا «**کامبارائو**»، یعنی **بندر خرچنگ** گذاشتند. نام متداول بعدی؛ یعنی «**گمبرون**» یا «**گامبرون**» به احتمال زیاد از لغت پرتغالی «گامارائو» اقتباس شده است."

بر عکس نظر فوق مسلم به نظر می رسد که هر دوی نامهای **سورو** و **گمبرون** هر دو لفظ اصل ایرانی داشته و در اصل به صورتهای "**سارو-**" (منسوب ساری یعنی نوعی پارچه که در سمت هندوستان تولید میشده است) و **خامه-ور-رون** (محل دارای پارچه و تور و ریسمان) می بوده است. این نام به ظاهر می توانست به موجود کجکی راه رونده یعنی خرچنگ اطلاق شود که پرتقالیها محتملا آن را در زبان خویش به همین معنی یا به معنی گمرک گرفته اند. نام اخیر یعنی **خامه ور ون** در نام بندر **خمیر** استان هرمزگان واقع در شمال جزیره قشم زنده مانده است . بنابراین تصادف شباهت نام پرتغالی **کامبارائو/کاماراو** به کلمه فارسی **خم-برو** و **خمی-رو** باعث می توانست سبب پدید آمدن نام کهن محلی نام این شهر یعنی **خمبرو** در معنی محل خرچنگها شده باشد. گرچه اساساً معلوم نیست که پرتقالیها نام **گمبرون** (خام-ور- ون) را رسماً در زبان خویش به معنی محل خرچنگ یا شهر گمرکی گرفته باشند. در این رابطه نام جزیره **سیری** را نمی توان با نام **سورو** محک زد معنی درست آن به سبب دور افتادگیش از سواحل ایران و شبه جزیره عربستان همان جزیره سّری و مخفی است . یونیان نام کهن بندرعباس را در لشکرکشیهای اسکندر و نیروی دریایی او **سالمونت** قید نموده اند که آن را نیز می توان به همین معنی جایگاه تولید پارچه **ساری / ساره** یا **سالمو** (تور، ریسمان) گرفت. نظر به کلمه **ثیاب** در زبان عربی که معنی جامه ها و البسه و در فارسی به معنی بندرگاه است؛ مسلم می نماید نام **تیاب** که آن را نام دیگری بر **شهر میناب** دانسته اند همچنین نامی بر خود همان شهر **سورو** (سالمونت) عهد باستان یعنی بندر عباس کهن منظور بوده است. گرچه **تیاب** در معنی فارسی آن **ته آب** یعنی مترادف **بندر** (بن دریا) به **بندر** شهر **میناب (دارای آب مینوی)** یعنی همان **تیومیناب** نیز اطلاق میشده است. نام **تیاب** بر روی روستاهای بندری **تیاب** در غرب میناب و غرب بندر کنارک زنده مانده است. نام قدیمی **میناب** یعنی **اورموز** (اور-مو-اوس) را در زبان اکدی می توان به معنی **شهر آب جاری** گرفت که مترادف هئیت فارسی نام **میناب** (جایگاه دارای آب نیکو در زبان فارسی) است. گرچه نظر به نام **مغستان** (سرزمین نخل) بهتر است جای دوری نرفته و نام شهر و جزیره **هورموز** را از کلمه فارسی کهن **خورموچ** (نخلستان) یا کلمه **قرمز** بگیریم. مارکوپولو نام رود **میناب** را **آنامیس** (ان-آمیز) و نئارخوس دریاسالار اسکندر **آرامیس** (جایگاه آرامش) آورده است که باید از آنها همان مفهوم دارای آب پاک و نا آلوده (= رود **میناب**) مراد باشد. اما به صرف اینکه منطقه میناب، **مغستان** (محل نخلستان) نامیده شده است؛ نباید نام دیرین بلوچستان یعنی **ماگان** (منطقه قایقرانان، مکوران) رااز این ریشه گرفت.

نام **جرون** هم به نوبه خود جای بررسی دارد چه همان طوریکه گفته شده است:"جرون نام قدیمی جزیره هرمز بود ، اما بعد از انتقال مرکز تجاری و بازرگانی **هرمز قدیم** (میناب) به این جزیره و ایجاد شهری بنام هرمز در این جزیره ، کم کم اسم هرمز با توجه به سابقه تاریخی آن ، جای جرون گرفته و بعنوان جزیره هرمز شهرت جهانی یافت.بعدها نام جرون به بندرگاهی که در منطقه سورو قدیم و جود داشت، اطلاق گردید.

با رونق و گسترش تجارت در جزیره هرمز بندر جرون هم رو به رشد نهاد از این بندر برای بارگیری و تخلبه کالاهای تجاری جزیره هرمز استفاده می شد.

جرون شهری است نیکو و بزرگ و دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند می باشد و مالتجاره های هندوستان از این شهر به عراق عرب و عراق عجم و خراسان حمل می شود (به نقل از ابن بطوطه جهانگرد مراکشی). بر گرفته از کتاب از بندر جرون تا بندر عباس ، نوشته احمد سایبانی."

کلمه **جِر** در فارسی به معانی شکاف زمین و نهر کوچک است. از این مفهوم در باب نام **جرون** دو نوع می توان نتیجه گیری نمود. نخست اینکه از نام **جر- رون** (جر- ران، جر- لان) مفهوم **قطعه** زمین جدا شده از سرزمین و خاک اصلی یعنی **جزیره** اراده شده باشد. از اینکه در زبان فارسی اثر و نشانی از این مفهوم نمی بینیم؛ لذا باید آن را کنار نهاد. دوم اینکه از آن معنی ناحیه ای که در کنارهای نسبتاً مرتفع آب گودی قرار گرفته یعنی **بندر** (بُن در یا بُن دریا) منظور شده باشد. از سفرنامه ابن بطوطه چنین مستفاد میشود که نام **جرون** به همین معنی اخیر گرفته شده و به بندرگاهی درشهر **سورو** اطلاق گردیده است. بدیهی است که این نام بدین مفهوم می توانست بین بندرگاه شهر **سورو** و جزیره **جرون** (جزیره هرمز) مشترک بوده باشد. نامهای **سورو** و **خورموز** به معنی ایرانی آنها **سرخ** از سوی دیگر با نام جزیره قرمز رنگ **هرمز** مناسب می افتند که یونانیان از آن تحت نام جزیره **اریتره** (سرخ) یاد نموده اند:

"در نوشته ای مربوط به سال۱۱۳پ.م افسانه ای از قول یک مورخ یونانی به نام آگاتارخیدوس تاریخ نگار وجغرافی قرن دوم پیش از میلاد نقل شده است که نخستین کسی که به جزیره ای در خلیج فارس گام نهاده بود، مردی بود به نام اریتراس یا اریتره از دامداران بزرگ ایران در زمان حکومت ماد(۷۰۱یا۷۰۸تا۵۵۰پ.م). اریتره بدنبال رمه مادیان هایش که از وحشت حمله شیرهای درنده به آب زده و وارد این جزیره شده بودند با قایقی خود را به جزیره میرساندوجذب آب وهوای مطبوع زمستانه آنجا شده آنرا برای زندگی خود وخاندانش انتخلب میکند. آنها را به جزیره فرامیخواند ودر آنجا دژوبارو میسازد.**اریتره** به تدریج این جزیره وجزایر دیگر رامسکونی وآباد میکندوسالها بر آبهای دریای عمان وخلیج فارس ودریای سرخ فرمان میراندودر همین جزیره هم میمیرد.ازین رو دریای پیرامون جزیره را به نام او **اریتره** (سرخ) نامیده اند." (مجله هما)

آتشکده ماربین اصفهان و ایزد شیر-اژدهاوش آن

حال بعد از گذشت پنج سال از تدوین این مقاله در می یابم که خدای معبد **ماربین** (مار-بان = مار درخشان یا مار-با-ین= منسوب به مار درخشان) یا **مارین** (منسوب به مار یا منسوب به **مروتاش** خدای کاسیان) بیشتر با خود **مروتاش** خدای جنگ و باد **کاسیان** (نیاکان لُرها) قابل قیاس است، چه **مَروتاش** به صورت **مَروتیش** در زبانهای کهن ایرانی به معنی **کشنده درخشان** یا **مار درخشان** یعنی به همان معنی **ماربین** بوده است. مارو-تاش به صورت **ماروت-تاس** در سانسکریت به معنی "درخشندگی است که از آسمان به پایین پرت میشود یعنی آذرخش". لابد مار اساطیری هبوط کرده در اصفهان و دجّال اصفهان ربطی با نام این معبد داشته است. این ایزد بیش از آنکه به ایزد مهر شبیه باشد مشابه ایزد بهرام- ایندره است.

نام کهن منطقه اصفهان در منابع آشوری **پاشری** آمده است که صور مختلف آن را می توان به معنی پایگاه **خدای شیروش** (**نین گیرسوی** سومریان)، موجود چالاک، خداوند موجود **سه پا** (**خر سه پای** مقدس زرتشتیان، در اصل **شیر بزرگ**، خر دّجال) و موجود خرد کننده گرفت. جالب است که خود نام **نین گیرسو** در تلفظ **نین خر سه** به معنی خداوند خر سه پا مفهوم میگردد؛ گرچه خر سه پا در اصل همان **کر سپر** (لاکپشت دریایی عظیم) توتم ایزد دریاهای بابلی ائا است. بر این پایه مسلّم می نماید معنی لفظی ظاهری نام **ماربین** یا مارا بین نیز باید سبب گردیده باشد که **اصفهان** محل **دجّال** (کشنده، خدای معاند و دغل کار) و **خردّجال** (**دّجال** بزرگ یا خدای ترسناک و بد= دُژ ئیل بزرگ) یعنی معادل سامی **اژی- دهاک** (**اژدها - گزنده**) به شمار آید. خواهیم دید بعداً دجّال و خرش با افراد تاریخی معروف ویرانگر بغداد یعنی **خواجه نصیرالدین طوسی** و **هولاکوخان مغول** تطبیق داده شده اند.می دانیم هر دوی **دجّال** و **اژی دهاک** در اساطیر ادیان موعودهایی به شمار آمده اند که در روز رستاخیز بر ضد منجی واقعی بوده و مقدم بر وی قیام خواهند نمود. از سوی دیگر اگر لغت دجّال را با **دجله** (ادیکلات یعنی ساحل فراخ=عراق) و **دجیل** (دجله کوچک= عراق عجم) و حواشی **زاینده رود اصفهان** (**پارتاکانای** کهن یعنی منطقه رودباری) ارتباط دهیم به خطا نرفته ایم. می دانیم که گروهی **ماربین** را با خود زاینده رود مارشکل مقابله نموده اند. در احادیث شیعیان از **دو دجّال** صحبت شده و با **یهودیه اصفهان** (جی، به لغت ایرانی علی القاعده یعنی کشتارگر و پیروز به زبان ارمنی اشکانی یعنی شهر اسب=اسپدانه) مربوط گردیده اند و بر این اساس **دّجال**، خداوند بخش شهر**جی** اصفهان معنی می دهد. این ایزد با ایزد **کوره آتش** یعنی **نین گیرسوی** بسیار وحشت انگیز سومریها مطابقت پیدا می کند که مطابق اساطیر بابلی سری **شیروش** مانند خدا داشت بخش پایین بدن او به **عقاب طوفانی** (**اژدهایی بالدار**) منتهی میشد و در دو سوی او **شیرانی** وجود داشت.مسلم به نظر میرسد صفات **نان دهی** و **سود رسانی** و **کوه** مانندی **دجّال بزرگ** از ترجمه عامیانه اجزاء نام **نین**(نان)- **گیر** (گرفتن، کوه)- **سو** (سود) عاید گردیده است. لابد از اینجاست که در اساطیر زرتشتی موضوع نبرد قهرمان ایرانی به نام **آذر** (یعنی آترادات/ گرشاسپ منجی ایرانیان) و **اژی دهاک** (**نین گیر سو**، ایزد کوره آتش) پدید آمده است. به نظر میرسد در نام **اژی دهاک** (مار گزنده) جزء **دهاک** (گزنده) در حالت مستقل همان **گیرتاب لولو** سومریان (مرد –عقرب) بوده باشد که مطابق تصاویر باستانشناسی در نزد بومیان فلات ایران خصوصا در **آراتتا** (جیرفت) پرستش میشده است. می دانیم مسیحیان موعود پرست نیز باور اژدهای دجال روز بازپسین را به شکل غسل تعمید یافته اش از ملل ایرانی و بابلی به عاریت گرفته اند. در فرهنگ جدید عربی – فارسی منجدالطلاب و فرهنگ لاروس معانیلغت **دجال** چنین آمده است: «آب طلا، گروه بزرگ انبوه ، دروغگو ، فریبنده لقب مسیح کذاب که در آخرالزمانظهور کند». معنی **آب طلا** (زرین)، نام **دجال** را با **زروان** (ایزد پیر و زرین زمان= سیمرغ- زال زر اساطیری) پیوند می دهد. در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران بنای جی (اصفهان) به **سکندر گجسته** نسبت داده شده است. از نام **سکندر** لابد در اینجا **سک- اندر** یعنی **سگبالدار آسمانی** یعنی **تهمورث** (تخموروپه= سگبالدار نیرومند و دم دراز) و **نین گیرسو** مراد گردیده است. جالب است که خود نام **تخموروپه** (تهمورث) با توتم **پارس** یعنی ببر/پلنگ متصف به **سگبالدار** مربوط است. به عبارتی یعنی اسم **نین گیرسو** هیئت سومری نام **پارس/تخموروپه** یعنی نیای اساطیری **پارسها** است. الهه همسر **نین گیرسو** یعنی **بابا** (الهه پوشیده) نیز در فلات ایران پرستش میشده است که می دانیم نامش به صورت **بی بی** شهربانوی اساطیری به عنوان همسر امام حسین وارد مدار روایات شیعیان شده است. لابد خود نام حسین در این باب به وساطت نام **هوشنگ** (کاشف آتش و حامی کشاورزی) از نام نین گیرسو اخذ شده است چه نام همسر **هوشنگ** یعنی **گوزک** دقیقاً مترادف الهه **بابا** (بی بی شهربانو) است.از سوی دیگر در غرب فلات ایران خدای **هوریانی** مشابه **نین گیرسو** (=**هاروت**)یعنی **زروان** به صورت **پیر شالیار** نزد مردم اورامانات کردستان بر جای مانده است . این نام و سنت بی شک بازمانده از زروانیان

کهن منطقه هستند. مسلم به نظر میرسد نام بومی **نین گیرسو** در مناطق غربی ایران همانا **گیدار** بوده است که ایزد جنگ کاسیان به شمار می رفته است. در نزد ژرمنهای شمالی نیز ایزد جنگی به نام **ویدار** موجود بوده است که طبق قاعده تبدیل حرف "و" به "گ" اساساً معادل می باشند. این نام کاسی (لُری باستانی) در منطقه غرب ایران که دارای سکنه ای از سامیان و سومریان بوده است به سادگی میتوانست با **حیدر** سامی (به معنی شیر بیشه، نین گیرسوی شیر-اژدهاوش) و **اژدر** (آ-گیدار، آژدهاک) ایرانیان مادی و پارسی برابر گرفته شود. نام این ایزد کاسی بر روی شهر **قیدار** و **مقبره قیدار نبی** معروف آن بهتر زنده مانده است.

صادق هدایت در فرهنگ عامیان مردم ایران موضوع باور ظهور **خردجال** از اصفهان را چنین آورده است:

خردجال: دجال پالانی دارد که هر شب می دوزد و صبح پاره مشود, روزی که دنیا آخر مشود **خردّجال** (دّجال بزرگ) از **چاهی** که در **اصفهان** است بیرون می آید هر مویش یك جور ساز مزنند, از گوشش نان یوخه مریزد و به جای پشگل خرما ماندازد, هرکس به دنبال او برود به دوزخ خواهد رفت. مطابق کتاب مجمع النورین: از همه الاغها بدتر خر دجال است که ملعون روز خروجش بر آن خر سوار مشود. رنگ آن خر سرخ است, چهار دست و پایش آبی است, سر و کله او به قدر کوه بزرگی مباشد, پشت او موافق سر اوست. گامی که برمدارد نزدیك شش فرسخ را طی مکند. این روایت زبدة المعارف بود. از موی مکار صدای ساز به گوشهای مردم مرسد, سرگین که می اندازد انجیر و خرما به نظر می آید, قد خود دجال بیست ذرع است, در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشم ها به طول و درازی اتفاق افتاده, یك چشم او کور است, صورت دراز و آبله بر صورت دارد.

لغتنامه دهخدا دجال را چنین معرفی میکند:

دجال. [دَجْ جا / دَ جا] (اِخ) مردی کذاب که در آخرالزمان ظهور کند و مردم را بفریبد کنیت او ابویوسف است . رأس الکفر. (منتهی الارب). مطموس العین . (منتهی الارب). مسیح کذاب که در آخر زمان آید. نام مردی از **یهود** که در آخر امت اسلام بیرون آید و دعوی کند. صاحب منتهی الارب گوید: اشتقاقش از: دجل البعیر؛ اندودن به قطران عم جسمه بالهناء لانه یعم الارض است ، یا از دجل به معنی کذب و احرق و جامع و قطع نواحی الارض سیراً، و از تدجیل، غطی و طلی بالذهب لتمویهه بالباطل او من الدجال لذهب او لمائه لان الکنوز تتبعه او من الدجال الفرندالسیف ، او من الدجالة للرفقه العظیمه ، او من الدجال للسرجین لانة ینجس وجه الارض ، او من دجل الناس للقاطهم لانهم یتبعونه . دجال در روایات اسلامی شخصی است که پیش از ظهور مهدی موعود (امام قائم) یا مقارن اوایل عهد او ظهور می کند و در دوره ٔ چهل روزه یا چهل ساله دنیا را پر از ظلم و جور و کفر می سازد تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند. ظهور او مانند ظهور سفیانی (به نظر این جانب همان هولاکو خان یا خواجه نصیرالدین طوسی) و دابةالارض (به نظر این جانب همان هلاکوخان) یکی از علائم آخرالزمان شمرده شده است . در باب نام اصلی و محل اقامت و محل ظهور وی اقوال مختلف است . گویند مردی است یک چشم که از **مادری یهودی** به دنیا آمده است و در جزیره ای به صخره ای بسته شده ، در آخرالزمان در هنگام عروض یک قحطی شدید در حالیکه بر درازگوشی سوار است و همراه خویش **آب و نان فراوان** دارد از خراسان یا کوفه یا محله ٔ **یهودیه ٔ اصفهان** ظهور و ادعای خدایی می کند و بسبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست ، بسیاری به او می گروند. سرانجام بدست عیسی مسیح یاپس از ظهور مهدی بدست وی کشته می شود. دجال کمابیش مطابق مسیح کاذب یا ضد مسیح است در روایات یهود و نصاری ، که پیدا شدن او و مبارزه ٔ مهدی و مسیح با او تجسم فکر مبارزه نهائی بین خیر و شر و غلبه ٔ نهایی یزدان بر اهریمن است و ظاهراً از ادیان ایرانی وارد عقاید یهود شده است . (از دایرةالمعارف فارسی). در قاموس کتاب مقدس آمده است که : این کلمه در جایی دیگر جز در رساله ٔ یوحنا یافت نمی شود و مقصود ازو کسی است که بامسیح مقاومت و ضدیت می نماید و مدعی آن باشد که خود او در جای مسیح میباشد و در رساله ٔ اول یوحنا می گوید«و هر روحی که عیسی مجسم شده را انکار کند از خدا نیست اینست روح دجال که شنیده اید که او می آید و الان هم در جهانست «و نیز می گوید»: دروغگو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند و آن دجال است که پدر و پسر را انکار می کند.

ماربین را می توان به معنی منسوب به **دو مار کشنده** یا **بسیار درخشان** گرفت. اگر جزء **مارا** در نام **مارابین** را آرامی بگیریم، مفهوم آن **دو قدیس** یا **قدیس درخشان** خواهد شد. بنابراین به پای اسطوره **هاروت (حائورون** ایزد آموری **چاه)**

و **ماروت (مرتو، ایزد آموری** وحشی جنگ و کشتار**)** کشیده میشویم که نزد ایرانیان و مردم بین النهرین تصور میشده است که اینان در هیئت **هاروت** و **ماروت** یا در اصل همان **حائورون** و **مرتو** در چاهی در بابل آویزان هستند. **حائورون** (ایزد وحشتناک جهان زیرین) در رابطه با **مارگزیدگی** و عشق به یک الهه است که از او در باره مارگزیدگی کمک خواسته است. در اساطیر اسلامی هاروت و ماروت نیز به رابطه عشقی الهه زهره با هاروت و ماروت اشاره شده است. در باب مارتو نیز به رابطه عاشقانه وی با الهه ای سخن رفته است. از این میان نامهای معادل **ماروت** و **شیپاک** کاسیان با **مردوک** خدای **ماروش** بابلی مطابقت دارند که این ایزد معروف بابلی به نوبه خود با **ایزد خورشید و جنگ** آریائیان یعنی **مهر** (در معنی کشنده) یکی میگردد که در تصاویر باستانی **مهری** برجای مانده در مراسم قربانی گاو توسط وی، حضور **دو مار** را شاهد هستیم . در جوار جنوب غربی اصفهان ایزد قربانی کننده گاو عیلامیها **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان) بوده است. از سوی دیگر خود نام **اصفهان** در معنی جایگاه پرستش توتمی **سگسان-گربه سان** یاد آور ایزد بابلی **نین گیرسو** (ایزد **کوره آتش**) است که سمبل او یک **عقاب شیرسر** به همراه **دو شیر** است. این ویژگی در اساطیر ایرانی مختص **زروان** یعنی ایزد بزرگ سیمرغی **هوریان** غرب ایران کهن است. می دانیم خود لغت **هوری** در زبان ارامنه به معنی منسوبین به **ایزد آتش** است. بر این اساس شهر **اردشیر** جانب **ماربین** (در معنی جنگجوی درخشان) را می توان به معنی شهر **شیر مقدس** (نین گیرسو) گرفت. جالب است که مطابق اساطیر ایرانی **کاوه آهنگر** (**آهیگر** روایات یهودیان ایرانی به معنی **اخگر**= آترادات /گرشاسپ/رستم/آذربرزین) از **اصفهان** (محل ایزد شیروش)علیه اژی دهاک (=مردوک) یا همان ضحاک(= آشور) قیام نمود. پیداست نام **اصفهان/سپاهان** (سپادانه= جایگاه ایزد شیر-سگسان) در این باب با **کاسپیانه** (یعنی سرزمین سگساران مازندران) یکی گرفته شده است. از روی معنی لفظی همین سرزمین **کاسپیانه** (سگپرستان) است که رستم سگستانی و سیستانی به شمار رفته است. در اساس **آترادات** (مخلوق آتش، آذربرزین) **پیشوای آماردان** همان **رستم/گرشاسپ** اساطیری به معنی در هم شکننده ستمگران است که نخستین پیروزی بزرگ ایرانیان را بر غارتگران قرون و اعصار آشور بر ایران با پیروزی بر آنها در پای حصار شهر **آمل مازندران** رقم زد و بنای ایران مستقل را نخستین بار در تاریخ پی ریخت. در واقع سرزمین اسطوره – افسانه باور ما ایران پایگاه نگهداری باورهای کهن و ملغمه و تو در توی شده پیشینیان است که به در مقیاسی بسیار گسترده باعث خرافه زدگی مردم ایران شده وصد البته عقب ماندگی از قافله تمدن گردیده است. ما خواسته یا ناخواسته با غوطه خوردن در دریای اساطیر و با ریشه یابی این باورهای عقیدتی دیرینه و کهنه شده در واقع به نوعی کار نجات غریق فرهنگی و دینی مشغول هستیم.

به هر حال نام **ماربین** در اساس در عهد تسلط فرهنگ ایرانی به صورت مهرابه و آتشکده **مهر** یا **میرو** در معنی **ایزد درخشان خورشید** به کار می رفته است که خود با **توتم شیر** در پیوند بوده است. از گفتار حمزه اصفهانی در باب نام و نشان آتشکده های منطقه اصفهان به وضوح بر می آید که در نامک شهر اردشیر جزء شهر اشاره به نام یک خدای شیروش بین النهرینی یا عیلامی است چون در نامهای آتشکده های زروان اردشیر و مهر اردشیر جزء اول بیانگر نام یک خداست. بنابراین اگر شهر را جایگزین شده کلمه **شیر** بگیریم که با هر سه خدای آتشکده های اصفهان در خبر حمزه اصفهانی یعنی **نین گیرسو** شیر سر و **زروان** شیر سر و **مهر** در ارتباط است به خطا نرفته ایم. گرچه در کتاب حدودالعالم **شهرستان** (شهر) نام اصلی یکی از دو بخش شهر اصفهان ذکر شده است. نام بخش دیگر جهودان (=جی) آمده است. به هر در اینجا حال نام کهن بخش کهنی از شهر **اصفهان** به صور **گابه** و **گبی** به معنی منسوب به چارپای نجیب = اسب بوده است. چون این کلمه در نام محلی ویرانه **آتشکده آذرگشنسب** شهرستان مراغه یعنی **کائین گبه** (آتشکده اسب پادشاهان) نیز مشاهده میشود. مسلم به نظر میرسد اصل آن از بومیان سومری غرب ایران باشد چه در زبان سومری خدای **آتش، گیبیل** نامیده میشده است. علی القاعده حرف "ل" ساکن آخر آن در تلفظ حذف گردیده است. اکدی ها نام این ایزد آتش را **گیرائو (گیرا)** می نامیده اند که به نظر میرسد مأخذ اصلی نام **گبر** (گُور) و **گوران** باشد. به سبب تحقیر آمیز بودن این نام از عهد باستان، مغان عمداً در عهد اقتدارشان آن را در باب خویش مورد استفاده قرار نمی داده اند.

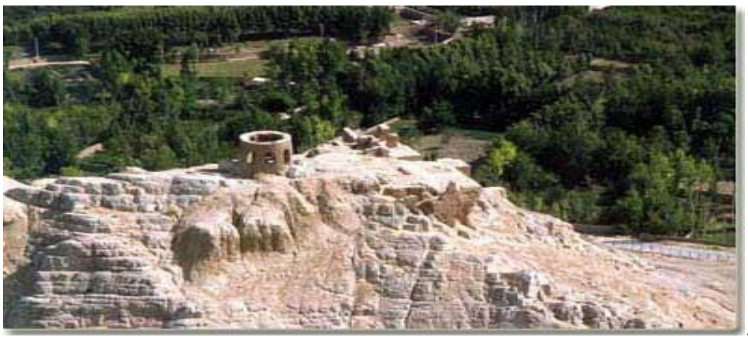
از مورخین و جغرافیا نویسان قدیم، برخی راجع به آتشگاه **اصفهان** مطالبی نوشته اند. از آنجمله «ابن خردادبه» در قرن سوم هجری در کتاب « المسالک والممالک » می گوید: در قریه ماراِبین، قلعه ای از بناهای **طهمورث** (=پلنگ بالدار نیرومند، **زروان/نین گیرسو**) موجود است و در آن آتشکده ای است.

« حمزه اصفهانی » در قرن پنجم هجری در ذکر پادشاهی کی اردشیر (وهو بهمن اسفندیار گشتاسب) می نویسد که وی در یک روز سه آتشکده بنا کرد: آتشکده شهر اردشیر در جانب قلعه ماربین (این آتشکده با محل فعلی آتشگاه که در بلوک ماربین واقع است تطبیق می کند) دوم آتشکده زروان اردشیر در قریه دارک از رستاق خوار(برخوار فعلی)، سوم آتشکده مهر اردشیر در قریه اردستان. [تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء. تألیف حمزه اصفهانی. چاپ برلین.]

« ابن حوقل » از جغرافیا نویسان مشهور قرن چهارم هجری، در وصف آتشگاه اصفهان در کتاب معروف خود « صورة الارض » چنین می نویسد: ماربین در مغرب اصفهان واقع شده ... در این بخش، تل بزرگی است مانند کوه که بر روی آن قلعه ای بنا شده و بر آن آتشکده ای است که می گویند آتش آن از آتش های ازلی قدیم است. مراقبین این آتش و دربانان آن از زرتشتی ها می باشند که همه ثروتمند و متمولند.... [صورة الارض. تألیف ابن حوقل. چاپ لیدن هلند ۱۹۳۹ . ترجمه محمد صدرهاشمی. ص ٣٦٥]

« مافروخی » مورخ اصفهانی قرن پنجم در رساله « محاسن اصفهان » در فصلی که از بزرگان اصفهان نام می برد، از بنای آتشگاه به نام (دژ ماربین) نام برده است و بانی آن را « مهر یزدان » ملکی از ملوک طوایف ناحیه لنجان اصفهان معرفی می کند و می نویسد: " دژ را بر بالای قلعه ماربین، او بنیاد نهاد". [ترجمه محاسن اصفهان. به اهتمام عباس اقبال. چاپ تهران.] « مسعودی » در« مروج الذهب » در قرن چهارم هجری، این محل را یکی از هفت معبدی می داند که از آن بت پرستان بوده و برای پرستش آفتاب و ماه و پنج ستاره مهم دیگر، تفویض شده: " دومین این معابد، در قله کوهی موسوم به ماراس ، نزدیک اصفهان واقع است و در اینجا بت هایی منصوب بوده تا اینکه پادشاه یوستاسف (گشتاسب) زمانیکه دین مجوس را قبول کرد، از آنجا حرکت داد و این محل را به آتشکده تبدیل نمود. معبد مزبور در سه فرسخی اصفهان واقع است و هنوز هم مجوسان، این معبد را احترام می نمایند." « حمدالله مستوفی قزوینی » مورخ شهیر سده هشتم هجری نیز در کتاب « نزهةالقلوب » اشاره موجزی به این محل کرده است. در ذکری که وی از اسامی بخش های استان اصفهان می کند، عبارت زیر درخور توجه است: " بخش دوم، ماربین است که ٥٨ روستا را دربر می گیرد ... در این بخش، قصری برپاست که شاه طهمورث دیوبند بنیاد نهاد. آن را آتشگاه می گفتند و همینجا بود که بهمن، فرزند اسفندیار، یک معبد آتش برافراشت."

مشخصات **آتشکده اصفهان:** این معبد ویران در قله حقیقی کوه آتشگاه واقع شده است و ارتفاع عمارت آن حدود ٤ متر و قطر آن نیز قریب ٤ متر می باشد . شکل عمارت هشت گوشه بوده و با خشتهای بزرگ ساخته شده است . طاق این بنا گنبدی است که قسمت زیادی از آن خراب شده است . بنای مزبور ، هشت درگاه در جهات مختلفه دارد . دیوارهای خشتی طرفین این درگاه ها که طاقی روی آنهاست ، ستونهایی بر این معبد تشکیل داده اند .در زیر این بنا ، اساس یا پی مصنوعی دیده نمی شود و عمارت را مستقیما" روی سنگهای طبیعی بنا گذارده اند . در وسط بنا يك بر آمدگی دیده می شود که احتمال می رود محلی بوده است که مجمره ی آتش قرار داشته است. علاوه بر عمارت معبد ، بقایای بعضی عمارات که در اطراف آن بوده دیده می شود ولی قدری پایین تر از خود معبد است و طرف شرقی و شمال شرقی قله کوه را متصرف است . پی عمارت های تخریب شده ی دیگری نیز در دیگر جهات دیده می شود که ظاهرا" این مجموعه حالت يك دژ را داشته است . احتمال می رود که این عمارت ، محل زندگی مغان و یا مخزن خود معبد بوده است . در مورد پیشینه تاریخی این بنا ، سند محکم و معتبری وجود ندارد ولی اکثر مورخین و محققین آن را به اردشیر دراز دست از شاهان هخامنشی که از٤٢٥ تا ٤٦٥ قبل از میلاد سلطنت داشته است ، نسبت می دهند .عده ای نیز این معبد را به ایام ساسانیان و عهد پیروز پسر یزدگرد (٤٥٩ تا ٤٨٤ میلادی) نسبت می دهند.


.

نام آریائیان میتانی، مانناییِ، مادی و کاسی جملگی به معنی مردم شراب و شادی بوده است

نگارنده قبلاً نام قبیله آریایی و قفقازی **میتانی** را صرفاً از زبان خود مردم **میتانی** گرفته و آن را مأخوذ از نام ایزد قبیله ای عهد و پیمان و خورشید و جشن و شادمانی آنها یعنی **میثه** (میثره، مهر) میگرفتم. ولی همسایگان سامی این مردم در زبان خویش تفسیر دیگری از نام دیگر همین ایزد خورشید **سور** (خورشید، جشن و شادمانی) یا **هور** (خورشید و آتش) داشته اند. چه نامهای این مردم یعنی **سوبی** و **میتانی** در زبان ایشان به معنی **شرابخوار** و **شادی** و **خوشی** را می داده است. جالب است که نامهای دیگر نام مردم **میتانی** نزد آشوریان یعنی **مهرانو**(از ریشه **مهر-ج**، یعنی جشن و شادی) و **مخرانو** در زبا ن عربی به ترتیب به معنی مردم **جشن** و **شادی** و **تهیه کنندگان شراب** می باشند. معلوم میشود از سرزمین **مئسک** تورات همین سرزمین میتانیها مراد می باشد چه کلمه میثک در زبان عبری به معنی **شادی** و **خوشی** است. ریشه های مختلف نام **میتانی** در زبانهای هندو ایرانی یعنی **می،مزو، میزد، مدَ** و **ماد** هم به معنی **شراب** هستند و خود **مئثه** از جمله به معنی **خوشی** است. از آنجا که مسلم شده ناحیه شهر **اورمیه (اورمیاته، آرمائیت** باستانی) در عهد باستان میتانی نشین بوده است لذا نام این شهر را باید نه شهر آب بلکه شهر مردم **شراب** و **شادی** یا **شهر گسترده** گرفت. حتی نام شاخه شرقی ایشان یعنی **مادها** (اسلاف گورانها) و **کاسیان** (اسلاف لُران) هم به همین معنی پرستنده **ایزد شراب و شادی** بوده است که **مادها** این ایزد و همزادش را تحت اسامی **هئومه** (می خوب) - **جم** (جام) و جمی و **کاسیان** ایشان را تحت اسامی **کاسی** و **کاسیتو** پرستش نموده و ایشان اجداد و خدا- الهه قبیله ای خویش میشمرده اند. لذا معلوم میشود نام **لُر** از ترجمه همان نام ایزد و الهه های همزاد قبیله ای ایشان یعنی کاسی و کاسیتو پدید آمده است؛ چه بنا به قاعده قابل تبدیل بودن "ل" به "ر" و برعکس،ریشه کلمه **لُر** و کلمه **لول** (سرمست و شاد، خوشبخت، بختیار) یکی است. جالب است که کلمه **موگ** (ریشه هندواروپایی واژه **مغ** در زبانهای ژرمن به معنی **جام شراب و آبجو**) است. لابد با توجه بدین مفهوم بوده است که سمبل پادشاهان آریائیان اسکیتی جام زرین آسمانی محسوب می شده و **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ (اژیدهاک) و پدر بردیه زرتشت (سپیتاک) ملقب به **جمشید** (دارنده جام درخشان) بوده است. معهذا در فلات ایران بعدها از این نام معانی انجمنی، جادوگر و دانای سرودهای دینی (ما-گائو=گائو-مات) هم اراده میشده است. در باب کاسیان گفتنی است که معلوم میشود در شاهنامه معنی سومری آن یعنی آرام را در نظر گرفته اند که نام نیای اساطیری لرها یا ارامنه **ارمائیل** ذکر نموده اند. همچنین از این رو است که از صورت عربی نام جم یعنی **الجم** واژه **عجم** پدید آمده است. **گورانها** در شمال غربی ایران و **علویان** در ترکیه و **سوریه** بازماندگان **مغان مادی** و**میتانیان** می باشند. این مردم که امام – خلیفه علی را با غُلو در شخصیت وی جایگزین **آلوو** (ایزد آتش خویش) ساخته اند و سنت دینی نیرومند میخوارگی خود را در اسلامشان حفظ نموده اند. در واقع **خرمدینان** نیز چنانکه از نامشان بر می آید اعقاب همان **مادها** (مردم پرستنده ایزد شراب و شادی جم- هئومه) بوده اند. می دانیم مرز سرزمین میتانیان در شرق تا در یاچه اورمیه و کرمانشاهان و در غرب قسمتهای مرکزی فلات آناتولی و سوریه و لبنان و فلسطین بوده یعنی در سرتاسر شمال بین النهرین پخش بوده اند. نظر به نامهای **سوبی** (سوبارتو= کشور مردم شراب) و **هنیگلبت** (سرزمین شادیبخش) که به نواحی شمال شرقی سوریه اطلاق گردیده است خود نام **سوریه** باید به همین معنی و از همین ریشه ایرانی-سامی آن یعنی سور و شادمانی گرفته شده باشد. قابل توجه است خود نام خدای قبیله ای آشوریان و نام قوم و سرزمین ایشان یعنی **آشور** هم به معنی **شاداب** و **خندان** است و همانند مهر ایزد خورشید و جنگ به شمار رفته است. نظر به نام های هوریانی نخستین پادشاهان آشور گفته میشود ایشان و خدای قبیله ای شان از همان مردم و فرهنگ **هوری** و **میتانی** بوده اند. فرقه های علوی و بکتاشی مراسمی به نام **عین الجم** دارند که باید یادگار همان جشنهای **مهرجان** کهن اسلاف ایشان باشد چه **عینو** در زبان اکدی به معنی **شراب** بوده و **جم** همان جام فارسی است. **جمشید** در واقع همان **جام درخشان خورشید** و هم خداوندگار **جام می** بوده است که اوستا مکان وی را اطراف **رود دائیتی** (موردی چای مراغه، در اصل رود ارس) نشان میدهد. جالب است که اگر نام سرزمین کهن **مانا** (در حوالی جنوب دریاچه اورمیه) را تلخیص مانمنای زبان آرامی از زبانهای سامی بگیریم، در این صورت آن هم به معنی سرزمین ایزد جام شراب (جمشید- هئومه) خواهد بود جالب است که در اوستا و شاهنامه محل هوم عابد در کنار دریاچه اورمیه و شهر **برزه** (محل زراعت و دامداری) یعنی همان **مراغه** (مرغزار، **رغه** زرتشتی، **هروم**=سرسبز و خرم) قید گردیده است که تحت نام **اوئیش دیش** (دارای آب روشن) در سمت غربی **هشترود** جز خاک اصلی ماننا محسوب بوده است. مفهوم نام **رودخانه مراغه** یعنی صافی به صور **اریخشان** (صاف و زلال و درخشنده) در کتاب پهلوی دینکرد و **افراهروذمی** (زمین دارای آب زلال و درخشان) در فتوح البلدان احمد بن یحیی البلاذری و **افراهروذ** (دارای آب زلال و درخشان یا پر سرما) یا افزارهارود در کتاب البلدان احمد بن ابی یعقوب باقی بوده است. اکنون نام رودخانه **صوفی** (صافی) است.
در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران آنجا به جای **هوم** (هئومه) مختص **پئورو مهرکه** (در اصل به معنی محل پر از **می** و **شادی**) ذکر شده است. این منطقه در اوستا فرگرد اول وندیداد تحت نام **ایرانویج** (مرغزار اسبان خوب) هم جای شادمانترین و خوشترین مکان به شمار رفته است که بی تردید این صفت به سبب پرستش ایزد **خورشید** و **می** یعنی **مهر** (جمشید- هئومه ایزد) در این منطقه بوده است.

نبرد مجیدو (سده ۱۵ ق.م) که در اساطیر دینی تحت نام نبرد هارمجدون، گذشته در آینده شده است

نبرد مجیدو (سده ۱۵ ق.م) جنگی بود میان نیروهای مصری تحت فرماندهی فرعون توتمس سوّم و یک ائتلاف کنعانی بزرگ تحت سرکردگی پادشاه کادش. این نخستین نبردی می باشد که با جزئیاتی قابل اطمینان به ثبت رسیده است. همچنین نخستین کابرد ثبت شده از کمان و نخستین جسد شماری نیز در مجیدو (سرزمین پر میوه) و در این نبرد انجام گرفت. تمامی جزئیات این نبرد از منابع مصری به دست می آید - بطور عمده از نوشتارهای هیروگلیفی بر روی تالارهای سالنامه ها در نیایشگاه آمون در کارناک و تبس (اقصر امروزی).

این گزارش مصر باستان، تاریخ نبرد را ۲۱مین روز از نخستین ماه سوّمین فصل از سال ۲۳م دوران پادشاهی توتمس سوّم، عنوان می کند. بنابراین ادعا، تاریخ این نبرد می بایست ۱٦ آوریل ۱٤۵۷ ق.م میلاد باشد. دیگر انتشارات این نبرد را در سال های ۱٤۸۲ ق.م یا ۱٤۷۹ ق.م جا نهاده اند. نبرد مجیدو با پیروزی مصریان همراه بود و منجر به آشفتگی در نیروهای کنعانی شد، که بمنظور حفظ امنیت خود به درون شهر مجیدو گریختند. پسامد این اقدام ایشان، محاصره درازمدت شهر مجیدو بود.

با برقراری دوباره نفوذ مصر در شام، فرعون توتمس سوّم دوران پادشاهی ای را آغاز نمود که در آن، امپراتوری مصر به بزرگترین گستره خود رسید.

شورش کنعان

در پایان دوران پادشاهی حتشپسوت، شهبانوی مصر، فرمانروایان محلی در همسایگی سوریه امروزی تلاش می کردند تا یوغ برتری مصر را براندازند. توتمس سوّم، که در پی درگذشت نامادری اش حتشپسوت، پادشاه شد، مجبور بود که بی درنگ با این شورش درگیر شود.

کنعانیان با پادشاهی میتانی بر کرانه های فرات، متحد و همپیمان گشتند. نیروی اصلی و محرک در پشت این شورش، پادشاه کادش بود. استحکامات نیرومند کادش، امنیت او و شهر را نگاه می داشت. پادشاه مجیدو نیز با استحکامات توانمند برابری، به این اتحاد پیوست. اهمیت مجیدو همیشه در موقعیت جغرافیایی آن بود. این شهر در امتداد کناره جنوب باختری دره جزریل، درست آنسوی کوه کرمل و مدیترانه، واقع است. مجیدو از این موقعیت، بر مسیر تجاری اصلی میان مصر و میان دو رود نظارت داشت.

نبرد و محاصره

توتمس فرصت را دریافت. اردوگاهی برپا کرد و در طی شب، نیروهایش را در نزدیکی دشمن آراست. آنها، صبح روز بعد، حمله کردند. امکان نداشت که پادشاه شگفت زده کادش بتواند خطوط مقدم خویش را به موقع بازگرداند، و برای نبرد آماده گردد. حتی اگر این کار را هم می کرد اما کمک زیادی به وی نمی نمود. نیروهاش شورشی او روی زمین های بلند همجوار استحکامات شهر بودند. ارتش مصر با آرایشی شامل سه جناح سازماندهی می شد که هر دو جناح شورشیان را تهدید می کرد. فرعون، حمله را از مرکز آغاز کرد. ترکیبی از موقعیت و شمار، توانایی مانور عالی جناح چپ همراه با یک حمله جسورانه، اراده دشمن را در هم شکست؛ صفوف آنها بی درنگ از هم فروپاشید. آنها در نزدیکی شهر به درون آن گریخته، دروازه ها را پشت سر خود بستند.

سربازان مصری به غارت اردوگاه دشمن پرداختند. آنها در طی غارت، ۹۲٤ ارابه و ۲۰۰ دست زره را تصرف کردند. بدبختانه برای مصری ها، در طی این آشفتگی، نیروهای پراکنده شورشی، دربرگیرنده پادشاهان کادش و مجیدو، توانستند دوباره به مدافعان درون شهر بپیوندند و مدافعان، آنها را از دیوار شهر بالا کشیدند. بنابراین، فرصت تصرف سریع شهر، از دست رفت.

مصریان شهر را محاصره کردند. آنها نیروهایی را به سرتاسر سرزمین ها شورشی فرستادند؛ شهر مجیدو مدت هفت ماه محاصره را تحمل نمود و سرانجام، سقوط کرد.

ارتش فاتح، ۳٤۰ اسیر، ۲,۰٤۱ مادیان، ۱۹۱ کره اسب، ٦ اسب نر، ۹۲٤ ارابه، ۲۰۰ دست زره، ۵۰۲ کمان، ۱,۹۲۹ گاو، ۲۲,۵۰۰ گوسپند، و زره سلطنتی، ارابه و دیرک چادر پادشاه مجیدو را به میهن خویش برده، از شهر و شهروندان آن، چشم پوشیدند.

پیامدها

متصرفات مصر با این لشکرکشی گسترش یافت. همانگونه که پاول.ک.دیویس نوشته است: "با برقراری دوباره نفوذ مصر در فلسطین، توتمس پادشاهی ای را آغاز کرد که در آن، مصر به بزرگترین گستره خود بعنوان یک امپراتوری رسید." توتمس سوّم از پادشاهان شکست خورده خواست تا هر یک، یکی از پسرانشان را به دربار مصر بفرستند. آنها در آنجا، آموزش مصری می دیدند و آنگاه که به میهن خویش بازمی گشتند، با همراهی مصر، به فرمانداری می پرداختند.(از گاهشمار تاریخ ایران و جهان)

نبرد مجیدو	
 نمای هوایی تپه مجیدو از شمال باختری	
تاریخ	به احتمال ۱٤٥۷ ق.م
موقعیت	مجیدو، اسرائیل
نتیجه	پیروزی مصر
طرفین جنگ	
مصر	کنعانیان کادش مجیدو میتانی
فرماندهان	
توتمس سوّم	پادشاه کادش
نیرو	
۱۰,۰۰۰ نفر (به احتمال ۲۰,۰۰۰ نفر؟)	نامعلوم، به احتمال کمتر از نیروهای مصری
تلفات و خسارات	
نامعلوم	۸۳کشته، ۳٤۰اسیر

این نبرد در اساطیر **توراتی** و **انجیلی** به صورت پیشگویی جنگ صاحبان ادیان معرفی شده و از اصل گذشته و واقعی خود بیگانه مانده است. نظریات روحانیان مسلمین را نیز که ساده لوحانه بدین باور پیشگویانه از آینده به مسیحیان گراییده اند از زبان یک مسیحی در اینجا به عینه از **ماهنامه موعود** نقل میگردد. با این توضیح که چنین ارجاع تاریخ گذشته به روز بازپسین همچنین در مورد نبرد **کارکمیش** (که در اساطیر عهد اسلامی به نبرد موعودها در قرقیسیا تعبیر شده) پیش آمده است که در آن به موجودیت امپراطوری برده داران جبار آشوری پایان داده شد: از خود نام **قرقیسیا** بی شک همان دژ باستانی مستحکم **کارکمیش** (لفظاً یعنی شهر محل تنگاتنگ جمع شدن) مراد می باشد که آخرین جنگ منجر به نابودی آشور در آنجا در سال ٦۰٥ قبل از میلاد بین سپاهیان بابلی تحت فرمان شاهزاده بخت النصر و لشکریان آشوری به فرماندهی آشور اوبالیت دوم و متحدان مصری ایشان در گرفت و متحدین آشوری و مصری شکست خورده و فراری شدند.

آیا واقعه آرماگدون پایان جهان است؟ (ماهنامه موعود)

۰۱ مرداد ۱۳۸۲

جرولد آست

ترجمه: فاطمه شفیعی سروستانی

اشاره :

از آنجا که صحبت از موعود و آخرالزمان منحصر به اسلام و شیعه نیست و در دیگر ادیان و مکاتب از آن گفت‌وگو بوده است. بنا داشته‌ایم با عنایت خداوند متعال در هر شماره بخشی از نظریات آنها را در مجله بیاوریم. الزاماً مطالبی که در این بخش منتشر می‌شود، از حیث محتوایی مورد تأیید ما نمی‌باشد و قصدمان تنها عرضه گزارشی از عقاید و آراء ایشان می‌باشد. در شماره‌های قبل به دجال (آنتی‌کریست) و برخی مصادیق آن پرداختیم و در این نوبت هم نگاهی به اوصاف آرماگدون در دیگر کتب آسمان خواهیم داشت.

نیروهای نظامی در محلی که کتاب مقدس آن را آرماگدون معرفی کرده است به هم می‌پیوندند. بعضی از علمای کتاب مقدس ادعا کرده‌اند که آرماگدون تمدن امروزی بشر را نابود می کند. بنابراین جای تعجب نیست که آرماگدون تجسم بدترین پایان جهان گردد.

معنی کلمه آرماگدون

کلمه آرماگدون از کلمه «مگیدو» (مجدّو) که شهر مهمی در فلسطین قدیم بود ریشه گرفته است. بسیاری از محققان فکر می‌کنند که آرماگدون از «هرمجدون» به معنی «تپه مجدّو» گرفته شده باشد. این ناحیه تاریخی غنی دارد. حفاری‌های انجام شده، بیست دوره اشغال، از تاریخ چهار هزار سال قبل از میلاد تا چهار صد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح (ع) را نشان می‌دهد. «مجدّو» در ۱۸ مایلی «بندر حیفا» در اسراییل شمالی و ۵۵ مایلی شمال بیت المقدس واقع است.

موقعیت استراتژیکی مگیدو (مجدّو)، بیش از مساحتش به آن اهمیت بخشیده است. این منطقه مشرف بر کوه‌های اسراییل شمالی است و به روستای «اسدارلون» نیز معروف است. در قدیم فلسطین شمالی به ویژه منطقه مگیدو به علت محافظت از شرقی‌ترین راه به «منطقه حاصلخیز» اهمیت نظامی داشت. جاده عبوری میان سه قاره آفریقا، آسیا و اروپا که از مغرب به دریای مدیترانه و از مشرق به صحرای عربستان می‌رسید تحت قلمرو کهن اسرائیل بود. این منطقه کوچك ارتباطی بین دریا و دشت، سرزمین استراتژیکی بود که سه قاره را به هم متصل می‌کرد. این پل باریك، منطقه‌ای آن‌چنان مهم بود که نظامیان دائماً بر سر به دست آوردن آن در حال جنگ بودند.

در گذشته قسمت‌هایی از قلمرو اسرائیل گذرگاه‌های مهم نظامی به حساب می‌آمد و میگدو از یکی از این گذرگاه‌ها محافظت می‌کرد. تاکنون بیش از ۲۰۰ جنگ در این منطقه یا اطراف آن رخ داده است. به همین خاطر یکی از محققین آن را «سرزمین جنگ قرون» نامیده است .

آینده مگیدو یا آرماگدون چیست؟ آیا کتاب‌مقدس چیزی درباره این سرزمین حیاتی و استراتژیکی بیان کرده است؟

پیشگویی آرماگدون

اگر چه در کتاب مکاشفات یوحنا به آرماگدون اشاره شده امّا چیزی در باره اینکه نیروهای نظامی به هم پیوسته در منطقه به یکدیگر حمله می‌کنند بیان نگردیده است. لیکن ذکر شده که این نیروها در دشت مگیدو جمع شده و از این منطقه هموار و وسیع به عنوان پهنه‌ای جهت آماده شدن برای حمله بزرگ استفاده می‌کنند. سؤال این است چه کسانی در آنجا جمع می‌شوند و چه کسی آنها را جمع می‌کند و بالاخره اینکه و برای چه هدفی در آنجا جمع می‌شوند؟

به نظر می‌رسد این افراد از چند گروه سیاسی و مذهبی باشند: «پادشاه جهان ـ شیطان ـ پادشاه کل عالم خدا» و «پادشاهی از شرق رود فرات». شایان ذکر است کلمه «پادشاه» لزوماً به شکل امروزی آن به رهبران اطلاق نمی‌شود. بلکه ممکن است از آنها به عنوان رییس جمهور، نخست وزیر یا رییس یاد شده باشد.

در تاریخ، بسیاری از ملت‌ها به هم پیوسته‌اند تا از قدرت «چهار پای» نیرومندی که در کتاب مکاشفات به آن اشاره شده حمایت کنند. خداوند قدرت عظیم این اتحاد را به حیوانی که به وسیله نیروهای غیر خدایی هدایت می‌شود تشبیه کرده است.

در کتاب مقدس آمده کسانی که این اتحاد را تشکیل می‌دهند «از یك ذهنند و قدرت و فرمانروایی خود را به چهارپا خواهند داد.»

کتاب مقدس ذکر کرده است که آنها ارواحی هستند که معجزاتی را ظاهر می‌سازند و بر پادشاه تمام ربع مسکون خروج می‌کنند تا آنها را برای جنگ عظیم آن روز فراهم آورند .

سؤال این است که چرا نیروهای نظامی در آرماگدون جمع می‌شوند؟ از قرار معلوم این نیروهای نظامی‌بدین‌منظوردرخاورمیانه‌جمع‌می‌شوند که نشان دهند چه کسی کنترل جهان را در دست خواهد گرفت.

هر چند به جای نبرد با یکدیگر شروع به جنگ علیه عیسی مسیح می‌کنند!

ما تا به حال در مورد افرادی که شجاعت این را داشته باشند تا به جنگ در مقابل خدا بروند، فکر نکرده‌ایم. معمولاً انسان‌ها با یکدیگر می‌جنگند. امّا کتاب مقدس آشکار می‌سازد که در واقع مردم سعی خواهند کرد تا با عیسی مسیح جنگ کنند در این زمان پایانی، دیکتاتورها و عوام فریب‌ها برای فرمانروایی بر جهان طمع می‌کنند وامید دارند که در مقابل نیروهای عظیم و سلاح‌های کشنده آنها پیروز شوند. سلاح‌هایی آنچنان قدرتمند که قادرند زندگی را نابود کنند.تنها خداوند است که می داند اگر عیسی مسیح (ع) را نفرستد تا در امور انسان‌ها مداخله بکند «هیچ موجود زنده‌ای نجات نخواهد یافت» .

شیطان و آرماگدون

پشت صحنه، رهبر قدرتمند دیگری وجود دارد که نقش برجسته‌ای را در گروه نیروهای نظامی در آرماگدون ایفا می‌کند. «خدای این عصر» تمام ملت‌ها را فریب می‌دهد . هدف او به عنوان دشمن انسان‌ها فریب و نابودی نسل انسان است .

به نظر می‌رسد لشکریان انبوهی که در پایان زمان گرد هم می‌آیند وسیله‌ای برای رسیدن وی به هدفش هستند .

امّا چیزی که ملت‌ها نمی‌دانند آن است که خداوند به شیطان فرصت داده تا رهبران متکبر جهان را بفریبد؛ زیرا که فکر می‌کنند با این جنگ قادر خواهند بود کنترل جهان را به دست گیرند.

طبق آیات کتاب مقدس خداوند خود با آن ملت‌های فریب خورده که کمرشان از ویرانی خم شده وارد جنگ خواهد شد . خداوند ثابت خواهد کرد که خود قادر مطلق است نه شیطان و نه کسانی که او آنها را فریب می‌دهد و خداوند به انسان اجازه نخواهد داد تا خود را کاملاً نابود کند .

با این مقدمه زمانی که می‌خوانیم: سپاهیان چگونه در «جنگ عظیم آن روز خدای قادر مطلق» گرد می‌آیند، هدف آرماگدون آشکار می‌شود.

زکریای نبی نیز این زمان بحرانی را این چنین توصیف می‌کند: «نظاره کنید! روز خداوند فرا می‌رسد... و خداوند بیرون آمده با آن قوم‌ها جنگ خواهد نمود. چنان که در روز جنگ جنگید و در آن روز پاهای او بر کوه زیتون که از طرف مشرق به مقابل اورشلیم است خواهد ایستاد .

نیروهای نظامی گرد هم می‌آیند

تفسیر کتاب مقدس فرضیه دیگری را در باره آرماگدون روشن می‌کند و تعجب‌آور است که چرا هیچ کس مشتق شدن مگدون را از منظر دوم در نظر نگرفته است. یعنی از کلمه عبری «گاداد» که به معنی «جمع شدن دسته یا گروه سربازان است. در زبان عبری با اضافه کردن حرف «ما» به فعل اسم ساخته می‌شود.بنابراین «ماگد» که به معنی محلی

برای جمع شدن گروه سربازان است ساخته می‌شود و پسوند «و» به معنی «برای او (مذکر)». در نتیجه «محلی از آن او» که گروه سربازان در آن جمع می‌شوند.

در کتاب یوئیل نبی خداوند این فرمانروایان و تدارکاتشان را برای تهاجم و جنگ مجسم می‌کند. چنانکه می‌گوید: « این را در میان اقوام اعلام کنید (جار زنید)، برای جنگ آماده شوید! مردان نیرومند را پیدا کنید، بگذارید تمام مردان جنگی بیرون آیند. بگذارید تا به اورشلیم بیایند. گاو آهن‌های خود را در مقابل شمشیرها و اره‌های خود در مقابل نیزه‌ها خرد کنید. بگذارید ضعیف بگوید من قوی هستم».

پیشگویی فوق اشاره می‌کند که رهبران در جایی که امکانات ساختن ابزار آلات کشاورزی را به ساختن تسلیحات و جنگ افزار تغییر می‌دهند دست از تولیدات خود بر می‌دارند.

سپاهیان در حالی که تمام اطراف دشت را اشغال کرده‌اند در آرماگدون جمع شده و به پیشروی خود به دیگر مناطق سرزمین مقدس ادامه می‌دهند. امّا جنگ واقعی ٥٥ مایل پایین‌تر از مگدون، در اطراف اورشلیم رخ خواهد داد.

در واقع جنگ بزرگ بیش‌تر از یك ستیزه نیست. خدا اجازه خواهد داد تا سپاهیان در آرماگدون جمع شوند ولی در پایان تردیدی وجود نخواهد داشت که خود حکومت خواهد کرد. با اجازه دادن به شیطان و مزدوران او و رهبران فریب خورده برای به حرکت درآوردن ملت‌ها برای جنگ با او (خدا)، به آن لشگریان که مانع حکمرانی عیسی (ع) بر اورشلیم خواهند شد، اجازه خواهد داد که فقط در جنگ با او نابود شوند. بنابراین، آرماگدون نشانه جنگی بزرگ، نه میان ملت‌های نیرومند و اتحادهای نظامی بلکه میان نیروهای خیر و شر است. جنگ نظامی در اورشلیم و اطراف آن در خواهد گرفت .

جنگ به هم پیوسته است:

کتاب مقدس توضیح می‌دهد که زمان تزلزل زمین به عنوان «روز خدا» اتفاق می‌افتد . زمانی که در طول آن، در امور انسان مداخله خواهد شد تا به سرکشی او بر علیه خدا پایان دهد .

در ادامه پیشگویی ذکر شده، در کتاب یوئیل نبی خداوند می‌فرماید: «اجازه دهید ملت‌ها بیدار شوند و به (اورشلیم) به روستای ژهوت بیایند. در آنجا من برای داوری میان همه اقوام اطراف خواهم نشست. داس را پیش آورید؛ زیرا که حاصل رسیده است. بیایید، پایمال کنید؛ زیرا که خمره‌های شراب لبریز شده‌اند، زیرا که شرارت شما عظیم است. جماعت‌ها، جماعت‌ها! در وادی قضاوت؛ زیرا روز خداوند در وادی قضا نزدیك است .

عیسی مسیح (ع) در بازگشت خویش با بیان لشگریان روبرو خواهد شد. و از دهانش شمشیری بیرون خواهد آمد که با آن امت‌ها را می‌زند... او خود خمره شراب خشم خدای قادر مطلق را، زیر پا لگد می‌کند (مکاشفه ١٩:١٥). پرندگان جمع می‌شوند تا به افرادی که با عیسی مسیح (ع) جنگیدند غذا دهند .

ظاهراً کشتار محدود به منطقه اطراف اورشلیم نخواهد بود.مکاشفه ٢٠: ١٤ اشاره می‌کند که پیشروی آن تا حدود ٢٠٠ مایل ادامه می‌یابد.

آرماگدون، مقدمه صلح

عیسی مسیح (ع) سرانجام به عنوان منجی انسان‌ها شناخته خواهد شد. او پادشاه پادشاهان است . بشر بیهودگی طغیان بر ضد خدا را درك خواهد کرد. ملاکی نبی در باره قدرت عظیم خدا صحبت کرده است: «زیرا که از مطلع آفتاب، تا مغربش، نام من در میان امت‌ها عظیم خواهد بود» .

در پایان خداوند به عنوان بزرگترین حکمران بشرشناخته می‌شود. در کتاب بقرنتیان اشاره شده هزاران سال است که شیطان ـ خدای این عصر ـ با وجود پیشگویی خدا مبنی بر اجرای برنامه خود برای انسان‌که زمین را برای او خلق کرده، خود را به عنوان خدای انسان‌ها جا زده است .

اکثر پیامبران ذکر کرده‌اند، زمانی که این اتفاق می‌افتد انسان از صلحی بی‌سابقه و کامیابی بی‌نظیر بر روی زمین لذت خواهد برد. این صلح از هزاران سال قبل به انسان وعده داده شده است .

آرماگدون در حالی که نشانه نابودی نیروهای شیطان است، مقدمه‌ای برای رستگاری انسان می‌باشد. این اتفاق با پایان سوء داوری انسان همراه است. در آرماگدون است که انسان‌های حریص و فریبکار در مکانی مشخص جمع می‌شوند تا مسیح (ع) بتواند به مصیبت‌هایی که آنهابرای انسان‌ها ایجاد کرده‌اند پایان دهد.

آرماگدون خبر از پایان ترس، درد، ویرانی ومرگ نابهنگام می‌دهد، متأسفانه راه دیگری برای انسان وجود ندارد تا درسش را بیاموزد. خدا بالاخره باید در امور انسان دخالت کند تا صلح را در این جهان جاری سازد .

طبق سخنان دانیال نبی حضرت عیسی سیستم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تربیتی و مذهبی این جهان را عوض می‌کند و جهانی بر مبنای راه و روش خدا بنا می‌کند .

علایم روز اصلاح، نشان می‌دهد که مسیح شیطان را اسیر می‌کند و مانع از تاثیر گذاری او بر انسان می‌شود .

روز بزرگ آخر، حاکی از زمانی است که تمام افرادی که خدای واقعی را نشناختند، زنده می شوند تا حقیقت او را درك کنند و فرصت رستگاری را به دست آورند .

آرماگدون پایان جهان نیست .بلکه مکانی برای جمع شدن سپاهیان عظیم است و محلی است که خداوند رهبران فریب خورده را برای شکست در جنگی حتمی با خود در اورشلیم فرا می‌خواند.

فراتر از نابودی انسان‌ها، آرماگدون نوید هزار سال صلح و کامیابی برای همه است. انسان به زندگی خود ادامه خواهد داد و آرماگدون حکومت مسیح (ع) را به عنوان حاکم زمین و تمام ملت‌ها نوید می‌دهد، زمین در زیر پادشاهی خدا در صلح غوطه ور می‌گردد.

ماهنامه موعود سال ششم _ شماره ۳۲

پی‌نوشت‌ها :

١ . Megiddo .
٢ . Haifa .
٣ . Esdrealon .
٤ . Fertile crescent .
٥ . ممکن است منظور نویسنده سفیانی باشد که در منابع اسلامی به آن اشاره شده است.(مترجم).
٦ . توسط یك نفر رهبری می‌شوند (یعنی شیطان).
٧ . (مکاشفات ١٣١١: ١٧).
٨ . مکاشفات ١٦-١٣:١٦.
٩ . متّی ٢٤:٢٢.
١٠ . رساله دوم بقرنتیان ٤-٤.
١١ . مکاشفات ٩-١٢.
١٢ . رساله اول پطرس ٥٠٨.
١٣ . اشعیا ١٧ و ١٢:١٤.
١٤ . کتاب زکریا ٣-١:١٤.
١٥ . انجیل متی ٢٢-٢٤.
١٦ . زکریا ٤-١:١٤.
١٧ . ١٠-٩ : ٣.
١٨ . اشعیا ٩ و ٦:١٣ و ١٢:٢.
١٩ . زکریا ١:١٤.
٢٠ . Jehoshapat .
٢١ . یوئیل ١٤-١٢:٣ آن را با مکاشفات ١٩-١٥:١٤ مقایسه کنید.
٢٢ . شاید منظور از پرندگان، هواپیما باشد. مترجم.
٢٣ . مکاشفه ١٦:١٩ و ١٤:١٧.

۲٤ . ملاکی نبی ۱:۱۱.
۲۵ . رساله دوم بقرنتیان ٤٤ و ۱۱:٤.
۲٦ . تیمورتاوس ۲ ، ۱:۹ ، تیتوس ۱:۲ ، اشعیا ۱۰-۱۱:۱.
۲۷ . مکاشفات ۱۹ ، ذکریا ۱٤، یوبیل ۳.
۲۸ . دانیال ٤۵-۲:٤٤.
۲۹ . مکاشفات ۵-٤ : ۲۰ ، اشعیا ۱-۱۱.
۳۰ . مکاشفات ۱۲-۱۱ : ۲۰.

نام و نشان کهن برخی از جزایر ایرانی خلیج فارس

نام قدیم **خلیج فارس** و دریای **مازندران** در اساطیر بابلی به ترتیب به معنی **دریای چاههای آب** (=دیلمون) و **دریای مصب رودخانه** ها آمده است که اشکال **سومری** آنها را می توان از روی لغت نامه سومری به ترتیب به صورت "**آبّا** (دریا)-**پو** –**ری-یا** (مصب دور رودخانه ها) **سا** (سمت و سوی)" و "آبا **پو-ارسو** (دریای چاههای آب= دیلمون-کیش)" بازسازی کرد از اینجاست که داریوش در کتیبه اش نام این خلیج را به صورت **دریای سمت پارس** آورده است. می دانیم خود نام **پارس** در زبانهای هندوایرانی به معنی **سرزمین کناری** یا دارندگان **توتم پلنگ/ببر** را می دهد. حال برویم به سوی موضوع مورد بحث یعنی بررسی نام و نشان برخی از جزایرایرانی خلیج فارس. جزیره **ابوموسی** یعنی **گپ سبزو** (گپ سوزو، بسیار سوزان) نشانگر آن است که این جزیره در گذشته های دوردست به خدا- انسان جاودانه دریاها یعنی **خضر** (فرمانروای سرزمین [سر سبز]) یا همان **ائا** ایزد خرد و آبهای ژرف آبهای بابلی و به تفسیری دیگر بنده او **اوتناپیشتیم** (شخص جاودان، نوح) نسبت داده میشده است. **ابوموسی** (**بومسو/بومسوز** در اصل ایرانی خود به معنی **جزیره بسیار سوزان** که شرحش در ذیل خواهد آمد) در این باب مطرح نیست ولی در تمامی نواحی سواحل ایرانی خلیج فارس و دریای عمان قدمگاههای **خضر نبی** پراکنده شده اند که بی شک نشانگر تأثیر تمدن غنی فرهنگ بابلی بر این منطقه است. همانکه در قرآن به اشاره محل پیر مردعاقل (=**ادریس، آتراهاسیس** بابلیها) که ساکن محل دریای محل **تلاقی دریاها** (مجمع بحرین، منظور بحرین) خوانده شده است. اگر بنای روایت قرآنی را از بابل بدانیم در این صورت در آنجا **ائا/خضر** با **موسی** (موش هوشو= مار سمبل "**مردوک** پسر **ائا**" که زاده معبد آبها=ائا به شمار می رفت) همنشین به شمار آمده است. به ظاهر طبق اسطوره قرآنی **موسی** و **یوشع** و **خضر** با **ماهی همراهشان** سفر دریایی خود را از جزیره **خضر** (گپ سبزو) به **سمت بحرین** (میشماهیک) انجام داده اند . اما چون نام **ابوموسی** بدین هیئت تازگی دارد؛ منظور آن است که ایشان سفر دریایی خود را در اطراف **بحرین** انجام داده اند. ایرانیان **موسی** را در جایگاه **مردوک –موش هوشو** را در مقام خدای پذیرفته شده **اپم نپات** یعنی **زاده ناف آبها** می نامیده اند. براین اساس در واقع **بحرین** یعنی جزیره **متعلق** به **موسی**(مردوک، ماردوش= مارنشان) اشاره به خود همان **خضر/ادریس** یعنی **ائا** (خدای معبد آبها) یا همان **انکی** (خدای زمین) در نزد سومریها است. اما این نام ایرانی بوده و به معانی **جزیره واقع در میانه** دریا و **جزیره ماهی** (میش ماهیک) است. نام جزایر همسایه **ابوموسی** یعنی **تنب** بزرگ و **تنب** کوچک را که به فارسی یعنی **تپه برجسته** که **مارستان** هم نامیده میشوند و نیز **فرور و بنی فرور** را می توان در این رابطه مورد بررسی قرارداد:

نام و نشان جزایر **تنب بزرگ و تنب کوچک و فرور و بنی فرور**: در فرهنگنامه انترنتی ویکیپدیا گفته شده است که ابن بلخی در فارسنامه و حمدالله مستوفی در نزهته القلوب از جزایر تنب بزرگ و کوچک یاد نموده اند. نگارنده دسترسی به فارسنامه ابن بلخی ندارد ولی نامی که حمدالله مستوفی برای جزایر خلیج فارس و محل صید مروارید ذکر نموده است عبارت هستند از: "هرموز، قیش (کیش)، **بحرین** (بحر-ینع، یعنی جزیره میوه دریایی= مروارید)، خارک، خاسل (خاشک، خارکو)، کند (محل کندن[برگ برای تغذیه دامها]، قشم)، آناشاک (بدون ساقه،لارک)، لاور (لاوان)، ارموز، **ابرکافان** و غیر آن." از این میان نام **ابر کافان** را به عربی می توان به معنی **"محل مجازات جانوران گزنده کمین کرده"** گرفت که معادل پهلوی آن **تناپوهران** (محل مجازات) میگردد که علی القاعده به صورت **تنب** بر روی نام این جزایر باقی مانده است. عنوان ایرانی کنونی این جزایر یعنی **مارستان** گواه صادق این معنی است. در این رابطه نام جزایر **فرور** و **بنی فرور** را نظر به کلمه پهلوی **فره** (پرنده) که در زبان آذری بر جای مانده است می توان به معنی **دارای پرندگان دریایی** معنی نمود که این دو جزیره به دارابودن آنها نیز معروف هستند.

اما خود مفهوم **معبد ایزد آبها** (=ائای سومریان) چنانکه از شرح منابع کهن یونانی بر می آید در جزیره **آراکیا** (ایکارا، جزیره دارای ارگ و معبد سترگ و خارا) یعنی **جزیره خارک** واقع شده بوده است. بنابراین نظر به تازگی روایت قرآنی مسلم به نظر میرسد که آن در خود محیط مکه و مدینه در بین خود اعراب عربستان بر اساس روایات کهن توراتی و بابلی و اخبار جغرافیای تاریخی نواحی خلیج فارس پدید آمده است چه محلی که در **خلیج فارس** با **موسی** ربط دارد از سویی به ظاهرهمان جزیره **ابوموسی** در **تنگه هرمز** (مجمع بحرین دیگر) و از سوی دیگر خود **بحرین** است اما چون نام اولی تحریف شده نام ایرانی **بوم سوز** است بنابراین دومی باید منظور باشد. ولی **موسی** تاریخی فلسطین و مصر کجا و خلیج فارس دوردست کجا. در اسطوره قرآنی **اصحاب کهف** موضوع سفر موسی و یوشع (منجی) و **خضر** در مجمع

آبها و زنده شدن ماهی کاملاً منشاً **بحرینی** آن را عیان می سازند. چه نام ایرانی بحرین یعنی **میش ماهیک** (یک نوع ماهی یا منسوب به **ماهی مرده، منظور مروارید**) بوده است یعنی نام یونانی مروارید یا میش ماهی می توانست در هیئت ایرانیش به معنی ماهی مرده و همچنین دگرگون گشتن از مرگ و رهایی از ستمگر گرفته شود که در اسطوره قرآنی اصحاب کهف به همین معانی هم آمده است. لذا اعراب معنی اصلی آنرا کنار گذاشته و ظاهر آن را با موسی تورات و **یوشع** (منجی، **مسیح**، در اینجا در واقع **ماسیه** یعنی منسوب به **ماهی**) ربط داده اند. وجه اشتقاق عامیانه ایرانی **زنده شدن ماهی** و **همراه ماهی** نیز از نامهای فارسی **میش ماهی و اباماسی** مستفاد میگردد که در اسطوره قرآنی صریحاً ازاین مفاهیم سخن به میان آمده است. جالب است که یونانیها نام ائای بابلی ها را در زبان خود **اوآنس (یونس)** قید کرده و او را خدا-نسان **نیمه ماهی** و **نیمه آدمی** معرفی نموده اند که از دریا بر آمده و خط را به مردم یاد داده و به دریا باز گشته بود. به طوری که گفته شد در اسطوره قرآنی مربوط به **جزایر بحرین، میش ماهیک** (جزیره میش ماهی یا ماهی مرده) است. به ظاهر در نام **ابوموسی** جز اول را از ریشه عربی **إبا** یعنی امتناع، ناشکیبایی و سرکشی و همچنین از کلمه بابلی **ابّا** یعنی پیر مرد و دریای مینوی گرفته جزء دوم را با نام عبری **موسی** مطابقت داده اند ولی چنانکه گفته میشود این هیئت جدید است و اصل آن فارسی به معنی **بوم سوزان** است. کلمه **ابّو** در زبان سومری به معنی دریا بوده و با کلمه آب فارسی هم ریشه است. بر این پایه نام **ابوظبی** نه به معنی عربی **پدر غزال** بلکه با توجه به موقعیت شهر ابوظبی باید به معنی بابلی **محل داخل دریا** بوده باشد. بابلیان سرزمینهای سواحل خلیج فارس و دریای عمان در دو سوی تنگه هرمز را **ماگان و ماگوران** (مکوران، مکران) نامیده اند که به معنی **مردم قایقران** هستند. نام ایرانی ساکنین این مناطق را یونانیان **ائوتیان** آورده اند یعنی "مردمی که در آبها دریاها رفت و آمد میکنند". جالب است نام سرزمین عُمان را نیز در زبان عربی می توان به معنی کشور **مردم قایقران** معنی نمود.

داستان قرآنی **موسی و یوشع و خضر و ماهی محل مجمع بحرین** در سایت اسلامی هلال از این قرار آمده است: خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی بندهای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه که هر جا ماهی زنده - و یا گم - شد همانجا او را خواهد یافت. موسی (علیهالسلام) تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فرا گیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود يك عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده فراموشش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت - و یا مرده اش به آب افتاد - رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خود ادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم... .

٦٠ .و (یاد کن) چون موسی به شاگرد خویش گفت : آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم ، یا مدتی دراز بسر برم ..
٦١.و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند، ماهی شان را از یاد بردند و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت
٦٢ .و چون بگذشتند، به شاگردش گفت:غذایمان را پیشمان بیار، که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم.
٦٣. گفت: خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم ، من ماهی را از یاد بردم ؟ و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وانداشت که یادش نکردم و راه عجیب خود را پیش گرفت .

٦٤.گفت: این همان است که می جستم. و با پی جویی نشانه قدمهای خویش بازگشتند.

٦٥ .پس بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم.
٦٦. موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته ای ، کمالی بیاموزی ؟

٦٧. گفت: تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد.

۶۸.چگونه در مورد چیزهایی که از راز آن واقف نیستی ، شکیبایی می کنی ؟

۶۹.گفت: اگر خدا خواهد، مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ باب نافرمانی تو نمی کنم.

۷۰. گفت: اگر به دنبال من آمدی ، چیزی از من مپرس تا درباره آن مطلبی با تو بگویم.
۷۱ . پس برفتند و چون به کشتی سوار شدند، آن را سوراخ کرد. گفت: آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی ؟ حقا که کاری ناشاسته کردی.

۷۲. گفت مگر نگفتم که تو تاب همراهی مرا نداری ؟

۷۳ .گفت: مرا به آنچه فراموش کرده ام ، بازخواست مکن و کارم را بر من سخت مگیر.

۷٤. پس برفتند تا پسری را بدیدند و او را بکشت. گفت: آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود. بیگناه کشتی ؟ حقا کاری قبیح کردی.

۷۵ .گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد؟

۷٦. گفت: اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم ، مصاحب من بکن ، که از جانب من معذور خواهی بود.
۷۷. پس برفتند تا به دهکده ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت . گفت : کاش برای این کار مزدی می گرفتی.

۷۸. گفت اینك (موقع) جدایی میان من و توست و تو را از توضیح آنچه که توانایی شکیباییش را نداشتی ، خبردار می کنم.

۷۹ .اما کشتی برای برای مستمندانی بود که در دریا کار می کردند. خواستم معیوبش کنم ، چون که در راهشان شاهی بود که همه کشتیها را بغصب می گرفت

۸۰. اما آن پسر، پدر و مادرش مؤ من بودند، ترسیدم به طغیان و انکار دچارشان کند.

۸۱. و خواستم پروردگارشان پاکیزه تر و مهربان تر از آن عوضشان دهد.

۸۲. اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود. پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند. رحمتی بود از پروردگارت ، و من این کار را از پیش خود نکردم . چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی آن را نداشتی.

(از سوره مبارکه کهف)

داستان موسی و خضر (ع) در قرآن

خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی بندهای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه که هر جا ماهی زنده - و یا گم - شد همانجا او را خواهد یافت .
موسی (علیهالسلام) تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فرا گیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود یك عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده فراموشش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت - و یا مرده اش به آب افتاد - رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خود ادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم.

در آنجا رفیق موسی به یاد ماهی و آنچه که از داستان آن دیده بود افتاد، و در پاسخش گفت : آنجا که روی تخته سنگ نشسته بودیم ماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد تا ناپدید گشت ، من خواستم به تو بگویم ولی شیطان از یادم برد - و یا ماهی را فراموش کردم در نزد صخره پس به دریا افتاد و رفت . موسی گفت : این همان است که ما، در طلبش بودیم و آن تخته سنگ همان نشانی ما است پس باید بدانجا برگردیم.

بی درنگ از همان راه که رفته بودند برگشتند، و بندهای از بندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود بیافتند. موسی خود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا او را متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی که خدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد. آن مرد عالم گفت : تو نمی توانی با من باشی و آنچه از من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمایی ، چون تاویل و حقیقت معنای کارهایم را نمی دانی ، و چگونه تحمل توانی کرد بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری ؟ موسی قول داد که هر چه دید صبر کند و ان شاء الله در هیچ امری نافرمانیش نکند. عالم بنا گذاشت که خواهش او را بپذیرد، و آنگاه گفت پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزی سؤ ال نکنی ، تا خودم در باره آنچه می کنم آغاز به توضیح و تشریح کنم.

موسی و آن عالم حرکت کردند تا بر يك كشتی سوار شدند، که در آن جمعی دیگر نیز سوار بودند موسی نسبت به کارهای آن عالم خالی الذهن بود، در چنین حالی عالم کشتی را سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود، موسی آنچنان تعجب کرد که عهدی را که با او بسته بود فراموش نموده زبان به اعتراض گشود و پرسید چه می کنی ؟ می خواهی اهل کشتی را غرق کنی ؟ عجب کار بزرگ و خطرناکی کردی ؟ عالم با خونسردی جواب داد: نگفتم تو صبر با من بودن را نداری ؟ موسی به خود آمده از در عذرخواهی گفت من آن وعدهای را که به تو داده بودم فراموش کردم ، اينك مرا بدانچه از در فراموشی مرتکب شدم مؤ اخذه مفرما، و در باره ام سختگیری مکن.
سپس از کشتی پیاده شده به راه افتادند در بین راه به پسری برخورد نمودند عالم آن كودك را بكشت . باز هم اختیار از کف موسی برفت و بر او تغیر کرد، و از در انکار گفت این چه کار بود که کردی ؟ كودك بی گناهی را که جنایتی مرتکب نشده و خونی نریخته بود بی جهت کشتی ؟ راستی چه کار بدی کردی ! عالم برای بار دوم گفت : نگفتم تو نمی توانی در مصاحبت من خود را کنترل کنی ؟ این بار دیگر موسی عذری نداشت که بیاورد، تا با آن عذر از مفارقت عالم جلوگیری کند و از سوی دیگر هیچ دلش رضا نمی داد که از وی جدا شود، بناچار اجازه خواست تا به طور موقت با او باشد، به این معنا که مادامی که از او سؤ الی نکرده با او باشد، همینکه سؤ ال سوم را کرد مدت مصاحبتش پایان یافته باشد و درخواست خود را به این بیان اداء نمود: اگر از این به بعد از تو سؤ الی کنم دیگر عذری نداشته باشم.
عالم قبول کرد، و باز به راه خود ادامه دادند تا به قریه ای رسیدند، و چون گرسنگیشان به منتها درجه رسیده بود از اهل قریه طعامی خواستند و آنها از پذیرفتن این دو میهمان سر باز زدند. در همین اوان دیوار خرابی را دیدند که در شرف فرو ریختن بود، به طوری که مردم از نزديك شدن به آن پرهیز می کردند، پس آن دیوار را به پا کرد. موسی گفت : اینها که از ما پذیرائی نکردند، و ما الا ن محتاج به آن دستمزد بودیم .
مرد عالم گفت : اينك فراق من و تو فرا رسیده . تاءویل آنچه کردم برایت می گویم و از تو جدا می شوم ، اما آن کشتی که دیدی سوراخش کردم مال عدهای مسکین بود که با آن در دریا کار می کردند و هزینه زندگی خود را به دست می آوردند و چون پادشاهی از آن سوی دریا کشتیها را غصب می کرد و برای خود می گرفت ، من آن را سوراخ کردم تا وقتی او پس از چند لحظه می رسد کشتی را معیوب ببیند و از گرفتنش صرفنظر کند.

و اما آن پسر که کشتم خودش کافر و پدر و مادرش مؤ من بودند، اگر او زنده می ماند با کفر و طغیان خود پدر و مادر را هم منحرف می کرد، رحمت خدا شامل حال آن دو بود، و به همین جهت مرا دستور داد تا او را بکشم ، تا خدا به جای او به آن دو فرزند بهتری دهد، فرزندی صالحتر و به خویشان خود مهربانتر و بدین جهت او را کشتم.
و اما دیواری که ساختم ، آن دیوار مال دو فرزند یتیم از اهل این شهر بود و در زیر آن گنجی نهفته بود، متعلق به آن دو بود، و چون پدر آن دو، مردی صالح بود به خاطر صلاح پدر رحمت خدا شامل حال آن دو شد، مرا امر فرمود تا دیوار

را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند، و گنج محفوظ باشد تا آن را استخراج کنند، و اگر این کار را نمی کردم گنج بیرون می افتاد و مردم آن را می بردند.

آنگاه گفت : من آنچه کردم از ناحیه خود نکردم ، بلکه به امر خدا بود و تأویلش هم همان بود که برایت گفتم : این بگفت و از موسی جدا شد."

در پایان به طور خلاصه معانی و نام نشان بحرین اساطیری را یکجا بیان می نمائیم.

هر سه نام تاریخی بحرین به معنی سرزمین مروارید هستند:

نی دوک کی به سومری به معنی **سرزمین شیء گرانبها** (مروارید) است.خود نام خلیج فارس از نام سومری آب-با **پو-آرسو** اخذ شده است که به **معنی دریای چاههای آب فراوان** (دیلمون-کیش) است.
نام پهلوی بحرین یعنی **میش ماهیک** به معنی سرزمین منسوب به ماده ای است که از **ماهی مرده** یعنی صدف به دست می آید.
خود نام کنونی این سرزمین یعنی بحرین از تلخیص **بحر ینع** یعنی سرزمین میوه دریا (مروارید) یا به احتمال بیشتر از کلمه عربی **بهرین** (سرزمین اشیاء درخشنده، از ریشه اکدی **باراکو**=بّراق) به دست آمده است. از این ریشه کلمه **بهرامن** (یاقوت سرخ و ابریشم) در زبان فارسی به یادگار مانده است.
نام **دیلمون** (بازار لبا، یا سرزمین چاههای آب) که به درستی با **بحرین** (نی دوک کی کهن) معادل گرفته میشود همچنین نامی به جزایر **کیش** (قیس یعنی بافندگان با میل بافندگی یا چاه آب) و خارک بوده است.

ریشه پهلوی واژه فندق

نگارنده در پی یافتن معنی لفظی نامکشوف **پافلاگونیه** در شمال آسیای صغیر بر آمده بودم که منجر به تنظیم این مطلب شد. چون دانشنامه ویکیپدیا محصول اصلی پافلاگونیه باستان را فندُق آورده است و این منطقه آسیای صغیر را مرکز تولید **فندُق** در عهد باستان ذکر نموده است. چون واژه **فندق** به زبانهای ژرمن **هاسل نوت** (یعنی محصول دارای هسته پوشیده) را می دهد. از سوی دیگر در این زبانها که محتملا ریشه در زبانهای اروپای جنوبی دارد **پاپولا** به معنی دانه است و **گون** به یونانی به معنی هسته و نطفه است یعنی پافلاگون به معنی دانه دارای هسته نهفته بوده است . پس بر این اساس پافلاگونیا معنی سرزمین فندق را می دهد. نام میوه مقدس هندی **پیپلا** (انجیر هندی) را هم که از نظر بزرگی و گردی شباهت زیادی به فندق دارد می توان گواهی بر این نظر گرفت. خود نام ایرانی فندق را با توجه به تلفظ عربی آن یعنی **بندوق** علی القاعده به سادگی می توان مرکب از **بُن** و **توک** (لای، تاه) یعنی دانه دارای هسته پوشیده معنی نمود که تقریباً متضاد معنی پسته (پوز- اوستک= یعنی محصول پوزه باز) است.
دانشنامه آزاد ویکیپدیای فارسی که با اصل متن انگلیسی خود تفاوتهای زیادی دارد مطلب را در باب نام و نشان فندق چنین آورده است.

ریشه واژه

واژه فندق ریشه و بنیاد فارسی داشته و از فارسی به زبانهای ترکی، عربی، هندی و اردو داخل شده است.

ترکیبات شیمیایی

مغز فندق که یکی از خشکبار است در حدود ۶۰ درصد روغن دارد که به‌رنگ زرد روشن بوده و دارای طعمی ملایم و بوی مطبوعی می‌باشد. این روغن به مصرف تغذیه، عطرسازی و نقاشی می‌رسد. مغز فندق دارای مقدر زیادی فسفر می‌باشد.

شناسنامه درخت فندق

تیره: Corylaceae

نام لاتین: Corylusavellana

نام انگلیسی: Filber tree –Hazelnut tree –cobnut

نام فارسی: فندق – گلوز – گلاغوزه

نام عربی: بندق – جلوز – مچجرالبندق

شرح گیاه

درختچه‌ای به ارتفاع یک و نیم متر که در اماکن مساعد به ارتفاع ۶ تا ۷ متر (گاهی بیشتر) در می‌آید و به سهولت جنگلی انبوه به وجود می‌آورد. برگ‌هایی پهن و نوک‌تیز با دو ردیف دندانه، به رنگ سبز و گل‌هایی بر دو نوع نر و ماده دارد. نوع نر این گل‌ها دارای ۳ تا ۸ پرچم است و مجموعه آن به صورت سنبله‌های آویخته در پاییز ظاهر می‌شود. میوه آن که فندق نامیده می‌شود، در حالت تازه از پوشش سبز رنگی پوشیده شده‌است ولی تدریجاً پس از خشک شدن از آن جدا می‌شود. گونه Cavellane به عنوان فندق اروپایی شناخته شده و به صورت تجاری کاشته می‌شود. در اثر دورگه‌گیری این گونه و سایر گونه‌های موجود در این جنس، تنوع زیادی در ارقام فندق ایجاد شده‌است.

فندق در لغت نامه دهخدا:

شرح: درختی است از تیره پیاله داران و از دسته فندقها که در مناطق گرم و معتدل نیمکره شمالی میروید. برگهایش دارای بریدگیهای مضاعف است و پهنک برگها در سطح خلفی دارای پرز میباشد. گلهای نر این گیاه از گلهای ماده جدا هستند ولی هر دو بر روی یک پایه قرار دارند بنابراین فندق جزو گیاهان یکپایه است . گلهای نر در بهار تشکیل سنبله

های درازی میدهند و گلهای ماده تشکیل اعضاء پیاله مانند قرمزی را میدهند که پس از باروری میوه فندق در داخل این پیاله ها تشکیل میشود .تکثیر این گیاه اکثر بوسیله قلمه یا خوابانیدن صورت میگیرد. مغز دانه فندق به مصرف خوراک انسان میرسد و از آن روغنی هم میگیرند که درعطرسازی به کار میرود. جلوز .بندق. شجرةالجلوز. جوزفنطس . قویون . فندقآغاجی . (فرهنگ فارسی معین). گلوز.جلوز .بندق. (یادداشت مولف). اگر مغز آن را با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند. (برهان):
اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ
ز عنّابم نیابد جز تو کس رنگ. نظامی.

فندقی رنگ داده عنابش
گشته شنگرف سوده سیمابش. نظامی.

تات چو فندق نکند خانه تنگ
بگذر از این فندق سنجاب رنگ. نظامی.

آهشان فندق سربسته و چون پسته همه
زُ استخوان ساخته خفتان به خراسان یابم. خاقانی.

سربسته همچو فندق اشارت همی شنو
میپرس پوست کنده و بادام کآن کدام ؟ خاقانی.

ترکیب ها:
-فندق بستن . فندقبند. فندقچه . فندق زدن . فندقزنان . فندق سنجاب رنگ. فندق سیم . فندق شکستن . فندقشکل . فندقشکن. رجوع به هر یک از این کلمات شود.
-فندق صحرایی ; گونه وحشی درخت فندق را گویند که در جنگلها میروید. فندق وحشی (فرهنگ فارسی معین) .
-فندقلو . رجوع به این کلمه شود.
-فندق وحشی ; فندق صحرایی . (فرهنگ فارسی معین. رجوع به ترکیب فندق صحرایی شود.
ترکیبات های دیگر:
-فندقه . فندق هندی . فندقی کردن . رجوع به هر یک از این کلمات شود.
کنایه از لب معشوق هم هست . (برهان) .
کنایه از سرانگشت محبوب . (فرهنگ فارسی معین). ظاهراً از نظر خضاب دادن سرانگشت به حنا و جز آن ، آن را به فندق تشبیه کنند، چه فندق بستن به همین معنی است:
فرنگیس بگرفت گیسو به دست
به فندق گل ارغوان را بخست. فردوسی.

به مشکین کمند اندرافکند چنگ
به فندق گلان را به خون داد رنگ. فردوسی.

ز بادام بر ماه مرجان خرد
گهی ریخت ، گاهی به فندق سترد. اسدی.

کنگ دژ روایات ملی نام مشترک تخت جمشید، همدان، گنجه، بابل و نینوا است

در کتاب پهلوی بندهش گفته شده است **ور جمکرد** یعنی دژ ساخته شده توسط **جمشید** در **میانه پارس** قرار دارد. گرچه بخش وندیداد اوستا در فرگرد دوم خود به درستی جای **جمشید** تاریخی و **ور** وی را در سمت **ایرانویج** (حوالی کوه سهند) خاطر نشان می کند. **پاسارگاد** به عنوان تخت جمشید منتسب به **جمشید** خدا (ایزد جهان زیرین پارسیان) معروفتر بوده اساس **ورجمکرد** در روایت دینی زرتشتی بوده در سمت شمال بوده است. نام **تخت جمشید** در کتاب پهلوی بندهش همچنین به صورت **کنگ دژ** (دژ محل خزانه) آورده شده است. آنجاییکه می گوید: "**پشوتن گشتاسپان** (داریوش پسر گشتاسپ) با هزار پیرو خود در آن اقامت دارند و در پایان جهان به ایرانشهر می آیند و دین و پادشاهی را دوباره مستقر می سازند." عناوین **پشوتن** یعنی تن به سزا ارزانی و **جاماسپ** (مغ کش) القاب **داریوش** به سبب واقعه **مغ کشی** به وی داده شده اند که این دو هیئت وی در روایات ملی کتب پهلوی و شاهنامه تبدیل به دو شخصیت سلطنتی از خاندان **هوگو** (هخامنش) در عهد **زرتشت** شده اند. می دانیم **جاماسپ** در روایات کتب اوستایی و پهلوی داماد زرتشت و همسر دختر او **پوروچیستا** (پردانش) به شمار رفته است و **داریوش** با **پارمیس** (پر دانش) دختر **گائوماته بردیه** ازدواج نموده بود. اما در باب **کنگ دژ** روایات ملی ، مطالب بسیار در آمیخته است؛ معهذا قابل تمییز از یکدیگر هستند: **کنگ دژی** که سیاوش ساخته (سیاوخش کرد) همان شهر **گنجه** است که در آنجا **فرائورت** (فرود/سیاوش) پادشاه مقتدر ماد توسط **مادیای اسکیتی** ملقب به مجرم و پر آسیب (فراسیاب)غافلگیرانه از سمت شمال قفقاز مورد تهاجم قرار گرفت و کشته شد. **کنگ دژی هفت حصاری** که توسط **کیخسرو** (کی خشثرو، هوخشثره) فتح شده است همان دژ **کیشه سو** (همدان) است که آشوریان آن را برای چپاول ماد در قلب اراضی مادها بنا نموده بوده اند. ثروتهای این دژ از ویرانی و غارت خزائن پایتختهای آشور یعنی نینوا و شهر آشور تأمین شده بود که تقریبا طی شش سده غارتگری و باجگیری برده داران ستمگر آشوری بدست آمده بوده است. همین دژ در شاهنامه در رابطه با **فریدون** (کورش سوم) و **ضحاک** (آستیاگ) تحت نام **دژ هوخت کنگ** (دژ محل گنج نیک) قید شده است. در شاهنامه خود این دژ هوخت کنگ (به تصحیف هودجش کنگ) با **بیت المقدس** (بابل= شهر دروازه خدا) در هم آمیخته است خصوصاً آنجا که همانند متن ناهید یشت اوستا صحبت از عبور از **دجله** را می نماید این موضوع به وضوح عیان میگردد. از سوی دیگر **دژ هوخت کنگ** در رابطه با **کیخسرو** مطابق نینوا (شهر رفاه و ثروت) است که در شاهنامه تحت نام **دژ بهمن** (وهومان= خانه نیک) به عنوان **مقر دیوان ویرانگر** (آشوریان) در **اردبیل** (خانه مقدس= بیت المقدس، منظور نینوا) معرفی شده است که به قول بندهش **پ کماز** دیوان (محل باده گساری آشوریان) بود و **کیخسرو** آن را برزمین نشاند یعنی با خاک یکسان کرد. شیر بیرحم پیر آشور بدست اخلاف شکارهای به رهبری **کی خشثرو** و متحدانش **کورش دوم** (توس) و برادرش **آریارمن** (گستهم) و **سپیتمه جمشید** (گودرز کشوادگان) خودش برای همیشه به تاریخ سپرده شد. ضمناً در و دیوار تخت جمشید که حاوی نقوش خراج دهندگان دور و نزدیک است تردیدی در **کنگ دژ** به شمار رفتن **تخت جمشید** باقی نمی گذارد. نام پارسی کهن آنجا یعنی **پاسارگاد** را می توان **محل نگهداری** [خزاین] یا جایگاه پشتی معنی نمود. هندوان نیز از **مهابهاراته** (مها-بها-راته یعنی سرزمین بزرگ منور آرزوشده) سوای میهن خویش همین **پاسارگاد** کورش را مدّ نظر داشته اند چه هندوان نام **کورش** را سوای هیئت اوستایی آن یعنی **ثراتئونه** (سومی، منظور کورش سوم) به صورت **بهاراته** (جنگاور) قید نموده اند. **جمشید تاریخی** (=مؤبد درخشان) یعنی **سپیتمه** (=سپید رخسار) داماد و ولیعهد **آستیاگ** پادشاه ولایات جنوب قفقاز بوده است که به امر کورش سوم به قتل رسید. ولی کورش سوم (فریدون) با همسر مسن او **آمی تیدا** دختر **آستیاگ** ازدواج نمود و پسران او **سپیتاک** (زریادر) و **مگابرن** (ویشتاسپ، تیگران) به **پسر خواندگی** (ایرج و سلم) یا **برادر خواندگی** (کتایون و برمایون)خود پذیرفت و ایشان از حکومت ماد کوچک و ماد سفلی به حکومت بلخ و گرگان بر گماشت. ارنست هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی، **سپیتاک** پسر **سپیتمه** را همان **زرتشت سپیتمان** می داند. نگارنده بعد سه دهه تحقیق در این راه، این نظر را درست دیده و **ویشتاسپ** حامی **زرتشت** را نیز همان برادر بزرگ او **مگابرن ویشتاسپ** دریافته ام و از موضوع معاصرت و این همانی بودن هر دو محلهای فرمانروایی **زرتشت سپیتمان** و **گائوماته بردیه** (پسرخوانده و داماد کورش) و **سپیتاک پسر سپیتمه** به طور قطع به یکی بودن اینان رسیده ام. در شاهنامه **برمایون** همچنین به عنوان **گاو پرمایه** شیر ده بزرگ و مقدسی معرفی میشود که **دایه فریدون** (کورش سوم) به شمار رفته است. بی شک این موضوع از ترجمه عامیانه نام **گائومات** (دانای سرودهای دینی) به **گاو ماده** عاید گردیده است. دختر دیگر **آستیاگ** یعنی خاله **سپیتاک/ گائومات/ زرتشت** تحت نام **آموخه** با **بخت النصر** پادشاه معروف بابل ازدواج کرده بود که تصور میشد **باغهای معلق** معروف بابل (در واقع حصار دفاعی مزین شهر بابل) به خاطر وی بنا شده بود که در اساس به سبب هراس از امپراطوری ماد و وابستگان پارسی و سکایی ایشان بوده است. در اوستا و

شاهنامه همین **دختران آستیاگ** (ضحاک، اژدهاک) که به سهو غالباً **دختران جمشید** به شمار رفته اند تحت القاب **ارنواک** (ارنواز) و **سنگهواک** (شهرناز) یاد شده اند که **فریدون/ کورش** ایشان را از چنگ **ضحاک** (در اساس تاریخی خود منظور آستیاگ پادشاه ماد و نابونید پادشاه بابل) آزادشان ساخته و به عقد خود در می آورد. **مارهای کتف ضحاک** اشاره به **ایزد ماروش** ویژه **شهر بابل** یعنی **مردوک** می باشد. جالب است که چنینان باستان در گزارشهای خود در عهد اشکانیان نام **بابل** را **تیائوچه** (تئوژیه اوستا= محل اژدهای نیرومند) آورده اند که همانست در روایات ملی تبدیل به **تازی** شده و بعدها به اعراب اختصاص داده شده است.

رفتن فریدون به جنگ ضحاك (از سایت فرهنگسرا)

فریدون به خورشید بر برد سر
کمر تنگ بستش به کین پدر

برون رفت خرم به خرداد روز
به نیك اختر و فال گیتی فروز

سپاه انجمن شد به درگاه او
به ابر اندر آمد سر گاه او

به پیلان گردون کش و گاو میش
سپه را همی توشه بردند پیش

کیانوش و **پرمایه** بر دست شاه
چو کهتر برادر ورا نیك خواه

همی رفت منزل به منزل چو باد
سری پر ز کینه دلی پر ز داد

رسیدند بر تازیان نوند
به جایی که یزدان پرستان بدند

پس آمد بر آن جای نیکان فرود
فرستاد نزدیك ایشان درود

چو شب تیره گشت از آن جایگاه
خرامان بیامد یکی نیك خواه

فرو هشته از مشگ تا پای موی
به کردار حور بهشتیش روی

سوی مهتر آمد به سان پری
نهانی بیامختش افسونگری

که تا بندها را بداند کلید
گشاده بافسون کند ناپدید

فریدون بدانست کان ایزدیست
نه از راه پیگار و دست بدیست

شد از شادمانی رخش ارغوان
که تن را جوان دید و دولت جوان

خورش ها بیاراست خوالیگرش
یکی پاك خوان از در مهترش

چو شد نوش خورده شتاب آمدش
گران شد سرش رای خواب آمدش

چو آن ایزدی رفتن و کار او
بدیدند و آن بخت بیدار او

برادرش پس هر دو برخاستند
تبه کردنش را بیاراستند

یکی کوه بود از برش برز کوه
برادرش هر دو نهان از گروه

به پایین که شاه خفته به ناز
شده یك زمان از شب دیریاز

به که برشدند آن دو بیدادگر
وزیشان نبد هیچ کس را خبر

برفتند هر دو نهان از گروه
بر آن برز بالای آن تیغ کوه

ز خارا بکندند لختی گران
ندیده مر آن کار بد را گران

از آن کوه بالا بکندند سنگ
بدان تا بکوبد سرش بی درنگ

از آن کوه غلطان فرو گاشتند
مر آن خفته را مرده پنداشتند

به فرمان یزدان سر خفته مرد
خروشیدن سنگ بیدار کرد

بافسون مر آن سنگ از جای خویش
ببست و نجنبید آن سنگ بیش

همان گه کمر بست و اندر کشید
نکرد آن سخن را بدیشان پدید

به **اروند رود** اندر آورد روی
چنان چون بود مرد دیهیم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو **اروند** را **دجله** خوان

دگر منزل آن شاه آزاد مرد
لب دجله و شهر بغداد کرد

چو آمد به نزدیك اروند رود
فرستاد زی رودبانان درود

بر آن رودبان گفت پیروزشاه
که کشتی برافگن هم اکنون به راه

مرا با سپاهم بدان سو رسان
از این ها کسی را بدین سو ممان

بدان تا گذر یابم از **روی آب**
به **کشتی** و **زورق** هم اندر شتاب

نیاورد کشتی نگهبان رود
نیامد بگفت فریدون فرود

چنین داد پاسخ که شاه جهان
چنین گفت با من سخن در نهان

که مگذار یك پشه را تا نخست
جوازی بیابی و مهری درست

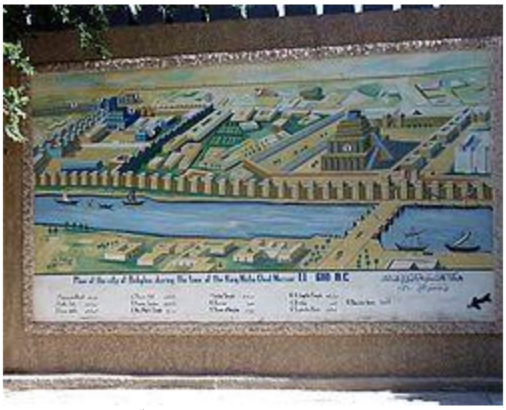
فریدون چو بشنید شد خشمناك
از آن ژرف دریا نیامدش باك

هم آنگه میان کیانی ببست
بر آن باره ی تیزتگ برنشست

سرش تیز شد کینه و جنگ را
به آب اندر افگند گلرنگ را

ببستند یارانش یکسر کمر
بر آن بادپایان با آفرین
به خشگی رسیدند سر کینه جوی
که بر پهلوانی زبان راندند
به تازی کنون خانه ی پاك دان
چو از دشت نزدیك شهر آمدند
ز یك میل کرد آفریدون نگاه
فروزنده چون مشتری بر سپهر
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
بدانست کان خانه ی **اژدهاست**
به یارانش گفت آنك بر تیره خاك
بترسم همی زانکه با او جهان
بباید که ما را بدین جای تنگ
بگفت و به گرز گران دست برد
تو گفتی یکی آتشی درست
گران گرز برداشت از پیش زین
کس از روزبانان بدر بر نماند

همیدون به دریا نهادند سر
به آب اندرون غرقه کردند زین
به **بیت المقدس** نهادند روی
همی **کنگ دژ هوختش** خواندند
برآورده ایوان **ضحاك** دان
کز آن شهر جوینده بهر آمدند
یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
همه جای شادی و آرام و مهر
که گفتی ستاره بخواهد بود
که جای بزرگی و جای بهاست
برآرد چنین برز جای از مغاك
مگر راز دارد یکی در نهان
شتابیدن آید بروز درنگ
عنان باره ی تیزتك را سپرد
که پیش نگهبان ایوان برست
تو گفتی همی برنوردد زمین
فریدون جهان آفرین را بخواند.



تصویری بازسازی شده از شهر بابل عهد باستان

سبلان و دو قله معروف آن همان کوه مقدس اوستایی هوکر و قلل اوشیدم و اوشیدرن هستند

در فرهنگنامه انترنتی ویکیپدیا به نقل از بستان السیاحه راجع به سبلان چنین نوشته است: " ...نام کوهی است در آذربایجان محتوی است به چشمه های بسیار و چمن های بی شمار و غرایب روزگار. گویند یکی از انبیا در آن کوه مدفون و دور آن کوه سی فرسخ است و قله آن هرگز از برف خالی نباشد. آب چشمه های آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمه های سوزان جاری است. سپس یادآور شده که در عجایب المخلوقات از قول نزهه القلوب نوشته شده است که : ...در برابر سوال چیست کوه سبلان؟ رسول اکرم فرمودند: کوهی است بین ارمن و آذربایجان که در او چشمه ای از چشمه های بهشت و قبری از قبور انبیا است». در سبلان دو تیغه به نام **تیغه شمالی** و صد متر پایین تر تیغه قائم بوده که جلو **تیغه قائم** قبری است که به **حامد** پیغمبر نسبت می دهند. "

از این مطلب معلوم میشود مصرع شعر فولکلوریک معروف آذری که می گوید:"**اوشودوم اوشودوم داغدان آلما داشیدیم**"(سردم شد و سردم شد وقتی که از کوه سیب حمل کردم، که در اصل معنی آن چنین بوده است از کوه اوشیدم، اوشیدرن کالاهای خریداری کرده ام را حمل کردم) اشاره به خود نام **کوه سبلان** و دو **قله معروف آن** یا در اصل اشاره به **سوه-ران** (کوه شرقی، سبلان) و **ارزوره** (کوه غربی، آرارات) داشته است چون به ظاهر در نام **سبلان** جزء **سب** به معنی **سیب** (سپ در زبان پهلوی) بوده است و **لان** پسوند مکان. گرچه **آلما** (سیب یا کالای خریداری شده) در اصل به معنی دوم آن گرفته شده است.چه در ادامه این شعر فولکلوریک صحبت از شترهای تاجر جاده ابریشم در راه **گیلان** و میمونهای سِیر کننده در سرتاسر این راه است. گرچه نظر به نام اوستایی **سبلان** یعنی **هوکر** (خوب کنش) معنی اصلی **سبلان (سولان)، جایگاه سود** بوده است. نامهای اوستایی دو **قله سبلان** یعنی **اوشیدم** (اوسی تم، قله سمت تاریکی و شمال، در اصل منظور سبلان در شرق آذربایجان) و **اوشیدرن** (اوسی درن= قله قائم یا کوه سمت غروب، در اصل منظور آرارات در غرب آذربایجان) گواه صادقی بر درستی این نظرند. بالاخره در متن فوق از نام پیامبری که بدین سمت منسوب بوده و اینجا **حامد** (نیایشگر) معرفی شده است، که ترجمه عربی عناوین **سپیتاک بردیه** یعنی **گائوماته** و **اوستانس** (دانای نیایشها و نیایشگر) است. لابد نامهای سامی کهن منجی یعنی **احمد** و **حیمدا** از همین مأخذ گرفته شده اند چه **زرتشت** تحت نام **اوخشیت ارته** (پرورانندە عدل و داد) و **هوشیدر** (اوشیدر= هوشیار و درخشان) **سئوشیانت میانی** زرتشیان به شمار رفته است. می دانیم که **محمد** در قرآن خود را همان **احمد** موعود معرفی کرده است. خود **گائوماته زرتشت** (شخص منور دانای سرودهای دینی) یا همان **زریادر بردیه** است که ابتدا در زمان پدرش **سپیتمه جمشید** (جمشید و گودرز کشوادگان شاهنامه) و پدربزرگ مادریش **آستیاگ** (**آژدیاک** یعنی ثروتمند) در آذربایجان حکومت میکرده و در عهد **پدر خوانده و پدر زن خود کورش** از آنجا به **حکومت بلخ** و **شمال هندوستان** بر گماشته شده است. قبر دخمه ای شکل اصیل وی نه چنانکه در اینجا تصور شده در **کوه سبلان** بلکه در نزدیکی روستای **سکاوند هرسین** واقع است که پیکره بزرگ وی هم در آنجا به حالت قنوت با شمع و آتشدان و خدمه کوتاه قد آتش در دیوار آن ترسیم شده است. همینجا بود که داریوش و شش تن سران پارسی همدستش وی را به عنوان جانشین و نائب السلطنه کمبوجیه در ایران ترور کردند. مطابق کتاب کتابهای پهلوی دینکرد و زادسپرم دومین همپرسگی زرتشت با خدایان در اینجا در کوه **هوگر و اسیند** (هوکر و اوسین دم) با ایزد **وهومن** (ائیریامن، ایزد دارو و درمان؛ جمشید، هوم) صورت گرفته بود. از آنجاییکه مطابق روایات زرتشتی عهد اسلامی کوه سبلان محل نازل شدن اوستا بر زرتشت به شمار میرفته است می توان تصور کرد که عنوان **سلطان سبلان** در اساس در درجه اول به ایزد **وهومن (بهمن، ائیریامن، ایزد دارو و درمان، خضر)** و در درجه دوم به **زرتشت** (سپیتاک بردیه پسر سپیتمه) و پدرش **سپیتمه جمشید** اختصاص داشته است. مطابق همین کتب پهلوی همپرسگی نخست زرتشت با اهورامزدا بوده که در کنار **رود دائیتی** (موردی چای شهرستان مراغه) یعنی کنار رودخانه زادگاهی وی صورت گرفته است.

از جمله شواهد و منابع تاریخ که به کوه ساوالان و نیز صعودهای زیارتی به این کوه اشاره داد می توان به منابع زیر اشاره کرد(مأخذ اولیه مقاله افسانه های کوه بهشت در ساوالان) :

۱ ـ بر اساس نوشته ای از هانری ماسه در کتاب «معتقدات و آداب ایرانی» آمده است: «ایرانیان، کوه ساوالان در آذربایجان را بسیار گرامی می دارند. می گویند در سیلگاه پر از برفی که در قله این کوه هست بدن انسانی به چشم می خورد که همیشه به حالت یخ بسته است ولی به طور کامل نگاهداری شده است. بجز یکی از دندان ها و قسمتی از ریشش .

۲ ـ در کتاب آثار البلاد و الخبار والعباد زکریا بن محمد بن محمود المکمونی القزوینی آمده است: زرتشت از آذربایجان بود و چندی از مردم کناره گرفت و در **کوه سبلان** به سر برد و از آنجا کتابی آورد به نام **بستا** (اوستا). میرخواند نیز سبلان را محل نازل شدن اوستا از سقف خانه واقع بر آن بر زرتشت ذکر کرده است.

۳ ـ در کتاب تاریخی دیگری آمده است: سبلان (سولان) و آن کوهی عظیم و بلند در حوالی اردبیل و به شرافت مشهور و بسیاری از اهل الله در آن کوه عبادت گزیده و ریاضت کشیده اند.

۴ ـ در کتاب معجم البلدان یاقوت نیز به قبور حضرت **حامد** (گائوماته زرتشت) و حضرت **هود** پیامبر (سپیتمه جمشید) در زیر سنگ **محراب** اشاره شده است. در روایات اوستایی و پهلوی نیز زرتشت و پدرش **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ و حاکم ولایات جنوب قفقاز) در کوه **هوکر** (سبلان) با **ایزد وهومن** و **الهه ناهید** همپرسگی داشته اند. **رود قره سو** (اردویسور اناهیت اوستا) و دریاچه قله سبلان (دریاچه اورویس اوستا) به **الهه ناهید** (**اردویسور اناهیتا** یعنی الهه پاک چشمه های بالاآینده= آرتمیس) و چشمه آبگرم معروف **سرئین** (به اوستایی به معنی چشمه زیبا) به **ایزد وهومن/ائیریامن** (ایزد دارو و درمان) اختصاص داشته است. به نظر میرسد از سه قله کوه سبلان، **سلطان سبلان** منتسب به ایزد **وهومن- ائیریامن** (**هرمس**= به لغت پهلوی و اوستایی یعنی جایگاه ثروت= سوالان-سبلان)، **هرم داغ** (سبلان کوچک، **تیغه قائم، اوشیدرنه** اوستا) منتسب به **سپیتاک زرتشت** (ادریس، آتراهاسیس= بسیار دانا، بیژن پسر گودرزکشوادگان در روایات ملی) و **کسری** (آقام داغ=کوه منسوب به پدر، اوشیدم) در سمت شمال شرقی به پدر او **سپیتمه جمشید** (هود قرآن) اختصاص یافته بوده است.

۵ ـ در تاج العروس فی شرح القاموس زبیدی آمده است: کوه سبلان از معالم صالحان و اماکن متبرکه و مزارات است و سبلان لقب عده ای از محدثان از آن جمله سالم و ابراهیم بن زیاد، خالدبن عبدالله و خالد بن دهقان است.

۶ ـ خاقانی شیروانی در ۵۹۵ هجری قمری، حدود ۸۰۰ سال پیش خود به قله سبلان صعود کرده و شعر او که در آن از حضرت موسی و نیز حضرت **خضر** نام برده شده سندی بر صعود او به سبلان است.

درباره ساوالان و وابستگی «زرتشت» به این کوه در اغلب مآخذ جغرافیا و تاریخ و نیز نوشته های قدیمی به مناسبت های مختلف ذکری به میان آمده از آن سخن ها گفته اند. طبق اسناد موجود و روایات، زرتشت پیامبر در ۶۴۰ سال قبل از میلاد (۲۶۴۸ سال پیش) در آذربایجان تولد یافت و هنگامی که به ۳۰ سالگی رسید، زادگاه خود را ترك گفته و به کوهی رفت. در این کوه بود که او از خرد خویش برخوردار شد و درآن ۱۰ سال، از تنهایی خسته نشد تا این که دلش دگرگون شد. **زرتشت** بعد از سال ها عبادت و ریاضت کشی در سبلان، زادگاه خویش را ترك گفته و به **بلخ** عزیمت کرد (در واقع این جابجایی محل حکمرانی توسط پدر زن او **کورش /فریدون/فرشوشتر** صورت گرفت تا از پیش قوم خود **مغان** که نامشان در نام **دشت مغان** زنده مانده است، به دور باشد).

طایفه گور، گاوور و گوران که اکنون به صورت فرقه علی الهی در آمده اند در اساس آلوو الهی بوده اند و بازماندگان همان قبیله مادی مغان عهد باستان می باشند که زرتشت (گائوماتای مغ، بردیه) از میان ایشان بر خاسته بود.



دریاچه کوه سبلان بر فراز قله آن

معنی لفظی نام علمدار گرگر

برخی از اسامی جغرافیایی قدیمی با اندکی تحریف و تلخیص به عهد ما رسیده اند لذا در وجه اشتقاق این نامها نباید صرفاً به شکل ظاهری آنها بسنده کرد. از این نامها است نام شهر دو بخشی **علمدار گرگر** که از دو بخش **علمدار** و **گرگر** تشکیل یافته است. نام **گرگر** (یا گُرگر) را در زبان ترکی به سادگی می توان به صورت کارقی-ار به معنی **نیزه ور** گرفت. اگر "گ" نخست را مضموم بگیریم در این صورت آن در زبان پهلوی معنی مردمی را می دهد که با **آتشهای نیایشی** یا **آتش و کوره آهنگری** سر و کار دارند که در صورت مادی پنداشتن اینان مفهوم دوم و در صورت ترک پنداشتن اینان مفهوم اول مناسب می افتد.موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی در باب ترکیب قومی سرزمین **اران خردمند** فرمانروای اساطیری **آلبانیا (اران)** از **اوتی ها** (آذری ها)، **گاردمانها** (خانوارهای کوهستانی= داغستانیها) و **گرگرها** (به ترکی کارقی-ار یعنی نیزه وران یا همان **نیساران** شاهنامه یعنی **ترکان حکومتی اران**) نام می برد و ایشان را اخلاف وی می داند. صفت علمدار آن نیز گواه این معنی است در عهد روادیان **گرگرها** قبیله حکومتی بوده اند و ابومنصور روادی ملقب به چراغ گرگریان می بوده است. مسلم به نظر می رسد **نسودیهای شاهنامه** (وجین و حرس کنندگان باغ) اسم مردم قراباغ (تسودیاتسی های خبر موسی خورنی) بوده است. نظر به نام **اوتی** (یعنی مردم آتش پرست یا فلز گداز= آذری ها) پیداست که معنی استخراج و ذوب کنندگان فلزات به وسیله کوره آهنگری و مسگری برای نام ترکان اوتی (آذری) مناسبتر از آتشپرستان (گرگرها) می افتد. خود نامهای عمومی کهن منطقه جمهوری آذربایجان کنونی **اران** و **آلوانیا** (آلبانیا) و **آگوان** جملگی در زبانهای کهن ایرانی و زبان کردی حالیه به معنی سرزمین آتش هستند. نام ترکی بومی **اران خردمند** یعنی **ده ده قورقوت** (پدر آتش مقدس) بوده است که کتاب ترکی شبه اوستایی خاصی به نام وی برجای مانده است. نام **اران خردمند** و سرزمین وی اران (آلوانیا، آگوان) در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران به صورت **سپهبد اران گشسپ** بانی **شهرستان آتورپاتکان** در سمت آذربایجان یاد شده است. از سوی دیگر می دانیم ترکان باستانی هم که در شمال شرقی دریای خزر می زیسته اند صنعتگران ذوب فلزات از معادن بوده اند که مطابق منابع کهن چینی گروه بزرگی از ایشان توسط فرمانروای تاتارها (اسب پروران، منظور هونها) برای استفاده از این هنر ایشان به **ارکنه گون** (اورخون) مهاجرت داده بودند و اعقاب همین ترکان در بازگشت بانی امپراطوری بزرگ ترکان در آسیای میانی شدند. بر این اساس نام **کنگرلوها** (اهنوخوشی یا هوتخشان شاهنامه به معنی صنعتگر و معدنچی) کهن ساکن اران را هم باید به همین معنی صنعتگر و معدنچی و آهنگرگرفت. جالب است که روستای کوچکی که هم اکنون در شهرستان در کنار ویرانه آتشکده آذرگشنسب در جوار روستای **چیکان** (شیچیکان کهن، محل نگهداری اوستای عهد ساسانی) قرار گرفته است علمدار نامیده میشود که لابد این هم در اصل **آلوودار** یعنی محافظ آتش آتشکده بوده است. بر این اساس صورت اصلی نام برخی از روستاهای علمدار نام را می توان در اصل آلوودار یا علمدار یعنی محل جنگجویان گرفت که هر دو آنها در این موارد صادق است.

در اینجا مقاله ای تحقیقی در باب نام و نشان علمدار و گرگر را که حاوی اطلاعات ابتدایی است از کتاب علمدار- گرگر از وبلاگ شهرستان شهرستان جلفا نقل می نماییم.

علمدار

واژه علمدار را نظیر هر واژه دیگر از دو دید متفاوت میتواند تدقیق کرد . اولی از دید متعارف و مورد عادت یعنی تفکر فارسی- عربی. بدین شرح که حتی بین محققان، عادت بر این شده که معنی هر واژه در مغز, بدون چون و چرا , برمبنای فارسی – عربی معنی و تفسیر میشود. بنابراین عادت: واژه علمدار متشکل است از دو جزء ، " عَلَم" عربی " و " دار" فارسی و یا عربی .

عَلَم : ۱- در معماری، هر علامتی که بر بالای گنبد و مناره مساجد و زیارتگاهها در اشکال مختلف بویژه حلال نصب میشود, علم گفته میشود . ۲- به علامتی که بربالای چادرهای چادرنشینان نصب میشده است علم میگفتند. این علامت در میان قبایل ترك بمنظور دفع ارواح خبیث بر بالای چادر نصب میگردیده است. ۳- متداول ترین معنی آن، رایت و پرچم است .

و" دار" در مصدر داشتن فارسی معنی دارنده و در عربی بمعنی منزل میباشد.

دیددوم، تفکر نامتعارف و مبنی بر غیره فارسی و عربی .

بر این مبنا نیز علمدار متشکل است از دو کلمه " عَلَم" "و " **دار**" .

"عَلَم" در زبان ترکی که به صورت های Alam , ƏlƏm ثبت شده بمعنی گذرگاه آبی کم عمق Suda dayaz geçit میباشد. در مفهوم عام این گذرگاه میتواند آبی, گردنه و . . . باشد. " دار" نیز بمعنی تنگ است. در نتیجه " عَلَم دار" بمعنی معبر یا گذرگاه تنگ میباشد.

معنی واقعی علم دار همان معبر تنگ است. علت این نام گذاری را باید ناشی از تنگه ای دانست که در آن حوالی بوده است که از بین رفته ویا ناشی از تنگه یا گذرگاه های موجود مثل **دره دوُز** یا معابر دیگری بر منطقه بایر, رودخانه آراز و غیره میتواند باشد. همچنین در منطقه جز آنهائیکه در طی ۷۰ سال دوران پهلوی, عمدا" یا غیر عمد تغییر داده شده اند در منطقه به محلی که دارای نام عربی و فارسی رایج باشد, برخورد نمی گردد.

آل ، عَل (ایل):

در ترکی قئز قئز (قرقیز) معنی: قبیله ، اتحاد ، تبار، نسل ، خلق ، ملت، همنژاد، مشمول اتحاد قبیله شده[۷] .

اِلیجَر(elicer):وطن ، خلق خا لص

در ترکی قئز قئز کل ه Elementardik به معنی ابتدائی ، ساده است [۷] .

آل Əl: در ترکی آلتای : خَلَق ،اتحاد قبیله ، عشیره ، ملت [۸] .

توضیح اینکه ترکان آلتای در منطقه **داغلئق آلتای** فدراسیون روسیه زندگی میکنند.

اَلَم= فوج ، گروه. اَلَمه = غله ای است که آنرا گاورس و ارزن گویند[۳۷] .

دار : نام شهری است در هندوستان ، نام داروئی که آنرا فلفل دراز میگویند. دارنده و نگهدارنده – درخت [۳۷] .

دار : طناب، طنابی که کشتی ها را با آنان به اسکله می بندند[۹] .

علمدار : شخص پیش رو حامل پرچم قشون ،لیدر یا رهبر امری ، عنوانی بود در عثمانی که به حمل کنندگان پرطمتراق پرچم میدادند. لقب ایوب انصار حمل کننده پرچم رسول الله [۱] .

در زیرقسمتی از کتاب آدلاریمیز تاریخیمیز،توپونیمیك سؤزلوك (= فرهنگ توپونیمیك نام ها و تاریخمان) دکتر رفاهی علمداری که به گویش ترکی آذربایجان نوشت شده، در ارتباط با واژهٔ علمدار با ترجمه به فارسی آن آورده میشود.

علمدار (اورونیم) Ələmdar

ایلک دفعه آلبان آدلاری سیراسیندا آلام کیمی قئیده آلینمیشدیر. یونان جغرافیاچیسی پئتولئمه(بطلمیوس) اوٌز اثرینده آدلاندیردیغی ۲۹ آلبان یاشاییش یئری و ۰ هیدرونیمدن بیری آلام اورنیمیدیر. بو آد اورتا عصر منشألی اولام- آلبانیانی شیمال شرقینده اییوری چایینین آلازان چایینا قووشدوغو یئرده ، ایله عینیلشدیریلیر(بو گون همین آد دار دوققاز آدلانیر. بو سؤز ایکی حیصه دن دار و دوققاز(«کئچید»عیبارتدیر). منبعلرده آد اولام فورماسیندا «کئچید» معناسیندا موجوددور. بو گون گوٌنئی آذربایجاندا آلام//علم فورماسیندا موحافیظه اولونان بو آد باشقا توٌرک دیللرینده olam,olom,olum « چایین درین اولمایان یئری،موقتی اوٌزن کوٌرپو، قایق»معناسینی داشییر. بو آد ایله زنگیلاندا یئرلشن أسکیلوم – أسکی و اولوم سؤزبیرلشمه سیندن یارانان و «أسکی کئچید» معناسینی گوٌسترن اورونیم علاقه داردیر.

آلام سوٌزو گوٌنئی آذربایجاندا تحریف اولوناراق علم کیمی ثبت اولونوبدور. توٌرک منشألی اولان بو پالئوتوپونیم آذربایجانین باشقا توپونیملرینده و او جمله دن علمدار (ماراغادا،مرندده و مشکین شهر ده)،علم کندی،علم لی بابا،یوٌخاری المجوق،آشاغی المجوق، ألمکی (ابهر- ده) ،علمدار داغی ، علمدار (مرند،دماوند،زاوه) اورونیمی و علم کوه تحریف اولونموش شکیلده موحافیظه اولونور.

محلهای دیگری که نام علمدار بر خود دارند:

۱- ده در بخش مرکزی شهرستان بابل استان مازندران مابین بابل وقائم شهر.

۲- ده بخش مرکزی بهبهان استان خوزستان.

۳- ده بخش مرکزی مشگین شهر استان اردبیل.

٤- روستاهای یوخاری (بالا) و آشاغی (پائین) علمدار واقع در بخش مرکزی شهرستان ملایر استان همدان.

٥- روستای بخش لالی شهرستان مسجد سلیمان استان خوزستان.

٦- روستائی در ائلخئچی (ایلخچی) از توابع قصبه سرد رود تبریز.

۷- زیارتگاهی بنام علمدار در بالای کوه مشرف به بخش کئشکسارای (کوشك سرای) واقع در کنار جاده مرند به ماکو و غرب میشوداغی. این کوه که در موقعیت ۳۸°,۲۲ / ٤٥°,۳۳ قرار دارد و ارتفاع آن ۳۱۵۵ متر میباشداز طرف اهالی بخش مذکور، علمدار داغی نامیده میشود .

۸- نام محله ای در حوالی میدان سلطان احمد استانبول .

۹- قصبه ای با ٦۱ خانه وار در ۲۲ کیلومتری جنوب غربی مشگین شهر **دره کؤرپَلی** KörpƏli .

۱۰- روستائی در مراغه نزدیك روستای چیکان

۱۱- روستائی در ابهر

۱۲- روستائی در ۲۷ کیلومتری ملایر به طرف اراك

۱۳- در کلاردشت قله ای شاه علمدار وجود دارد و برای رسیدن به آن از قصبه های **حسن کِیف** و **مجل** باید گذشت.

۱٤- روستائی از توابع نهاوند

۱٥- نام طایفه ای ترك زبان در ساوه

۱٦-محلی در ایالت بانو Banno پاکستان در موقعیت Nort ”۳۲°۲’۲۷

۱۷-نام محل هائی درمناطق Yozgat , Bolu ,K.Maraş, Mardin, Tokat , Konya ترکیه

۱۸- در ۱٥ کیلومتری سرعین اردبیل ، در مسیرپیست اسکی، آبشاری وجود دارد که علمدار نام دارد .

۱۹-نام تپه هائی در منطقه خوی
۲۰- نام قصبه ای در منطقة عمرانیه استانبول
گرگر: **گرگر** (اویکونیم-اورونیم) **Gərgər**
توپونیمین آذربایجانین آلبان-آران ولایتیندکی قدیم قارقار طایفا آدینین قیسمن تحریف اولونموش واریانتنی اؤزونده عکس ائتدیردیبی ائحتیمال اولونور. یاشاییش منطقه سینه ایسه بو آد واختیله همین طایفا طرفیندن سالینمیش و خاراباليغينين سون دؤورلره قدر قالماسی قئید اولونموش قارقار آدلی مسکنین آدی ایله علاقه دار وئریلمیشدیر.
هله بیزیم ائرانین بیرینجی عصرینده ائسترابون قارقار طایفاسینین آدینی چکمیش و اونلارین شیمالی قافقازدا یاشامالارینی قئید ائتمیشدی. ک. ترووییر ۳-نجو عصر ده آلبانیادا قارقار **دؤزؤ** آدلی یئرین مؤوجود اولدوغونو گؤسترمیش ،س. تویئرئمیان ایسه همین **دؤزؤن** میل **دؤزؤ** اولماسی فیکرینی ایرلی **سؤرمؤشدؤ**. موعین قایناق لاردا قارقار طایفاسینین قدیمده قاراباغ **دؤزؤنده** ده یاشامالاری و بونونلا علاقه دار همین دؤزؤن قارقار اؤلکه سی آدلانماسی فیکری ده قئید ائدیلمیشدیر. ائرمنی تاریخچیسی موسا خورنی(خورناتسی)یازیرکی، آلبانیادا قارقار آدلی امیرلیق واردیر.
اورتا عصرلرده قازاخیستاندا ،کئچن عصرده **گؤرجؤستان** و داغیستان، **تؤرکمنیستاندا** و سایر یئرلرده مؤوجود اولموش قارقار آدلی توپونیملر، شوبهه سیز کی، عینی آدلی قدیم **تؤرک** طایفا آدی ایله باغلی یارانمیشدیر. م.وليييئف ده ايقيلابدان أوول آذربایجاندا قارقار آدلی ه اویکونیم و بیر هیدرونیمین اولدوغونو گؤسترمیشدیر. حاضیردا آذربایجاندا بو طایفا آدینین ایلکین واریانتی یالنیز منبعینی قاراباغ سیلسیله سینین شیمال-شرق یاماجلاریندان آلان قدیم قارقارچای هیدرونیمینده موحافیظه اولونموشدور. ائرمنیستاندا آذربایجانلیلارین سیخ یاشادیغی کندلردن بیری گرگر آدلانیر. کندین قدیم آدی قارقار اولوب، سونرالار تحریف اولوناراق گرگر فورماسینا **دؤشوب**.
جنوبی آذربایجاندا جولفا یاخینلیغیندا گرگر کندی (ایندی بو کند علمدار کندینه بیرلشدیررک هادیشهر آدلاندریلیبدیر.)،گرگرداغ (چاپیارا کندینده) و گرگر (داغی) اورونیملری (میاندواب)، کرکره،کارکاراک، قارقار،قرقر نصیر،بابا قارقار و س. همین آدین موحافیظه اولونماسینی گؤستریر [۷۲] .
محل هائی که نام گرگر دارند :گرگر (گرگر و علمدار اکنون باهم یکی شده و هادی شهر نام گرفته اند)، از دو روستا یا قصبه که با فاصله کمی از هم قرار داشتند تشکیل شده بود که **یوخاری گرگر** و **آشاغی گرگر** نامیده میشده است.
۱- دهی از بخش مرکزی شهرستان شادگان استان خوزستان .
۲- گرگر پائین روستائی در بخش مرکزی شهرستان سنقر استان کرمانشاه.
۳- نام شهرستان و قصبه در ولایت (استان) **آدی یامان** ترکیه.
٤- نام رودخانه ای در جمهوری آذربایجان که تِرتِر نیز نامیده میشود و شاخه ای از رود کر میباشد و در نواحی **کلبجر**، **میربشیر** جریان دارد و از محلی بنام گلین قیه سرچشمه میگیرد.
٥- محلی بنام گرگر در جمهوری ارمنستان قرارداد.
٦- منطقه ای در حوالی **مالاتیا** (ملطیه) ترکیه .
۷- نام قصبه و مرکز شهرستانی در آناتولی شرقی (ترکیه).
۸- فرهنگ معین مینویسد گرگر معرب آن (جرجر) است و معنی آن خدای تعالی , تخت شاهی , سریر میباشد و همچنین نام گیاهی است از تیره پروانه داران که برگهایش کامل وپنجه یی و گلهایش آبی یا بنفش و یا زردند و گل آذینش خوشه یی است . میوه این گیاه و دانه هایش ریزتر از یك نخود وسیاه رنگ است و آنها را باقلای نبطی گویند. از این گیاه بمنظور تغذیه دامها و از دانه اش جهت تغذیه انسان مانند غلات دیگر استفاده میشود, باقلای مصری, جرجرمصری , باقلای قبطی , ترمس .
۹- رود کارون از خزینه تا محلی که به بند قیر موسوم است به دو شعبه تقسیم میشود یکی از شعب آنرا شعبه کوچك یا گرگر گویند.
۱۰- در لغت نامه برهان قاطع که اولین بار در ۱۰٦۲ ه.ق در حیدر آباد دکن (هندوستان) چاپ شده و توسط **محمد حسین بن خلف تبریزی** متخلص به **برهان** نگاشته درمورد واژه گرگر گفته شده است: گرگر نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن صانع الصنایع میباشد و نام قصبه ای از ولایت آذربایجان. و بضم هر دو کاف، سخنی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف ، غله ای باشد گِرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر، و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد.
این نوشته نشان میدهد که این محل حداقل ۳٦٥ سال قبل مسکون بوده است.[۳٦]
۱۱- قصبه ای در۲٥ کیلومتری شرق قُروه روستائی که چشمه های آبگرم دارد به نام گرگر و **قولی قوقور** موجود است.
۱۲- نام روستائی است در خوزستان .
۱۳- روستائی در کامیاران کردستان
۱٤- محلی بنام گرگر در شهرستان کلاله گرگان که منطقه ترك نشین میباشد.
۱٥- نام ایستگاه قطار ما بین خسروی و ماهشهر
۱٦- دهی در گلپایگان
۱۷- روستائی در ماه شهر.

ورجمکرد اوستا همان دژ هم شوشی منطقهٔ قره باغ و هم پاسارگاد است

ای **صبا** گر بگذری بر ساحل **رود ارس** بوسه زن بر خاک آن وادی و **مشکین کن نفس**
منزل **سلمی** که بادش هر دم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه دار کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

در اینجا بحث یکی بودن ورجمکرد با تخت جمشید (معبد خدای جهان فرودین پارسها) را کنار گذاشته و موضوع مطابقت ورجمکرد پادشاه تاریخی سپیتمه جمشید با دژ شوشی قراباغ را مّد نظر قرار میدهیم. حافظ در این شعر خود اشاره به **باغ بهشتی ایرانیان** در **کنار ارس** -گویا حافظ به مناسبت سفر شاه شجاع اتابک فارس دوست و حامی خود بدان نواحی سروده -دارد که در اوستا و کتب پهلوی به نام **"ور جم کرت"** یعنی باغ ساخته شده توسط **جمشید** مغ –پادشاه **سئورومتی** قفقاز دارد که ظاهرا توسط جهانگشای سکایی معروف عهد باستان یعنی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) به حکومت ولایات جنوب قفقاز بر گماشته شده بود. گرچه این شاه مؤبد سرانجام با **کی خشثرو** (هوخشتره، کیخسرو) متحد گردید و **مادیای اسکیتی** را در جوار شهر مراغه و آتشکده آذرگشنسب آن غافلگیر نموده و دستگیر و به قتل رساند و در ازای این خدمت بزرگ به ازدواج با **آمیتیدا** دختر معروف **آستیاگ** یعنی نواده **کی خشثرو** نائل گردیده و در مقام حکومت مناطق جنوب کوهستان قفقاز ابقا شده و افزون بر این به مقام ولیعهدی آستیاگ (آژدهاک= شخص ثروتمند) برگزیده شد. مناسبت **منزل سلمی** (باغ زنان آمازون/سئورومات-هون) در اینجا بر اساس اصل **سئوروماتی** (یعنی منسوب به قوم سلم بودن) **جمشید** پادشاه شمیران/هاماوران (سرزمین سرما) است نام شاهنامه ای **مگابرن ویشتاسپ** پسر بزرگ **سپیتمه جمشید** یعنی **سلم** و داستان سفر پسران فریدون به سرزمین **هاماوران** (حمیران= سرزمین سرما) برای ازدواج با دختران **آمازون** (هون- سئورومات) به وضوح اشاره به همین معنی است. چون خرمدینان نیز **زرتشت** را تحت نام **شروین** (شاهزاده دانا) پسر **پادشاه زنج** (دیار زنان آمازون) و شاهدخت **کیانی** (مادی) آورده اند. موسی خورنی مورخ ارمنی عهد پیروز و قباد ساسانی از مردمی به نام **تساودیاتسی** به همراه **اوتی ها** (ترکان آذری)، **گاردمان** (کوه نشین) و **گارگاریها (گرگرها، ترکان جنگاور اران)** نامبرده است که نگارنده قبلاً تلاشهایی در باب شناسایی اینها به عمل آورده بودم که به نظر میرسد این تلاشها در اینجا به نتیجه میرسد. از آنجاییکه حرف ارمنی "و" بسیار شبیه حرف "ر" می باشد با منظور داشتن این درصد زیاد احتمال خطا می توان اصل آن را به صورت **تساردیاتسی** باز سازی کرد که در زبان ارمنی به معنی **باغ درخت منسوب به خدایان** است و در هیئت **تشوجیاتسی** مادی به معنی پدید آورندگان ور [در باغهای انگور] است. این باید همان شهر معروف **شوشی** (جای شادی یا شهر اسبان و اسب سواران) در قره باغ باشد که دژ مستحکمی داشته است. گزنفون در کورش نامه خود آن را در رابطه با **آبرادات** (مخلوق یاریگر، سپیتمه) تحت نام **شوشی** آورده و نکولای دمشقی به نقل از کتسیاس نام وی ارتمبار دارای ور نیک ذکر کرده است. در شاهنامه فردوسی نام همین مردم در شمار رعایای جمشید **تسودی** آمده است که در نسخه های کنونی شاهنامه ها به صورت تصحیف شده اش به صورت **نسودیان** باغدار و کشاورز به ما رسیده است. نام سه قبیله ارانی دیگر **کاتوزیان** (کادوسیان،سگپرستان)، **نیساریان** (اناریان، ترکان جنگاور و حکومتی) آمده اند. یونانیان نام کهن منطقه **قره باغ** را به صورت **اورخیستانا** (سرزمین شادی یا پر از درخت و باغ) ذکر نموده اند. در منابع ارمنی نام آنجا به صورت **آرتساخ** آمده است که به معنی سرزمین شخص **نجیب (آر- تساخ)** و همچنین به معنی **سرزمین سوخته** است که در حالت اخیر باید از ترجمه نام پهلوی **کاراباغ** (سرزمین باغ بزرگ) به واسطه زبان ترکی عاید گردیده باشد چه در زبان آذری **کاراباغ** به معنی **باغ سیاه** است. ***مقدسی*** در ***احسن التقاسیم*** آذربایجان، ارّان و ارمینیه را يك اقلیم دانسته و از آن ها با عنوان **رحاب** (سرزمین مساعد و وسیع پرگیاه= **ایران ویج**) یاد کرده است. علاوه بر عوامل یاد شده که می تواند از علل طرح نواحی سه گانه مزبور در يك جا از سوی وی باشد، او دلایل دیگری، هم چون بزرگی و زیبایی، کثرت میوه و انگور، ارزانی نرخ و هم چنین وجود درختان سر درهم کشیده، نهرهای روان، کوه های پر عسل، دشت های آباد، دمن های پر گوسفند و مهم تر از همه، عدم امکان یافتن نامی که در برگیرنده همه حوزه های آن سرزمین باشد را علل اصلی انتخاب عنوان **رحاب** برای آن ها یاد کرده و می گوید: **«و لم نجدله إسماً عاماً یجمع کورةً سمّیناه الرحاب و ...».**

موسی خورنی می آورد که "مقام عالی رتبهٔ حکومت نواحی **اران** (جمهوری آذربایجان کنونی) در عهد **آژدهاک** (آستیاگ) و خاندان مادی وی به **اران** (یعنی شخص نجیب) واگذار شد که فردی نامدار و در کلیه امور ذهنی داهیانه داشت، واگذار شد." می دانیم پادشاهی محلی بزرگی که در عهد **آژدهاک** (آستیاگ، آخرین پادشاه ماد) در این ناحیه فرمانروایی داشته است همانا داماد و ولیعهد وی **سپیتمه** بود که در شاهنامه تحت نامهای **جمشید پیشدادی** و

گودرزکشوادگان و **هوم عابد** معرفی شده است که تحت این اسامی با **کوه سبلان** و نواحی شرقی **دریاچه اورمیه** مربوط گردیده است. چنانکه ارنست هرتسفلد ایرانشناس بزرگ آلمانی دریافته است. این سپیتمه از دختر آستیاگ دو پسر به نامهای **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک** داشت که در عهد پدر و نیایشان به ترتیب در ماد سفلی و اران حکومت می نمودند که کورش سوم بعد از قتل **آستیاگ** و **سپیتمه** پدربزرگ مادری و پدر ایشان با مادر آنها **آمی تیدا** ازدواج صوری نموده و محل حکومت ایشان را به ترتیب **گرگان** و سمت **دربیکان بلخ** و شمال غربی هندوستان تعیین نمود که از این میان **سپیتاک** حاکم بلخ همان **زرتشت سپیتمان** بنیانگذار آیینهای بزرگ آریایی است. این فرد که با دختر معروف کورش سوم یعنی **آتوسا** ازدواج نموده بود در تاریخ به اسامی مختلف از جمله **گائوماته بردیه، گوتمه بودا، گوتمه مهاویرا، آرای آرایان و ایرج** معروف گردیده است که داریوش سیاس این مصلح اجتماعی بزرگ بشریت و داماد و پسرخوانده کورش سوم و نائب السلطنه کمبوجیه سوم در ایران را در تاریخ تحت نام **بردیه، بردیای دروغین** معرفی کرده است. گرچه در اساس بردیه دروغینی وجود نداشته و سپیتاک بردیه پسرخوانده کورش بوده است نه پسر تنی وی که داریوش برای فریب ملتهای امپراطوری هخامنشی داستان بردیه راستین و دروغین را ساخته بدان متوسل شده است.

در اوستا فرگرد دوم وندیداد به مشروح از ساخته شدن **ورجمکرد** توسط جمشید (یمه خشئته، یعنی مؤبد درخشان، اران) سخن رفته است. محل ورجمکرد کنار **رود دائیتی** (یعنی رود پر از آبزیان موذی و خطرناک) قید شده است که بی تردید در اساس همان رود **ارس** (ارخش، یعنی رود گل آلود) است:

اینک اسطوره اوستایی **ورجمکرد** و نسخه اسلامی آن ارم عاد (باغ بهشتی قوم مغان) از وبلاگ باشگاه اندیشه ، مقاله غلامرضا رستگار تحت عنوان "باغی که جم ساخت" به عینه نقل میگردد:

ورجمکرد:

ورجمکرد۱۲ یکی از داستان های دینی است که به تمامی در کتاب اوستا بخش یا قسمت وندیداد باقی مانده است.

همان گونه که در ابتدا گفته شد، این داستان در نزد اقوام هند و اروپایی و ایرانی از اعتبار و منزلت خاصی برخوردار بوده که خود گویای هم زیستی این اقوام در گذشته های باستانی است.همان گونه که «کشتی نوح» بدون نام صاحب و سازنده اش شناخته نمی شود و معنای حقیقی خود را به همراه نمی آورد «ورجمکرد» نیز بدون صاحب و سازنده اش قابل اعتنا نیست.پس ابتدا می باید با شخصیت «جم» یا «جمشید» آشنا شویم. جمشید یکی از اسطوره ها و قهرمانان مشترك اقوام آریایی بوده که در باور آنها انسانی مافوق تصور است.

در ادبیات سانسکریت نام جمشید «یم» و نام پدرش ویوسونت آمده. ویوسونت در مذهب ودایی مرتبه ای الهی است. وی در این مرتبت اگرچه در شمار خدایان نیست، ولی با آنها هم سری و برابری دارد. «یم» موجودی فناناپذیر و جاودان است که در روشنی مطلق آسمان ها به همراه همسرش زندگی می کند. او می تواند به آدمیان زندگی دراز ببخشد و در جشن ها و شادی های آنها در میان آنان به سر برد. مرگ در زمان سلطنت وی وجود نداشته است.

هم چنان که در اوستا نیز اگرچه از شکوه و جلالش کاسته شده ولی پهلوانی جاودانی و فناناپذیر است که آدمیان را به وسیله مرگ به مسکن اجدادشان راهنمایی می کند. در حقیقت مرگ راه «یم» است.

«... شاید «یم» کسی بوده که در تحکیم مبانی مدنیت نژاد های هند و ایرانی زحمات بسیاری کشیده است.»۱۳

«... در روایات حماسی ایران جمشید فرمانروایی نمونه و در عین حال نیای مشترك نژاد های آریایی تلقی می شود.»۱۴

فردوسی شاعر حماسه سرای ایران نیز جمشید را این گونه معرفی می کند.

کمربست با فر شاهنشهی / جهان گشت سرتاسر او را رهی/ زمانه برآسود از داوری/ به فرمان او دیو و مرغ و پری/ جهان را فزوده بدو آبروی/ فروزان شده تخت شاهی بدوی/ منم گفت: با فره ایزدی /همم شهریاری همم موبدی

«جمشید در مقابل توفان سرد و بوران برف هم که قلمرو او را تهدید می کرد پناهگاه امنی به نام «ور» برای مردمان و ستوران و همه جانوران آنجا ساخت.»۱۵

«این بهشت طلایی چنان که از وندیداد اوستا برمی آید در کنار رود نیك دائیتی صحنه فرمانروایی پدرانه جمشید (=یمه خشئته) ساخته شده.»

حال به اصل داستان ورجمکرد که بخش های از آن را با «ارم ذات العماد» یا بهشت شداد نیز می توان مقایسه کرد می پردازیم. برای آگاهی خوانندگان محترم خلاصه ای از داستان «ارم ذات العماد» در پایان مقاله آمده است.

«ور» و کیفیت بنای آنکه به فرمان اهورا مزدا ساخته شده به طور کامل از بند ۲۲ فرگرد آغاز می گردد.

اقتباس داستان ورجمکرد از دو کتاب وندیداد یکی ترجمه ذبیح الله منصوری و دیگری نوشته «دار مستتر» ترجمه موسی جوان به تحریر در آمده. شماره هر بند از این فرگرد را در آخر هر قسمت درج کرده ام.

اهورا مزدا به یم گفت: ای جم زیبا پسر «ویونگهونت» تو را آگاه می سازم که در گیتی زمستان نکبت بار همراه سرمای سخت و ویران کننده پدید خواهد شد. بر جهان مادی زمستان سخت فراخواهد رسید و برف نخست از بلندترین کوه ها گرفته تا ژرفای دره رودخانه «اردوی» خواهد بارید. (بند ۲۲)

در این هنگام همه چهارپایان و ستوران از بالای کوه ها تا دور افتاده ترین و عمیق ترین دره ها و رودخانه ها که زندگی می کنند، زیر زمین پناهنده خواهند شد و تنها یك سوم از آنها توانند گریخت. (بند ۲۳)
چراگاه ها پیش از این زمستان بسیار انبوه و فراوان خواهند بود. اما با ذوب شدن یخبندان ها رود های بزرگی پدیدار می گردند که نمی توان از آنها گذر کرد و جای پای چهارپایان (گوسفندان) نیز دیگر دیده نخواهد شد. (بند ۲۴)
پس تو ای جم زیبا باغی (ور) که بلندای هر یك از چهار سویش یك چرتو۱۶ و درازی آن از هر چهار طرف یك چرتو (اسپریس) باشد بساز و در آنجا از نطفه چهارپایان خرد و چهارپایان درشت و آدمیان و سگان و مرغان و آتش های سرخ و سوزان قرار ده. باغی که هر یك از چهارسویش یك چرتو باشد برای سکونت مردمان و یکی دیگر که هر یك از چهارسویش یك چرتو باشد برای سکونت چهارپایان و ستوران بساز. (بند ۲۵)
در این «ور» باید آب را به درازی یك «هاثر»۱۷ جاری ساز و چمن هایی به وجودآور و خوردنی هایی به رنگ زر که تمامی ندارد در آنجا بیاور و در آنجا خانه ها و ایوان ها و حصاری بساز. مرغان را در کنار چمن زار هایی همیشه سبز و خرم جای ده. (بند ۲۶)
در ور نطفه مردان و زنانی را که نژادشان بر روی زمین از همه زیباتر و بزرگ تر و بهتر است و نطفه هرگونه حیوانی را که بر روی زمین از همه حیوانات زیباتر و بزرگ تر و بهتر است، بیاوری. (بند ۲۷)
تو باید در ور از تخمه های هرگونه خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبوتر و از تخمه گیاهان هرچه بلندتر و زیباتر و خوشبوتر است، جفت جفت بیاوری. (بند ۲۸)
مردم گوژ، دیوانه، پیس دار، بدکار، فریبکار، ناقص، حسود و بد دندان و نشانی از انگره مینوی (اهریمنی) با خود دارند، یا بیمارانی که باید از دیگران جدا نگهداری شوند (دارای مرض مسری باشند) نباید در ور بیاوری. (بند ۲۹)
در جلو میدان نه پل (در دیگری کوچه نوشته شده) و در میان آن شش پل و در عقب سه پل بساز. در قسمت پیشین از این پل ها یك هزار نطفه زنان و مردان و در قسمت میانین ششصد نطفه و در قسمت پسین سیصد نطفه قرار ده. هر قسمت را با انگشتری زرین خود نشانی بنه (مهرکن) و برای ور دری درخشان بگذار، چنانکه به خودی خود درون ور را روشن سازد. (بند ۳۰)
یم با خود گفت: وری که اهورامزدا فرمان داد چگونه بسازم. آنگاه اهورامزدا به یم گفت: ای جم زیبا، خاك را با پای نرم و با دست گل کن. (بند ۳۱)
یم به همان گونه که اهورامزدا می خواست خاك را لگدمال و نرم و با دست گل کرد هم چنان که کوزه گر خاك را با آب می آمیزد و پهن می سازد. (بند ۳۲)
آنگاه یم ور را که از هر چهار سوی یك چرتو بود جایگاه مردان و زنانی که بر روی زمین از همه بزرگ تر (درشت اندام)، بهتر و زیباتر بودند ساخت. یکی دیگر که بلندی هر یك از چهار سویش یك چرتو بود برای جایگاه چهارپایان و ستوران ساخت.(بند ۳۳)
در آنجا جوی های آب به درازای یك هاثر جاری کرد، در آن چمن هایی کاشت و خانه ها و ایوان ها و حصا ر ها بساخت.(بند ۳۴)
در آنجا نطفه مردان و زنانی که از همه بر روی زمین بزرگتر، بهتر و زیباترند گرد کرد. (بند ۳۵)
در آنجا تخم هرگونه گیاه را که بر روی زمین از همه بلندتر و خوشبوتر است گرد آورد. در آنجا تخم هرگونه خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبو تر است گرد آورد. نطفه ها و تخم ها از هر یك جفتی در آنجا نهاد، چنان که در تمام مدت اقامت مردمان در ور آنها تباه و فاسد نگردند. (بند ۳۶)
در آنجا از مردمان گوژ، دیوانه و پیس دار و کسانی که در آنها نشانی از انگره مینوی باشد و جز اینها اثری نیست. (بند۳۷)
در پیش میدان نه پل، در میان شش پل و در دنبال سه پل. در قسمت پیشین از این پل ها هزار نطفه مردان و زنان و در قسمت میانین- ششصد و در قسمت واپسین سیصد _ و هر قسمتی را با انگشتری زرین خویش نشان کرد و برای ور دری درخشان تعبیه کرد، چنانکه به خودی خود درون آن را روشن می ساخت. (بند ۳۸)
زرتشت پرسید: ای آفریننده گیتی، ای پاك، ای اهورامزدا، چه روشنی ها در این ور که یم ساخته است می درخشید؟(بند۳۹)
اهورامزدا گفت: روشنی های طبیعی و روشنی های ساختگی، در تمامی سال تنها یك بار ستارگان و ماه و خورشید خودساخته در آنجا غروب می کنند. (بند ۴۰)
هر سال یك روز به نظر جلوه می کند و در هر چهل سال یك بار از هر جفت انسان و همه حیوانات و گیاهان و جانداران به دنیا می آید. یکی نر و دیگری ماده، مردم و سایر جانداران به بهترین صورت در ور زندگی می کنند. (بند۴۱)
این اهورامزدا کیست که دین مزدا را در ورجمکرد با خود حمل می کند. اهورامزدا گفت: مرغ کاشیپتان۱۸ ای زرتشت مقدس.
ارم ذات العماد (تخت جمشید، یا شهر بابل):

مطابق آیات ۵۰ و ۵۱ از سوره هود، قوم عاد مردمی ستمگر و بت پرست بوده اند که خداوند «هود» (خدای رعد قوم مغان) را به رسالت از میان این قوم برگزید. اما این قوم به پند ها و نصایح هود توجه نکرده، همچنان به دین قدیم خویش باقی می مانند. سرانجام خداوند نیز این قوم بت پرست را نابود می سازد.۱۹
قوم عاد در سرزمین «یمن» ساکن بوده و «از عمان تا به حضرموت در زمین فاش شدند... خدای ایشان را به فضل قدرتی عظیم داده بود و ایشان بت پرست بودند.»۲۰
«قوم عاد مردمی زورمند و توانا بودند. رسول (ص) گفت از قوم عاد مردان بودند که چون ایشان را با حیی یا قبیله ای خصومتی بودی، یکی از ایشان بیامدی و سنگی عظیم از کوه بکندی بر طول و عرض آن قبیله، بیاوردی و بر سرایشان فرو گذاشتی و ایشان را هلاك کردندی.»۲۱
حال که تا حدودی با این قوم آشنا شدیم، به بنای بهشت ارم می پردازیم. این قوم را امیری بود به نام «شداد بن عاد» (دراصل جمشید پیشدادی یا مردوک بابلی) که هم او بنای این بهشت پی افکند.
«و نیز ارم که صاحب قدرت بود. مانند آن شهر در استحکام و بزرگی در بلاد عالم نبود.»۲۲
ظاهراً و مطابق با احادیث و روایات موجود، هیچ بشری به جز بناکنندگان «ارم» و عبدالله بن قلابه نتوانسته این بهشت را ببیند.
«وهب بن منبه روایت کرد از عبدالله بن قلابه که او گفت: مرا شتری گم شد، به طلب او در بیابان می گردیدم، به بیابان «عدن» افتادم، شهری دیدم در میان بیابان و حصنی در میان آن و پیرامون آن حصن کوشك های بلند بنا کرده است.
گفت: فراز کردم آنجا، گمان بردم که آنجا کسی هست که من احوال شتر از وی بپرسم. بر در آن حصن بنشستم، کسی بیرون نمی شد. و هیچ حرکتی نبود. گفت: از اسب فرود آمده، شمشیر برکشیدم و به درون حصن رفتم، دو بنا دیدم به غایت بلند و محکم و دو در، در او آویخته از زر سرخ مرصع. با انواع جواهر. مدهوش بماندم. در یکی را باز کردم، شهرستانی دیدم که مثل آن کسی ندیده است و در او کوشك های معلق برداشته بر ستون های زبرجد و یاقوت و بر بالای آن غرفه ها دیدم کرده از زر و سیم و لولو و یاقوت و زعفران ریخته بود و به جای سنگ ریزه انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد.
و در میان سرای بستان ها (باغ ها) و در میان آن انواع درخت ها نشانده و میوه ها برآمده و جوی های آب ساخته از زر و سیم و به جای ریگ مروارید و یاقوت و زبرجد در قعر جوی ها ریخته و آن همه از زیر آب پیدا بود.
گفت: چون چنان دیدم، می گردیدم. اما کسی را نمی دیدم، بترسیدم. آنگه اندیشه کردم، مانند این در دنیا هیچ جای نیست. این الا بهشت نیست که خدای ما را وعده داد. گفت: از آن بنادق مشك و عنبر و از آن جواهرها که بر زمین ریخته بود مشتی پر کردم و چندان که خواستم که جوهری (جواهری) از آن جوهرها که در آن درها نشانده بودند برکنم نتوانستم و برگشتم به یمن و با مردمان حکایت کردم و آن جواهر که آورده بودم اظهار کردم و بعضی بفروختم.
این حدیث ظاهر شد و در زبان ها افتاد تا به «معاویه» رسید. کس فرستاد مرا بخواند و این حال در خلوت از من پرسید.
گفت: چنان که دیده بودم گفتم. معاویه را باور نمی بود. کس فرستاد و «کعب الاخبار» را بخواند و گفت: یا «کعب» در دنیا مدینه ای هست از زر و سیم و انواع جواهر بر این شکل و براین هیات؟
گفت: بلی هست و من تو را خبر دهم بر آن کس که این بنا کرد. بدان که آن را «شداد بن عاد» بنا کرد و ذکر این مدینه در قرآن هست.
معاویه گفت: این حدیث برای ما بگوی. گفت: چون عاد بمرد شدید۲۳ به پادشاهی بنشست و مردم را قهر کردند و شهرها بگشادند. آنگاه شدید بمرد و شداد بماند و پادشاهی بدو افتاد و پادشاهان عالم مطیع او شدند و او را گردن نهادند.
و او مولع بود (حرص داشت) به کتاب خواندن، هر کجا به ذکر بهشت رسیدی خوش آمدی، آن را بخواندی و بر آن واقف شدی. تا آرزو شد او را در دنیا بهشتی بنا کند. صد مرد قهرمان بخواند و با هر قهرمان هزار استاد مزدور و ایشان را برگماشت... «و پس از تهیه مقدمات کار و تهیه مصالح از اقصی نقاط عالم» ... و سیصد سال در بنای آن روزگار برفت... و در این گاه شداد را نهصد سال عمر بود.
گفت: بروید و پیرامون آن حصنی کنید و گرداگرد آن حصن کوشك ها بنا کنید. برفتند و چنان کردند.
هزار وزیر (به تعداد افرادی که وارد چم کرد شدند) را بفرمود، تا برگ و ساز برگرفتند که انتقال کنند به آن جایگاه، که او از برای هر وزیری کوشکی فرموده بود.
جمله هزار کوشك، هزار خانه بر بالای او بود تا در هر خانه پاسبانی باشد. ده سال در آن رفت تا ایشان ساز انتقال کردند... چون به نزدیك آنجا رسید، خدای تعالی صیحتی فرستاد و جمله را هلاك کرد و کس از ایشان در آنجا نشد و در این روزگار یکی از مسلمانان در آنجا رود. مردی کوتاه سرخ موی... به آن جایگاه در شود و ببیند.»۲۴ این بهشت تا روز قیامت از دیده ها پنهان است.
پی نوشت ها:
۱۲- ورجمکرد را به فارسی امروزین می توان باغی یا غاری که جمشید کرد (جمشید ساخت) معنا کرد.
۱۳- حماسه سرایی در ایران _ ص ۴۵۲- ۴۲۶.
۱۴- تاریخ ایران قبل از اسلام _ دکتر حسین زرین کوب _ ص ۳۷.
۱۵- همان (ص ۲۱).

۱۶- مقیاسی نامعلوم که ظاهراً در یك میدان اسب دوانی می گفتند. هم اکنون نیز واحدی به همین نام در میان شالیکاران اصفهان و شهرکرد موجود است. یك چرتو را مربعی به ابعاد ده متر محاسبه می کنند. یك چرتو گندم یعنی مقدار گندمی، برنج، یا محصول دیگری که در چنین مساحتی کشت شود. (۱۰۰ متر مربع)
۱۷- مقیاسی نامعلوم.
۱۸- طی تحقیقات دارمستتر و طبق مندرجات بند هش و مینو خرد مرغ کاشیپتان _ Kashiptan در غار جم سخنگو بوده و دین مزدا را تبلیغ می کرده است.
۱۹- سوره فجر _ آیه ششم.
۲۰- تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۴- ص ۴۱۰.
۲۱- تفسیر ابوالفتح رازی، ج دهم، ص ۲۸۴.
۲۲- سوره فجر، آیه های هفتم و هشتم.
۲۳- عاد دو پسر داشت یکی شدید و دیگری شداد.
۲۴- کلیه داستان از تفسیر ابوالفتح، ج دهم، ص ۲۸۶- ۲۸۴ نقل شد.

بابک خرمدین در آذربایجان بیشتر تحت نام حماسی خود کور اوغلو زنده مانده است

گونده گونده قان توکولمز (هر روز که خون مردم به زمین ریخته نمیشود)
گونده گونده باش کسیلمز (هر روز که سر از تن مردم جدا نمی کنند)
از اوپرای معروف **کوروواوغلو** اثر بی نظیر عزیر حاجی بیکوف.

در اساطیر حماسی آذریها نامهای **بابک خرمدین** به صورت بهرام و کور اوغلو معروف شده است که از این میان کوراوغلو مبارز مساوات طلب کوهستان **چملی بل** (بذ مه آلود) از معروفیت و محبوبیت بیشتری بر خوردار است. ولی اسطوره بهرام (آرامش دهنده و کشنده دشمن) و گل اندام هم حاوی مطالب مهمی است. از جمله **گل اندام** نام همان همسر بابک خرمدین بوده است که در فرار از محاصره **قلعه بذ** توسط به سوی **ارمنستان** تنها همسر همراه وی بوده است. در اسطوره بهرام و گل اندام همچنین از **حیدر** (شیر درنده) به عنوان برادر بابک نام برده میشود که در جستجوی بابک در بند زنجیر دشمنان بر می آید. این بی تردید اشاره به نام **خیذر** بن کاوس ملقب به **افشین** (شیر درنده) است که مخاصم شکست دهنده و تعقیب کننده بابک بوده است که مطابق روایات تاریخی ضمن خصومت دیرینه به هنگام اسارت بابک رفتار پسندیده ای با وی داشته است. علی القاعده در فرهنگ ایرانی صوری از نام **افشین** به اشکال **اوژن** (به زمین افکننده) و **اوزین** (در یک نسخه منحصر به فرد سندباد نامه) به **شیر درنده** و پلنگ و یوزپلنگ اطلاق شده است: می دانیم که در زبانهای ایرانی حروف **"و"** و **"ژ"** به ترتیب به **"ف"** و **"ش"** قابل تبدیل بوده اند. بی شک همین **افشین** یا **خیذر** (=به لغت اوستایی یعنی خندق ساز، در اینجا به تحرف به حیدر= شیر) است که در اساطیر معروف **کوروواوغلو** به عنوان دشمن زیرک وی تحت نام مترادفش **حمزه** (شیر درنده) در ترفند و تعقیب و گریز با اسبان معروف **کوروواوغلو** معرفی شده است. خود عنوان کور اوغلوی بابک خرمدین از عقیده تناسخ نزد خرمدینان و تخلص بابک خرمدین از نام **کورو** (کوروش= قوچ وحشی) عاید گردیده است. چه همانطوری که مقدسی میگوید خرّمیان به **تناسخ** اعتقاد داشتند و به «تغییر اسم و تبدیل جسم» قائل بودند. داستان مهتری **علی کیشی** پدر اساطیری کوروواوغلو نیز گواه صادق این نظر است. عنوان **کیشی** (بنده، مرد، رعیت) در واقع ترجمه نام پدر بابک یعنی **عبدالله** است. اما نام **علی** (آلوو= آتش) مربوط به اسطوره **کورش سوم** است چون در نزد مادها کورش پسر **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای آماردان به شمار می آمده است که توسط مهتری آسیب بدست ارباب مادی خود تشویق به تسخیر امپراطوری ماد گردید. بنا بر اخبار موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی و دیگر نویسندگان کهن ارمنی گوسانها (آواز خوانان) در اران و ارمنستان سرودهای فراوانی در مورد کورش سوم ملقب به **آرتاشش** یعنی **پادشاه عادل** می خواندند. مسلماً نام سّد معروف کورش دربند داریال قفقاز (سّد ذوالقرنین) و همچنین نام رود **کورا** (کورش) در این منطقه نام و نشان وی را در این منطقه زنده نگهداشته بوده است. و بی شک همین سنت گوسانها به بابک تنبور زن و آواز حماسی خوان هم رسیده بوده است و وی را خود را متخلص به **کوراوغلو** و **کورد اوغلو** (زاده کورش= قوچ وحشی) نموده بود. در اسطوره کوراوغلوی حالیه **کورد اوغلو** پسر وی معرفی شده است ولی نام اصلی وی یعنی **حسن** که نام اصلی بابک خرمدین نیز ذکر شده جای تردیدی باقی نمی گذارد که این عنوان نیز در اصل متعلق به خود بابک خرمدین بوده است. نام همسر اصلی **کوراوغلو** یعنی **نگار** به وضوح یادآور مفهوم نام **گل اندام** همسر محبوب **بابک (بهرام)** است. در عهد خود بابک، کلمه **کورو** یعنی **قوچ وحشی** را به مفهوم فارسی ظاهری آن **منسوب به فرد کور** (پسر شخص کور) میگرفته اند و از اینجاست که در مورخان عهد تسلط اعراب مادر او را زنی یک چشم به نام ماهرو (ماهرخ) شمار آورده اند. مسلم به نظر میرسد عنوان بابک خرمدین و خرم دینان از ترجمه نامهای **ماد** و **میتانی** یعنی مردم شراب و شادی عاید شده بوده است که نام های قدیمی قوم مغان در آذربایجان و شمال بین النهرین بوده اند که اعقابشان بیشتر تحت عنوان **علوی** و **علی الهی** (در اصل آلوو الهی) در این مناطق گسترده شده اند.

مطلب زیر که حاوی اطلاعاتی در باب **حماسه کوراوغلو** و **نظریات پیشینیان** در باب اصل و نسب تاریخی کور اوغلو می باشد در اینجا به عینه نقل میگردد.

(نوشته شده توسط زیلان در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۸)**درباره ی حماسه ی کوراوغلو**
داستان پهلوانی های کوراوغلو در آذربایجان و بسیاری از کشورهای جهان بسیار مشهور است. این داستانها از وقایع زمان شاه عباس و وضع اجتماعی این دوره سرچشمه می گیرد.

قرن ۱۷ میلادی، دوران شکفتگی آفرینش هنری عوام مخصوصاً شعر عاشقی (عاشیق شعری) در زبان آذری است. وقایع سیاسی اواسط قرن ۱۶، علاقه و اشتیاق زیاد و زمینه ی آماده یی برای خلق آثار فولکلوریک در زبان آذری ایجاد کرد.
شاه عباس اول با انتقال پایتخت به اصفهان و جانشین کردن تدریجی زبان فارسی به جای زبان آذری در دربار، و درافتادن با قزلباش و رنجاندن آنها و تراشیدن شاهسون به عنوان رقیبی برای قزلباش، دلبستگی عمیقی را که از زمان شاه اسماعیل اول (در شعر آذری متخلص به خطایی) میان آذربایجانیان و صفویه بود از میان برد، و حرمت زبان آذری را شکست و مبارزه یی پنهان و آشکار میان شاه عباس و آذربایجان ایجاد شد. این مبارزات به شورش ها و قیام هایی که در گوشه و کنار آذربایجان در می گرفت نیرو می داد. و لاجرم مالیاتها سنگین تر می شد و ظلم خوانین کمر مردم را می شکست...
وقایع تازه، برای عاشق ها که ساز و سخن خود را در بیان آرزوها و خواستهای مردم به خدمت می گمارند «ماده ی خام» تازه ای شد.
«عاشق» نوازنده و خواننده ی دوره گردی است که با ساز خود در عروسی ها و مجالس جشن روستاییان و قهوه خانه ها همراه دف و سرنا می زند و می خواند و داستانهای عاشقانه و رزمی و فولکلوریک می سراید. عاشق ها شعر و آهنگ تصنیفهای خودشان را هم خود درست می کنند.

علی جان موجی شاعر همین عصر شدت ناامیدی و اضطراب خود را چنین بیان می کند:
گئتمک گرک بیرئوز گه دیاره بوملکدن
کیم گون به گون زیاده گلیر ماجرا سسی
موجی» خدادن ایسته. بوبحر ایچره بیرنجات»
گردابه دوشسه کشتی نئلر ناخداسسی؟
ترجمه:
از این ملک باید به دیاری دیگر رخت سفر بست که غوغا و ماجرا روز به روز افزون می شود. موجی، در این بحر از خدا نجات طلب کن. که اگر کشتی به گرداب افتد، از ناله ی ناخدا چه کاری برمی آید؟

در دوران جنگهای خونین ایران و عثمانی به سال ۱۶۲۹ شورش همبسته ی فقیران شهری و دهقانان در طالش روی داد که شاه عباس و خانهای دست نشانده اش را سخت مضطرب کرد. شورشیان مال التجاره ی شاه عباس و خانها، و مالیات جمع آوری شده و هر چه را که به نحوی مربوط به حکومت می شد به غارت بردند و میان فقیران تقسیم کردند. حاکم طالش ساری خان به کمک خوانین دیگر، شورش آن نواحی را سرکوب کرد.
در قاراباغ مردی به نام میخلی بابا دهقانان آذربایجانی و ارمنی را گرد خود جمع کرد و به مبارزه با خانخانی و خرافات مذهبی پرداخت. وی با یاران خود در یکایک روستاها می گشت و تبلیغ می کرد و روستاییان به امید نجات از زیر بار سنگین مالیاتها و ظلم خوانین و به قصد دگرگون کردن وضع اجتماعی، به گرد او جمع می شدند.
نهضت میخلی بابا آهسته آهسته قوت گرفت و آشکار شد و در سراسر قاراباغ و ارمنستان و نواحی اطراف ریشه گسترد و تبلیغ نهانی او بناگاه به شورشی مسلحانه مبدل شد.
در جنوب غربی آذربایجان اوضاع درهم تر از این بود. قیام جلالی لر (جلالیان) سراسر این نواحی را فرا گرفته بود. طرف این قیام، که بیش از سی سال دوام یافت، از یک سو سلاطین عثمانی بود و از یک سو شاه عباس و در مجموع، خان ها و پاشاها و فئودال ها و حکام دست نشانده ی حکومت مرکزی بود.
در گیرودار همین رویدادهای سیاسی و اجتماعی بود که آفرینش های هنری نیز گل کرد و به شکفتگی رسید و سیماهای حماسی آذربایجان از ساز و سوز عاشق ها بر پایه ی قهرمانان واقعی و حوادث اجتماعی بنیان نهاده شد و نیز همچنان که همیشه و در همه جا معمول بوده است قهرمانان ادوار گذشته نیز با چهره های آشنای خود در جامه های نو بازگشتند و با قهرمانان زمان درآمیختند.
سیمای تابناک و رزمنده و انسانی کوراوغلو از اینچنین امتزاجی بود که به وجود آمد.
داستان زندگی پرشور توفارقانلی عاشق عباس که شاه عباس عروسش را از حجله می رباید و او تک و تنها برای رهاندن زنش پای پیاده به اصفهان می رود، در حقیقت تمثیلی از مبارزه ی آشکار و نهان میان آذریان و شاه عباس است. شاه عباس قطب خان خانی عصر و نماینده ی قدرت، و عاشق، تمثیل خلق سازنده ای است که می خواهد به آزادگی زندگی کند.
ناگفته نماند که سیمای شاه عباس در فولکلور آذربایجان به دو گونه ی مغایر تصویر می شود. یکی بر اینگونه که گفته شد، و دیگری به گونه ی درویشی مهربان و گشاده دست که شب ها به یاری گرسنگان و بیوه زنان و دردمندان می شتابد. در ظاهر، سیمای اخیر زاده ی تبلیغات شدید دستگاه حکومتی و پاره ای اقدامات متظاهرانه ی چشمگیر و عوام فریبانه است که نگذاشته مردم ظاهربین و قانع، ماهیت دستگاه حاکمه را دریابند.

به هر حال، پس از این مقدمه، اکنون می پردازیم به نامدار داستان کوراوغلو:
داستان کوراوغلو و آنچه در آن بیان می شود تمثیل حماسی و زیبایی از مبارزات طولانی مردم با دشمنان داخلی و خارجی خویش، از قیام جلالی لر و دیگر عصیانهای زمان در دو کلمه: قیام کوراوغلو و دسته اش، قیام بر ضد فئودالیسم و شیوه ی ارباب و رعیتی است. در عصر اختراع اسلحه ی آتشین در نقطه ای از آسیا، که با ورود اسلحه ی گرم به ایران پایان می یابد.

نهال قیام به وسیله ی مهتری سالخورده علی کیشی نام، کاشته می شود که پسری دارد موسوم به روشن (کوراوغلوی سالهای بعد) و خود، مهتر خان بزرگ و حشم داری است به نام حسن خان. وی بر سر اتفاقی بسیار جزئی که آن را توهینی سخت نسبت به خود تلقی می کند دستور می دهد چشمان علی کیشی را درآورند. علی کیشی با دو کره اسب که آن ها را از جفت کردن مادیانی با اسبان افسانه یی دریایی به دست آورده بود، همراه پسرش روشن از قلمرو خان می گریزد و پس از عبور از سرزمین های بسیار سرانجام در چنلی بئل (کمره ی مه آلود) که کوهستانی است سنگلاخ و صعب العبور با راههای پیچا پیچ، مسکن می گزیند. روشن کره اسب ها را به دستور جادومانند پدر خویش در تاریکی پرورش می دهد و در قوشابولاق (جفت چشمه) در شبی معین آب تنی می کند و بدین گونه هنر عاشقی در روح او دمیده می شود و ... علی کیشی از یک تکه سنگ آسمانی که در کوهستان افتاده است شمشیری برای پسر خود سفارش می دهد و بعد از اینکه همه ی سفارش ها و وصایایش را می گذارد، می میرد.

روشن او را در همان قوشابولاق به خاک می کند و به تدریج آوازه ی هنرش از کوهستانها می گذرد و در روستاها و شهرها به گوش می رسد. در این هنگام او به کوراوغلو (کورزاد) شهرت یافته است.

دو کره اسب، همان اسب های بادپای مشهور او می شوند، به نام های قیرآت و دورآت.
کوراوغلو سرانجام موفق می شود حسن خان را به چنلی بل آورده و به آخور ببندد و بدین ترتیب انتقام پدرش را بستاند.
عاشق جنون، اوایل کار به کوراوغلو می پیوندد به تبلیغ افکار بلند و دموکرات کوراوغلو و چنلی بئل می پردازد و راهنمای شوریدگان و عاصیان به کوهستان می شود.
آنچه در داستان مطرح شده است به خوبی نشان می دهد که داستان کوراوغلو به راستی بر اساس وقایع اجتماعی و سیاسی زمان و مخصوصاً با الهام از قیام جلالی لر خلق شده است، نام های شهرها و روستاها و رودخانه ها و کوهستانها که در داستان آمده، هر یک به نحوی مربوط به سرزمین و شورش جلالی لر است. بعلاوه بعضی از بندهای («قول» در اصل) داستان مثلا سفر توقات و سفر ارزنجان، شباهت بسیاری دارد به حوادث و خاطراتی که در کتابهای تاریخ ضبط شده و در اینجا صورت هنری خاصی یافته است. از طرف دیگر نام ها و القاب آدم های داستان به نام و القاب جلالی لر بسیار نزدیک است.
مورخ ارمنی مشهور تبریزلی آراکل (۱۶۷۰- ۱۶۰۲) در کتاب مشهور خود واغارشاپاد تاریخی در صفحه ی ۸۶ جوانانی را که به سرکردگی کوراوغلو نامی قیام کرده بودند چنین نام می برد: «کوراوغلو... این همان کوراوغلو است که در حال حاضرعاشق ها ترانه های بی حد و حساب او را می خوانند... گیزیر اوغلو مصطفا بگ که با هزار نفر دیگر قیام کرده بود... و این همان است که در داستان کوراوغلو دوست اوست و نامش زیاد برده می شود. اینها همگی جلالی لر بودند که بر ضد حکومت قیام کرده بودند. »

اما کوراوغلو تنها تمثیل قهرمانان و قیامیان عصر خود نیست. وی خصوصیتها و پهلوانی های بابکیان را هم که در قرن نهم به استیلای عرب سر خم نکردند، در خود جمع دارد. ما به خوبی سیمای مبارز و عصیانگر بابک و جاویدان را هم که پیش از بابک به کوه زده بود در چهره ی مردانه ی کوراوغلو می شناسیم.

آنجا که کوراوغلو، پهلوان ایواز را از پدرش می گیرد و با خود به چنلی بل می آورد و سردسته ی پهلوانان می کند، ما به یاد جاویدان می افتیم که بابک را از مادرش گرفت و به کوهستان برد و او را سردسته ی قیامیان کرد. کوراوغلو پسر مردی است که چشمانش را حسن خان درآورده و جاویدان نیز مادری دارد که چشمانش را درآورده اند. احتمال دارد که بابک، مدت های مدید برای فرار از چنگ مأموران خلیفه به نام ها و القاب مختلف می زیسته و یا به چند نام میان خلق شهرت می داشته و بعدها نیز نامش با نام کوراوغلو در هم شده سرگذشت خود او با وی درآمیخته است.
داستانهای دده قورقود که داستانهای فولکلوریک و حماسی قدیمی تری هستند، در آفرینش داستانهای کوراوغلو بی تأثیر نیست. آوردن وجوه شباهت این دو فعلا ضرور نیست.
قیام کوراوغلو نه به خاطر غارت و چپاول محض است و نه به خاطر شهرت شخصی و جاه طلبی یا رسیدن به

حکمرانی. او تنها به خاطر خلق و آزادی و پاس شرافت انسانی می جنگد، و افتخار می کند که پرورده ی کوهستانهای وطن خویش است. در جایی می گوید:

منی بینادان بسله دی
داغلار قوینوندا قوینوندا
تولک ترلانلار سسله دی
داغلار قوینوندا قوینوندا

دولاندا ایگیت یاشیما
یاغی چیخدی ساواشیما
دلیلر گلدی باشیما
داغلار قوینوندا قوینوندا

سفر ائیله دیم هر یانا
دئو لاری گتیردیم جانا
قیرآتیم گلدی جولانا
داغلار قوینوندا قوینوندا

ترجمه:

من از ابتدا در آغوش کوهستان پرورده شدم. شاهینها در آغوش کوهستان نامم را بر زبان راندند.

چون قدم به دوران جوانی گذاشتم، دشمن به مقابله ی من قد برافراشت. پهلوانان در آغوش کوهستان گرداگرد مرا فرا گرفتند.

به هر دیاری سفر کردم، دیوان را به تنگ آوردم. اسبم «قیرآت» در آغوش کوهستان به جولان درآمد.

کوراوغلو نیک می داند مبارزه ای که عدالت و خلق پشتیبانش باشند چه نیرویی دارد. او به هر طرف روی می آورد خود را غرق در محبت و احترام می بیند. همین است که در میدان جنگ بدو جرئت می بخشد که با اطمینان خوانین و اربابان را ندا دهد:

قیرآتی گتیردیم جولانا
!وارسا ایگیدلرین میدانا گلسین
گؤرسون دلیلرین ایندی گوجونو،
بویانسین اندامی آل قانا، گلسین

کوراوغلو اییلمز یاغی یا، یادا،
مردین اسگیک اولماز باشیندان قادا،
نعره لر چکرم من بو دو نیادا
گؤسترر‌م محشری دوشمانا، گلسین!

ترجمه:

پاشا! اسبم «قیرآت» را به جولان درآوردم، اگر مرد میدانی داری گو پیش آید! اینک، بیاید و زور بازوی مردان بنگرد، و اندامش از خون گلگون شود.
کوراوغلو بر خصم و بیگانه سر خم نمی کند. مرد هرگز سر بی غوغا ندارد. نعره در جهان در می افکنم و برای دشمن محشری برپا می کنم. گو بیاید!

قدرت کوراوغلو همان قدرت توده های مردم است. قدرت لایزالی که منشأ همه ی قدرتهاست. بزرگترین خصوصیت کوراوغلو، تکیه دادن و ایمان داشتن بدین قدرت است. می گوید:

ایگیت اولان هئچ آیریلماز ائلیندن
ترلان اولان سونا و ئرمز گؤلوندن،
یاغی آمان چکیر جومرد الیندن،

لش لشین اوستو نه قالایان منم.

ترجمه:

جوانمرد هرگز از ملت خویش جدا نمی شود. شاهین، امان نمی دهد تا از دریاچه ی او قویی به غارت برند. خصم از دست جوانمردان فریاد امان برمی دارد. منم آن کس که نعش بر نعش می انبارد.

او حتی برای یک لحظه فراموش نمی کند که برای چه می جنگد، کیست و چرا مبارزه می کند. همیشه در اندیشه ی آزادی خلق خویش است که چون بردگان زیر فشار خانها و دستگاه حکومتیان پشت خم کرده اند. می گوید:

قول دئیه رلر، قولون بوینون بورارلار،
قوللار قاباغیندا گئدن تیرم من!
ترجمه:

آنکه برده خوانده شده لاجرم گردن خود را خم می کند. من آن تیرم که پیشاپیش بردگان در حرکت است.
روابط اجتماعی چنلی بل روابطی عادلانه و به همگان است. آنچه از تاجران بزرگ و خانها به یغما برده می شود در اختیار همه قرار می گیرد. همه در بزم و رزم شرکت می کنند. کوراوغلو هیچ امتیازی بر دیگران ندارد جز این که همه او را به سرکردگی پذیرفته اند، به دلیل آنکه به صداقت و انسانیتش ایمان دارند.
حتی کوراوغلو به موقع خود برای پهلوانانش عروسی نیز به راه می اندازد. زن های چنلی بل معمولا دختران در پرده ی خان هایند که از زبان عاشق ها وصف پهلوانی و زیبایی اندام پهلوانان را می شنوند و عاشق می شوند و آنگاه به پهلوانان پیغام می فرستند که به دنبالشان آیند. این زنان، خود، در پهلوانی و جنگجویی دست کمی از مردان خویش ندارند.
نگار که به دلخواه از زندگی شاهانه خود دست کشیده و به چنلی بل آمده، تنها همسر کوراوغلو نیست – که همرزم و همفکر او نیز هست. نگار زیبایی و اندیشمندی را با هم دارد. پهلوانان از او حرف می شنوند و حساب می برند، و او چون مادری مهربان از حال هیچ کس غافل نیست و طرف مشورت همگان است.

بند بند حماسه ی کوراوغلو از آزادگی و مبارزه و دوستی و انسانیت و برابری سخن می راند. دریغا که فرصت بازگویی آن همه در این مختصر نیست. این را هم بگویم که داستان کوراوغلو، در عین حال از بهترین و قویترین نمونه های نظم و نثر آذری است و تاکنون ۱۷ بند (قول) «درآذری» از آن جمع آوری شده و به چاپ رسیده که در آذربایجان، در تراز پرفروشترین کتابهایی است که به زبان آذری طبع شده است.

از مقاله ای با نام عاشیق شعری که صمد بهرنگی با استفاده از «تاریخ مختصر ادبیات آذری» نوشته است. اصل مقاله در مجله ی خوشه ۱۶ مهر ماه ۴۶ (شماره ی ۳۳) چاپ شده است.

بررسی اساس تاریخی داستان پان ته آ در کورشنامه گزنفون

نام **پان ته** آ به لغت ایرانی به معانی **نقابدار مستور** و **نگهبان نیرومند** (گرد آفرید، بورلا خاتون کتاب ده ده قورقود) یا **نگهبان فرد نیرومند** را می دهد. اما ترکیب و هیئت ظاهری این نام یاد آور اصل یونانی آن یعنی دارای **وحدت وجود با خدا** یا **تمام مزدوج با خدا** است. چون خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران، **مگابرن ویشتاسپ** و **زریادر زرتشت** پسران **سپیتمه جمشید** پادشاه ولایات قفقاز و ملکه **آمیتیدا** دختر آستیاگ را فرزندان **دیونیس** (ایزد شراب و شادی، سپیتمه جمشید خدایگانی) و **آفرودیت آسمانی** (آمیتیدا، سنگهواک دختر آستیاگ/آژی دهاک) میشمرد. از آنجاییکه **آمیتیدا** پس از قتل پدرش آستیاگ و همسرش سپیتمه جمشید توسط **کورش سوم (فریدون)** به ازدوج همین پادشاه هخامنشی در آمد لذا باید خاستگاه عنوان **گرد آفرید** وی را عنوان شاهنامه ای خود **کورش** سوم یعنی **آفریدون** دانست. چه در تاریخ عهد باستان این **دختر آستیاگ/ضحاک** تحت عناوین مختلف از جمله **عاده تورات**، **شهرنواز شاهنامه** به همراه خواهرش **آموخا**، همسر **بخت النصر** (**ظّله** تورات، **ارنواز**) که باغهای معلق بابل به نام وی بنا شده است، **شهره آفاق** بوده اند. در خبر- داستانی گزنفون تراژدی قتل **آبرادات (سپیتمه جمشید)** حقیقت داشته است ولی در اساطیر ایرانی روایات مربوط به همسر وی خود تحت نامهای مختلفش عاری از تراژدی مرگ است. از خبر گزنفون و خارس میتیلنی معلوم میشود که محل فرمانروایی **سپیتمه جمشید** که سوای مقام دامادی و سمت ولیعهدی آستیاگ را نیز داشته است در شهر **شوشی** قره باغ **اران** بوده است؛ لذا ایرانویجی که مکان **ورجمکرد** یعنی باغ- دژ ساخته **جمشید** به شمار رفته در اصل نه همان **ایرانویج** کتب پهلوی یعنی شهرستان مراغه (رغه زرتشتی) بلکه خود شهر **شوشی** (یعنی جای شادی و خوشی) بوده است که در فرگرد دوم وندیداد از آن به عنوان بهشت جاودانگی و جوانی این جهانی یاد شده است. معلوم میشود چون گزنفون با نام و نشان شهر **شوشی** قره باغ آشنا نبوده است آنجا را با شهر معروفتر **شوش** عیلام مشتبه شده است. در خبر گزنفون همین نام **سپیتمه جمشید** خبر کتسیاس و **هجیر** شاهنامه (در اصل جمشید زیبا) به صورت **آبرادات** یعنی مخلوق نگهبان والامقام یاد گردیده است. پیداست **معاند** وی و همسرش یعنی **آراسپ** (معاند و کشنده فرد نجیب) یا **هراسب** (مهتر و رکابدار= **گائوبروه**) هم در خبر گزنفون به جای **سهرابِ رستم** کهن شاهنامه است که جایگاهش در سمت تورانیان یاد شده و در آن جا و ایران به **گرد آفرید**، دختر نجیب و دلیر ایرانی در **کسوت مردان** بر خورد نموده است. در جای دیگر روایات شاهنامه این دو خواهر شاهدخت تحت اسامی **شهرنواز** و **ارنواز** شاهدختان حرم آژی دهاک/ضحاک (آستیاگ) ذکر شده اند که در اساس دختران معروف وی بوده اند. در خبر گزنفون صحبت از به سفارت رفتن **آبرادات** به **باختر** (بلخ محل فرمانروایی زرتشت) به میان آمده است که در واقع خبر مربوط به پسر او **سپیتاک زرتشت/ گائوماته بردیه، داماد و پسر خوانده کورش سوم** بوده است که در عهد کورش سوم نزدیک به سه دهه به حکومت ناحیه بلخ و شمال غربی هندوستان بر گمارده شده بود و اقدامات سیاسی و اقتصادی و تعالیم اخلاقی و دینی وی هم در آن سمت صورت گرفته و در آن سمت بیشتر تحت اسامی **گوتمه بودا** (سرود دان منور) و **گوتمه مهاویرا** (سرود دان دانا و نیرومند) معروف شده و تحت عنوان اولش تعالیم اخلاقیش شرق آسیا تسخیر نموده است. در حالی که غرب آسیا را نه ادیانی برپایه اخلاق بلکه ادیانی بر پایه عبودیت برای کسب اجر اخروی مقهور نموده و از قافله تمدن سخت عقب نگهداشته است.

در اینجا برای اطلاع از مشروح خبر کورشنامه گزنفون در باب **پان ته آ** و همسرش **آبرادات** آن را به عینه از لغت نامه دهخدا نقل می نمائیم:

"گزنفون در کتاب ٤، فصل ٢ آرد که : در خلال این احوال مادیها غنائم را تقسیم کردند و برای کوروش خیمه باشکوهی با تمام لوازم معیشت و یک زن شوشی ،که زیباترین زن آسیا به شمار میرفت ، با دو زن سازنده گذاردند. گرگانیها هم با سهام خودشان رسیدند و خیمه هائی که زیاده آمده بود، به پارسیها داده شد. پول را هم تقسیم کردند و از غنائم سهمی را که مغها حصه خدا دانستند، بتصرف آنها داده شد. (کتاب ٥، فصل ١): زنی را که مادیها با خیمه ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پان تِه آ مینامیدند. این زن شوشی ، که از حیث زیبائی مثل و مانند نداشت ، زوجه آبراداتس بود و پادشاه آسور شوهر او را به سفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود، تا عهدی با او منعقد کند. کوروش چون دید، شوهر زن غایب است ، زن را به آراسپ نامی مادی ، که از زمان کودکی دوست وی بود، سپرد تاشوهرش برگردد زیرا تردید نداشت که او از کوروش درخواست خواهد کرد زن او را رد کند. آراسپ قبول کرد که زن را ضبط کند ولی به کوروش گفت لازم است او را ببینی تا بدانی که وجاهت این زن به چه اندازه حیرت انگیز است (در ضمن توصیفی که آراسپ از این زن میکند معلوم میشود که مادیها در موقع ورود به خیمه پان ته آ در حضورمردان روبندی داشته ولی بعد که شنیده در تقسیم نصیب کوروش شده و از شوهرش باید مفارقت یابد روبند خود را ربوده به سینه خود زده بنای شیون و زاری را گذارده و از **این وقت دانسته اند که او زن است** و زنان دیگر که در اطراف او هستند کسان اویند و نیز از این هنگام مادیها از زیبائی او غرق حیرت شده اند. م) کوروش در جواب گفت : «من نمی خواهم این زن را ببینم زیرا میترسم که

فریفته زیبائی او گشته زن را به شوهرش پس ندهم بمناسبت این مطلب بین آراسپ و کوروش مباحثه ای شروع شد. آراسپ عقیده داشت که عشق چیزی است اختیاری اگر کسی نخواهد بزنی عشق ورزد، نخواهد ورزید و امثالی ذکر کرد مانند موارد دختر و خواهر و امثال آنان ، که هر قدر زیبا باشند، پدر و برادر و سایر اقربای نزدیک عشق به آنها نمی ورزند زیرا نمی خواهند چنین کنند. کوروش بعکس معتقد بود که عشق اختیاری نیست . بالحاصل آراسپ در مقابل رای کوروش تسلیم شده بعهده گرفت زن را حفظ کند، تا شوهرش برگردد و کوروش به او گفت : «خواهی دیدکه از رد کردن زن به شوهرش ما چه نتیجه بزرگ خواهیم گرفت ». پس از آنکه کوروش پان ته آ، یعنی زن زیبای شوشی را به او سپرد، که تا مراجعت شوهرش نزد او باشد، آراسپ عاشق این زن گردیده بالاخره نتوانست خودداری کند و بزن تکلیف کرد به او دست دهد. پان ته آ، چون شوهر خود را دوست میداشت ، این تکلیف را رد کرد، چندانکه آراسپ بر اصرار خود افزود، زن بیشتر پافشرد، تا آنکه آراسپ او را به جبر تهدید کرد. پان ته آ، که تا این وقت نمیخواست به کوروش شکایت کند، تا مبادا باعث کدورت در میان دو دوست گردد، بالاخره مجبور شد و کس فرستاد تا قضیه را به او اطلاع دهد. کوروش ارته باذ را فرستاد، تا آراسپ را ملامت کند و ضمناً گفت باو بگو، مگر نه تو بودی که عقیده داشتی عاشق شدن اختیاری است ، چه شد که مغلوب شدی ؟ آراسپ چون دید که کوروش از قضیه آگاه شده ، سخت ترسید و از اینکه شرافت خود را موهون کرده بود پشیمان شد. بعد کوروش او را خواست و چون دید آراسپ غرق اندوه است ، برای تسلی به او گفت : «شنیده ام ، که خدایان نیز در مسئله عشق از لغزش مصون نیستند.(عقیده یونانیها. م) و دیگر اینکه من مسبب این وضعتو شده ام ». آراسپ فریاد زد: «آخ کوروش ، امروز تو به دیروزت می ماند. به ضعف انسان با اغماض مینگری ، ولی از وقتی که مردم شنیده اند، تو از رفتار من ناراضی هستی همه بمن می خندند و مرا خوار میدارند». کوروش گفت :«این وضع تو برای کاری ، که در نظر دارم ، خوب است ، باید نزد دشمنان ما رفته چنان رفتار کنی که همه تو را دشمن من دانسته بخود راه دهند، بعد سعی کنی که همه نوع اطلاعات از احوال دشمن و قوا و نقشه های او تحصیل کرده بمن رسانی . تا بتوانی بیشتر در نزد دشمنان بمان ، زیرا وقتی آمدن تو نزد ما به اعلی درجه مهم است ، که دشمن بما خیلی نزدیک باشد. برای اینکه بتوانی اسراری از دشمن بدست آری ، میتوانی نقشه ما را بآنها اطلاع دهی ، ولی مواظب باش که هرچه میگوئی بطور کلی باشد تا هر کدام از دشمنان پندارند که مملکت او در ابتداءمورد حمله خواهد شد و به دفاع مملکت خود بشتابد. معلوم است که با این حال همه حاضر نخواهند شد قواشان را در یکجا جمع کنند». آراسپ گفت : «چنین کنم و در مقابل عنایتی که بمن کرده و از تقصیرم درگذشته ای ، با جان و دل خدمت خواهم کرد». چون آراسپ بمقصد روانه شد وپان ته آ خبر حرکت او را شنید، کس نزد کوروش فرستاده و پیغام داد: «اگر آراسپ بطرف دشمنان تو رفت ، مغموم مشو. اجازه بده عقب شوهر خود فرستم وقتی که او آمد، خواهی دید که او برای تو صمیمی تر از آراسپ خواهد بود. شکی نیست که او خواهد آمد زیرا پدر پادشاه کنونی یعنی پادشاه بابل ، با او دوست بود ولی این پادشاه خواست در میان من و او نفاق اندازد. بنابراین ، چون شوهرم پادشاه کنونی را از حیث اخلاق فاسق میداند، بی تردیدشخصی را مانند تو بر او رجحان خواهد داد». کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و رسول زن بطرف شوهر او روانه شد.این مرد را آبراداتاس می نامیدند و او همین که رمز زن خود را شناخت ، با دوهزار سوار بدیدن کوروش شتافت . چون به پیش قراول پارسی رسید، ورود خود را اطلاع داد و کوروش امر کرد او را به خیمه پان ته آ بردند. وجد و شعف زن و شوهر را حدّی نبود بعد پان ته آ از اخلاق پاک کوروش و خودداری او و عطوفتی که نسبت به این زن ابراز کرده بود، صحبت داشت . شوهرش به او گفت : بعقیده تو من اکنون چه باید بکنم ،تا حقشناسی خود و تو را نسبت به او بجا آورده باشم ؟ پان ته آ جواب داد: «سعی کن ، نسبت به او همان حسیات را بپروری ، که او نسبت بتو پرورد». پس از آن آبراداتاس نزد کوروش رفت و همینکه او را دید، دستش را گرفته گفت : «در ازای نیکی هائی که بمن و زنم کرده ای ، من به از این چیزی نمیتوانم بگویم که خود را مانند دوست و چاکر و متّحدی به اختیار تو میگذارم . در هر کار که خواهی انجام دهی ، من به کمک تو با تمام قوا خواهم شتافت ». کوروش جواب داد: «پذیرفتم ، عجالتاً من تو را بخودت وامیگذارم ، تا با زنت شام خوری ، ولی از این ببعدتو باید غذا را در خیمه من با دوستان خودت و من صرف کنی ». پس از چندی آبراداتاس دریافت که کوروش عرابه های داس دار و اسبهای زره پوش را خیلی می پسندد. بر اثرآن صد عرابه داس دار بساخت ، اسبهای این عرابه ها را از سواره نظام خود انتخاب کرد و خودش بر عرابه ای سوار شد که دارای چهار مال بند و هشت اسب بود. وقتی که کوروش این عرابه را دید، در نظرش مجسم شد که میتوان عده مال بندها را هشت کرد و هشت جفت گاو به این مال بندها بست و این قوه برای کشیدن برجی که با چرخها دارای ۱۸ پا ارتفاع باشد کافی است . کوروش پیش بینی کرد که چنین برجها را اگر در پس صف وادارد، برای افواج او کمکی بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهد بود. بعد او در این برجها دالانهای تنگ و کنگره هائی بساخت و درهر برج بیست نفر جای داد، چون برجها حاضر شد، کوروش آنها را براه انداخت و معلوم گشت که راه انداختن این ماشین با هشت جفت گاو سهل تر و راحت تر از حرکت دادن عرابه کوچکی است که برای بنه بکار میرود، زیرا وزن عرابه کوچک معمولا ۲۵ تالان است (اگر مقصود گزنفون تالان آتیک بوده هر تالان تقریباً نُه من میشود) ولی برجهای کوروش هرچند که از چوبی ضخیم مانند چوبی که برای ساختن تئاترهای تراژدی (نمایش حزن انگیز) بکار میبرند،ساخته شده بود و با وجود اینکه هر یک ۲۰ مرد مسلح را در خود میگنجاند، باز برای هر یک جفت گاو کمتر از ۱۵ تالان سنگینی داشت . وقتی که کوروش از حرکت دادن برجها اطمینان یافت ، مصمم شد چنین برجهائی در پس قشون خود جا دهد، زیرا یقین حاصل کرده بود که در جنگ باید دارای مزایا بود و نجات و رفاه

هم در همین است.
وداع آبراداتاس با پان ته آ (کتاب ٦، فصل ٤)- روز دیگر صبح کوروش مراسم قربانی بجا آورد و سپاهیان او پس از صرف غذا قباها و جوشنهای زیبا دربر کرده کلاه خودهای قشنگ بر سر گذاردند، به اسبها غاشیه پوشانده کفل آنها را زره پوش کردند، پهلوهای عرابه ها هم زره پوش بود. تمام سپاه از آهن و مفرغ میدرخشید و پارچه های ارغوانی تر و تازگی مخصوصی به آن میداد. عرابه آبراداتاس به چهار مال بند و هشت اسب بسته بود و تزیینات عالی داشت . او میخواست جوشن ملی خود را که از کتان بافته بودند بپوشد که ناگاه پان ته آ کلاه خودی از طلا، بازوبند و پاره هائی از همان فلز، قبائی ارغوانی که از پائین چین میخورد و تا پاشنه پا میرسید با یک پر کلاه لعل فام به او تقدیم کرد. آبراداتاس چون این اشیاء را دید، در حیرت فرورفت و بعدبزن خود گفت : «عزیزم ، تو زینت های خود را فروخته این اشیاء را تدارک کرده ای ؟ » او جواب داد: «نه بخدا، آنچه برای من گرانبهاتر از هرچیز میباشد، مانده و آن این است که تو خود را بدیگران چنان بنمائی که در نظر من هستی ، این بهترین زینت من است » پان ته آ این بگفت واسلحه را بدست خود بر تن شوهرش پوشید و سعی کرد اشکهائی را که مانند سیل بصورت او جاری بود پنهان دارد.آبراداتاس که پیش از آن هم لایق بود انظار همه را بخود جلب کند، همینکه مسلح شد بیش از پیش نجیب و صبیح نمود. بعد، او جلو عرابه را از دست میراخور خود گرفت و میخواست سوار شود که پان ته آ به حضار امر کرد کنار روند و به شوهر خود گفت : «آبراداتاس اگر زنانی هستند که شوهرشان را بیش از خودشان دوست دارند، من گمان میکنم که یکی از آنها باشم سخن درازی برای استدلال زیادی است و چند کلمه در این باب به از نطق مفصل ، حسیات من نسبت بتو هر قدر رقیق باشد، با وجود این قسم بعشق من نسبت بتو، و عشقی که تو بمن می پروری ، من ترجیح میدهم که تو را زیر خاک مانند یک سرباز نامی ببینم تا اینکه با یک مرد بی شرف زندگانی بی نام را بسر برم . به این درجه یقین دارم که تو و من برای جوانمردی ساخته شده ایم . کوروش به عقیده من حق دارد که ما را حقشناس بیند، وقتی که من اسیر و از آن او شدم ، نه فقط او نخواست مرا برده خود بداند، یا مرا با شرایط شرم آوری آزاد کند، بلکه مرا برای تو حفظ کرد، مثل اینکه زن برادر او باشم . بعد چون آراسپ که مستحفظ من بود فرار کرد، من به کوروش وعده دادم که اگر اجازه دهد، تو را بخواهم تا بیائی و برای او متحدی باوفاتر و مفیدتر ازآراسپ باشی ». آبراداتاس از سخنان پان ته آ مشعوف شده دست خود را به سر او گذاشت و چشمانش را به آسمان بلند کرده چنین گفت : «خدایا چنان کن که من شوهری باشم لایق پان ته آ و دوستی در خور کوروش ، که با ما مردانه رفتار کرده ». پس از این استغاثه در عرابه را باز کرده سوار شد و چون در گردونه جاگرفت و عرابه ران در رابست ، پان ته آ که دیگر نمیتوانست شوهر خود را ببوسد، عرابه را چند بار بوسید. پس از آن دیری نگذشت ، که عرابه دور شد و پان ته آ از عقب آن براه افتاد، بی اینکه او را ببیند. بالاخره آبراداتاس برگشته او را دید و گفت : «پان ته آ، دل قویدار، وداع کنیم و از یکدیگر جدا شویم ».پس از آن خواجه سرایان و زنان پان ته آ را به عرابه اش برده در زیر چادر خواباندند. باوجود اینکه آبراداتاس و گردونه او منظره زیبا داشت ، تماشای این منظره فقط وقتی سربازان را جلب کرد که پان ته آ دور شده بود. چون نتیجه قربانی مساعد بود کوروش صفوف قشون را بیاراست و بعد قراول هائی بفاصله های معین از یکدیگر گماشته سرکردگان را طلبید و گفت : «نتیجه قربانی همان است که قبل از فتح اوّل ما بود». بعد او مزایای قشون خودرا از حیث مردانگی ، شجاعت جنگیها، برتری اسلحه و ترتیب صفوف بخاطرها آورده گفت : از بسیاری قشون مصری نهراسید زیرا سپرهای سربازان مزبور بسیار بزرگ و بضرر آنها است . ترتیب صف آرائی آنها (یعنی صد صف) هم چنان است که عده کمی خواهند توانست جنگ کنند و اگر گمان کنند که با انبوه لشکر بر ما غلبه خواهند یافت ، این تصوّری است بیجا زیرا باید اوّل از عهده اسبان زره پوش ما برآیند و اگر مقاومت کنند، چگونه میتوانند در آن واحد با سواران ، اسبان و برجهای ما بجنگند. اگر باز حاجتی دارید بگوئید تا انجام دهم . زیرا ما همه چیز داریم . پس از آن کوروش سرداران را مرخص کرده سپرد بروند، آنچه شنیده اند به سربازان بگویند و خودشان را لایق مقامی که دارند نشان دهند.
مراسم دفن آبراداتاس (کتاب ۷، فصل ۳)- پس از این صحبت ، کوروش و کرزوس برای استراحت بمنازل خود رفتند و روز دیگر کوروش دوستان خود و سرکردگان را خواسته دستور تحویل گرفتن خزانه کرزوس را داد و امر کرد قسمتی را که متعلق به مغهاست به آنها بدهند و باقی را در صندوقهائی گذارده از عقب قشون حمل کنند، تا هر زمان که بخواهد پاداشهائی بسپاهیان خود بدهد، خزانه در دسترس او باشد. بعد کوروش از ندیدن آبراداتاس اظهار حیرت کرد و یکی از خدمه او گفت : «آقا آبراداتاس در جنگ مصریها کشته شد و سپاه او بجز چند نفر رفقایش فرار کردند، چنانکه گویند، زنش جسد او را یافته و بر عرابه او گذارده بکنار رود پاکتول برده . در آنجا خواجه ها و خدمه او در زیر یکی از تپه های همجوار مشغول کندن قبر شده اند. زنش روی خاک نشسته ، سر آبراداتاس را روی زانو گرفته و بهترین لباس شوهرش را به جسد اوپوشانیده ». کوروش چون این بشنید دستش را بران خود زده روی اسب جست و با هزار سوار به محل مزبور شتافت -پیش از حرکت به گاداتاس و گبریاس امر کرد که بهترین لباس و زینتها را بیاورند تا جسد دوست خود را با آن بپوشد و عده زیادی اسب ، گاو و حشم دیگر آماده سازند تا برای او قربان کنند چون کوروش به پان ته آ رسید ودید که او روی خاک نشسته و جسد شوهرش در جلو اوست ، اشک زیاد از چشمانش سرازیر شد و با درد و اندوه چنین گفت : «افسوس ، ای دوست خوب و باوفا، ما را گذاشتی و درگذشتی ». این بگفت و دست مرده را گرفت ، ولی این دست در دست کوروش بماند، زیرا یک نفر مصری آنرا با تبر از بدن جدا کرده بود. این منظره بر تاثر کوروش افزودو پان ته آ فریادهای دردناک برآورده دست را از کوروش گرفت و بوسید و به ساعد آبراداتاس چسبانده

گفت : «آخ کوروش ، تاسف تو چه فایده برایت دارد، من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی . دیوانه بودم که اورا همواره تشجیع میکردم ، لایق دوستی تو باشد. او هیچگاه در فکر خود نبود، بلکه میخواست همواره به تو خدمت کند، او مرد و بر او ملامتی نیست ، ولی من که به او پندها را میدادم ، هنوز زنده ام و پهلوی او نشسته ام ». وقتی که پان ته آ این سخنان را میگفت ، کوروش ساکت بود و همواره اشک میریخت . بالاخره خاموشی را قطع کرده چنین گفت :«بلی ، او با بزرگترین نام درگذشت ، او فاتح ازدنیا رفت . چیزی را که من بتو میدهم و برای جسد اوست بپذیر». در این وقت گاداتاس و گبریاس وارد شده مقداری زیاد زینت های گران بها آوردند، بعد کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت : «افتخارات دیگری برای او ذخیره شده ، برای او مقبره ای خواهم ساخت که در خور مقام تو واو باشد و قربانی هائی خواهند کرد که شایان یک نفر دلیر است اما درباره خودت باید بدانی که بی کس نخواهی بود من بعقل و سائر صفات حمیده تو با احترام می نگرم . من کسی را می گمارم که هرجا خواهی بروی راهنمای توباشد. همینقدر بگو کجا میخواهی بروی ». پان ته آ گفت : «کوروش ! بیهوده بخود رنج مده من از تو پنهان نخواهم داشت که کجا میل دارم برو م ».

خودکشی پان ته آ - کوروش رفت و بی اندازه متاسف بود از حال زنی که چنین شوهری را از دست داده و از وضع شوهری که چنین زن را دیگر نخواهد دید. پس از رفتن او پانته آ خواجه هایش را به این بهانه که میخواهد تنها برای شوهر خود سوگواری کند دور کرد فقط دایه اش را نگاهداشت به او گفت پس از اینکه من مردم جسد من و شوهرم را با یک قالی بپوش دایه اش هرچند کوشید که او را از خودکشی بازدارد موفق نشد چون دید که حرف هایش نتیجه ندارد جز آنکه خانمش را برآشفته میکند نشست و به گریه و زاری پرداخت. پانته آ در حال خنجری را که ازدیرگاه با خود داشت کشیده ضربتی بخود زد و سرش را بر سینه شوهرش گذارده جان تسلیم کرد. دایه فریادهای دردناک برآورد و بعد جسد زن و شوهر را چنانکه پانته آگفته بود پوشید بزودی خبر این اقدام پانته آ به کوروش رسید و او با حال اضطراب بتاخت آمد تا مگر بتواند علاجی بیندیشد. خواجه های پانته آ چون از قضیه آگاه شدند هر سه خنجرها را کشیده در همانجا که بودند انتحار کردند پس از این منظره دهشتناک ، کوروش با دلی دردناک و پر از حسّ تقدیس برای پانته آ بمنزل برگشت . بعد با مراقبت او مراسم دفن باشکوهی برای زن و شوهر بعمل آمد و مقبره وسیعی برای آنان ساختند. گویند این مقبره که برای زن و شوهر و خواجه ها بنا شده است امروز هم برپاست و بر ستونی به اسم زوج و زوجه بزبان سریانی نوشته شده و نیز بر سه ستون کوتاهتری هنوز هم این کتیبه را میخوانند: «حاملین عصای سلطنت ». (نقل از ایران باستان ج ۱ صص ۳۲۶-۳۲۸ و ۳۴۳-۳۴۵ و ۳۵۲-۳۵٤ و ۳٦٦-۳٦۹)."

در پایان اضافه می نمائیم که در کتاب عامیانه و داستانی که به نام شاه اسماعیل صفوی تألیف شده است به وضوح آثار بارزی از داستانهای معروف اساطیری و بزمی کهن مادی زریادر و آتوسا (در مقام شاه اسماعیل و گلعذار) و سپیتمه جمشید (آبرادات) و پان ته آ (عرب زنگی/گرد آفرید) به وضوح قابل مشاهده است.

رابعه و بکتاش اساطیری همان آمیتیدا/پان ته آ و همسرش آبرادات/سپیتمه هستند

آمی تیدا (دانای مستوره خانه و مِلک، بورلاخاتون) دختر **آستیاگ** و همسر **سپیتمه** (سپید رخسار یا سرور سفید) ملقب به **آبرادات** (مخلوق نگهبان والامقام و بزرگوار= کعب) و **جمشید** (مؤبد درخشان) است که خود وی در کورشنامه گزنفون ملقب به **پان ته** آ (نقابدار مستور یا نگهبان سرور نیرومند) و در اوستا مسمی به **سنگهواک** (سخنور) و در تورات ملقب به **عاد** (انجمنی) و در شاهنامه ملقب **گرد آفرید** (مخلوق نقابدار نیرومند) و **شهر نواز** (شعر وسرود دان شهر) است. این شاهدخت به همراه خواهرش **آموخا** (دانا، ظله تورات =خوشی، ارنواز شاهنامه) شهره آفاق بوده است.
داستان دلاوری و بی باکی وی در **کسوت مسلح مرد نقاب پوش در جنگ** هم در اسطوره **پان ته آی** کورشنامه گزنفون و هم **گرد آفرید** شاهنامه و هم در همین هیئت **رابعه عدویه** (=کعبه منسوب به عاد) که به طور مشترک برجای مانده است، منشأ واصل یکسان این هیأت وی را به خوبی نشان میدهند. نظر به اسامی **یمه** (موبد، جمشید) و **یمی** (راهبه) در اوستا معلوم میشود که **رابعه** (کعبه، راهبه) و کعب (راهب) در اساس اسطوره کهن نه دختر و پدر بلکه زن و شوهر بوده اند. میدانیم مطابق اوستا، فرگرد دوم وندیداد، [سپیتمه] **جمشید** در **ورجمکرد ایرانویج** (دژ شوشی قره باغ اران، در اساس پاسارگاد پارس) در سمت کنار **رود دائیتی** (ارس) در سه نوبت با اهورامزدا (که باید در روایت اصلی **اهورامیثره**، ایزد مهر بوده باشد) در سه نوبت به همپرسگی پرداخته بود. موضوع انتساب ایشان به **بلخ** از آنجا برخاسته است که کورش سوم بعد از قتل آستیاگ و داماد و ولیعهدش سپیتمه جمشید پسر معروف وی یعنی **سپیتاک بردیه** (گائوماته زرتشت) از فرمانروایی ولایات جنوب قفقاز برداشته و به حکومت بلخ و شمال غربی هندوستان برگماشته و دختر خویش **آتوسا** (هووی) را به ازدواج وی در آورده است. راجع به داستان به پیشواز **رابعه** شتافتن **خانه کعبه** که احمد کسروی صورت ظاهری آن را دیده و آن را کذب محض دریافته است، معلوم است که از این **کعبه** در واقع **کعب** (شخص والامقام) همان همسر وی **سپیتمه جمشید** (آبرادات) منظور بوده است که در اسطوره **رابعه** پدر وی تصور گردیده است. از شخص **حارث** (در اصل حارس =نگهبان) در اسطوره **رابعه** و **بکتاش** (همپرسه با خدا= منظور سپیتمه جمشید) هم در اساس نه برادر **رابعه (کعبه)** بلکه همان **آراسپ** (دارای اسب باارج، ارجاسپ) یا **هاراسپ** (رکابدار و نگهبان و مهتر اسب= اوگبارو سردار کورش سوم) مراد است که **سپیتمه جمشید** (آبرادات) را در شهر **شوشی** قراباغ (ورجمکرت) به قتل رسانده و همسر وی **آمی تیدا** (دوغدو= شاهدخت) را دستگیر نموده بوده و به پیش کورش سوم یعنی همسر بعدی وی آورده است. در اسطوره رابعه و بکتاش، **حارث** در مقام فرمانروا به جای خود **کورش سوم** (فریدون، ثراتئونه اوستا) نیز هست. **بکتاش** این اسطوره یعنی **همپرسه با خداوند** (=خلیل الله) هم بی تردید خود همان **بکتاش ولی** فرقه علوی بکتاشیه است که برایش جشنی آیینی به **عین الجم** (آیین جم) به جای آورده میشود. از اینجاست **که سپیتاک زرتشت** پسر **سپیتمه** در روایات مسلمین به نام **ابراهیم خلیل الله** (یعنی پدر امتهای فراوان پسر دوست صدیق خداوند) و همچنین شاهزاده **ابراهیم ادهم** بلخی (ابراهیم زرین موی= زریادر/زرتشت) ذکر شده است.
در اینجا برای آشنایی بیشتر با اسطوره رابعه که تاریخ وی مطابق سنت مرسوم ایرانیان عهد اعراب رنگ و بوی اسلامی گرفته و به دوران مسلمین آورده شده است مطالبی را از چهارتارنمای مختلف نقل می نمائیم:

اولین زنی که به زبان فارسی شعر گفته است (تارنمای فرهنگسرا):

"رابعه قزداری" (=کعبه دارای جامهٔ ابریشمی) نخستین زن شاعر فارسی گوی، مشهور به مگس رویین (مؤبد مستوره) و ملقب به "زین العرب" (زیبای عربها)، دختر کعب ، امیر بلخ و از اهالی قزدار (به ظاهر به معنی منسوب به قصدار، خضدار، شهری قدیمی واقع میان سیستان، مکران و بست، در اصل به معنی دارای جامهٔ ابریشمی) و معاصر "رودکی" بود.

تذکره ها شرح حال و نمونه های شعر او را بعنوان نخستین زن شاعر فارسی گوی آورده و مقام بلند او را در طلوع شعر فارسی ستوده اند. "محمد عوفی" در لباب الالباب، از او چنین تجلیل میکند: «دختر کعب اگر چه زن بود اما به فضل بر مردان جهان بخندیدی. فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر فارسی به غایت ماهر بود.»

عطار نیشابوری، نخستین بار شرح احوال او را در ۴۲۸ بیت شعر در "الهی نامه" خود آورده و تذکرده های بعدی همگی با کم و بیش تفاوتهایی و به صورت نظم و نثر به نقل زندگی و اشعار وی پرداخته اند. گرچه داستان عطار از اغراق و مبالغه گوییهای عارفانه تهی نیست اما تا حدودی مبین زندگی اوست.

به نوشته عطار، پس از کعب، پسرش حارث که به جای پدر امیر بلخ شده بود، سرپرستی رابعه را بر عهده گرفت و او در نزد حارث زندگی میکرد. رابعه دلباخته یکی از غلامان زیبا روی برادرش به نام "بکتاش" شد، اما عشق خود را پنهان داشت و رنجور گردید. پیرزن دنیا دیده ای دلیل رنجوری او را پرسید، وی ابتدا خودداری کرد و بالاخره راز خود را برایش آشکار نمود و توسط او اشعار عاشقانه ای برای بکتاش میفرستاد.

بکتاش نیز به عشق رابعه مبتلا شد. یک ماه بعد در جنگی که برای برادرش روی داد بکتاش زخمی شد و نزدیک بود اسیر شود که ناگاه زن روبسته ای خود را به صف دشمن زد و تنی چند از آنان را کشت و بکتاش را نجات داد و لشکر حارث پیروز شد.

زمانی نیز رودکی شاعر در حال عبور رابعه را دید. اشعارش را بر او خواند و رابعه نیز اشعار خود را برایش خواند. در جشن باشکوهی که "امیرنصر سامانی" در بخارا ترتیب داده بود، رودکی اشعار رابعه را خواند. امیرنصر پرسید که شعر از کیست و رودکی پاسخ داد که از دختر کعب است که دلباخته غلامی گردیده است و به سرودن شعر روی آورده و اشعارش را برای او میفرستد. حارث که در جشن حضور داشت به راز خواهرش پی برد و به اشعار او دست یافت. از این رو بکتاش را به چاهی و خواهر را نیز در گرمابه ای افکندند و رگ دست او را بریدند و در گرمابه را با سنگ و خشت و آهک بستند. رابعه با خون خود بر دیوارهای گرمابه اشعار خود را مینوشت تا اینکه ضعف بر او غلبه کرد و درگذشت.

تذکره نویسان پیرامون عشق رابعه به بکتاش اختلاف نظر دارند: "جامی" در نفحات الانس از قول "ابوسعید ابوالخیر" عشق رابعه را عشق مجازی نمیداند و داستان بکتاش را بهانه ای برای طرح عشق حقیقی دانسته است. "هدایت" نیز در روضةالصفا، رابعه را "صاحب عشق حقیقی و مجازی" میداند و داستان دلباختگی او را در "گلستان ارم" به نظم درآورده است. بسیاری از تذکره ها نیز عشق او را، صرفاً عشق مجازی دانسته اند.

از اشعار اوست:

ز بس گل که در باغ مأوی گرفت	چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت	جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است	که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
به می ماند اندر عقیق قدح	سرشکی که در لاله مأوی گرفت

رابعه به روایت زهرا خانلری(کیا)

"شیخ فریدالدین عطار از عارفان بزرگ و شاعران منصوف ایران در قرن ششم هجری است. عطار ابتدا شغل پدر یعنی عطاری را پیشهٔ خود ساخت؛ اما پس از چندی از آن دست کشید و به عالم عرفان را آورد. وی افکار لطیف خود را در ضمن اشعار دل‌انگیز بیان کرد. آثار عطار فراوان و مشهوراست. از جمله دیوان شعر شامل قصاید غزلیات و مثنوی‌های اسرارنامه، الهی‌نامه، منطق‌الطیر، خسرونامه و گل و هرمز است.

داستان «بکتاش و رابعه» از «الهی‌نامهٔ شیخ عطار» است. رابعه بنت کعب قزداری، که این داستان دربارهٔ او است، نخستین بانوی سخنور ایران است و بعضی قطعات زیبا و دل‌آویز از او باقی مانده است.

چنین قصه که دارد یاد هرگز؟

چنین کاری کرا افتاد هرگز؟

رابعه یگانه دختر **کعب** امیر **بلخ** بود. چنان لطیف و زیبا بود که قرار از دل‌ها می‌ربود و چشمان سیاه جادوگرش با تیر مژگان در دل‌ها می‌نشست. جان‌ها نثار لبان مرجانی و دندانهای مرواریدگونش می‌گشت. جمال ظاهر و لطف ذوق به هم آمیخته و او را دلبری بی‌همتا ساخته بود. رابعه چنان خوش زبان بود که شعرش از شیرینی لب حکایت می‌کرد. پدر نیز

چنان دل بدو بسته بود که آنی از خیالش منصرف نمی‌شد و فکر آیندهٔ دختر پیوسته رنجورش می‌داشت. چون مرگش فرا رسید، پسر خود حارث را پیش خواند و دلبند خویش را بدو سپرد و گفت: «چه شهریارانی که درّ گرانمایه را از من خواستند و من هیچ کس را لایق او نشناختم، اما تو چون کسی را شایستهٔ او یافتی خوددانی تا به هر راهی که می‌دانی روزگارش را خرم سازی.» پسر گفته‌های پدر را پذیرفت و پس از او بر تخت شاهی نشست و خواهر را چون جان گرامی داشت. اما روزگار بازی دیگری پیش آورد.

روزی حارث به مناسبت جلوس به تخت شاهی جشنی برپا ساخت. بساط عیش د رباغ باشکوهی گسترده شد که از صفا و پاکی چون بهشت برین بود. سبزهٔ بهاری حکایت از شور جوانی می‌کرد و غنچهٔ گل به دست باد دامن می‌درید. آب روشن و صاف از نهر پوشیده از گل می‌گذشت و از ادب سر بر نمی‌آورد تا بر بساط جشن نگهی افکند. تخت شاه بر ایوان بلندی قرار گرفته و حارث چون خورشیدی بر آن نشسته بود. چاکران و کهتران چون رشته‌های مروارید دورادور وی را گرفته و کمر خدمت بر میان بسته بودند. همه نیکوروی و بلند قامت، همه سرافراز و دلاور. اما از میان همهٔ آن‌ها جوانی دلارا و خوش اندام، چون ماه در میان ستارگان می‌درخشید و بیننده را به تحسین وا می‌داشت؛ نگهبان گنج‌های شاه بود و بکتاش نام داشت. بزرگان و شریفان برای تهنیت شاه در جشن حضور یافتند و از شادی و سرور سرمست گشتند و چون رابعه از شکوه جشن خبر یافت به بام قصر آمد تا از نزدیک آن همه شادی و شکوه را به چشم ببیند. لختی از هر سو نظاره کرد. ناگهان نگاهش به بکتاش افتاد که به ساقی‌گری در برابر شاه ایستاده بود و جلوه‌گری می‌کرد؛ گاه به چهره‌ای گلگون از مستی می‌گساری می‌کرد و گاه رباب می‌نواخت، گاه چون بلبل نغمهٔ خوش سر می‌داد و گاه چون گل عشوه و ناز می‌کرد. رابعه که بکتاش را به آن دل‌فروزی دید، آتشی از عشق به جانش افتاد و سراپایش را فراگرفت. از آن پس خواب شب و آرام روز از او رخت بربست و طوفانی سهمگین در وجودش پدید آمد. دیدگانش چون ابر می‌گریست و دلش چون شمع می‌گداخت. پس از یک سال، رنج و اندوه چنان ناتوانش کرد که او را یکباره از پا درآورد و بر بستر بیماریش افکند. برادر بر بالینش طبیب آورد تا دردش را درمان کند، اما چه سود؟

چنان دردی کجا درمان پذیرد | که جان‌درمان هم از جانان پذیرد

رابعه دایه‌ای داشت دلسوز و غمخوار و زیرک و کاردان. با حیله و چاره‌گری و نرمی و گرمی پردهٔ شرم را از چهرهٔ او برافکند و قفل دهانش را گشاد تا سرانجام دختر داستان عشق خود را به غلام، بر دایه آشکار کرد و گفت:

چنان عشقش مرا بی‌خویش آورد | که صد ساله غمم در پیش آورد

چنین بیمار و سرگردان از آنم | که می دانم که قدرش می‌ندانم

سخن چون می‌توان زان سر و من گفت | چرا باید ز دیگر کس سخن گفت

باری از دایه خواست که در دم برخیزد و سوی دلبر بشتابد و این داستان را با او در میان بگذارد، به قسمی که رازش بر کسی فاش نشود، و خود برخاست و نامه‌ای نوشت:

الا ای غایب حاضر کجایی | به پیش من نه ای آخر کجایی

بیا و چشم و دل را میهمان کن | و گرنه تیغ گیر و قصد جان کن

دلم بردی و گر بودی هزارم | نبودی جز فشاندن بر تو کارم

ز تو یک لحظه دل زان برنگیرم | که من هرگز دل از جان برنگیرم

اگر آئی به دستم باز رستم | و گرنه می‌روم هر جا که هستم

به هر انگشت در گیرم چراغی | ترا می‌جویم از هر دشت و باغی

اگر پیشم چو شمع آئی پدیدار | و گرنه چون چراغم مرده انگار

پس از نوشتن، چهرهٔ خویش را بر آن نقش کرد و به سوی محبوب فرستاد. بکتاش چون نامه را دید از آن لطف طبع و نقش زیبا در عجب ماند و چنان یکباره دل بدو سپرد که گویی سال‌ها آشنای او بوده است. پیغام مهرآمیزی فرستاد و عشق را با عشق پاسخ داد. چون رابعه از زبان دایه به عشق محبوب پی برد، دلشاد گشت و اشک شادی از دیده روان ساخت. ار آن پس روز و شب با طبع روان غزل‌ها می‌ساخت و به سوی دلبر می‌فرستاد. بکتاش هم پس از خواندن هر شعر عاشق‌تر و دلداده‌تر می‌شد. مدت‌ها گذشت. روزی بکتاش رابعه را در محلی دید و شناخت و همان دم به دامنش آویخت. اما به جای آن که از دلبر نرمی و دلدادگی ببیند با خشونت و سردی روبه روگشت. چنان دختر از کار او برآشفت و از گستاخیش روی در هم کشید که با سختی او را از خود راند و پاسخی جز ملامت نداد:

که هان ای بی‌ادب این چه دلبریست تو روباهی ترا چه جای شیریست

که باشی تو که گیری دامن من که ترسد سایه از پیراهن من

عاشق ناامید برجای ماند و گفت: «ای بت دل‌فروز، این چه حکایت است که در نهان شعرم می‌فرستی و دیوانه‌ام می کنی و اکنون روی می‌پوشی و چون بیگانگان از خود می‌رانیم؟»

دختر با مناعت پاسخ داد که: «از این راز آگاه نیستی و نمی‌دانی که آتشی که در دلم زبانه می‌کشد و هستیم را خاکستر می‌کند به نزدم چه گرانبهاست. چیزی نیست که با جسم خاکی سر و کار داشته باشد. جان غمدیدهٔ من طالب هوس‌های پست و شهوانی نیست. ترا همین بس که بهانهٔ این عشق سوزان و محرم اسرارم باشی، دست از دامنم بدار که با این کار چون بیگانگان از آستانه‌ام دور شوی.»

پس از این سخن، رفت و غلام را شیفته‌تر از پیش برجای گذاشت و خود همچنان به شعر گفتن پرداخت و آتش درون را با طبع چون آب تسکین داد.

روزی دختر عاشق تنها میان چمن‌ها می گشت و می خواند:

الا ای باد شبگیری گذر کن ز من آن ترک یغما را خبر کن

بگو کز تشنگی خوابم ببردی ببردی آبم و آبم ببردی

چون دریافت که برادرش شعرش را می‌شنود کلمهٔ «ترک یغما» را به «سرخ سقا» یعنی سقای سرخ رویی که هر روز سبویی آب برایش می‌آورد، تبدیل کرد. اما برادر از آن پس به خواهر بدگمان شد.

از این واقعه ماهی گذشت و دشمنی بر ملک حارث حمله ور گشت و سپاهی بی‌شمار بر او تاخت. حارث هم پگاهی با سپاهی چون بختش جوان از شهر بیرون رفت. خروش کوس گوش فلک را کر کرد و زمین از خون دشمنان چون لاله رنگین شد. اجل چنگال خود را به قصد جان مردم تیز کرد و قیامت برپا گشت.

حارث سپاه را به سویی جمع آورد و خود چون شیر بر دشمن حمله کرد. از سوی دیگر بکتاش با دو دست شمشیر می‌زد و دلاوری‌ها می‌نمود. سرانجام چشم‌زخمی بدو رسید و سرش از ضربت شمشیر دشمن زخم برداشت. اما همین که نزدیک بود گرفتار شود، شخص رو بستهٔ سلاح پوشیده‌ای سواره پیش‌صف درآمد و چنان خروشی برآورد که از فریاد او ترس در دل‌ها جای گرفت. سوار بر دشمن زد و سرها به خاک افکند و یک سر به سوی بکتاش روان گشت. او را برگرفت و به میان صف سپاه برد و به دیگرانش سپرد و خود چون برق ناپدید گشت. هیچ کس از حال او آگاه نشد و ندانست که کیست. این سپاهی دلاور، رابعه بود که جان بکتاش را نجات بخشید.

اما به محض آن که ناپدید گشت سپاه دشمن چون دریا به موج آمد و چون سیل روان گشت و اگر لشکریان شاه بخارا به کمک نمی‌شتافتند دیاری در شهر باقی نمی‌ماند. حارث پس از این کمک، پیروز به شهر برگشت و چون سوار مرد افکن را طلبید نشانی از او نجست. گویی فرشته ای بود که از زمین رخت بربست. همین که شب فرا رسید، و قرص ماه چون صابون، کفی از نور بر علم پاشید؛ رابعه که از جراحت بکتاش دلی سوخته داشت و خواب از چشمش دور گشته بود، نامه ای به او نوشت:

چه افتادت که افتادی به خون در چو من زین غم نبینی سرنگون‌تر

همه شب همچو شمعم سوز در بر　　چو شب بگذشت مرگ روز بر سر

چه می‌خواهی ز من با این همه سوز　　که نه شب بوده‌ام بی‌سوز نه روز

چنان گشتم ز سودای تو بی‌خویش　　که از پس می‌ندانم راه و از پیش

اگر امید وصل تو نبودی　　نه گردی ماندی از من نه دوری

نامه مانند مرهم درد، بکتاش را تسکین داد و سیل اشک از دیدگانش روان ساخت و به دلدار پیغام فرستاد:

که: «جانا تا کیم تنها گذاری　　سر بیمار پرسیدن نداری

چو داری خوی مردم چون لبیبان　　دمی بنشین به بالین غریبان

اگر یک زخم دارم بر سر امروز　　هزارم هست بر جان ای دل افروز

ز شوقت پیرهن بر من کفن کن شد　　بگفت این وز خود بی‌خویشتن شد، »

چند روزی گذشت و زخم بکتاش بهبود یافت.

* * *

رابعه روزی در راهی به رودکی شاعر برخورد. شعرها برای یکدیگر خواندند و سؤال و جواب ها کردند. رودکی از طبع لطیف دختر در تعجب ماند چون از عشقش آگاه گشت راز طبعش را دانست و چون از آن جا به بخارا رفت به درگاه شاه بخارا، که به کمک حارث شتافته بود، رسید. از قضا حارث نیز برای عذرخواهی و سپاس‌گذاری همان روز به دربار شاه وارد گشت. جشن شاهانه‌ای برپا شد و بزرگان و شاعران بار یافتند. شاه از رودکی شعر خواست. او هم برپا خاست و چون شعرهای دختر را به یاد داشت همه را برخواند. مجلس سخت گرم شد و شاه چنان مجذوب گشت که نام گویندهٔ شعر را از او پرسید. رودکی هم مست می و گرم شعر، بی‌خبر از وجود حارث، زبان گشاد و داستان را چنان که بود بی‌پرده نقل کرد و گفت شعر از دختر کعب است که مرغ دلش در دام غلامی اسیر گشته است چنان که نه خوردن می‌داند و نه خفتن و جز شعر گفتن و غزل سرودن و نهانی برای معشوق نامه فرستادن کاری ندارد. راز شعر سوزانش جز این نیست.

حارث داستان را شنید و خود را به مستی زد چنان که گویی چیزی نشنیده است. اما چون به شهر خود بازگشت دلش از خشم می جوشید و در پی بهانه‌ای می‌گشت تا خون خواهر را فرو ریزد و ننگ را از دامان خود بشوید. بکتاش نامه‌های آن ماه را که سراپا از سوز درون حکایت می کرد یک‌جا جمع کرده و چون گنج گرانبها در درجی جای داده بود. رفیقی داشت ناپاک که ازدیدن آن درج حرص بر جانش غالب شد و به گمان گوهر سرش را گشاد و چون آن نامه‌ها را برخواند همه را نزد شاه برد. حارث به یکباره از جا دررفت. آتش خشم سراسر وجودش را چنان فرا گرفت که در همان دم کمر قتل خواهر بست. ابتدا بکتاش را به بند آورد و در چاهی محبوس ساخت، سپس نقشهٔ قتل خواهر را کشید. فرمود تا حمامی بتابند و آن سیمتن را در آن بیافکنند و سپس رگزن هر دو دستش را رگ بزند و آن را باز بگذارد. دژخیمان کردند. رابعه را به گرمابه بردند و از سنگ و آهن در را محکم بستند. دختر فریادها کشید و آتش به جانش افتاد؛ اما نه از ضعف و دادخواهی، بلکه آتش عشق، شوز طبع، شعر سوزان، آتش جوانی، آتش بیماری و سستی، آتش مستی، آتش از غم رسوایی، همهٔ این ها چنان او را می‌سوزاندند که هیچ آبی قدرت خاموش کردن آن‌ها را نداشت. آهسته خون از بدنش می‌رفت و دورش را فرامی‌گرفت. دختر شاعر انگشت در خون فرو می‌برد و غزل‌های پر سوز بر دیوار نقش می‌کرد. همچنان که دیوار با خون رنگین می‌شد چهره‌اش بی‌رنگ می‌گشت و هنگامی که در گرمابه دیواری نانوشته نماند در تنش نیز خونی باقی نماند. دیوار از شعر پر شد و آن ماه‌پیکر چون پاره‌ای از دیوار برجای خشک شد و جان شیرینش میان خون و آتش و اشک از تن برآمد.

روزدیگر گرمابه را گشودند و آن دلفروز را چون زعفران از پای تا فرق غرق در خون دیدند. پیکرش را شستند و در خاک نهفتند و سراسر دیوار گرمابه را از این شعر جگرسوز پر یافتند:

نگارا بی تو چشمم چشمه‌سار است　　همه رویم به خون دل نگار است

ربودی جان و در وی خوش نشستی　　غلط کردم که بر آتش نشستی

چو در دل آمدی بیرون نیایی　　غلط کردم که تو در خون نیایی

چو از دو چشم من دو جوی دادی　　به گرمابه مرا سرشوی دادی

منم چون ماهیی بر تابه آخر　　نمی‌آیی بدین گرمابه آخر؟

نصیب عشق این آمد ز درگاه　　گه در دوزخ کنندش زنده آگاه

سه ره دارد جهان عشق اکنون　　یکی آتش یکی اشک و یکی خون

به آتش خواستم جانم که سوزد　　چو جای تست نتوانم که سوزد

به اشکم پای جانان می بشویم　　بخونم دست از جان می بشویم

بخوردی خون جان من تمامی　　که نوشت باد، ای یار گرامی

کنون در آتش و در اشک و در خون　　برفتم زین جهان جیفه بیرون

مرا بی تو سرآمد زندگانی　　منت رفتم تو جاویدان بمانی

چون بکتاش از این واقعه آگاه گشت، نهانی فرار کرد و شبانگاه به خانهٔ حارث آمد و سرش را از تن جدا کرد؛ و هم آنگاه به سر قبر دختر شتافت و با دشنه دل خویش شکافت.

نبودش صبر بی یار یگانه　　بدو پیوست و کوته شد فسانه."

شمس الدین عراقی در تارنمای خود "بی نشانه" در باب رابعه عدویه می آورد: عطار در دکان خود نشسته بود . بی تفاوت به رهگذران درروشنایی روز در بازار عطاران دفتر خود را باز کرده وادامه ی مطلب شب گذشته را می نوشت :

.... آن مقبول رجال ، رابعه ی عدویه رحماالله تعالی – اگر کسی گوید که : ذکر او در صف رجال چرا کردی ؟ گوییم : خواجه ی انبیا علیه الصلوه و اسلام می فرماید که : ان الله لا ینظر الی صورکم کار به صورت نیست ، به نیت نیکوست . زن در راه خدای تعالی مرد باشد او را زن نتوان گفت . چنانکه عباسه ی طوسی گفت : چون فردا در عرصات آواز دهند که : یا رجال ! اول کسی که پای در صف رجال نهد مریم بود....

زن جوانی جلوی دکان او ایستاد عطار حضور زن را حس کرد سرش را بلند کرد و نگاهی بر او انداخت و با تبسمی نگاه ملتمس زن را پاسخ داد و دوباره مشغول نوشتن شد زن جوان پس از مکثی کوتاه خرسند از دیدار شیخ و نگاه پر عطوفتش به سمت بازار مسگر ها براه افتاد .

عطار دردکان خود نشسته بود و صدای غژ وغژ قلمش بر روی کاغذ در فضای ساکت دکان عطاری گم می شد .

او کنار پنجره ی کوچک به دور دست کویر نگاه میکرد دیگر صدای موسیقی نبود تا در هم شدن زمان ها را یاری کند
او به زمانی پیش از این رها شده بود زمانی خیلی پیش از این و به شهری دور به شهر بصره ...
قحطی شهر را فرا گرفته بود بوی گرسنگی و مرگ می آمد مفتیان شهر که انبارهای آذوقه ی خود را از چشم مردم گرسنه پنهان کرده بودند ، ندا می دادند که : خدا ازاعمال ناشایستتان خشمگین شده است ای وای بر ما! که در آتش شما گناهکاران مـی سوزیم استغفار کنید شاید بخشوده شوید و باران بیاید و خشکسالی تمام شود .
مردم بی حوصله که دیگر برگی بر درختان هم باقی نگذاشته بودند در کنار عزیزان از دست رفته ی خود نای گریستن هم نداشتند . برده فروشان شهرهای دیگر به بصره آمده بودند و در مقابل باجی که به والیان شهر می دادند ، اجازه داشتند به هر کجا که می خواهند سرک بکشند و کودکان بینوا را بربایند. رابعه در کنار سه خواهر بزرگتر از خود به جسد پدر ومادر می نگریست که هنوز نگران گرسنگی کودکان خود بودند . مردی که چهره ی خودرا با دستار پوشانده بود به آنها نگاه می کرد ترس سراپای کودکان را گرفته بود سه خواهر بزرگتر در حالیکه رابعه را می خواندند گریختند و رابعه که از شدت گرسنگی توان حرکت نداشت ، همچنان نشسته بود دست قدرتمند مرد چون پنجه ی عقابی بر او فرود آمد و او را از زمین کند . رابعه بـه بردگـی برده شد و پس از چند روز در شهری دیگر در بازار برده فروشان در کنار کودکان ربوده شده دیگر ، به معرض فروش گذاشته شده بود
مردان وزنانی با لباسهایی فاخر به برده ها نگاه می کردند و از نحیفی آنها گلایه می کردند :
- اینها که به کاری نمی آیند !
- نـگاهشان کن ! پوست واستخوان ! بـا چشمـان دریده شان انگار می خواهند آدم را بخورند *!!*
- آن دخترک را نگاه کن ! آی برده فروش لا اقل کمی پروارش می کردی بعد برای فروش می آوردی اینها توان کار ندارند .
- خیر خواجه ی بزرگ ! اینها به کم خوردن عادت دارند غذای کمی بـه آنها بده و تازیانه ی زیـاد ! آنوقت ببینید چطور کار می کنند .
رابعـه به قیمت ناچیزی فروخته شد و مردی که اورا خریده بود چه خوب گفته ی برده فروش را بکار بست .رابعه در مقابل ظلمی که بـه او روا مـی شد به خـدا پناه برد . روزه می گرفت و شب تا صبـح به نمـاز بـود و با خدای خود در راز ونیاز . یک شب مرد با صدای گریه های او بیدار شد و به سراغش آمد نمی دانست آنچه می بیند در خـواب است و یا بیداری .
رابعه در نماز بود و با خدای خود راز می گفت و قندیل نوری بالای سرش معلق در فضا ، اتاق را نور افشانی می کرد.

او از پشت پنجره به کویر نگاه می کرد و متعجب بود و پرسشگر ! نه از آنچه می بیند . فکر می کرد چرا حالا معجزه نمی شود و یا می شود و ما آنقدر سرگرم شده ایم کــه نمــی بینیم . شاید آنها با چشم دیگری مــی دیدند کاش ما هم یاد می گرفتیم آن جور نگاه کنیم ...

مرد از آنچه دیده بود بیدار شد و رابعه را آزاد کرد . رابعه آزاد شد ولی جایی نداشت که برود در کوچه های شهر سرگردان بود .در میدان شهر در هیاهوی مردمـان می گشت صدای ساز و آواز چند دوره گرد نظرش را به خود جلب کرد از سادگی و بی پیرایگی آنها خوشش آمد و به دنبالشان راه افتاد و با آنها همراه شد آنها هم او را پذیرفتند . بـه او یاد دادند کاسـه ای بدست بگیرد و هنگامی که آنها می خوانند بمیـــان جمعیت برود و از مردم پول بگیرد او هم بخوبی اینکار را می کرد همان چیز هایی را که در زمان بردگی و گرفتاری با خدا می گفت اینجا تکرار می کرد با عجز و التماس . و مردم بــه او پول می دادند . روزی کاسه ی خود را بسوی مردی دراز کرد و التماس کنان از او خواست کمک کند .

مرد به او نگاهی کرد وگفت : تو که به این خوبی بلدی دل مردم را بــه رحم آوری بهتر نیست باز هم به خدا التماس کنی و از او کمک بخواهی ؟! یا شاید یادت رفته کــه خواستن از خلق ننگ است و التماس از خدا افتخار؟

رابعه به چشمان مرد نگاه کرد .نگاه مرد به دوردست بود ردایی بدوش داشت و هنگامی که دور می شد هاله ای از نور او را احاطه کرده بود .

رابعه حیران و متعجب مانده بود . از مردی که کنار او ایستاده بود پرسید : او که بود؟

- او را نمی شناسی او حسن بصری است . و آنها که با او بودند مریدان اویند . او هر روز از اینجا می گذرد می گویند پانصد نفر در مجلس درسش می نشینند .

کاسه از دست رابعه افتاد صدای به زمین ریختن سکه ها در هیاهوی میدان گــم شد کمی ایستاد و پس از آن بسویی رفت که حسن بصری رفته بود.

حسن بصری نشسته بـود . عبایش را برروی پاها کشیده و نگاه عمیقش به دور دست بود به هیچکس نگاه نمی کرد و هیچکس توان نگاه کردن در چشمانش را نداشــت مــریدان ساکت وخاموش منتظر شروع درس بودند ولـــی او سخــن نمــی گفـت مریدان پرسشگر به یکدیگر نگاه می کردند . زنی شتابان وارد شد یکی از مریدان نیم خیز شد تا اورا براند ولـی به اشاره حسن بصری بر جای خود نشست و رابعـه دور از دیگران در حالیکه چشم از حسن بصری نمی گرفت ، نشست و حسن بصـری درس خود را شروع کرد. پس از آن تا رابعه نمی آمد درس شروع نمی شد .

او از پنـجره به کویر نگاه می کرد رابعه رامی دید که کنار رودی پـر آب ایستـاده است و حسن بصری را . حسن بصری سجاده بر روی آب انداخـت و خـود بـروی آب به نماز ایستاد و گفت رابعه بیا اینجا دو رکعت نماز بـخوانیم . رابعه در حالیکه سجاده اش را به هــوا پـرتاب مـی کرد پا بر ابر گذاشت و گفت :ای استاد اینجا بهتر است دور از چشم خلق تو بیا اینجا ! پس از آن فـرود آمد پا بر آب گذاشت وگفت : استاد بزرگ آنچـــه مـن وتـو کردیم ،ماهی و مگس نیز بکنند کار از این هردو بیرون است . وباز رابعــه را می دید در راه کعبه شیفته وشیدا سوزان وگدازان از عشق الله عصا زنــان و شوریده حال می رفت که کعبه به استقبالش آمد . بر زمین نشست دستهایش را در شن های سوزان کویر فرو برد سر بـــر آسمان گرفت و مـــی گریست : خدایا من تو را می خواستم برای من سنگ و گل می فرستی؟

پس بسوی خانه بازگشت.

ابراهیم ادهـــم را دید که چهارده سال در راه کعبه طی نموده و در هر قدمی دو رکعت نماز خوانده بود ، چون به نزدیک کعبه رسید اثری از آن ندید فـریاد برآورد که : خدایا چهارده سال صبر کردم در هر قدم دو رکعت نمــاز خـواندم تا به زیارت خانه ی تو بیایم حال تو چشمانم را از من گرفتی تا خانه ات را نبینم ؟ ندایی به او می گفت : ای ابراهیم چشمانت بینا است کعبـه را بــه استقبال زنی فرستاده ایم که روی به ما دارد .

ابراهیم ازغیرت خروشید که:این زن کیست ونزد تو چه مقام دارد ؟

ابراهیم بر سر راه رابعـه قرارگرفت که عصا زنان در راه بازگشت بود . ابراهیم از او ســؤال کرد: ای زن این چه شور وحال است که در عالم انداخته ای ؟

رابعـــه پاسخ داد تو این شور در جهان انداخته ای که چهارده سال درنگ کردی . تو به نماز بودی و من در نیاز.

سکوتی اسرار آمیز فضای اتاق کارش را فرا گرفته بود او همه چیز را به روشنی می دید او همه ی سخنان را می شنید دیگر در اتاق نبــود جزیی از فضای بی کران شده بود در لابلای شن های ســوزان کویــر خود را مـــی دید که رابعه و ابراهیم ادهم بر آن پا می گذارند جزیی از هوایی بود که آنها تنفس می کردند در دم رابعه به درون او نفوذ می کرد و با عطر نفسش همراه با مناجــات شبانه اش در فضاپراکنده می شد :

« بارخدایا ! مرا از دنیا هرچه قسمت کردی ،بر دشمنان خود ده ، و هر چـه از آخـرت قسمـت کردی به دوستان خود ده ، که تنها تو ما را بسی .

خداوندا ! اگـــر تو را از خوف دوزخ می پرستم ، در دوزخم بسوز و اگر به امیـد بهشت می پرستم ، بر من حرام گردان من تو را برای تو می پرستم جمالت را از من دریغ مدار.

الهی ! کـار من و آرزوی من از جمله ی دنیا یاد توست و در آخرت لقای تو . آن من این است تو هرچه خواهی کن .

خدایا! دلـم پیـش توست یا دلم را به من بازگردان و یا نماز بی دل مرا قبول فرما. »

باز او خود را در اتـاق کـوچک کارش می دید دیوار های چوبی وسقف کـوتـاه اتاق او را احاطه کرده بودند ولی پنجره ی کوچک بســوی کویـر باز بود از آسمان ذرات نور را می دید که به زمین می آمد .

رابعـــه در بستـر بیماری بود . بزرگانی از شهر به عیادت او آمده بودند ازهیبت اوکسی جـرات نمی کـرد سخنی بگوید « سفیان ثوری » به خود جرات داد و بـــه آرامی سرش را نزدیک رابعه برد و آهسته گفت : یا رابعـه تو از خاصانی برای خودت دعا کن از خدا بخواه تا این رنج را برتو آسان کند!

سکوت فضـا را فرا گرفت سفیان ثوری پشیمان از گفته ی خود در دل می گفت (کـاش لال مـی شدم وحرفی نمی زدم) رابعه چشمانش را بـاز کرد و گفت : نمـی دانی که رنج مرا او خواسته است ؟ پس چگونه چیزی بخواهـم کـه بـر خلاف خـواست اوست . برخیزید و بروید که رسولان خدا می آیند .

آنها از اتاق بیرون آمدند و می شنیند که می گفت :

« یا ایتهـا النفس المطمأنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی فی جنتی »

و دیگر هیچ صدایی نیامد .

پس از مرگش کسی او را به خواب دید از او پرسید رابعه از نکیر و منکر بگو از فرشتگان اولین شب قبر . رابعه گفت : به سراغم آمدند و از من سوال کردند : خـــدای تو کیست ؟ پاسخ دادم بروید و به او بگویید : تـــو با این همه مخلوق که داری مرا فراموش نکردی ، من که تنهـا تـــو را دارم چـــگونـه نامت را فـــراموش کنم ،که کسی را می فرستی که : خدای تو کیست ؟"

در سایت اصالت در باب رابعه می خوانیم: ...محمد عوفی در (لباب الالباب) می گوید او را(مگس روهین) می خواندند ، زیرا وقتی قطعه ذیل را سروده بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب　　　　ز آسمان ملخان و سر همه زرین

اگر بباره از ین ملخ بر او از صبر ؟!　　　　سزد که بارد بر من یکی مگس روهین.

یکی از غز لها ی منسوب به ر ا بعه بلخی:

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر　　　　بگو آن ماه خوبان را که جان با دل برابر بر

به قهر از من فگندی دل بیک دیدار مهرویا　　　　چنان چون حیدر کرار در ان حصن خیبر بر

تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابد بر　　　　غم عشقت نه بس باشد جفا بنها دی از بربر

تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه به چنبر بر

ستمگر گشته معشوقم همه غم زین قبول دارم که هرگز سود نکند کس به معشوق ستمگر بر

اگر خواهی که خوبانرا بروری خود به عجز آری یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر

ایا موذ ن بکار و حا ل عا شق گر خبر داری سحر گاها ن نگاه کن تو بدان الله اکبر بر

مدارای (بنت کعب) اندوه که یار از تو جدا ماند رسن گرچه دراز آید گذ ردارد به چنبر بر."

جالب است که در کتاب فضایل بلخ، **ایوب پیامبر** که در اشعار فوق نامبرده شده وزیر **گشتاسپ** (مگابرن ویشتاسپ) در **بلخ** معرفی گردیده است، چنانکه پیداست که منظور گائوماته بردیه /سپیتاک زرتشت حاکم نواحی جنوب قفقاز و بعد در عهد کورش سوم فرامانروای بلخ و شمال هندوستان و برادر کوچک **مگابرن ویشتاسپ** (ابتدا حاکم ماد سفلی و در عهد کورش حاکم گرگان) منظور است که در حکومت عاجل برادر کوچکش بر امپراطوری هخامنشی هنگام نیابت سلطنت کمبوجیه سوم و برادرش وه یزداته بردیه در ایران (به هنگام سفر جنگی کمبوجیه به مصر) و نیز هفت ماه سلطنت رسمی وی بر امپراطوری هخامنشی، بعد از ترور یا خودکشی کمبوجیه در راه بازگشت از مصر، شریک بوده است.

کهن ترین همنوازی جهان در ایران یا کارگاه جام سازان عیلامی

دیدن مطلبی جالب و به ظاهر افتخار آمیز و تحسین انگیزی تحت عنوان کهن ترین همنوازی جهان در کاوشهای چغامیش خوزستان در برخی تارنگارهای ایرانی مرا وادار به مراجعه به کتاب دنیای گمشده عیلام تألیف **والترهینتس،** ترجمه فیروز فیروزنیا نمود ولی نتیجه از نظر اینجانب دگرگونه از آب در آمد. چون دو عکس شماره ۱۰ و ۱۵ کتاب اشکال مشابهه این تصویر را به وضوح مربوط به سازندگان ظروف سفالی و شیشه ای نشان میدهند که **والتر هینتس** به صراحت در مورد کارگاه سفال و ظروف بودن آنها سخن رانده است و لذا این تصویر جالب نیز بی شک مربوط به همان سفالکاران کارگاه سفالگری است. شکل شماره ۱۱ با تعداد ۵ کارگر و ترتیب و تقسیم کار در کارگاه صرفاً تفاوت جزئی با تصویر مورد بحث دارد. دو دسته ظرف سفالی در دستان یکی از تصاویر را به اشتباه دو شیپور تصور نموده اند. شخص نشسته مقابل او به وضوح دارد با دستگاه چرخان زیر دستش گل آماده شکل میدهد که در نزد باستانشناسان با طبل اشتباه شده است. و دو خانم (لااقل یک خانم) پشت سر وی دارند ظروف **سفالی خام** در کوره کارگاه جا سازی کرده و می پزند. شخص بالایی نیز از تصویر مشابهش در شکل ۱۱معلوم میگردد که در حال جا سازی ظروف سفالی پخته است. مسلم به نظر میرسد شکل چنگ مانند بزرگ که وی با دستانش نگهداشته است وسیله ناودانی شکل سبکی با نرده چوبی است که گل سیال بیرون کارگاه از بالا بدان هدایت میشده است. برآمدگی انتهای پایینی شکل چنگ مانند هم گواه جمع شدن موادی است که از سمت بالا بدان ارسال شده است. جالب است اکنون نیز سفالگران سنتی ایران کارگاههای خود را برای شرایط دما و رطوبت مناسب غالباً در زیر زمینهای گود و نسبتاً مرطوب و کم نور می سازند. بنابراین این وسیله ساده بهترین راه ارسال گِل سیال بیرونی به داخل کارگاه بدون آسیب زدن به رطوبت و دمای لازم کارگاه بوده است. گرچه رامشگری در عیلام باستان ارج و قرب فراوان داشته است به طور مثال مطابق کتیبه کوتیک این شوشیناک پادشاه عیلامی حدود سال ۲۲۵۰ پیش از میلاد: " وی به رامشگران حقوق میداد که از صبح تا غروب در برابر مدخل اصلی پرستشگاهی که او وقف این شوشیناک کرده بود، بنوازند و بخوانند." ولی در شکل ۱۵ کتاب هینتس سازندگان جام در حال دمیدن در ظروف برای شکل دادن بدانها دیده میشوند. کثرت ظروف سفالی تصویر اصلی مورد بحث جای تردیدی در کارگاه سفال سازی آن نمی گذارد. باستان شناسان **پروفسور پینهاوس دولوگاز** و خانم **هلن .جی.کانتور** به خطا این کارگاه جام سازی را محفل نوازندگان عیلام باستان گرفته اند. استاد فریدون جنیدی نیز خود دقت بیشتری روی این تصاویر انجام نداده و نظر بسیار گمراه کننده ایشان را با طمطراق فراوان بدینسان منتشر نموده است:

"**کهن ترین همنوازی جهان در ایران** :در کاوشی که بین سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶ میلادی در تپه «**چغامیش**» خوزستان (نزدیک دزفول) به دست پرفسور«**دلوگاز**» و«**هلن. جی. کانتور**» **[۱]** صورت گرفته است، سندی پنج هزار ساله به دست آمده است که کهن‌ترین همنوازی (ارکستر) جهان را در خود به یادگار دارد.

این باستان‌شناسان در مورد این تصویر گفته اند :

«... این نمونه‌های هنر تصویری با همه‌ی اهمیتی که از نظر حالت هنری، و آگاهی ما به زندگی این دوران دارند، دارای ارزش‌هایی هستند بسی از این بالاتر و اگر درست بگوییم سند نخستین دستاوردهای بشری هستند که ارزش جهانی داشته‌اند. یکی از این نمونه‌ها نخستین سندی است که بشر از موسیقی به شکل هنر سازمان یافته دارد، این تصویر یک گروه نوازنده را نشان می‌دهد که در واقع پیشرو ارکسترهای امروزی را مجسم می‌کند.



بر روی این تصویر چنگ بزرگی دیده می‌شود که پشت سر آن نیمرخ نوازنده‌ای زانو زده است. افزون بر چنگ نواز، نفر دومی دیده می‌شود که با دست‌های باز جلوی چیزی نیم دایره نشسته و طبل می‌نوازد.

نوازنده‌ی سوم دو چیز شاخ مانند به دست گرفته است. ما در آغاز می‌پنداشتیم قاشک باشد. ولی روی تکه‌ی دیگر به وضوح دیدیم که انتهای یکی از این شاخ‌ها به دهان نوازنده می‌رسد. بی‌گمان نوازنده، یک آلت موسیقی بادی، که شاید بوق بوده، می‌نوازد. یکی دیگر هم به دست دارد. نفر چهارمی که دستش را به گونه‌ها برده، درست همان حالت آوازخوان را رادر که بعدها در هنر مصری یافته شد و هنوز هم در خاورمیانه این حالت را می‌توان دید. بنابراین در این تصویر با «ارکستری» روبرو هستیم که دارای سازهای زهی و ضربی و بادی است و خواننده‌ای با آواز آنان را همراهی می‌کند. تازه ارکستر گوشه‌ای از صحنه است. نوازندگان جز طبل زن، به سمت راست برگشته‌اند. برابر آن‌ها مردی روی بالشی نشسته و میزی در جلوی خود دارد که روی آن خوراکی‌ها و افشره‌هایی چیده‌اند و خدمتکاری مشغول پذیرایی است.

صحنه نمایشگر ضیافتی است همراه با موسیقی و احتمالا این ضیافت به آیین‌های دینی نیز بستگی داشته است.**[۲]**
باید چند نکته را نیز به این نوشتار افزود :

نخست اینکه، در سمت چپ لوحه نشانی از بریدگی می‌بینیم، پس احتمالا سازهایی در طرفی که شکسته و اکنون وجود ندارد نیز وجود داشته است.

دو دیگر اینکه، این مراسم دینی نیست و بزرگی یا امیری را نشان می‌دهد که در حال رامش است.

سه دیگر آنکه، آنچه روبروی این مرد است «خوان»**[۳]** است مه ایرانیان روی آن غذا و شراب می‌خورده‌اند و نوشیدن نیز پس از صرف غذا بوده است :

چونان خورده شد، خوان بیاراستند   می رود و رامشگران خواستند (فردوسی)
و این بیتی است که بارها در شاهنامه آمده است و اینک تصویر آن از پشت پرده‌های پنج هزار ساله‌ی روزگار بیرون می‌آید !

این تصویر یک راز بزرگ دیگر را نیز روشن می‌سازد و آن اینست که «چنگ»، سازی ایرانی است و چون در آن هنگام چنگ هفت وتری در ایران بوده پس نت‌های موسیقی به ترتیبی که امروزه در جهان شناخته شده است در ایران حداقل پنج هزار سال مرتب شده بوده است !

پانوشت‌ها :

[۱] استاد باستان شناسی دانشگاه شیکاگو.

[۲] مرزهای نو، ص. ۲٦ خرداد ۱۳٤۹ به نقل از ماهنامه‌ی یونسکو.

[۳] «خوان» به معنی میز هنوز در واژه‌های «خوانچه» به معنی میز با پایه‌های کوتاه و پیشخوان به معنی میزی که جلوی دکان‌ها می‌گذارند بر زبان ما جاری است. «میز» نیز واژه‌ای ایرانی است و از «میزد»(میَزد) گرفته شده است، و آن غذایی است که در جشن‌ها و مراسم مذهبی داده می‌شده و «میزدپان» کسی بوده است که آن غذا را در جشن یا مراسم مذهبی می‌داده است و بعدها واژه‌ی «میزدپان» به «میزبان» تغییر آوا داده است. میز به معنی خوان در سال‌های اخیر از میزبان مشتق شد و در شعرها و نوشته‌های باستانی همه جا از آراستن خوان سخن رفته است نه از آوردن خوان که معنی سفره از آن بیاید. رومیزی نیز در زبان فارسی «دستار خوان»(دستارخوان - دسترخوان) نامیده می‌شود.

دلی را، کش از آنجا نیست قوتی   میان اهل دل، دستارخوان است
(عطار نیشابوری) »

زمینه‌ی شناخت موسیقی ایرانی - استاد فریدون جنیدی"

وجه اشتراک ولادت ابراهیم روایات اسلامی با گائوماته زرتشت/ابراهیم ادهم

ابراهیم (یعنی پدر امتهای بسیار) در تورات به طور اخص به جای **ایبال پی ال دوم** پادشاه شهر(=اور) و ولایت **اشنوناک** در شرق بین النهرین است که چون حدود سال ۱۷٦۱پیش از میلاد از **حمورابی** (**آمرافل**=خدای هوا-طوفان شفابخش است) پادشاه معروف بابل شکست خورد با اکثریتی از قوم خود از شمال بین النهرین به سوی سوریه و فلسطین روی آورد و اخلافش از آنجا در ترکیب اتحادیه قبایل **هیکسوس** (شبانان خارجی) **مصر سفلی** را تصرف نمودند و بیش از یک قرن و نیم در آنجا حکومت نمودند و سرانجام از **اهموسه** فرمانروای مصر علیا شکست خوردند و در تحت فرماندهی آخرین فرمانروای **هیکسوسی** یعنی **کاموسه** (روح ایزد میثه= موسی) در مقابل اهموسه به سوی فلسطین متواری شدند. جالب است نام قوم **حمورابی** یعنی **آموریت** (شورشی) با نام-عنوان **نمرود** (یاغی) پادشاه معاصر و معاند **ابراهیم** مترادف است. ظاهر و معنی خود نام **ایبال پی ال** (**دارای وارث فدیه شده و نجات داده خدا**) خود گواه اساس اسطوره توراتی و قرآنی ابراهیم و پسرش (اسحق/اسماعیل) است. در قرآن و احادیث اسلامی اخباری دیده میشوند که ابراهیم خلیل الله را همان **گائوماته بردیه** (زرتشت) **ویرانگر معابد بت پرستی** نشان میدهند که داریوش به صراحت در کتیبه بیستون از آن یاد کرده است. شاهزاده **ابراهیم ادهم بلخی** اسطوره ای یعنی **ابراهیم زرین اندام** بی شک کسی جز گائوماته بردیه (پسرداماد و پسر خوانده کورش سوم) نیست که در باورهای ایرانیان بیشتر تحت نام **زرتشت** (زرین اندام) و **زریر** (زرین مو) معرفی شده است. ویشتاسپ برادر بزرگ **زریر** (زرتشت) همان مگابرن ویشتاسپ پسر بزرگ **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) است. خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می گوید که ویشتاسپ در ماد سفلی (کرمانشاهان-خانقین به مرکزیت نوزی)حکومت میکرده است و برادر کوچک او در ولایات جنوب قفقاز (آذربایجان، اران و ارمنستان به مرکزیت **رغه** آذربایجان/مراغه). از اینجا معلوم میشود چرا کتاب پهلوی زادسپرم در فصل١٦ -١٢میگوید:"چون زرتشت را در غار گرگان (منظورغار آهکی معروف هامپهول مراغه؟) می اندازند به طور شگفت انگیزی نجات می یابد. مادرش در جستجوی کودک چون به غار گرگان میرسد، به تصور اینکه او را کشته خواهد یافت میبیند زنده و سالم است. سپس با خود میگوید: اگر **رک** (رغه آذربایجان/مراغه) و **نوتر** (نوزی در سمت خانقین) به هم بپیوندد کودک را به دست کسی نخواهم داد." میدانیم در این دو منطقه قبایل مغ (اسلاف گورانها) میزیسته اند و **زرتشت سپیتمان**(سپیتاک بردیه، ایرج) و برادرش **مگابرن ویشتاسپ** (ارجاسپ، سلم) بر آنها فرمان میرانده اند و خود ایشان و پدرشان **سپیتمه جمشید** متعلق به همان قبایل مغان می بوده اند؛ گرچه دلایلی تاریخی از روایات خرمدینان، شاهنامه و موسی خورنی در دست هست که سپیتمه جمشید و پسرانش را از قبابل مغ سئورومتی نشان میدهند. عناوین **جمشید زیبا** و دارنده **چشمان طلایی** و **زرتشت** (زرین اندام) نیز دال بر منشأ سئورومتی ایشان است. کورش سوم بعد از قتل **سپیتمه** و ازدواج با همسر وی **آمیتیدا** (دختر آستیاگ) پسران وی را از حکومت نواحی مذکور عزل و به حکومت نواحی سمت **بلخ-هندوستان** و **گرگان** منسوب نمود. لابد نام غار **گرگان** در اسطوره مذکور کتاب **زادسپرم** در رابطه با منطقه **گرگان** یعنی محل ساتراپی پسر بزرگ **دوغدو** (**آمیتیدا**) یعنی **مگابرن ویشتاسپ** وارد اسطوره کودکی **سپیتاک زرتشت** پسر کوچک وی شده است. در احادیث اسلامی اسطوره ایرانی منسوب به **زرتشت** (شاهزاده **ابراهیم ادهم** بلخی) بدین ترتیب با **ابراهیم** عبرانیانیان در آمیخته است:
تولّد ابراهیم در درون غار، و سیزده سال زندگی مخفی او (برگرفته از تارنمای اندیشه قم)

شب و روز هم چنان می‌گذشت، هفته‌ها و ماهها به دنبال هم گذر می‌كرد،و به همین ترتیب ولادت ابراهیم ـ علیه السلام ـ نزدیك می‌شد، مادر قوی دل و شجاع ابراهیم ـ علیه السلام ـ همواره در این فكر بود كه هنگام زایمان كجا رود، و چگونه فرزندش را از گزند جلّادان حفظ نماید؟
در آن عصر، قانونی در میان مردم رواج داشت كه زنان در هنگام قاعدگی به بیرون شهر می‌رفتند و پس از پایان آن، به شهر باز می‌گشتند.
مادر ابراهیم ـ علیه السلام ـ تصمیم گرفت به بهانه این قانون و رسم، از شهر بیرون برود، و در كنار كوهی، غاری را پیدا كند و در آن جا دور از دید مردم، شاهد تولد نوزادش باشد.
همین تصمیم اجرا شد، مادر با كمال مراقبت از شهر خارج گردید، و خود را به غاری رسانید، و در آن جا درد زایمان به او دست داد، طولی نكشید كه ابراهیم ـ علیه السلام ـ در همان جا دیده به جهان گشود، كودكی كه در همان وقت، نور و شكوه خاصی كه نشانگر آینده درخشان او بود،از چهره‌اش دیده می‌شد.
در این هنگام مادر نگران بود كه آیا كودكش را در غار بگذارد یا به شهر بیاورد، سرانجام برای حفظ او تصمیم گرفت او را در پارچه‌ای پیچیده در درون همان غار بگذارد، و هر چند وقتی به سراغ او رود و به او شیر دهد.

مادر او را در میان غار گذاشت و برای حفظ او از گزند جانوران، درِ غار را سنگ چین کرد، و به شهر بازگشت، از آن پس مادر هر چند روزی یکبار مخفیانه و گاهی شبانه خود را به غار رسانده و از پسرش دیدار می‌نمود، می‌رفت تا به او شیر بدهد، ولی می‌دید به لطف خدا، او انگشت بزرگ دستش را به دهان نهاده، و به جای پستان مادر از آن شیر جاری است...

به این ترتیب؛ این مادر و پسر، در آن دوران وحشتناك با تحمّل مشقّت‌ها و رنجهای گوناگون، با مقاومت بی‌نظیر، ماهها و سالها به زندگی چریکی خود ادامه دادند، و حاضر نشدند که تسلیم زورگویی‌های حکومت ستمگر نمرود گردند، تا آن که سیزده سال از عمر ابراهیم گذشت.[۱]

آری حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ از خطر دژخیمان سنگدل نمرود، ۱۳ سال در میان غار زندگی کرد، در حقیقت در زندان طبیعت به سر برد، همواره سقف غار و دیوارهای تاریك و وحشت‌زای آن را می‌دید، گاهی مادر رنجدیده‌اش مخفیانه به ملاقاتش می‌آمد، و گاهی سر از غار بیرون می‌آورد و کوهها و دشت سرسبز و افق نیلگون را تماشا می‌کرد، و بر خداشناسی و فکر باز و نشاط روحیه خود می‌افزود، و منتظر بود که روزی فرا رسد و از زندان غار بیرون آید و در فضای باز قدم بگذارد، و مردم را از پرستش نمرود و آیین نمرود باز دارد...

بیرون آمدن ابراهیم از غار و تفکر او در جهان آفرینش

جالب این که ابراهیم ـ علیه السلام ـ در این مدتی که در غار بود، به لطف خدا از نظر جسمی و فکری رشد عجیبی کرد، با این که سیزده ساله بود قد و قامت بلندی داشت که در ظاهر نشان می‌داد مثلاً بیست سال دارد، فکر درخشنده و عالی او نیز هم چون فکر مردان کاردان و هوشمند و با تجربه کار می‌کرد، یك روز مادر به دیدارش آمد و مدتی در کنار پسر نوجوانش بود، ولی هنگام خداحافظی، همین که خواست از غار بیرون آید، ابراهیم دامن مادر را گرفت و گفت: «مرا نیز با خود ببر، ماندن در غار بس است، اینك می‌خواهم در جامعه باشم و با مردم زندگی کنم.» مادر می‌دانست که درخواست ابراهیم، یك درخواست کاملاً طبیعی است، ولی در این فکر بود که چگونه او را به شهر ببرد، زبان حال مادر در این لحظات، خطاب به ابراهیم چنین بود:

«عزیزم! چگونه در این شرایط سخت تو را همراه خود به شهر ببرم، نه! میوه دلم صلاح نیست، اگر شاه از وجود تو اطلاع یابد، تو را خواهد کشت، می‌ترسم خونت را بریزند، هم چنان در این جا بمان، تا خداوند راه گشایشی برای ما باز کند.»

ولی ابراهیم اصرار داشت که از غار جانکاه بیرون آید، سرانجام مادر به او گفت: «در این باره با سرپرستت (آزر) مشورت می‌کنم، اگر صلاح باشد، بعد نزدت می‌آیم و تو را به شهر می‌برم».[۲]

به این ترتیب مادر دلسوخته از پسرش جدا شد و به شهر بازگشت.

وقتی که مادر رفت. ابراهیم تصمیم گرفت از غار بیرون آید، صبر کرد تا غروب و خلوت شود و هوا تاریك گردد، آن گاه از غار بیرون آمد، گویی پرنده‌ای از قفس به سوی باغستان سبز و خرم پریده، به کوهها و دشت و صحرا می‌نگریست، ستارگان و ماه آسمان نظرش را جلب کرد، در اندیشه فرو رفت، با خود می‌گفت: «به به! از این پدیده‌هایی که خدای یکتا آن را پدیدار ساخته است!» از اعماق دلش با آفریدگار جهان ارتباط پیدا کرد، و سراسر وجودش غرق در عشق و شوق به خدا شد، ودر این سیر و سیاحت، خداشناسی خود را تکمیل کرد.

[۱] . اقتباس از مجمع البیان، ج ٤، ص ۳۲٥؛ تفسیر جامع، ج ۲، ص ۳۱۹.

[۲] . بحار، ج ۱۲، ص ٤۲ و ۳۰.

سوبی نام کهن باسمنج-سعید آباد ناحیه چمنزاران معروف دامنه شمالی کوه سهند است

نگارنده قبلاً ناحیه **سوبی** (**شادمان، پرسود**) را صرفاً به جهت شباهت نام آن با **صوفیان** با این ناحیه مقابله نموده بودم ولی دقت بیشتر در مسیر لشکرکشی سارگون دوم آشوری از سمت **شهرستان میانه** به سوی تبریز و اسکو و اورارتو آن را همانا نواحی قصبه **باسمنج** (وهو سپنگهه، وهوسفنج، فهوسفنج، **آسایشگاه خوب**) و **سعید آباد** (سیداوا، ناحیه خوب و خجسته) مجاور آن نشان میدهد. در کتیبه های اورارتویی و آشوری در کرانهٔ شرقی **دریاچه اورمیه** از ناحیه ای به نام **سوبی** (به معنی لفظی **ناحیه رفاه و خوشی**، به عنوان سرزمین ماننائیان) یاد شده است که از طرف پادشاه اورارتو به ویژه برای **پرورش اسب** جهت سواران اورارتویی معین شده بود. خود نام **ماننا** هم در زبانهای سامی به همان مفهوم **سرزمین رفاه و آسایش** یعنی معادل و مترادف نامهای **سوبی** و **میتانی** است. از آنجاییکه در سمت شمال کوه سهند محل پرورش و نگهداری عمدهٔ اسبان دولتی از عهد باستان باید همین ناحیه پر چمنزار **سعید آباد** نزدیک **باسمنج** بوده باشد؛ که چمنزارهای آن زبانزد مردم آذربایجان است. لذا باید گفت همین نام کهن **سوبی(مرکب سو= خوب، سود، بی=باشنده)** است که به صور **باسمنج** (وهوسپنگ) و **سیداوا** بر روی نام این منطقه باقی مانده است. ایالت **زرند** (منطقه زرین و درخشان یا دریایی) که به همراه **اوشکایا** (اسکویه= دارای دژ بلند، واخرگان تاریخ طبری، در مجاورت ناحیه خورخور) ، **آنیاشتیانا** (منطقه کوچ نشینان، **ایلخچی** حالیه) اسم برده شده است، باید همان **خسروشاه** (به هیئت اوستایی **خواثرو شی**= جایگاه درخشان) در جوار **جزیره شاهی** در سمت ناحیه **آذر شهر** حالیه، **دهخوارگان** (=سمت گودی، خورخور) باشد. در این سمت از دژ کوچکی به نام **قلعه دینگو** (دارای دژ دیدبانی) نیز یاد شده است که با قصبه **سردری** (سرد رود) مطابقت دارد. در تاریخ ماد نام **اوئیش دیش** (شهر آب روشن) به درستی به جای **ناحیه مراغه** (=مرغزار) قید شده است. در این ناحیه از **قلعه پاردو** (ده پُر و ثروتمند) اسم برده شده است که با قصبه **سراسکند** (=روستای واقع ثروتمند) قرار گرفته در دامنهٔ آفتابگیر رودخانه سراسکند مطابقت دارد. ظاهراً در نزد خود **ماننائیان** شهرستان **مراغه** همان است که منابع آشوری از آن تحت نام **اوئیش دیش** (شهر آب روشن) نام برده شده است. نام کهن خود تبریز در منابع آشوری مربوط به همان لشکرکشی سارگون دوم (سال ۷۱٤ پیش از میلاد) تحت دو دژ مضاعف **تارویی** (دژ کوچک) و **تارماکیس** (دژ اصلی و بزرگ) اسم برده شده است: این دو نام مربوط به دو دژی می باشند که در محل شهر **تبریز** حالیه قرار داشته اند. لغت **"تَر"** (تار) در اوستا به معنی دفاع کردن است. لذا تارویی به معنی دژ کوچک است. و تارماکیس که سرانجام بعد از تلخیص های متوالی از جمله **تبرمایس** (تاور-مایس= بزرگ نیرومند) تبدیل به تبریز شده است. مرکب است از همان **تَر** (تار یعنی دژ دفاعی) **ماک** (یعنی اصلی و پایدار در زبان مادی و سکایی کُردی) و **ایس** (به لغت اوستایی یعنی نیرومند). یعنی آن در مجموع به معنی دژ اصلی نیرومند است. در باب ریشه نام باسمنج (بهوسپنج) گفتنی است:اجزاء فهو و وهو و بهو در پهلوی به معنی خوب می باشند که در توصیف سپنج هستند.اما خود معنی سپنج در پهلوی جایگاه استراحت است. اصطلاح فارسی سپنج سرای هم باید در رابطه با همین معنی سپنج (استراحت) پدید آمده باشد.

لغت نامه انترنتی ویکیپدیای فارسی چنین معلوماتی از تاریخچه قصبه **باسمنج** به دست میدهد:

وجه تسمیه : از قرن هشتم به بعد، واژهٔ باسمنج به‌صورت‌های «اوسبنج»، «وهوسفنج»، «فهوسفنج»، «اسفنج»، در بعضی متون دیده می‌شود.[۲] . **تاریخ**:به‌نوشتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، در دورهٔ او، قریهٔ اوسبنج مشهور به«ترکـدیه»، از دیه‌های ناحیهٔ مهران‌رود شمرده می‌شد و حدودش متصل به‌شارع خراسان و به‌اراضی زرنق و شادباد علیا و شارع قریهٔ مردهناب و فتح‌آباد بود.[۳] در یکی از قباله‌های مانده از ۹۸۷، از همنام آن، مزرعه یا ده «اُسفنج» در ناحیهٔ بروانان (در مسیر جادهٔ قدیمی (میانه-بستان‌آباد-تبریز) نام برده‌شده‌است.[۴] در منابع تاریخی دورهٔ صفویه نیز نام فهوسفنج آمده‌است. به‌نوشتهٔ اسکندرمنشی در ۹۸۹ هجری، سلطان محمد خوارزمشاه از سعیدآباد کوچ کرد و وارد فهوسفنج شد.[۵]

۱.
۲. ↑ رشیدالدین فضل‌الله، ص ۲٦۸؛ حمدالله مستوفی، ص ۷۹؛ اسکندرمنشی، ج ۱، ص ۳۲٦
۳. ↑ رشیدالدین فضل‌الله، ص ۲٦۸
٤. ↑ اصفهانی ، گ ۱۰۷
٥. ↑ اسکندرمنشی، ج ۱، ص ۳۲٦

مأخذ هیتی کهن اسطورهٔ لیلی و مجنون

نام و نشان **لیلی** و **مجنون** (در اصل به معنی کسی که جنایتی بر روی وی انجام گرفته است، یوسف= دارای سرنوشت اسفناک؛ غُرم= بلا رسیده) بی تردید اشاره به تراژدی عاشقانه خدایان آناتولیایی کهن **آتیس** (پسر جوان و خوشگل به فریقی، به یونانی به معنی **بز نر**=**غرم**/کرَم اسطوره ای) و **کیبله** (پرگیس، فرنگیس، ذولیخا) است. نامهای معروف الهه **کیبله** (سیبله، السیبله، اصلی) در نزد یونانیان در صورت ترکیب یافته اش با آتیس به شکل **اریختونیوس** (الهه دو جنسیتی سرزمین پشم) و در خود اسطوره **آتیس و کیبله**، **آگدیستیس** (به معنی نشئه و سرمست، معادل **نوفل**=به معنی شکسته خورده، به صورت مرد دلیر وخیر اسطوره لیلی و مجنون) و **یوسف و ذولیخا** در نزد یهود و اعراب و سرانجام در نزد سومریان **کوبابا** (الهه زندگی باز دهنده) و نزد هوریان **کبات** (حبات یا **شبات** ببر سوار) است که نام **لیلی** یعنی "منسوب به شب" لابد از همین هیئت نام وی مأخوذ است. در اصل این الهه، الهه قبیله ای **زیرین موی** شهر **هاتوشا** (به معنی لفظی شهر پشم زرین یا الهه زرین موی) پایتخت هیتیان بوده است که هیتیان نام قبیله ای خود را از نام وی گرفته بودند. اسطوره **آرگناودها** که با کشتی آرگوس برای بدست آوردن **پشم زرین** به آسیای صغیر یورش می آورند صورت اسطوره ای خبر سقوط دولت هیتی و پایتخت ایشان **هاتّوشا** به دست اقوام دریایی ظاهراً به رهبری **آخائیان** یونانی است. نام معروف هیتی کهن دیگر الهه **کوبابا**، **آرینه** بوده است و وی را الهه ای منسوب به خورشید می دانسته اند. از این رو معلوم میشود که چرا در دست چپ الهه **کوبابا/آرینا**، **آیینه ای** قرار گرفته است. به نظر میرسد که خود کلمه **آیینهٔ** فارسی با نام این الهه پیوستگی داشته باشد. در دست راست وی **دانهٔ خشخاشی** است که اغلب انار تصور شده است، این موضوع معلوم میدارد چرا پیروان **کیبله** در نزد یونانیان و بیزانسیان به سرمستی و نشئگی معروف بوده اند.



Kububa, holding a pomegranate or a **poppy capsule** in her right hand and a **mirror** in her left
Museum of Anatolian Civilizations, Ankara, Turkey

خلاصه داستان لیلی و مجنون:
داستان لیلی و مجنون در فرهنگ ما همواره بعنوان یک ضرب المثل حداقل در مناسبتهای عاشقانه گفته و شنیده شده است اما از آنجا که خاستگاه این قصه شاید برای برخی گمنام و ناشناخته باشد، از این رو به پیش گفتاری که در کتاب الاغانی نوشته ابوالفرج اصفهانی آورده شده، می پردازیم:

مجنون لقب عاشقی است افسانه ای منسوب به قبیله بنی عامر بن صَعصَعِه که دل به عشق دختری به نام لیلی سپرد و چون از وصال او محروم ماند از غم عشق جامه برتن درید و رو به صحرا نهاد و باددان انس گرفت و همه عمر در فراق لیلی زاری کرد و شعر سرود.

پس از مرگ معشوقه نیز بر سر قبر او رفت و آنقدر گریست و بیت عاشقانه خواند تا جان به جان آفرین تسلیم کرد و در کنار قبر لیلی به خاک سپرده شد.

قصه عشق مجنون در اصل یک افسانه قدیمی صحرانشینان سرزمین نجد در شبه جزیره عربستان است که مجموعه روایات آن را ابوالفرج اصفهانی در الاغانی چاپ دارالکتب المصریه با انساد آن نقل کرده است اما این افسانه در شعر فارسی و به تبع آن شعر ترکی وارد و کردی و سایر زبانها و لهجه های خاورمیانه و آسیا پرورده شد و شکل گرفت و به صورت یک درام عشقی و عرفانی در شعر و ادبیات و تئاتر و سینما و نقاشی و موسیقی و سایر هنرهای زیبا شاهکارهای بی شماری به وجود آورد.

کهنترین داستان منظوم مجنون و لیلی در زبان فارسی ظاهراً لیلی و مجنون اثر طبع حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن موید نظامی شاعر مشهود ایرانی متولد گنجه است . وی این مثنوی را در ٤٥٠٠ بیت و در بحر هزج مسدس احزب مقبوض در سال ٥٨٤ قمری و به نام یکی از امرای سرزمین شروان واقع در قفقاز بنام ابوالمظفر اخستان بن منوچهر شروانشاه سرود و همراه با چهار مثنوی دیگر او یعنی مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، هفت پیکر و اسکندر نامه به نام خمسه نظامی یا پنج گنج مشهود است. پس از نظامی گنجوی سرودن مثنوی لیلی و مجنون بروزن خمسه نظامی در زبان فارسی رواج پیدا کرد که از جمله سرایندگان آن می توان به نورالدین عبدالرحمان جامی، امیر خسرو دهلوی، فتحعلی خان صبا و هلالی جغتایی اشاره کرد. ایران صدا:/گروه اختصاصی تاریخ .

منبع: (اصفهانی ابوالفرج.)١٣٦٨(برگزیده الاغانی ، محمد حسین مشایخ فریدنی، جلد اول، چاپ اول، تهران: نشر علمی و فرهنگی،

آغاز داستان لیلی و مجنون (از خمسه نظامی):

گوینده داستان چنین گفت	آن لحظه که در این سخن سفت
کز ملک عرب بزرگواری	بود است به خوب‌تر دیاری
بر عامریان کفایت او را	معمورترین ولایت او را
خاک عرب از نسیم نامش	خوش بودی تر از رحیق جامش
صاحب هنری به مردمی طاق	شایسته‌ترین جمله آفاق
سلطان عرب به کامگاری	قارون عجم به مال داری
درویش نواز و میهمان دوست	اقبال درو چو مغز در پوست
می‌بود خلیفه‌وار مشهور	وز پی خلفی چو شمع بی‌نور
محتاج‌تر از صدف به فرزند	چون خوشه بدانه آرزومند
در حسرت آنکه دست بختش	شاخی بدر آرد از درختش
یعنی که چو سرو بن بریزد	سوری دگرش ز بن بخیزد
تا چون به چمن رسد تذروی	سروی بیند به جای سروی
گر سرو بن کهن نبیند	در سایه سرو نو نشیند
زنده است کسی که در دیارش	ماند خلفی به یادگارش
می‌کرد بدین طمع کرمها	می‌داد به سائلان درمها
بدی به هزار بدره می‌جست	می‌کاشت سمن ولی نمی‌رست
در می‌طلبید و در نمی‌یافت	وز درطلبی عنان نمی‌تافت
و آگه نه که در جهان درنگی	پوشیده بود صلاح رنگی
هرچ آن‌طلبی اگر نباشد	از مصلحتی به در نباشد

هر نیک و بدی که در شمارست   چون در نگری صلاح کارست
بس یافته کان به ساز بینی   نایافته به چو باز بینی
بسیار غرض که در نورداست   پوشیدن او صلاح مرد است
هرکس به تکیست بیست در بیست   واگه نه کسی که مصلحت چیست
سررشته غیب ناپدیدست   پس قفل که بنگری کلیدست
چون در طلب از برای فرزند   می‌بود چو کان به لعل دربند
ایزد به تضرعی که شاید   دادش پسری چنانکه باید
نو رسته گلی چو نار خندان   چه نار و چه گل هزار چندان
روشن گهری ز تابناکی   شب روز کن سرای خاکی
چون دید پدر جمال فرزند   بگشاد در خزینه را بند
از شادی آن خزینه خیزی   می‌کرد چو گل خزینه ریزی
فرمود ورا به دایه دادن   تا رسته شود ز مایه دادن
دورانش به حکم دایگانی   پرورد به شیر مهربانی
هر شیر که در دلش سرشتند   حرفی ز وفا بر او نوشتند
هر مایه که از غذاش دادند   دل دوستیی در او نهادند
هر نیل که بر رخش کشیدند   افسون دلی بر او دمیدند
چون لاله دهن به شیر میشست   چون برگ سمن به شیر می‌رست
گفتی که به شیر بود شهدی   یا بود مهی میان مهدی
از مه چو دو هفته بود رفته   شد ماه دو هفته بر دو هفته
شرط هنرش تمام کردند   قیس هنریش نام کردند
چون بر سر این گذشت سالی   بفزود جمال را کمالی
عشقش به دو دستی آب می‌داد   زو گوهر عشق تاب می‌داد
سالی دو سه در نشاط و بازی   می‌رست به باغ دل‌نوازی
چون شد به قیاس هفت ساله   آمود بنفشه کرد لاله
کز هفت به ده رسید سالش   افسانه خلق شد جمالش
هرکس که رخش ز دور دیدی   بادی ز دعا بر او دمیدی
شد چشم پدر به روی او شاد   از خانه به مکتبش فرستاد
دادش به دبیر دانش‌آموز   تا رنج بر او برد شب و روز
جمع آمده از سر شکوهی   با او به موافقت گروهی
هر کودکی از امید و از بیم   مشغول شده به درس و تعلیم
با آن پسران خرد پیوند   هم لوح نشسته دختری چند
هر یک ز قبیله‌ای و جائی   جمع آمده در ادب سرائی
قیس هنری به علم خواندن   یاقوت لبش به در فشاندن

بود از صدف دگر قبیله — ناسفته دریش هم طویله
آفت نرسیده دختری خوب — چون عقل به نام نیک منسوب
آراسته لعبتی چو ماهی — چون سرو سهی نظاره گاهی
شوخی که به غمزه‌ای کمینه — سفتی نه یکی هزار سینه
آهو چشمی که هر زمانی — کشتی به کرشمه‌ای جهانی
ماه عربی به رخ نمودن — ترک عجمی به دل ربودن
زلفش چو شبی رخش چراغی — یا مشعله‌ای به چنگ زاغی
کوچک دهنی بزرگ سایه — چون تنگ شکر فراخ مایه
شکر شکنی به هر چه خواهی — لشگرشکن از شکر چه خواهی
تعویذ میان همنشینان — در خورد کنار نازنینان
محجوبه بیت زندگانی — شه بیت قصیده جوانی
عقد زنخ از خوی جبینش — وز حلقه زلف عنبرینش
گلگونه ز خون شیر پرورد — سرمه ز سواد مادر آورد
بر رشته زلف و عقد خالش — افزوده جواهر جمالش
در هر دلی از هواش میلی — گیسوش چو لیل و نام لیلی
از دلداری که قیس دیدش — دلداد و به مهر دل خریدش
او نیز هوای قیس می‌جست — در سینه هردو مهر می‌رست
عشق آمد و جام خام در داد — جامی به دو خوی رام در داد
مستی به نخست باده سختست — افتادن نافتاده سختست
چون از گل مهر بو گرفتند — با خود همه روزه خو گرفتند
این جان به جمال آن سپرده — دل برده ولیک جان نبرده
وان بر رخ این نظر نهاده — دل داده و کام دل نداده
یاران به حساب علم خوانی — ایشان به حساب مهربانی
یاران سخن از لغت سرشتند — ایشان لغتی دگر نوشتند
یاران ورقی ز علم خواندند — ایشان نفسی به عشق راندند
یاران صفت فعال گفتند — ایشان همه حسب حال گفتند
یاران به شمار پیش بودند — و ایشان به شمار خویش بودند

اوپیته فرمانروای سیاس ناشناس ماندهٔ سلسله ماد

بیگانگی فرهنگی نگر که ما ملت ایران دوست و دوستدار فرهنگ ایرانی هنوز نمی دانیم سلسله قهرمان اوستا و شاهنامه یعنی کیانیان همان پادشاهان ماد یعنی بنیانگذاران و پدید آوردن نخستین دولت سراسری ایران هستند. نگارنده ۱۵سال پیش ضمن صرف ۱۵ سال در تطبیق اینان و نشان دادن این همانی بودن اینها کتابی تحقیقی تحت نام گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری در سوئد و ایران به چاپ رساند ولی این مهم مورد توجه بزرگان ایرانشناسی داخل و خارج قرار نگرفت. به نظرم یکی از دلایل این عدم استقبال روش استدلال با منطق ریاضی کسل کننده و دیگری تطاول کلام از سوی این جانب بود که ضمن این بحثهای تخصصی به طور فشرده مطابقت تاریخ مدون ماد (تألیف دیاکونوف) و تاریخ اساطیری ایران (تألیفات کریستن سن و پور داود و دیگران) را پی گیری نموده بودم. حال که ۱۵ سال دیگر بر آن افزوده شده است؛ به جزئیات بیشتری در این باره دست یافته و می یابم و در مسیر تکمیل و اصلاح نظریات همین اساتید خویش قرار گرفته ام. در اینجا نیز ابتدا لازم می آید فهرست وار و از برای سادگی بدون توضیح پادشاهان کیانی کتب پهلوی و شاهنامه را با معادلهای ایشان در تاریخ ماد بیاورم تا زمینه برای بحث مورد نظر فراهم گردد: **کی قباد** (دایائوکو)، **اپیوه** (اوپیته که نامش در تاریخ ماد در وقایع بعد از **تبعید دایائوکو** قید کرده ولی از ارتباط آن با سلسله ماد غافل مانده اند)، **کیکاوس** (خشثریته)، **فرود/سیاوش** (فرائورت)، **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشثره)، **آستیاگ** (ازی دهاک/ آخروره). در تاریخ هرودوت اسم **اوپیته (اوپیس)** و پسرش **خشثریته** از قلم افتاده است. دیاکونوف با توجه به فاصله زمانی بین سر سلسله مادها **دایائوکو** و **چهارمین** فرمانروای ماد یعنی **فرائورت** (که این دومی را به خطا با پدرش خشثریته مشتبه شده است) نامی از سلسله ماد را از قلم هرودوت افتاده می بیند که در واقع با پیروی از اشتباه خبر منبع هرودوت صورت گرفته که در اینجا دو نام **اوپیته** (پدر نیک یا دارای پدر نیک) و پسرش **خشثریتی** (نیرومند) مذکور در منابع آشوری را از قلم انداخته است. اگر دیاکونوف اطلاع کافی از تاریخ اساطیری ایران داشت.مسلما متوجه این موضوع میشد لابد کار سترگ تاریخ ماد وی چنین مجالی را از او صلب میکرد که غالب اسامی کهن غالب نواحی ایران غربی را با فرمانروایان آنها با دقت و حوصله فراوان از کتیبه های مربوط به لشکرکشیهای پادشاهان بابلی، آشوری و اورارتویی بیرون کشیده است. در شاهنامه نیز نام **اپیوه** (دارای اخلاف نیک) به عنوان دومین پادشاه کیانی فراموش شده است؛ اما در اوستا و کتب پهلوی این نام در جای درستش در شجره نامه پادشاهان کیانی قرار دارد. منابع ملی ایران صرف نظر از اشاره اوستا نام آخرین فرمانروای سلسله ماد یعنی **آستیاگ** (ثروتمند) را درست در سر جای خود قید نکرده است. به نظر میرسد از در نزد مغان زرتشتی اولیه اکراهی سیاسی و شباهت نام وی با **آژی دهاک** (مارسمی یعنی لقب مردوک خدای ملّی بابلیها) موجب این امر شده است.

خلاصه بگویم آرتور کریستن سن متخصص تاریخ اساطیری نام کیانی **اپیوه** (دارای اخلاف نیک) در تاریخ اساطیری ایران دیده و از نام **اوپیته** (دارای اعقاب نیک یا پیشرفت پیشه، اوپیس) در تاریخ مدون ماد بی خبر مانده است و ایگور میخائیلویچ دیاکونوف بر عکس نامهای **اوپیته** و **اوپیس** را در همان برهه زمانی تاریخ ماد دیده ولی از جایگاه این فرمانروا در تاریخ اساطیری ایران منقول در اوستا و کتب پهلوی بی اطلاع مانده است. نگارنده هم در سالهای گذشته این اهمال و کاهلی را داشته است که بین نامهای مترادف **اوپیس** و **اوپیته** تاریخ ماد را به سان خود دیاکونوف ارتباطی قائل نشده است. در واقع انگیزه تدوین این مقاله نیز جبران این نقیصه و اصلاح و تکمیل همین موضوع است:

در صفحه ۵۳۷حواشی فصل سوم تاریخ ماد تألیف دیاکونوف و ترجمه خوب کریم کشاورز میخوانیم:" در کتیبه نامه آشوری، هابل، ٦٤٥ که از طرف مااننوکی نینوا رئیس آشوری ناحیه **خارخار** (دیواندره)، در حدود سالهای ٧٠٦-٧١٤ قبل از میلاد به سارگون دوم پادشاه معروف آشوری عنوان شده، آمده است: "در باره زابگاگیان که پادشاه و مخدوم من نوشته تحقیق میکنم؛ که ایشان داخل و خارج میشدند. به آنجا بنویس. اکنون پس از آن که تالتا باز گشته، ایشان با خویشاوندان خود وارد **کیلمان** (دژ تخت سلیمان) شده و در آنجا قرار دارند. و چون آمدم و با کولمانیان موافقنامه ای همراه با سوگند منعقد کردم، ایشان صلح کردند و والی ایشان با حاکم منسوب ما آشتی کرد. ایشان از من در بارهٔ دهکده **زابگاگ** (قلعه ضحاک در غرب شهرستان میانه)، در خواست کردند... در باره اینکه پادشاه و مخدومم نوشته... مادیها اورا دستگیر کردند.... امیران قصبه های اطراف آرامند...سؤال کردند در بارهٔ اخبار مربوط به لوتو- او و آشپابارا در **خاریپ** (قروه) ملاقاتی بین خود ترتیب دادند، و کسان یکدیگر را از پای در آوردند. راجع به **اوپیته** امیر دهکده **اوریاکو** (قصبه **اورجک** یا **ایلجاق** کنار قلعه چای از شاخه های غربی رود قزل اوزن در ناحیه **اوریاد** جنوب میانه) که وی گشود برای پادشاه و مخدومم نقل خواهم کرد. وقتی که من عازم خدمت پادشاه و مخدومم شدم او به **شاپاردا** (ناحیه کوه سپهسالار و چهار دولی) گریخت. نابوتاکی تانی برده پادشاه شنید که او و **اوآکساتار** (هوخشتره) با یکدیگر مکاتبه

کرده، متحد شدند. **چهار پسر** او با او هستند. همان روزی که در بازگشت وارد **کار-شاروکین** (خارخار، دیواندره) شدم به راماتی نامه نوشتم که " کسان خود را بفرست..."

از قسمت اخیر این گزارش جاسوسی باستانی به وضوح بر می آید که **اوپیته** (پدر خوب) باید همان **اپیوه** (دارای اخلاف نیک) باشد که نامش در اوستا و کتب پهلوی و همچنین در کتب مورخان عهد اسلامی از جمله طبری، بیرونی، حمزه، ابن الاثیر و ابوالفدا به اشکال مختلف ثبت گردیده است. چرا که وی در همان شرایط زمانی با همان تعداد پسر در جایگاه مقابله با دیوان (آشوریان) قرار داشته است: در فقره ۲۵ از فصل ۳۱کتاب پهلوی بندهش مطابق فقره ۱۳۲ فروردین یشت و فقره ۷۱ زامیاد یشت اوستا مندرج است: "از کی کواد (کیقباد)، کی اپیوه به وجود آمد، کی آرش، کی ویارش، کی پیسان و **کی کاوس** (پادشاه "سرزمین چشمه ها=کاشان") از کی اپیوه به وجود آمدند."

بدین ترتیب معلوم میشود که **اوپیته** (اپیوه) باید همان پسر **دایائوکو** (=داور- قاضی شاه، کیقباد) باشد که پدرش دایائوکو او را در سال ۷۱٦ قبل از میلاد به عنوان گروگان و نماینده خویش از مقرحکومتش در حدود شهر **میانه** به نزد رؤسا پادشاه اورارتو فرستاده بود و در سال بعد یعنی هنگام دستگیری و تبعید شدن دایائوکو و خانواده اش به هامات سوریه کنار وی نبوده است. این خبر و موضوع **چهار فرزند** وی به نحوی منقلب و تحریف آمیز که با باور کهن کسب فرّ ایزدی و پادشاهی و داستان تولد آدونیس خدای فینیقی در آمیخته در یک متن منحصر به فرد کتاب پهلوی بندهش چنین محفوظ مانده است: " مادر کی اپیوه، فرانگ (دارای فرّ ایزدی) نام داشت. فر فریدون (نذر و نیاز وبخشش) در ریشهٔ نیی پنهان شده بود که در دریاچهٔ وروکش (فراخ کشیده) رسته بود، **ویتی ریسا** (رؤسا پادشاه سرزمین "اورارتو= سرچشمه آبها") یا وهجرگا (منسوب به نیک محفل) پدر فرانگ به نیرنگ و جادویی ماده گاوی پدید آورده بود که آن را بدین محل آورد. سه سال آبی را که از نی بر می آمد می کشید و بدین گاو میداد به نحوی که فرّ وارد جسم گاو شد. سپس شیر را دوشید و به سه پسر خود داد. ولی با این حال فرّ بر خلاف آنچه او می اندیشید در پیکر این سه فرزند راه نجست بلکه به جسم فرانگ در آمد. وهجرگا چون از این حال خبر یافت کوشید تا با دختر خویش در آمیزد لیکن فرانگ از او گریخت و نذر کرد که نخستین پسر خود را به **اوشبام** (**اوس-بام** یعنی پادشاه دیار سرچشمه رودها=رؤسا پادشاه اورارتو، که در اینجا با اوسه فریتی ایزد نذر و نیاز در آمیخته)بدهد. اوشبام او را از چنگ پدر رهایی بخشید و فرانگ نیز نخستین پسر و فرزند خود را بدو داد و او کی اپیوه بود." پیداست در اساس اسطوره مفهوم خود اسامی **اوپیته** (پدر خوب یا دارای پدر خوب) و گروگان فرستاده شدن وی نزد رؤسا پادشاه اورارتو و همچنین موضوع چهارفرزند برومند وی نهفته است که سرانجام تحت رهبری **کیکاوس** (خشثریته) از مقرشان یعنی ناحیه کاشان آشوریان مهاجم به رهبری شانابوشو سردار اشوربانیپال را به منطقه شهرجنگلی دور دست **آمل** مازندران کشاندند وایشان را در آنجا توسط سردار آماردیشان **آترادات (گرشاسپ/ رستم)** کشتار نمودند و حماسه هفتخوان رستم مازندران آفریده شد و ایران برای نخستین بار در تاریخ مستقل گردید. گزارش این خبر منابع آشوری در سالهای دور توسط پیراشک محقق چک درست درک شده بوده است که متأسفانه به ارتباط آن با اخبار روایات ملی ایران پی برده نشد و لذا مورد توجه قرار نگرفت. اما صرفا درخشش سیاسی بزرگ پدر و علی الخصوص فرزندان وی را در تاریخ ماد زنده نگه نداشته است. خود این اپیته (اپیوه) استقلال طلب بی ستوه و بسیار فعال بوده است. این مطلبی بود که نگارنده این وجه وی را که در تاریخ ماد مربوط به گزارشهای دوره **اسرحدون** جانشین سارگون دوم تحت نام **اوپیس** (دارای اخلاف نیک) در نیافته بود. چنانکه دیدیم فعالیتهای سیاسی **اوپیته** بعد از بازگشت از **اورارتو** به ناحیه زادگاهیش در ناحیه میانه به علت مجاورت آن به پادگان آشوری **دژ خارخار** (دیواندره) در خاک ماد به مشکل بر میخورد لذا وی و چهار فرزندش ستاد مرکزی فعالیتهایشان را به ناحیه دوردست **کارکاشی** (سرزمین چشمه ها) یا **بیت کاری** (مسکن مهاجران) یعنی **کاشان** منتقل نمودند. دیاکونوف در فصل سوم تاریخ ماد اطلاعات جالبی از گزارشهای لشکرکشیهای اسرحدون در رابطه با وی به دست می دهد که آن را در اینجا به طور خلاصه ذکر می نمائیم:

"مطابق نوشته های کتیبه های آشوری عهد اسرحدون پسر سارگون دوم که به سال ٦٧٤ قبل از میلاد مربوط است سپاهیان آشور به کشور مادهای دوردست لشکر کشیدند. در مرز بیابان نمکزار و پای **کوه بیکنی** (دماوند) و ناحیه پاتشوعارا (پدشخوار) دو خداوند دهکده به نامهای **شی تیر پرنه** (افتخار اخلاف) و **اوپاردو** (قاضی والامقام) دستگیر شدند. در کتیبه های وی نام دژ **اندارپاتی** یا **آندارپاتیانو** (جاده در میان، روستای اژدهاتوی حالیه) در نزدیکی **کار زینو** (زینوکان، زنجان) اسم برده شده است. نام این دژ صرفاً شباهت صوتی با نام آتروپاتکان قرون بعدی داشته و مأخذ آن نمی باشد. در طی این حمله موفقیت آمیز آشوریان به ماد شرقی سه تن از پیشوایان ماد به سردار آشوری متوسل شده یاری طلبیدند (به نظر میرسد فرمانروایان محلی حکومت تازه واردان یعنی اوپیس و فرزندانش را در این نواحی برنتافته و تحمل نمی نموده اند) این سه نفر عبارت بودند از **اوپیس** (دارای اخلاف نیک) فرمانروای **پارتاکی** (ناحیه

چشمه ساران یعنی منطقه کاشان)، **زانسان** (دانامنش یا از خاندان اصیل) فرمانروای **پارتوکی** (ناحیه زاینده رود، فریدن- اصفهان) و **راماتی** (شاد و مقتدر) فرمانروای **اوراکازابارنا** (شهر واقع دربلندی= ورشه، ابرآشتیان، آشتیان). ایشان هدایایی از سنگ لاجورد و اسبان اصیل ارسال داشتند و متعهد شدند که سالیانه خراجی بپردازند ولی در این مرحله دشواری هایی پدید آمد و معلوم شد وصول خراج از سرزمین وسیع ماد مرکزی که عملاً مطیع نشده بود محال است و آشوریان بیمناک بودند که از نواحی ساپاردا و دیگر نواحی مطیع شده ماد از پشت سر بدیشان حمله شود."

اسامی یا القاب **اوپیته** (در معنی پیشرفت پیشه) و **اوپیس** (در معنی آرزومند پیشرفت) نشانگر آنند که این اسامی با لقب **کاووس** (در معانی شاه آرزومند و پادشاه "سرزمین چشمه ها=کاشان") پیوستگی داشته اند یعنی **اوپیته (اوپیس)** و پسرش **خششریته** در عنوان کاووس با هم مشترک بوده اند. شاید به همین سبب هم باشد که عنوان کاووس در شاهنامه هم جای نام پدر و هم جای پسر را گرفته است. سوای این مورد در فهرست نام **پادشاهان کیانی** شاهنامه (مادها) آستیاگ (اژیدهاک یعنی ثروتمند) هم به سبب مشتبه شدن با عناوین شاهنامه ای خدا- پادشاهان بابلی و آشوری یعنی **اژی دهاک** (ماروش= مردوک) و **ضحاک** (خندان= آشّور) با آنها در آمیخته و از شمار پادشاهان کیانی (مادی) خارج شده است. در عوض **لهراسپ** (دارای دُرد شراب تند، **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ) و پسر بزرگش **گشتاسپ** (مگابرن ویشتاسپ، تیگران) جای آن را در شمار پادشاهان کیانی (مادی) گرفته اند. از اینجا به بعد هم با در اشتراک گذاشته شدن نام **سپنداته** (برادر مگابرن ویشتاسپ) با داریوش (قاتل سپنداته گائوماته) پسر گشتاسپ هخامنشی این سلسله به هخامنشیان شاخه داریوش یعنی بهمن اسفندیار (خشایارشا) و ارتخشتر وهومن (اردشیر دراز دست) و داراب (داریوش دوم) و دارا (داریوش سوم) پیوسته است.

معنی لفظی نامهای باشتین، بیهق، ششتمد و فریومد و داورزن در سبزوار

باشتین: نظر به معنی و ریشه لغت **پسته** (یعنی همان پوز-اوستک در لغت پهلوی = پوزه باز) معلوم میشود قریه ای که در سمت شهر **سبزوار** خراسان (در محل **بیهق باستانی**) به اسامی **باشتین** خوانده شده است براساس محصول **پسته** (محصول درختی پوزه باز) و تفسیر آن به **میوه هشته** و **شکافته** اسم گذاری شده بوده است که فرهنگنامه های فارسی به نحوی غامض و مبهم بدین مفهوم آنها اشاره نموده اند:

مفهوم نام **باشتین** مطابق لغت نامه دهخدا : "(اِ) باری که از میان شاخ بیرون آید. (فرهنگ رشیدی). باری و میوه ای را گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل و بهار دهد. (برهان قاطع) (هفت قلزم) (ناظم الاطباء) (آنندراج). بمعنی باستین . (فرهنگ شعوری ج ۱ ورق ۱۸۰) (فرهنگ جهانگیری). بارها بود که از میان درخت ببرند. (نسخه ای از فرهنگ اسدی). باری که از میان درخت بیرون آید. (نسخهٔ دیگر از فرهنگ اسدی خطی) (فرهنگ اوبهی):

پیش گرفته سبد باشتین هر یک همچون در تیم حکیم."

بعید به نظر میرسد وجه تسمیه قصبه **فشتنق** در سمت شمال باشتین نیز همین باشد؛ چون این نام را به سادگی میتوان به معنی محل **"پستنک"** (یعنی **درخت سنجد**) گرفت. به نظر میرسد در تاریخ بیهقی این معنی به اشتباه در باب نام قصبه **ششتمد** بکار رفته و نام آن در رابطه با درخت سنجد سنجیده شده است چون وی چگونگی این وجه اشتقاق را نتوانسته است معین گرداند. مؤلف تاریخ بیهقی در این باب صرفاً به جزء شست و یا شش اشاره میکند و در ادامه صحبت به سوی کلمات رذ (انگور) و مذ (شراب) میرود که می توان در مجموع از آن مفهوم دارای شراب شایسته (شائوشته-مد) را استخراج نمود. معهذا برای **ششتمد** معنی **شش توم ود** (یعنی دارای شش طایفه، مرکب از **شش تخمه**) مناسبترین وجه اشتقاق به نظر میرسد.

نام **بیهق** را به معنی بهترین ناحیه و یا دارای بهترین خاک یعنی حاصلخیز گرفته اند که این با معنی **سبزوار** نیز همخوانی دارد. نظر به نام باشتین مسلم به نظر میرسد کلمه **بیه** (بیخه، بغه) به معنی محصول و رستنی و بر و میوه بکار رفته است.

نام **فریومد** را می توان به معنی دارای فر و شکوه گرفت. این معنی از افسانه سرو های شکوهمند فریومد و کاشمر (بسیار با شکوه و درخشان) هم قابل استنتاج است.

نام **داورزن** که در عصر کنونی مفهوم طنز آمیزی میدهد در اساس محل داورنشین و حاکم نشین معنی میداده است. جزء زن در این نام به تلخیص از کلمات گان، جان، جن یعنی پسوندهای مرسوم مکانی عاید گردیده است.

معمای تاریخی بزرگ بردیه اصلی و بردیه فرعی

نگارنده تا امروز مانند بسیاری از محققین ایرانشناسی تصور میکرد در عهد کودتای داریوش یک **بردیه** زنده اصیل یا نا اصیل به عنوان محبوب ملل امپراطوری هخامنشی وجود داشته است و آن را نگارنده همانا **سپیتاک پسر سپیتمه** (گائوماته بردیه) می دانستم همانکه هرودوت و داریوش (این یکی همراه با مصادره به مطلوب زیرکانه ای) وی را **بردیه دروغین** نامیده اند. امروز با تمرکز بر روی موضوع **وه یزداته** (دادگر ستوده به پاکی یا مخلوق ستوده به پاکی) که مترادف نام **استوت ارته** یعنی سؤشیانت (منجی موعود زرتشتیان) و **احمد پاک** و **محمد امین** موعود باورهای ادیان سامی است؛ دریافتم که به غیر از **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت، شروین) و **فرورتیش** (فرهاد بیستون که دخمه گائوماته بردیه در **سکاوند هرسین** را همراه با تصویر وی ایجاد نموده) در شمار صاحبان تصاویر به زنجیر کشیده شده کتیبه بیستون که به دستور داریوش به عنوان عاصی و شورشی و دروغگو و مردم فریب مصلوب و سلاخی شده اند؛ اخبار مربوط به **وهیزداته** (منشأ منجی موعود پاک باورهای دینی)- که داریوش در کتیبه اش در سه نوبت وی را مدعی **بردیه پسر کورش** بودن به شمار آورده - بسیار قابل توجه است. خصوصا اینکه این فرد را در مقام منجی موعود در تاروا (بندر طاهری) کنار دریای **کانس اویه** (دریای پست و چاه آب= خلیج فارس) می یابیم چون اقامتگاه وی در کنار آن قرار داشته است و در همان سمت در کوه فاریاب لار هم بوده که وی توسط ارتاوردیا سردار داریوش دستگیر مصلوب گردیده است. داریوش در باب وی صریحاً گفته است که مردم دربار وی در پارس از بیعت من سر برتافته و به طرف **وه یزداته بردیه** رفتند و او **شاه پارس** شد. از گفته های داریوش در کتیبه بیستون مبنی بر اینکه شایعه مرگ کمبوجیه در مصر باعث فرمانروایی این دو بردیه شده بود به وضوح پیداست که ایشان در واقع کودتایی عمدی بر علیه برادر-برادرخوانده خود کمبوجیه به عمل نیاورده بودند و گائوماته بردیه به عنوان **نائب السلطنه کمبوجیه** در زمان سفر جنگی چهارساله وی به مصر، با توجه به اوضاع سیاسی بعد از ملاقات **وه یزداته بردیه** به نیابت از وی حکومت مشترک خود و برادر خوانده- برادر زن خود را رسمی اعلام نموده بود. مسلماً مردم درباری پارس این **بردیه** هخامنشی فرزند واقعی و پارسی کورش را شناخته بودند که با وی بیعت نمودند. در اینجا باید اضافه نمایم که **بردیه** (تنومند) و **تنائوکسار**(تنومند) در واقع القاب مشترک **گائوماته بردیه** درشت اندام (داماد و پسر خوانده کورش) و **وه یزداته (بردیه** پسر **کورش)** بوده است چه هرودوت به صراحت از این ویژگی مشترک ایشان خبر داده است.

از مندرجات کتیبه داریوش در بیستون به روشنی بر می آید که **وه یز داته** از **پایشیا اوادا** (فیروز آباد) در پارس تا آنسوی **کاپیشا کانیش** (شهر باستانی بودایی معروف کاپیسا) در آنسوی رخج و شمال شرقی **کابل** را تحت فرمان خود داشته است. از این امر به رابطه دوستانه گائوماته بردیه و برادر خوانده و برادر زنش وه یز داته بردیه رهنمون میشویم. چه داریوش در کتیبه بیستون میگوید **گائوماته بردیه** نیز از کوهی به نام **ارکادریش** (کوشکسار) درجوار همین **پایشیا اوادا (فیروز آباد** فارس) ظهور کرد. افزون بر اینکه میدانیم محل ساتراپی گائوماته بردیه در عهد کورش همان نواحی سمت **بلخ** و **شمال هندوستان** بوده است و وی با حکومت دادگرانه و بدون چپاول اقتصادی خود قلوب مردم این نواحی تسخیر کرده بود و ایشان در قلمرو بسیار وسیع آزادانه سر به اطاعت وی نهاده بودند. از این جاست که هرودوت در باب ترور شدن گائوماته بردیه به دست داریوش و شش تن سران پارسی همدست وی میگوید که مردم آسیا از شنیدن خبر ترور **گائوماته بردیه** دریغ خورده به سوگ نشستند. این همان **گوتمه** (حافظ سرودهای دینی) یا **گائوماته** (سرود دان دینی) است که تعالیم اخلاقی اش در سمت هندوستان و شرق آسیا تحت نام مکتبهای مختلف به منسوب به گوتمه بودا، گوتمه مهاویرا، گوتمه شوارا و گوتمه نیایه که در اساس جملگی همان **شاهزاده گائوماته بردیه** پسر **سپیتمه** (حاکم ولایات جنوب قفقاز) و نواده دختری **آستیاگ** هستند که در هندوستان هریک از این هیئات وی فردی جداگانه ولی معاصر به شمار رفته اند. نگارنده در باب اثبات این همانی بودن هر یک از اینان با **گائوماته بردیه (زرتشت سپیتمان)** مقالاتی تحریر نموده است که از طریق انترنت منتشر شده اند.

بر گردیم بر سر اصل موضوع یعنی اینکه **گائوماته بردیه** (پسر ملکه آمیتیدا) در قسمت شرقی امپراطوری هخامنشی به عنوان وزیر مشاور تام الاختیار **وه یزداته بردیه** پسر **کورش** و ملکه **کاساندان** عمل می نموده است که این یکی به جهت جثه سنگینش امور ولایات گسترده خویش را به گائوماته بردیه سپرده بود که پسر **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) و **آمیتیدا** (دختر آستیاگ و همسر بعدی کورش جوان) بوده است. یعنی بردیه اصلی از لحاظ سیاسی تا کودتای داریوش فعالیت سیاسی خود را به دست برادر خوانده اش گائوماته بردیه (سپیتاک زرتشت) انجام میداده است. از همین رو بوده است که داریوش محل قیام هر دوی ایشان را با **پایشیا اوادا** (فیروز آباد) قید نموده است. قضیه به وضوح معلوم است چون **شایعه خبر مرگ کمبوجیه** در مصر به گائوماته بردیه یعنی **نائب السلطنه کمبوجیه** در ایران رسیده بود؛ وی در

این منطقه پارس به دیدار **وه یز داته بردیه** شتافته بوده است و توافقی بین ایشان صورت گرفته بوده است مبنی بر اینکه **گائوماته بردیه** امور اداره امپراطوری را به نیابت از **وه یز داته بردیه** به عهده گیرد. لابد به سبب همان سنگینی جثه و طبیعتاً کم تحرکی همین وه یزداته بردیه (سمردیس) بوده است که آشیل تراژدی نویس معروف یونانی وی را مایه ننگ خانواده کورش شمرده است. کتیبه بیستون محل مصلوب شدن وه یزداته بردیه یعنی **اووادی چایا** مطابق **جهرم** و محل اسکان وی **تاروا** (بندر طاهری) در ناحیه **یاوتیا** (ایالت ساحلی) و مکان نبرد و دستگیر شدنش را **رخا** (لار یعنی ناحیه گسترده در دامنه) و کوه **پَرَگ** (کوه فاریاب در جنوب لار) قید نموده است.

کتیبه بیستون که از جانب داریوش فرمانروای کودتاگر به طرفداری و جهت گیری از خود نوشته شده نه تنها نکات مبهم و اسرارآمیز قضیه بردیه راستین و دروغین را بلکه آن نکات را پیچیده تر و غامض تر می سازد. اما در گفتار داریوش در بیستون تمرکز بر روی موضوع گائوماته بردیه و وه یزداته داته و اتحاد و ارتباط دوستانه و خانوادگی ایشان پرده ابهام را کنار میزند. منابع یونانی نیز رابط **بردیه** و **کمبوجیه** را مغی به اسامی و القاب **بردیه** (تنومند)، **سپنداته** (مخلوق مقدس)، **پرکساسپ** (سرکوب کننده پرخاشگران=گرشاسپ)، **ایزاپت** (بر افکننده فرد خودکامه)، اردشیر (شاه عادل)، باگاپت (سرور خدایگانی) و **پاتی زیت** (حافظ سرودهای دینی) که طبق شایعات به فرمان **کمبوجیه، بردیه** را در کنار خلیج فارس به قتل رسانده و خود به سلطنت نشسته بوده است. این امر نشان میدهد که غالب اشراف پارس موضوع **تفویض رسمی قدرت** از سوی **وه یزداته بردیه** به برادر خوانده اش **گائوماته بردیه** را قبول ننموده و آن را بر نمی تابیده اند. خصوصاً با سیاستی جانبدارانه از حق و حقوق اجتماعی و اقتصادی رعایا همراه با بخشش مالیاتهای گزاف ملل امپراطوری و اصلاحات ارضی و آزادی بردگان و تعطیلی معابد دکانداران دینی که وی عملاً آن را به اجرا گذاشته بود.

حال به بررسی روایات تاریخی می پردازیم که نشان می دهند **داریوش** نبیره **آریامنه** (گستهم سردار کی خشثرو) با انگیزه های قبلی می خواسته است حکومت بر امپراطوری هخامنشی را از خاندان **کورش دوم** (توس سپهسالار کی خشثرو) به خاندان خویش منتقل سازد. این موضوع این سؤال را پیش می آورد آیا همانطوری که داریوش در کتیبه بیستون خود میگوید "کمبوجیه مرد به مردن خود" یا این که داریوش و همدستانش فرصت بر اریکه قدرت نشستن گائوماته بردیه را غنیمت شمرده و کمبوجیه را ترور کردند. **ادعای دروغین داریوش** در کتیبه بیستون هم مبنی بر اینکه کمبوجیه قبل از عزیمت به مصر بردیه را در خفا به قتل رسانده بود، این تردید را -همانطوریکه شاملوی شاعر به عقل سلیم دریافته بود- به سوی یقین می برد و او را قاتل هر دو پسر کورش و داماد و پسر خوانده وی نشان می دهد. قدیمی ترین روایت در باره طرح و انگیزه های داریوش برای رسیدن به سلطنت مربوط است به خواب کورش پیش از آنکه در سمت دریاچه آرال به دست اقوام **ماساگت-داهه** به قتل برسد. هرودوت این داستان تاریخی را چنین بیان می نماید:

"در ماوراء **آراکس** (رود گل آلود و سیلابی، منظور رود **اترک**) کورش شب در خواب دید که پسر ارشد ویشتاسپ در دو شانه اش پرهایی دارد که با یکی آسیا را پوشیده و با دیگری اروپا را (نام **داریوش** را می توان **عقاب نیک** معنی نمود). ویشتاسپ پسر آرشام هخامنشی بود و پسر او را داریوش می نامیدند. داریوش چون به سن بیست سالگی نرسیده بود و به کار جنگ نمی آمد در پارس مانده بود. کورش بیدار شد و پس از تفکر، چون خواب را با معنی دید، ویشتاسپ را در خلوت طلبیده بدو گفت: ویشتاسپ، پسر تو بر ضد من کنکاشی دارد، من ثابت میکنم که این اطلاع من صحیح است. خدا می خواهد مرا حفظ کند این است که مرا آگاه میدارد. من امشب در خواب دیدم که پسر تو دو پر دارد با یکی به آسیا و با دیگری به اروپا سایه افکنده است. این خواب معنایی ندارد، جز اینکه پسر تو بر ضد من است. سعی کن پسرت را پس از اینکه من از فتح این مملکت فارغ شده به خانه مراجعت کردم، به محاکمه جلب کنی..."

در رابطه با **ماساگتها** (گوزن پرستان یا ماهی خواران) یا **داهه ها** (وحشی های ماهیخوار) که در نقل قول فوق از آن سخن رفت، گفتنی است ایشان مردمانی مرکب از آریائیان آلان و ترک تبارانی بوده اند که در سواحل شمال شرقی دریای مازندران می زیسته و امپراطوری بزرگ و نیرومندی را از ایلات چادرنشین صحراگرد تشکیل داده بودند. نامهای فرمانروایان ایشان ملکه **تومیریس** (پرگیس) و پسرش **اسپارگاپیس** (شهسوار) آریایی است. نام **تومیریس** در رابطه با **کورش سوم** (آرا، ایرج، سلیمان-سلمان فارسی) به صور **بلقیس** (پرگیس) و **شامیرام** در کتب تاریخی-اساطیری به یادگار مانده است. ایرانشناسان نام **داهه** را به خطا با نام قوم پارسی- سکایی **دایی ها** (دادیکان، تاجیکان) یا **سکائیان برگ هئومه** (دری ها) یکی گرفته اند. قبرستانی که در کنار اترک در شمال ناحیه گرگان به قبرستانی با نشان **آلت های تناسلی سنگی** مردانه دراز تصور شده است؛ در واقع قبرستانی هم با این توتم و هم نشان **مار** و **ماهیان دریایی** است که نامهای تاریخی و اساطیری **ماساگت** (گوزن پرستان یا ماهی خواران) به سبب آن به مردمان کهن بومی سکایی(آلانی) و ترک (داهه ای) این دیار اطلاق گردیده است. در تاریخ خبری از رسیدن ترکان آلت پرست **باشگرد**

(=فالوس پرست) که در شمال دریای خزر میزیسته اند در دست نداریم ولی لابد پای قبایلی از ایشان یا فرهنگشان بدین منطقه شمال دشت گرگان رسیده بوده است به هر حال این توتمهای سه گانه به همراه **دورنا**، توتمهایی است که ابن فضلان در سفر خود از جرجانیه به نزد ترکان شمال خزر و نزد اسلاوها صرفاً در رابطه با ایشان قید نموده است.
سرانجام در باب نام **سؤشیانتها** و **مادرانشان** گفتنی است اسامی سه **سؤشیانت** زرتشتیان یعنی **اوخشیت ارته** (پرورنده عدالت)، **اوخشیت نمنگهه** (پرورانننده سرودهای دینی) و **استوت ارته** (ستوده به پاکی و عدالت) به ترتیب مربوط به **کورش سوم** (فریدون) و پسر خوانده و دامادش **گائوماته بردیه** (زرتشت سپیتمان) و پسرش **وه یزداته بردیه** (تنومند ستوده شده به عدل و داد) هستند و مادرانشان یعنی **سروتت فذری** (دارای پدر نامدار)، **ونگهو فذری** (دارای پدر نیک) و **اردت فذری** (دارای پدر پیشرفته) ملقب به **ویسپ تئوروویری** (به همه شکست دهنده=نئیری کئس، **نرگیس** مادر مهدی موعود) به ترتیب از نظر تاریخی همان **سپاکو- فرانک** (غلبه کننده صاحب فر ایزدی، نام پدر ؟)، **آمی تیدا** (دانای خانه=**ماندانا** دختر **آستیاگ آخروره**= ثروتمند دلرحم) و بالاخره سومی همانا **کاساندان** (معروف و شناخته شده دربین مردم) دختر **فرناسپ** (دارای اسبان فراوان) است که مادر **کمبوجیه سوم** نیز بوده است. این موضوع که **ماندانا** دختر **آستیاگ** نام مادر **کورش سوم** به شمار رفته است از آنجا عاید گردیده است که **کورش سوم** بعد از قتل پدر او **آستیاگ** و شوهرش **سپیتمه** (ولیعهد آستیاگ) این زن مسن را به دربار آورده بود و از این رو هم بوده است که پسران **سپیتمه** و **آمیتیدا** یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (ابتدا حاکم مادسفلی و بعد حاکم گرگان) و **سپیتاک بردیه** (گائوماته زرتشت، ابتدا حاکم ولایات جنوب قفقاز و بعد حاکم نواحی بلخ و شمال هندوستان) گاهی **برادر** (در واقع برادر خواندگان) وی به شمار رفته اند و گاهی **پسران** (در واقع پسر خواندگان وی). امّا از آن برادر گائوماته بردیه که در حکومت وی شریک بوده است نه مگابرن ویشتاسپ (ارجاسب شاهنامه) بلکه برادر خوانده اش وه یزداته بردیه پسر کورش مراد بوده است. چون سدرنیوس گئورگیوس یکی از نویسندگان متأخر بیزانسی می گوید: برادران مغ **سفندان** (سپنداته، گائوماته) و **کیمردی** (سه مردیس = دارای تنی سه برابر، وه یزداته بردیه) هفت ماه پادشاهی کردند." امّا وی هم در اینکه **سمردیس بردیه** را در اینجا مغ به شمار آورده به خطا رفته یا آن را با **مگابرن ویشتاسپ** (ارجاسب) برادر تنی **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) اشتباه کرده است. این برادر بزرگ گائوماته بردیه یعنی مگابرن ویشتاسپ بعد از ترور شدن برادرش با همنام هخامنشی خود **ویشتاسپ** پدر داریوش در مرزهای پارت و گرگان نبرد نموده است که در شاهنامه تحت عنوان جنگ دینی ایرانیان و تورانیان به رهبری ارجاسب و گشتاسپ (ویشتاسپ) از سوی دقیقی و فردوسی با جا به جا گردیدن جایگاه ویشتاسپ پدر داریوش با حامی و برادر **زریادر زرتشت** که بی شک در اساس خود همان برادر بزرگ زریادر زرتشت (گائوماته بردیه) یعنی مگابرن ویشتاسپ بوده، به نظم کشیده شده است. در هنگام این نبردها **تیگران بستور** (خورشید چهر) پسر کوچک **گائوماته زرتشت** هم در سمت ولایات آذربایجان و اران و ارمنستان با سپاهیان داریوش نبرد میکرد. اما هیچ کدام از این دو عمو و برادر زاده به دست سپاهیان داریوش کشته یا اسیر نشدند تا به صف به زنجیر کشیده شدگان کتیبه بیستون داریوش اضافه گردند.
در اسطوره **رستم** و **اسفندیار** (سپنداته) نیز جایگاه شخصیتهای تاریخی **اسفندیار** و **رستم** (در هم شکننده ستمگران) وارونه است از این نظر که در این جا **رستم** در مقام همان **انتافرن** (هلاک کننده و نابود کننده) یکی از شش رهبران پارسی همراه **داریوش** در ترور **گائوماته (سپنداته)** مراد است که جایش با حریفش **اسفندیار** عوض شده است: مطابق شاهنامه این اسفندیار است که توسط رستم **از یک چشم نابینا گردیده** و سرانجام کشته میشود و طبق روایت هرودوت این خود مغ **سپنداته** بوده که در این واقعه **انتافرن** را برای همیشه از یک چشم نابینا ساخته است. مطابق روایت هرودوت، **سپنداته** در همین حادثه زخمی هم بر ران **اسپاتین** (اسپ چنه، دوستدار اسب) همدست دیگر داریوش وارد ساخت که در روایت شاهنامه به شکل زخمی شدن **رخش** رستم در این نبرد توسط اسفندیار به یاد مانده است. خود **داریوش** در همین روایات شاهنامه در این رابطه تحت سه شخصیت متفاوت **جاماسپ** (مغ کش)، **پشوتن** (گناهکار) و **اسفندیار** (در مقام پسر ویشتاسپ نوذری= پسر ویشتاسپ هخامنشی) ظاهر میشود که بر خلاف تصور ارنست هرتسفلد همانطوری که **کتسیاس** آورده این عنوان اخیر در اصل به **گائوماته بردیه** (همسر آتوسا، دختر کورش) اختصاص داشته است، نه قاتل وی. تنها در اعصار و قرون بعد این عنوان به داریوش نیز **تعلق** یافته و باعث اغتشاش مبحث در این روایت تاریخی گردیده است. در اساطیر ارمنی و ترانه های کهن ناحیه نخجوان که موسی خورنی از آن یاد کرده است. **گائوماته بردیه** و برادر خوانده همنامش **وه یزدانه** بردیه تحت نام **ارتاوازد** (دادگر) ظاهر میشود که همانند **اسفندیار** روایات شاهنامه ای جاودانی در غل زنجیر به شمار میرود و ضمناً وی اشاره می کند که گویند ارتاوازد در قنداق را ربوده و به جایش اولاد دیو گذاشته بودند که اشاره به افسانه بردیه راستین و دروغین است. خورنی جانشین وی در ارمنستان تیران آورده است که همان تیگران (خورشید چهر) پسر کوچک گائوماته بردیه (زرتشت) است.

معانی اسامی تور ، ترک ، سکا و اسکیت

اخیراً در سفر به ترکیه کتابهایی در باب نام و نشان این مردم از نویسنده آذری به نام زاعور حسنوف و ترجمه ترکی کتاب اسکیتان از گراکوف نویسنده روس تهیه کردم که کتاب دوم بر اساس تحقیقات دیگران و خیلی مستند تألیف شده است. گرچه در موقع خواندن متن انسان احساس می کند نویسنده صرفاً برای ادای یک تکلیف اداری و دولتی بدین کار پرداخته است و به خود جرئت وارد شدن در بحث و جستجوهای طولانی و پیامد دار را نداده است. نویسنده کتاب اول بر عکس خیلی شجاعانه وارد موضوع اسکیتان شده است و خواسته است که با توجیهات اساساً ناروا به زور احساسات شدید ملی گرایانه اثبات کند که اسکیتان پادشاهی از ترک زبانان بوده اند. در حالی که منابع تاریخی از عهد قدیم و اساتید لغت شناس صلاحیت دار شرق و غرب با دلایل و اسناد به صراحت اوستایی و سانسکریتی بودن زبان ایشان سخن رانده اند. کلا در جمهوری آذربایجان این سنت غلط تحمیل احساسات ناسیونالیستی سطحی نگر بر منابع کهن جا افتاده است. نگارنده این موضوع را نخستین در نوشته یک آذری تبریزی به نام پروفسور محمد تقی زهتابی مشاهده کردم و بعد در نزد سفیران این فرهنگ به عینه شنیدم. در حالی که در عهد باستان حتی تا اواخر دولت عثمانی و قاجار سنت ملی گرایانه حاضر ابداً بدین شدت و حدت وجود نداشته است. سلطان سلیم شعر به فارسی می سروده است و گویا شاه اسماعیل ما بر عکس به زبان ترکی. در اردوی بزرگ اسکیتان و هونها (هسینگونوها، به زبان سکایی یعنی دارندگان اسبان خوب) و گوگ ترکان و مغولان هم همین موضوع صادق بوده است و ایشان بر قبایل مختلف اللسان فراوانی حکومت می نموده اند و لشکریان و امیرانشان نیز از ایشان تشکیل میشد. عجیب این است که این ناسیونالیستهای افراطی از جمله دکتر جواد هیئت نیز از وجود ترکان **اوتی** (آذری) که از عهد فرورتیش (فرائورت/ سیاوش) فرمانروای مقتول ماد در گنجه به همراه **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) بدین ناحیه رسیدند و در همان مناطق **مادی** و **کاسپی نشین** سکنی گزیدند، بی خبر هستند. این مطلب سوای خبر استرابون در اخبار کتب پهلوی نیز باقی مانده است:
آن جا که میگویند افراسیاب مردمانی را در کنار هزار چشمه آب و شط و رودخانه قابل کشتی ران در سمت **کیانسی** (کاسپی) سکونت داد. نامهای مادی-کُردی این مردم یعنی **آرانی؛ آگوانی** و **آلوانی** (آلبانی) جملگی مترادف با نام ترکی ایشان یعنی **اوتی** مذکور در منابع یونانی و ارمنی به معنی **آذری** است. این کلمه آذری ربطی به نام آذربایجان نداشته است که زبانهای مادی و پهلوی در آنجا رایج بوده است. چنانکه نویسندگان عهد اعراب خبر میدهند در دوران اعراب زبان اینجا پهلوی معرب شده بود بعد **زبان آذری** رایج شد که "به جز خودشان کسی آن را نداند" یعنی با زبانهای ایرانی حوالی خود کاملاً بیگانه بوده است. چنانکه گفته شده است زبان پهلوی معرب آذربایجان در حال نزع به سادگی با زبان آذری مردمان ارانی از جمله گرگریان عهد روادیان که بازوی نظامی حکومت را تشکیل میدادند؛ جایگزین گردید و هجومهای متوالی ترکان غز نیز به هنگام عبور از این نواحی (لابد همراه با سکونت گزیدن برخی از ایشان در گوشه و کنار آنجا) بی شک به رواج و گسترش زبان ترکی آذری را سرعت بخشید. در دوره صفوی زبان **آذری** به همین زبان ترکی رایج در آذربایجان و اران گفته میشده است که بسیاری از محققین با توجه به بقایای زبان پهلوی در این نواحی در عهد شیخ صفی الدین اردبیلی همان را زبان آذری گمان نموده اند که در واقع باید میگفتند زبان پهلوی آذربایجانی نه زبان آذری که همان زبان اوتی (ارانی) است که کتاب **ده ده قورقود** (پدر دانا و مجرب آتش مقدس، همان **اران** خبر موسی خورنی و **اران گشنسب** کتاب پهلوی شهرستانهای ایران) که نوعی اوستای منحصر به فردی است بدین زبان برجای مانده است.

معانی اسامی **تور، ترک ، سکا** و **اسکیت** که منظور اولیه و اصلی مان از این گفتار بود؛ بنا به سالها تفحص اینجانب و شرقشناسان از این قرار است: ضیاء گوکالب و بارتولد به درستی کلمات **تور** و **تورک** را در زبان ترکی به معنی **قبیله حکومتی** گرفته اند. یعنی این ترجمه ترکی نام آریایی قبیله سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه یعنی **پارالاتها** (حاکمان و قانونگذاران، پیشدادیان) بوده است. لذا نام **تور** بعداً به اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه وارد شده است. در اصل نام کهن و اصلی ایشان **سکا** (شکا، شکار) و **اسکیث** (ایشکوزا، شکوزا) به ترتیب به معانی دارندگان توتم بز کوهی و پرستندگان توتم بزکوهی است. نام **ماساگتها** نیز از همین ریشه به معنی دارندگان **توتم گوزن** (به عنوان بزکوهی بزرگ یا ماهیخوار) است چه همانطوری که آبایف محقق اوستی دریافته است نام بعدی ایشان یعنی **آلان** نیز به معنی منسوب **الن** (گوزن بزرگ؛ توتم تیز و تند ایزد خورشید آلانها) است. در اسطوره نارتهای اوستیها نام دو تن از ایزدان اسکیتان به صورت **بات-راز** (پات-ارز،سرور جنگ، آرس) و **دون باتیر** (پهلوان بزرگ= تگی ماسادس) به وضوح دیده میشوند.
سکاهای پادشاهی (اسکیتان اسلاف اسلونها) سرانجام به همراه **ایسدونها** (یازیگها، اسلاف صربها) و آمازونها (هونها/صربها) و **آنتاها** (اسلاف بوسنی ها) به غرب بالکان رسیدند و به تدریج زبان سئورومتها/سرمتها/

سکایی و ایرانی خود را فراموش کرده و به زبان دوم اسلاوی خویش متکلم شدند و در سلک ملل اسلاوی در آمدند. تنها در نیمه دوم قرن گذشته میلادی بود که میلان هوستیچ محقق کرووات و نویسنده کتاب از "هرات تا کرواسی" و تادئوتس سولمیرسکی نویسنده "کتاب سرمتها" که از وزرای فرهنگ سابق لهستان بود، تبار سئورومتی-سکایی و ایرانی ایشان را بیان نمودند. **ساخا** نام رسمی و قدیمی یاقوتستان را هم با توجه به وجود گوزنهای شمالی فراوان آنجا و یا سرمای شدید آنجا می توان از کلمه سکایی **سکا** (قوچ وحشی، گوزن، جای شکار گوزن) یا کلمه ترکی **سویوک** (سرما) گرفت.
در پایان به معنی لفظی اسامی برخی از قبایل بزرگ **ترک-سکا** را به همراه معنی لفظی پیشنهادی مان مطرح می نمائیم: **غز** (غوز یعنی ترکان حکومتی اصلی)،**اوغوز** (اُوی- غوز= ترکان حکومتی با تیره ها)، **بلغار** (در اساس یعنی شهرنشین یا بل اویغور= قبایل فراوان حکومتی) که قبایل عمده آن از **ووسونها** (یعنی دارندگان توتم سگبالدار، کوشان، آسیانی)، **سابیر** (سواران= بیاتها)، **اویغور** (قبیله حکومتی اشراف و نجبای تابع و مطیع) است که در اسطوره اسکیتی بسیار با ارزش کهن به صورت **ائوخاتیان** (مردم کناری تیرانداز=هون/تاتار/قرقیز) به عنوان ملت **لیپوکسائیس** یعنی پادشاه **مردم کناری** (=تاتاران، هونها، تونقوزها) به شمار رفته اند. حال که به اصلاح این هفت جلد گزارشهای تطبیقی خود رسیده ام نام ترکمن و ترک را با توجه به مقام فرو دست این قبیله حکومتی در نزد گوک ترکان شمرد. نام ترکمن ها در اصل به شکل **توک کویو-من** (آن طوری منابع کهن چینی در باب ترکان حکومتی اولیه آورده اند) به معنی بر قبایل ترکی که رعیت "ترکان حاکم (گوک ترکان، سلاجقه دوران بعد که توتم شیر=کوگ ترک را جانشین گرگ نموده بودند) هستند، بوده اند . اما حاکمان برای خود عنوان ترک (فرمانروا) و توتم گرگ (تور-ک) یا کوگ ترک (شیر) را بر خود انتخاب کرده و در ترکیب نام خود این سه مفهوم را ملحوظ ساخته بوده اند.

معمای سادهٔ نام مادر امام چهارم شیعیان

این مقاله را قبل از مطابقت عاشورای ایرانیان با عاشورای حسین در کربلا/قادسیه تدوین نموده بودم. لذا حال بر این باورم که شهید نجیب کربلا در عاشورا داماد یزدگرد و همسر **شهربانو** بوده است ولی این نه حسین بن علی بلکه **رستم فرخزاد** سپهسالار ایران در **قادسیه/کربلا** بوده است که به مناسبت تصادف مکان و روز قتل با حسین بن علی مشتبه شده است. در پایگاه انترنتی طاها در باب نام و نشان مادر وی بدون توضیح بیشتر اسامئی قید شده است که با اندک بررسی می توان به سادگی روی اسامی **سلافه** (زن منسوب به باجناق) و **خوله** (خویشاوند از سوی مادر و دایی) که در مفهومی مرتبط و مشترک با هم هستند. انگشت گذاشت و منشأ ناسرهٔ افسانه سیاسی **شهربانو، شاه زنان، جهان بانو** دختر منسوب به یزدگرد را - که از باورهای ساختگی شیوه مبارزه معتزلی به شجره نامه ائمه شیعیان راه یافته است- از آنها جدا نمود. از این میان خصوصاً نام **خوله** که در روایات شجره نامه علی بن حسین به هر دو مفهوم آن یعنی **برده (ام ولد)** و **خویشاوند از سوی مادر** صریحاً اشاره شده است از هر نظر قانع کننده است. خصوصا اینکه وی دختر **نوشجان** (به عربی آوازخوان) به شمار رفته است که معنی این نام با اسامی دو دختر بسیار معروف **آستیاگ** آخرین پادشاه ایران مادها یعنی **آمیتیدا (سنگهواک** اوستا یعنی **دانای آواز، شهر نواز/شهرناز** همسر **سپیتمه** ولیعهد آستیاگ و مادر **سپیتاک زرتشت)** و **آموخا (ارنواک**، ارنواز، آوازخوان) **ملکه بابل** - که دیوارهای معلق بابل از برای ارضای خاطر وی بنا شده بود- **مترادف** می شده و آنها را به خوبی تداعی می نموده است. چنانکه محمد جواد مشکور در کتاب ایران در عهد باستان می آورد ازدواجی بین ولید بن عبدالملک ششمین خلیفه خاندان اموی با دختر یا نواده یزدگرد به نام **شاه آفرید** (=شاهدخت، **شارو زاد، شهرزاد**) دختر **مخدج** (به عربی یعنی ناقص الخلقه، به پهلوی یعنی یتیم) صورت گرفته بوده است و داستان ازدواج امام حسین و **شهربانو** نزد معتزلیها-غلات باطنی به رقابت عمدی به موازات همین واقعه تاریخی و در ترکیب با اسطوره کهن **شهر نواز/شهرناز** دختر **آستیاگ مادی** (کیانی) پدید آمده است تا اولاد حسین **صاحب فّر ایزدی** شاهنشهان ایران محسوب شوند. محمد جواد مشکور و آرتور کریستن سن در این باب می آورند: "ابوالحسن مسعودی بغدادی یا همان ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی **المعتزلی** الشافعی در کتاب مروج الذهب خود ضمن یادآوری محل اعقاب یزدگرد در سمت **مرو** ساکن شدند [با بیانی که احساسات و گرایشهای معتزلی به وضوح از آن پیداست اضافه می نماید] "ولی بیشتر اخلاف سلاطین و اعقاب مجهول چهارگانهٔ ایرانیان (چهار طبقه بزرگ جامعه ایرانی؟) در سواد (عراق) منزل دارند و نسب و حسب خود را نوشته حفظ میکنند با همان اهتمامی که عرب قحطانی و نزاری در صیانت نسب خویش دارند." او از دو پسر یزد گرد به نامهای بهرام و پیروز و سه دختر وی به نامهای ادرک، **شهربانو** و مردآوند نام برده است. ولی در مجموع از کتابهای عهد اسلامی بر می آید که یزدگرد سوم سه زن داشته است و از این سه زن دارای هفت پسر و پنج دختر بوده است: شش پسر او: فیروز، خسرو، بهرام، نرسی، مهرگشنسپ و کامکار بوده اند و هفتمی را می نویسند که پس از مرگ پدر به دنیا آمده و نام او را **مخدج** ضبط نموده اند. نامهای پنج دختر یزدگرد را آذرک، شهین، مردآوند، **بابونه** (بانویه، بی بی شهربانو) و تهمینه آورده اند. در مقالات بعدی خواهیم دید که بابونه (بی بی شهربانو) باید همسر **رستم فرخزاد** (هوشین) بوده باشد که این فرد خود در روایات تاریخی با حسین بن علی جایگزین شده است. آرتور کریستن سن در انتساب این **شهربانوی** اساطیری به مقام دختری یزدگرد و مادری علی بن حسین (زین العابدین **بیمار**) تردید نموده است. ظاهراً این داستان بایستی از این جا پیدا شده باشد که **مخدج** پسر کهتر یزدگرد، دختر یا نواده ای به نام **شاه آفرید** (معادل نام **شارو بانو** یعنی **شهربانو**) داشته است که در سال ۹۳ هجری قمری عهد ولید بن عبدالملک (خلیفه بین سالهای ۸٦ تا ۹٦ هجری قمری) با **خواهر** دیگر به دست قتیبه بن مسلم سردار عرب در خراسان اسیر شدند و وی آنان را توسط حجاج بن یوسف عامل عراقین به ولید بن عبدالملک گسیل کرد. ولید با یکی از آن دو به خفت و یزید بن ولید معروف به **یزید ناقص** از آن زن متولد شد. طبری این دختر را دخت **مخدج** (خود زاد، **یتیم**) پسر یزگرد دانسته که فرزند زن مروی او بوده است."

در پایگاه انترنتی شیعی طاها درباره تولد با سعادت امام علی بن الحسین(ع)، معروف به امام زین العابدین(ع) اتفاق دیدگاهی میان مورخان و سیره نگاران نیست. برخی از آنان پنجم شعبان، برخی هفتم و برخی نهم این ماه و برخی نیمه جمادی الاولی را روز تولدش دانسته اند و هم چنین برخی از آنان سال ۳۸ و برخی سال ۳٦ و برخی دیگر سال ۳۷ قمری را سال تولد آن حضرت ذکر کرده اند.(۱)

ولیکن معروف و مشهور در میان شیعیان، روز پنجم شعبان سال ۳۸ قمری، تاریخ تولد آن حضرت می باشد.

پدرش امام حسین بن علی(ع) و مادرش شهربانو دختر یزدگرد سوم است.

بنابراین، آن حضرت هم از سوی پدر و هم از جانب مادر به حاکمان و زمامداران عرب و فارس منتهی می شود. زیرا وی از سوی پدر با یك واسطه به امیرمؤمنان علی بن ابی طالب(ع)، خلیفه و جانشین پیامبر(ص) و با دو واسطه به پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) و از سوی مادر با یك واسطه به یزدگرد سوم، امپراتور و شهریار ایران منتهی می گردد.

برای مادرش **شهربانو**، نام های دیگری چون: **شاه زنان، جهان بانو، سلافه، خوله، ام ولد** و **بره** (اطاعت کننده و خوش رفتار) دختر **نوشجان** (آواز خوان) نیز ذکر گردیده است و پس از ازدواج با امام حسین(ع) به "سیّده النّساء" معروف گردید.

بنا به روایت شیخ مفید(ره)، امام علی بن ابی طالب(ع) در عصر خلافت خویش، حریث بن جابر حنفی را به حکومت یکی از نواحی شرق عالم اسلام، بر گمارد و او در زمان حکومت خود، **دو دختر یزدگرد سوم**، امپراتور بزرگ ایران را به نزد آن حضرت فرستاد. امام علی(ع) یکی از آن دو]شهربانو[را به فرزندش حسین(ع) بخشید و از آن بانوی شریف، امام سجاد(ع) متولد گردید و دیگری را به محمد بن ابی بکر واگذاشت و جناب قاسم بن محمد از او متولد شد. بنابراین، امام سجاد و قاسم بن محمدبن ابی بکر، **پسرخاله** یکدیگر می باشند.(۲)

گفتنی است که قاسم بن محمد، جدّ مادری امام **جعفر** صادق(ع) می باشد.

درباره محل تولد امام زین العابدین(ع) اکثر مورخان، شهر مدینه را ذکر کرده اند. ولیکن با توجه به این که تولد آن حضرت ، بنا به گفته بسیاری از تاریخ نگاران ، دو سال پیش از شهادت امام علی بن ابی طالب(ع) بود و در ایام خلافت آن حضرت، تمامی فرزندان و خانواده وی، به همراهش در کوفه به سر می بردند و تا صلح امام حسن مجتبی(ع) در کوفه استقرار داشتند، باید محل تولد آن حضرت، شهر کوفه باشد، نه شهر مدینه**!**

لقب های شریف آن حضرت عبارتند از: زین العابدین، سیدالعابدین، سیّدالسّاجدین، زین الصالحین، وارث علم النبیین، سجّاد، زاهد، عابد، بکّاء، ذوالثّفنات، زکی و امین.(۳)

کنیه های آن حضرت عبارتند از: ابومحمد، ابوالحسن و به قولی ابوالقاسم.

گفتنی است که نسل ابی عبدالله الحسین(ع)، منحصراً از امام زین العابدین(ع) تکثیر و توسعه یافت(٤) و تمامی سادات حسینی، به این امام همام، منتهی می گردند.

۱- مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)، ج۳، ص ۳۱۰؛ وصول الأخبار (بهایی عاملی)، ص ٤۲؛ بحارالأنوار (علامه مجلسی)، ج ٦٤، ص ۱۲؛ منتهی الآمال (شیخ عباس قمی)، ج۲، ص.
۲- الارشاد (شیخ مفید)، ص ٤۹۲؛ منتهی الآمال، ج۲، ص ۳.
۳- مناقب آل ابی طالب، ج۳، ص ۳۱۰؛ منتهی الآمال، ج۲، ص ۳.

چه کسی عملاً کفر می گوید و شرک می ورزد؟

کافر و مشرک در روزگار ما چه کسی است: آن که عملاً **منکر علم و هنر و آزادی و دموکراسی دستاورد بشری** است یا آن که **خرافات ضد علمی و ضد مردمی** آن چنانی را به عنوان بدیهیات قبول ندارد. فی المثل **موش زیر زمینی جاودانه و ماوراء طبیعی چاهها** را به عنوان **منجی شمشیر به دست بشریت** بر نمی تابد. "چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد" (آقای سروستانی نویسنده مطلب زیرین یا معنی این شاه بیت **مولوی موعود نشناس** را نفهمیده یا خودش را به کوچه علی چپ زده آن را در معنایی سطحی و عملاً در خلاف مفهومش به کار برده است). آیا اساساً اعتقاد به **الله صمد** با باور به این نوع **موعود زیرزمینی**، بی واسطهٔ سفسطه و عوام فریبی، سازگار است. اگر این باور **بسیار کفر آمیز و شرک آلود به مفهوم امروزین آن** با زندگی روزمره ایرانیان سر و کاری نداشت؛ شاید لزومی به بحث گذاشتن این خرافه نمی بود ولی با این اعتقاد ضد عقلی و ضد علمی **دستگاه ولایت فقیهی** به نیابت از این **وهم اسطوره ای** به طور رسمی در ایران راه انداخته اند که به عنوان **طناب دار و شمشیر داموکلس بالای سر مردم** در همه عرصه ها به حق و حقوق ایرانیان تجاوز کرده و خیابان را از خون روشنفکران مردمی و متعهد و جوانان پر احساس مملکت رنگین میکند. این موعود تاریخی در اساس علوی انقلابی و عدالت خواهی از اعقاب حسین بن علی به نام **مهدی ابوالحسن یحیی** (جاودانی) بن **عمر** (آبادگر) ملقب به **قتیل شاهی** (=چاهی) بوده که درهمان حدود سال تولد حسن عسکری قیام عدالتخواهانه اش در منطقه **شاهی** (چاهی) سرکوب شده و خود در همین منطقهٔ اطراف کوفه به قتل رسیده بوده است. بر روح پر فتوحش صلوات و درود. ولی طرفداران راه گم کرده وی در ادامه راه او، وی را در جایگاه دیگر یافته و آرمانش را بر ضد آرمانش تبدیل نموده اند. **آل یاسین** (اصحاب سوگوار)- که نامش در نزد شیعیان در **دعای آل یاسین مهدی موعود** حفظ شده است- در واقع طرفداران همین **مهدی ابوالحسن یحیی بن عمرعلوی انقلابی** بوده اند که به گواهی تاریخ بیشترین اشعار سوگواری در تاریخ را در باب این سرور مقتول و موعود خویش سروده بودند.

چون غرض آمد (ابراهیم شفیعی سروستانی، ماهنامه موعود)

"چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

شاید بتوان گفت که از آغاز عصر غیبت کبرا تاکنون، در هیچ زمانی نام و یاد امام عصر، عجّل اللّٰه تعالی فرجه، مانند زمان ما در میان مردم جاری و ساری نبوده است. افزایش محافل و مراسم دعای ندبه، دعای عهد، **زیارت آل یاسین**؛ خیل روزافزون عاشقان و مشتاقانی که هر شب چهارشنبه و جمعه از سراسر کشور راهی مسجد مقدس جمکران می شوند؛ کتاب ها، جزوات و دیگر آثاری که با سیری رو به تزاید در موضوع مهدویت و انتظار منتشر می شوند؛ افزایش انجمن ها و گروه های مطالعاتی، پژوهشی که با هدف شناخت بیشتر شخصیت امام عصر، علیه السلام، و بازشناسی موضوع انتظار در دانشگاه های کشور شکل می گیرند؛ برگزاری همایش ها و اجلاس های متعدد با هدف تبیین ابعاد مختلف موضوع مهدویت و... همه نشان از توجه قلبی مردم به امام عصر، علیه السلام، و احساس روزافزون نیاز به حجت خدا در جامعه ما دارد، که این خود تحوّلی مبارك و رویدادی عظیم است، رویدادی که شاید بتوان آن را ظهور اصغر و مقدمه ظهور اکبر مهدی موعود، علیه السلام، به شمار آورد.

امّا از آنجا که به موازات رشد و بالندگی هر حرکت صحیح، جریان های انحرافی و حرکت های ناصحیح نیز توسعه می یابند، باید بسیار مراقب بود و اجازه نداد که حرکت مقدس و برخاسته از ضمیر پاك و آگاه مردم مسلمان کشورمان با اقدامات نادرست و حساب نشده عده ای و یا خدای نخواسته اغراض و نیت های ناپاك عده ای دیگر آلوده شود.

یکی از مهمترین آسیبهایی که درحال حاضر حرکت مقدس مهدویت را در جامعه ما خدشه دار می سازد، عوام زدگی و گرایش به اقدامات سطحی و بی مایه است. که این موضوع در قالب های مختلفی همچون سخنرانی ها، نشر کتب، جشن ها، مراسم و... ظهور و بروز پیدا می کند.

۱. سخنرانی ها، منابر و مجالس

به نظر می رسد در سخنرانی ها و منابر و مجالسی که به نام مقدس امام عصر، علیه السلام، برگزار می شود، باید چند نکته اساسی مورد توجه قرار گیرد:

۱. گسترش فرهنگ انتظار؛
۲. تقویت حالت انس و ارتباط معنوی مردم با امام عصر، علیه السلام؛
۳. تبیین وظایف و تکالیف مردم در برابر حجت خدا؛
٤. آشنا ساختن مردم با نشانه های ظهور و آماده ساختن آنها برای این پدیده مبارك؛

۵. پاسخگویی به پرسش ها و شبهات روز در موضوع مهدویت؛
٦. زدودن آثار جهل و خرافه از اعتقاد به مهدویت.

متأسفانه امروزه شاهدیم که برخی از سخنرانان و اهل منبر و خطابه به هیچ یك از موارد بالا توجه نکرده و صرفاً مردم را با نقل خواب و رویا و بیان حکایات ملاقات ها و تشرّفات، آن هم بدون توجه به میزان صحّت و استناد آنها، سرگرم می کنند.

باید توجه داشت که این شیوه سخنرانی و تبلیغ نه تنها مردم را همواره در سطحی نازل از ایمان و آگاهی قرار می دهد، بلکه اعتقاد و باور آنها را نیز بسیار شکننده و آسیب پذیر می سازد؛ زیرا مردمی که تنها با بیان یك خواب و رؤیا جذب موضوع مهدویت می شوند، با وقوع اندك خدشه ای در این نقل ها دچار تزلزل و سردرگمی می شوند.

از سوی دیگر این قبیل سخنرانی ها و مجالس شنوندگان و مخاطبان جوان و نوجوان را از رسالت سنگینی که در برابر حجّت خدا، حضرت صاحب الامر، علیه السلام، دارند، غافل ساخته و به این اندیشه وامی دارد که تنها باید در پی به دست آوردن ادعیه، توسلات و ختوماتی برای تشرّف و ملاقات با آن حضرت بود و قطعاً این قبیل افراد اگر به آرزوی خود دست نیابند دچار دلزدگی و ناامیدی می شوند.

خطر دیگری که این نوع سخنرانی ها و مجالس دارد این است که اعتقاد به مهدویت را در نزد کسانی که هنوز به حقایق شیعه و عمق اندیشه مهدویت پی نبرده اند، به عنوان اعتقادی موهوم و آمیخته با خرافه جلوه می دهد..."

یحیی بن عمر،علوی انقلابی عهد تولد حسن عسکری، اساس تاریخی مهدی موعود است

در میان قیامهای مهم علویان قیام بزرگ **یحیی بن عمر** در **کوفه** با قیام مهدی موعود پیوند اساسی دارد چون معنی نام **یحیی** یعنی **کسی که زنده می ماند** و یا **جاوانی** فرزند **عمر** (به معنی **رهبر معمر و آبادگر= مهدی منجی معمر**) همراه با عنوان **مهدی** وی و کنیه اش یعنی **ابوالحسن** (پدر حسن که می توانست در نزد ایرانیان کسی که پدرش حسن است مفهوم گردد) در حالت تفسیر معکوس ایرانی آن ((پسر حسن)) نشان میدهد که نام و نشان و **قیام حماسی** و **مردمی** وی در پیدایی باور اسطوره ای **مهدی موعود** اساسی ترین نقش تاریخی را داشته است. این امام مهدی تاریخی عهد تولد حسن عسکری، ملقب به **ابوالحسن** از شاخه دیگر خاندان حسین بوده است و قیام مردمی نیرومندی در کوفه را به عمل آورده بود که از قیام اشرافی ناموفق حسین به مراتب با ارزش تر بوده است. در واقع **شیون** و **زاری** به **گزافی** که ایرانیان همه ساله برای کشته شدگان **کربلا** (**قادسیه**= شهر مقدس واقع در جنوب شرقی کربلا) کرده و می کنند در اساس به یاد حادثه ناگوار شکست و اسارت تاریخی خودشان توسط اعراب در این منطقه بوده است. ولی همین واقعیت واقعه کشته شدن **یحیی** نیز نزذ شیعیان به نحو ناهنجاری قلب شده است و این فرد تاریخی با واژگون شدن کنیه **ابوالحسن** وی تبدیل به کودک در چاه **حسن عسکری** شده است. منظور از **چاه** همان منطقه **شاهی** (شاهور، چاهو، سرزمین چاه) در نزدیکی **قادسیه** است که **یحیی** در آنجا به قتل رسید. منابع کهن در این منطقه از شهری به نام **بانقیا** (محل بیرون کشیده شدن [فرزند از چاه]= **شاوی**) به عنوان موطن **ابراهیم** یاد می کنند. ابوالفرج اصفهانی به صراحت آنجا را محل قتل **یحیی** ذکر کرده و بدین سبب او را **قتیل شاهی** می نامد: "یحیی راه کوفه را پیش گرفت و به قصد کوفه به راه افتاد، وجه فلس سر راه او آمد و جنگ سختی با او کرد ولی در برابر یحیی تاب نیاورد گریخت ولی یحیی او را تعقیب نکرد. وجه فلس همچنان برفت تا به **شاهی** (سرزمین چاه) رسید و در آنجا به حسین ابن اسماعیل برخورد و با هم در آنجا به استراحت و عیش و نوش پرداختند و از دو لشکر آنها که به هم رسیده بود سپاهی نیرومند تشکیل شد.

از آن سو یاران یحیی بن عمر او را وادار کردند تا هر چه زودتر به جنگ حسین بن اسماعیل برود. در میان آنها مردی به نام هیضم بن علاء عجلی بود که با گروهی از خویشان و فامیل خود به یاری یحیی آمده بود ولی پیادگان و اسبان آنها به علت اینکه راه زیادی پیموده ، خسته بودند، و هنگامی که جنگ شروع شد نخستین کسانی که فرار کرد همین هیضم و همراهان او بودند.

و گفته اند: حسین بن اسماعیل این نقشه را کشیده بود و قبلا با هیضم قرار گذارده بود که چون جنگ آغاز شد او و همراهان وی فرار کنند (تا دیگران نیز فرار نمایند.) ولی دسته دیگری گفته اند: فرار آنها به خاطر همان خستگی و رنجی بود که در راه دیده بودند.

و علی بن سلیمان کوفی از پدرش روایت کرده که (پس از قتل یحیی) روزی من با هیضم در جایی بودیم ، سخن از جریان کار یحیی بن عمر به میان آمد، هیضم سوگند به طلاق همسرش خورد که فرار من طبق نقشه و دسیسه ای نبود، بلکه یحیی در جنگ مردی بی باك و متهور بود به طوری که یکه و تنها حمله می کرد و میان لشکر دشمن می رفت و دوباره بازمی گشت ، و من او را از این کار نهی کردم ولی نپذیرفت تا اینکه یك بار یك تنه حمله کرد و من نگاه کردم ابن عمار - دیدم در میان لشکر دشمن به زمین افتاد و چون دیدم که او کشته شد با همراهان خود از میدان بازگشتیم.

راوی حدیث - گوید: همین که یحیی مشاهده کرد هیضم از میدان گریخت در جای خود ایستاد و جنگید تا به قتل رسید، و سعد ضبابی سرش را جدا کرده به نزد حسین بن اسماعیل آورد، و در چهره اش به قدری اثر شمشیر و زخم بود که شناخته نمی شد."

از سوی دیگر اساس این واقعه کشته شدن **یحیی** در **شاهی** (سرزمین چاه) با محل سئوشیانت ایرانیان یعنی دریای **کانس اویه** (**چاه آب، دریای کیش، خلیج فارس**) مطابق میشده است که بنا به اعتقادات زرتشتی نطفه زرتشت که تبدیل به سئوشیانت خواهد شد در آن نگهداری میشود. این **سئوشیانت** (منجی و سودرسان) به نوبه خود اشاره به **کورش سوم** فرمانروای محبوب امپراطوری هخامنشیان بوده است که مقرهای حکومت مردمگرایانه اش در سمت پارس و بابل در ساحل خلیج فارس(دریای گود و پست) بوده است. قابل توجه است که در نامهای **کارون** (رود چاه) و شاخه مهمی از آن **شاهو** یا **چاهو** ، اسامی عربی و فارسی **شاهو** (**شاوی**) و **چاهو** در همین معنی **چاه** به هم می رسند:

مطابق نویسندگان پورتال راسخون، قیام ((یحیی بن عمر)) (بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام) : کنیه او ((**ابوالحسن**)) بود. او در سال (۲۵۰ ه) یعنی عهد تولد **حسن عسکری** در ایام خلافت ((مستعین)) در ((کوفه)) قیام کرد و مردی زاهد، متقی ، عابد، عالم (۱۵۹) ، بسیار شجاع و جنگجو، و دارای **بدنی**

محکم و قلبی قوی بود (۱٦۰) . او قبل از زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفت و زوار را از قصد خود آگاه کرد و آنگاه داخل ((کوفه)) شد و قیام خود را علنی کرد(۱٦۱) .
برخی از مورخان علت قیام او را تنگدستی و مشقتی می دانند که از جانب ((متوکل)) و ((ترك ها)) به وی رسیده بود(۱٦۲) . در حالی که ((ابو الفرج اصفهانی)) در ((مقاتل الطالبیین))خبری را از او نقل می کند که به روشنی نشان می دهد او فقط برای رضای خداوند سبحان ، قیام کرده و جز آن هدفی نداشته است (۱٦۳) . او در ((کوفه)) مردم را به ((رضای آل محمد)) (صلوات الله علیهم) دعوت می کرد، عده زیادی به او پیوستند و به او بسیار علاقه مند بودند. توده مردم ((بغداد)) او را به عنوان ((ولی)) برگزیدند، در حالی که سابقه ندارد مردم ((بغداد))غیر او، کس دیگری را به ولایت قبول داشته باشند. جمعی از اهالی سرشناس ((کوفه)) که خردمند و با تدبیر بودند، با او بیعت کردند. ((حسین بن اسماعیل)) با او جنگید و این مرد بزرگ علوی را کشت و سرش را به ((سامرا)) برای ((مستعین)) فرستاد؛ او هم پس از مدتی آن را به ((بغداد)) فرستاد، تا در آنجا نصب شود و مردم مشاهده کنند، اما از ترس مردم چنین کاری صورت نگرفت (۱٦٤) .
مردم در اثر **عشق و علاقه ای** که به او داشتند در **مرگش ضجه** می زدند و **بزرگ و کوچك** برایش **اشك ریختند** و در مصیبت او **اشعار زیادی** سرودند (۱٦٥) تا آنجا که ((ابو الفرج اصفهانی)) می گوید: ((من نشنیده ام که برای احدی عزاداری شده باشد و یا بیش از آن اندازه که شعر در مصیبت او سروده شد درباره دیگری سروده شده باشد(۱٦٦) .))
(منبع عصر غیبت (٦) قیام های علویان از پور سید آقایی ، جباری ، عاشوری ، حکیم، پورتال راسخون).

مطابق کتاب مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، علی بن محمد بن جعفر علوی در رثاء یحیی بن عمر گوید:

تضوع مسکا جانب القبر ان ثوی
و ما کان لو لا شلوه یتضوع

مصارع اقوام کرام اعزه
ابیح الخیر فی القوم مصرع

۱. قبر یحیی بوی مشك می دهد چون او در آن آرمیده ، و اگر بدن او در آن قبر نبود بوی مشك نمی داد.

۲. آرامگاه مردانی بزرگوار و عزیز در میان آنها آرامگاه یحیی آشکار است .

و نیز در رثا او گوید:

فان یك یحیی ادرك الحتف یومه
فما مات و هو کریم

و مامات حتی قال طلاب نفسه :
سقی الله یحیی انه لصمیم

فتی آنست بالروع و الباس نفسه
و لیس کمن لاقاه و هو سنوم

فتی غرة للیوم و هو بهیم
و وجه لوجه الجمع و هو عظیم

لعمری ابنة الطیار اذنتجت به
له شیم لا تجتوی و نسیم

لقد بیضت وجه الزمان بوجهه
و سرت به الاسلام و هو کظیم

فما انتجت من مثله هاشمیة
و لا قبلته الکف و هو فطیم

۱. اگر مرگ در آن روز به سراغ یحیی آمد و در حال بزرگواری از این جهان رفت .

۲. و از این جهان نرفت تا وقتی که حتی دشمنانش گفتند: خدا یحیی را سیراب کند که مردی پاك و بزرگوار بود.

۳.جوانمردی که جانش به سختی و هراس مانوس گشته بود و مانند مردان حیله گر نبود.

٤. جوانمردی که روشنی روزهای تار می بود و نیز بزرگ هر انجمن و شخص بزرگواری بود.

٥. قسم به جان خودم که مادرش فرزند جعفر طیار، هنگام که او را در شکم داشت دارای خصالی بود و بوی خوشی داشت که ناخوش داشت در آنجا باشد.

٦. راستی که چهره روزگار را مادرش به چهره او روشن کرد و اسلام را به وجود او خشنود نمود و فرزند او خشم خود فرو برنده بود.

۷. هیچ زن هاشمی مانند او را نزایید، و هیچ دستی مانند او را پرستاری نکرد تا از شیر بازگرفته شد. (منبع تارنگار غدیر- دوران). بنا به ابن اثیر و مسعودی بعضی از اصحابش شکست او را نپذیرفتند و گفتند: " او کشته نشد و او است که **المهدی القائم** (=**استوت ارته** زرتشتیان یعنی استوار دارنده آیین داد و عدل) می باشد و در آینده قیام خواهد کرد."

یحیی (قتیل شاهی) هم مثل حسن بن زید در تهیه خروج خویش دعوت به «الرضا من آل محمد » کرده بود و همچون وی در بیعت، غیر از الزام تمسک به کتاب و سنت:

اقامه عدل،

اعانت مستضعفان و

نصرت اهل بیت را

در ای نجا مطالب کاملی را در باب **یحیی بن عمر** از سایت پژوهشکده باقر العلوم به عینه نقل می نمائیم:
عنوان : قیام یحیی بن عمر، نویسنده : سعیده سلطانی مقدم
کلمات کلیدی : تاریخ، یحیی بن عمر، عمر بن فرج، کوفه، زیدیه، مستعین خلیفه عباسی، متوکل
"یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب"، که کنیه او "ابوالحسن" بود.[۱] در سال ۲٤۹ ه.ق. در کوفه قیام و ظهور کرد.[۲]
یحیی در زمان "متوکل" در خراسان خروج کرد. "عبدالله بن طاهر"، حاکم خراسان او را دستگیر کرد. متوکل دستور داد او را به "عمر بن فرج" حاکم مدینه بسپارند؛[۳] زیرا "عمر بن فرج" حاکم مدینه و سرپرست کارهای بنی‌هاشم نیز بود.[٤]
یحیی اوضاع مالی مناسبی نداشت، از عمر درخواست پول کرد؛ اما عمر با او با درشتی صحبت کرد.[٥] یحیی نیز پاسخش را داده و به او دشنام داد. عمر جریان را برای متوکل نوشت، متوکل دستور داد، او را در خانه "یحیی بن خاقان" (وزیر خود) زندانی کنند.[٦] مدتی در آنجا ماند، تا آزاد شد و به «سامرا» رفت. در آنجا با "وصیف" کارگزار سامرا دیدار و از او تقاضا کرد که مقرری برای وی تعیین کند؛ اما او نیز با یحیی با درشتی رفتار کرد.[۷]
آشکار کردن قیام:

وقتی که یحیی تصمیم به قیام گرفت، نخست به زیارت قبر "امام حسین(ع)" آمد و برای زواری که در آنجا بودند، تصمیم خود را آشکار کرد و گفت من اکنون می‌خواهم، برای احقاق حق برخیزم، هر کس که با من قصد همکاری دارد، آماده شود. جمعی از زائران دعوت او را پذیرفتند و اطرافش را گرفتند.[۸]

تصرف کوفه

یحیی با همراهان خود شبانه وارد کوفه شدند. همراهانش فریاد می‌زدند، ای مردم داعی حق را پاسخ دهید و دعوت او را بپذیرید. یحیی عده‌ای از مردم کوفه را با "شعار الرضا من آل محمد" به دور خود جمع کرد. سپس برای تأمین هزینه نهضت، بیت‌المال کوفه را به تصرف خود درآورد.[۹] درب زندان‌ها را باز کرد و زندانیان را رها کرد و کارگزاران کوفه را از آنجا بیرون کرد.[۱۰]
آنگاه به نزد صرافانی که پول‌های حکومتی، نزد آنان بود، رفت و آن پولها را گرفت. سپس به محله «بنی‌حمان» که خانواده‌اش در آنجا بود، رفت[۱۱] و در این هنگام خبر به "محمد بن عبدالله بن طاهر" والی بغداد رسید. او نیز به عامل خود "عبدالله بن محمود سرخسی" در «سواد» کوفه فرمانی نوشت و او را به جنگ با یحیی بن عمر فرستاد؛[۱۲]
اما "عبدالله بن محمود" شکست خورد و سپاهیان یحیی چارپایان و اموال او را گرفتند.
یحیی به سوی حومه کوفه رفت و گروهی از «زیدیه» نیز از او پیروی کردند.[۱۳]

دستگاه خلافت و قیام یحیی بن عمر

چون خبر قیام یحیی بن عمر به بغداد رسید و "محمد بن عبدالله بن طاهر" والی بغداد عموزاده‌اش "حسین بن اسماعیل" را به سوی یحیی فرستاد و گروهی از سرلشگران خود را نیز با او همراه کرد که از آنجمله "خالد بن عمران،" "ابوالسناء غنوی"، "وجه فلس" و[۱٤].... که آنها از روی کراهت پذیرفتند. چون مردم در دل متمایل به یحیی بن عمر بودند. هرگز سابقه نداشت که بغدادیان جز او به کس دیگری از این خاندان (خاندان ابوطالب) گرایش پیدا کنند. به هر حال افراد مزبور به "حسین بن اسماعیل" پیوستند. حسین به دنبال ماموریت خود به کوفه آمد و چند روزی در آنجا ماند.
آنگاه به قصد جنگ با یحیی حرکت کرد، تا به او رسید. چندی لشگریان حسین بن اسماعیل با یحیی روبه روی هم قرار داشتند؛ اما با هم جنگ نکردند. تا آن که یحیی به قصد «قسین » از آنجا کوچ کرد و همچنان تا قریه‌ای به نام «بحریه» پیش رفت، در آن ناحیه متصدی امور مالیات "احمد بن اسکافی" بود. احمد اموال دولتی را برداشت و فرار کرد؛ اما فرمانده سپاه آن ناحیه که شخصی به نام "احمد بن فرج" بود به جنگ یحیی آمد؛ اما پس از مختصر جنگی تاب مقاومت نیاورد و فرار کرد.[۱٥]

سرانجام یحیی

یحیی پس از جنگ با احمد بن فرج راه کوفه را پیش گرفت و به قصد کوفه به راه افتاد. وجه فلس سر راه او آمد و جنگ سختی با او کرد؛ ولی بلاخره از یحیی شکست خورد و گریخت. وجه فلس به «شاهی»[۱٦] رفت و در آنجا به "حسین بن اسماعیل" که اردو داشت برخورد. با او در آنجا به استراحت پرداخت. حسین بن اسماعیل آن قدر در آنجا ماند که سپاه و اسبانش تجدید قوا کردند. از دو لشگری که به هم رسیده بود، سپاهی نیرومند تشکیل شد.[۱۷] در شاهی نبرد سختی میان یحیی و سپاهیان اسماعیل و وجه فلس در گرفت. یاران یحیی وی را تنها گذاشتند و فرار کردند و یحیی در معرکه، کشته شد و سرش نزد "محمد بن عبدالله بن طاهر" برده شد. محمد به این مناسبت جشنی بر پا کرد و مردم دسته دسته برای تهنیت نزد او آمدند، محمد نیز سر او را به درگاه "مستعین" فرستاد.[۱۸]
ابن اثیر علت شکست یحیی را چنین ذکر کرده است: گروهی از «زیدیه» که با جنگ و ستیز ناآشنا بودند، از یحیی خواستند که در جنگ کردن شتاب کند و بر این خواسته خود پا فشاری کردند "هیضم عجلی"(از شیعیان و بزرگان) و جماعت دیگر و عده‌ای پیاده از اهل کوفه که نه مرد نبرد بودند و نه دلیر با او همراه بودند و شبانه به سمت لشگریان حسین بن اسماعیل لشگر کشیدند. صبح به نزد حسین بن اسماعیل که استراحت کرده بود، رسیدند، یاران حسین برخاستند و سپاه یحیی را از پای درآوردند، هیصم عجلی نخستین کسی بود که دستگیر شد. پیادگان کوفه بدون هیچ جنگ افزاری فرار کردند. سواران حسین هم آنها را زیر سم ستوران گرفتند و نابود کردند.[۱۹]

خبر قتل یحیی بن عمر در کوفه و بغداد

مردم کوفه که قتل یحیی را باور نمی‌کردند، حسین بن اسماعیل، "ابوجعفر حسنی" معروف به «ادرع» را به نزد مردم کوفه فرستاد که خبر قتل یحیی را به آنها بدهد؛ ولی هنگامی ادرع به میان آنان آمد و خبر مزبور را داد. مردم یکسره او را دشنام دادند و سخنان ناهنجاری به او گفتند و به قصد جنگ با او برخواستند؛ تا جائیکه یکی از غلامان او را نیز کشتند. ادرع که چنین دید، یکی از برادران مادری یحیی را به نام "علی بن محمد صوفی" که از فرزندان علی بن ابی-طالب بود، را به نزد مردم کوفه فرستاد. او خبر قتل یحیی را به مردم رسانید و مردم کوفه با دیدن او یقین به قتل یحیی کردند و صداها را به گریه و شیون بلند کردند و به سوی شهر بازگشتند.

ولی هنگامی که سر یحیی وارد بغداد شد، مردم به نزد "محمد بن عبدالله طاهر" رفته و او را در این فتحی که نصیبش شده، تبریک گفتند و از جمله کسانی که در ظاهر برای تبریک به نزد "محمد بن عبدالله" آمد، "ابوهاشم داود بن قاسم بن جعفر" بود، که مردی صریح اللهجه و در اظهار عقیده‌اش باکی از مامورین حکومتی نداشت؛ به محمد بن عبدالله گفت ای امیر من آمده‌ام تا درباره چیزی به تو تبریک گویم که اگر رسول‌خدا زنده بود، آن حضرت را بدان تسلیت می‌دادند. محمد سخن وی را شنید؛ ولی هیچ پاسخی به او نداد.

محمد بن عبدالله پس از این واقعه به خواهر خود و زنانش دستور داد، به سوی خراسان حرکت کنند؛ زیرا سر یحیی به این شهر آمده است و تجربه ثابت کرده است، هر سری که از این خاندان به خانه‌ای آورده شود، خداوند نعمت و برکت را از آن خانه و خاندان سلب خواهد کرد.[۲۰]

سرانجام اسیران لشگر یحی بن عمر

پس از ورود حسین بن اسماعیل به بغداد، اسیران اصحاب یحیی را وارد بغداد کردند. تا به آن روز هیچ اسیری را بدان وضع رقت‌بار به شهر بغداد نیاورده بودند؛ زیرا آنها را با پای برهنه می‌دوانیدند و هر کدام عقب می‌ماندند، گردنش را می‌زدند. تا اینکه نامه "مستعین" که حاوی فرمان آزادی آنها بود، رسید و به دستور وی همه را آزاد کردند، جز مردی به نام "اسحاق بن جناح" که رئیس پلیس یحیی بود، را به زندان انداختند و در همان زندان از دنیا رفت.

پانوشته ها:

[۱]. ابن اثیر، الکامل، ترجمه عباس خلیلی، به تصحیح مهیار خلیلی، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، بی تا، ج ۱۱، ص ۲۹۲.

[۲]. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ترجمه آیتی، تهران، موسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی، ۱۳٦٤، چاپ اول، ج ۲، ص ٤٤١.

[۳]. اصفهانی، ابوالفرج؛ فرزندان ابوطالب، ترجمه فاضل، تهران، کتاب فروشی و چاپخانه علی اکبر علمی، ۱۳۲۹، ج ۳ص ۳٦.

[٤]. تاریخ ابن خلدون، پیشین، ص ٤٤١.

[٥]. طبری، محمدبن جریر؛ تاریخ طبری، ج١٤، ص ٦١٢٩.

[٦]. اصفهانی، ابوالفرج؛ مقاتل الطالبین، مترجم، سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، کتابفروشی صدوق، ۱۳٤۷، ص ٥۲۹.

[۷]. الکامل، پیشین، ص ۲۹۲.

[۸]. مقاتل الطالبین، پیشین، ص٥۳۰.

[۹]. طبری، پیشین، ص ٦١٢٩.

[۱۰]. محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی)، تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳٦۷، ص ۳۳۲.

[۱۱]. فرزندان ابو طالب، پیشین،‌ص ۳۷.

[۱۲]. تاریخ ابن خلدون، پیشین، ص ٤٤١.

[۱۳]. ابن اثیر، الکامل، ترجمه حمید آژیر، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۱، ج ۱۰، ص ٤١٩١.

[١٤]. فرزندان ابوطالب، پیشین، ص ٤۰.

[١٥]. طبری، پیشین، ص ٦١٣١.

[١٦]. شاهی نام جایی است که در نزدیکی قادسیه. معجم البلدان، ص ٤٧٨.

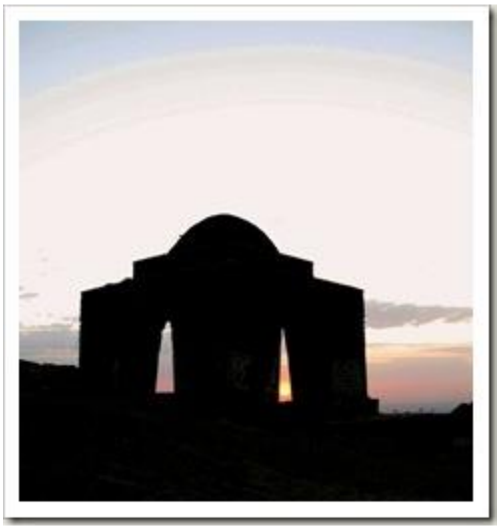
[١٧]. مقاتل الطالبین، پیشین، ص ٥٣١.

[١٨]. احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۳۱،ج ۲، ص ٥٣۰.

[١٩]. الکامل، پیشین، ص٢٩٤.

[۲۰] .فرزندان ابوطالب، پیشین، ص ٤۲.

دلایلی که چارتاقی نیاسر را معبدی میترایی نشان میدهند



در باب **چارتاقی میترایی** بودن **معبد خورشیدی نیاسر** قبلاً اطلاعات درستی داده شده است. نگارنده صرفاً به عنوان اسطوره شناس و محقق نامهای **جغرافیایی کهن**، نظریاتی را در سه بند در تکمیل نظریات دیگران بر اطلاعات مربوط به چارتاقی نیاسر اضافه می نماید:

۱- نام **نیاسر** را به سادگی می توان تلخیص واژه مرکب نیاز سار (محل عبادتگاهی و آوردن نیاز) شمرد.

۲- از نام اسکندر هم که با چشمه و معبد نیاسر مربوط گردیده است باید در اساس نه اسکندر مقدونی بلکه خود ایزد مهر (میتره) ایزد جنگ و خورشید ایرانیان باستان مراد بوده باشد چه کلمه **سکندر** را در زبان اوستایی می توان به معنی **شکست دهنده** (از ریشه سکند=شکستن) گرفت که این مفهوم معنی یکی از القاب مهم و شناخته شده **ایزد مهر دشمن شکن** یعنی همان خورشید شکست ناپذیر و خورشید جنگاور آریائیان سکایی بوده است. در واقع همین **سکندر خدای** (میثره، مهر) جاودانی بوده است که پرستشش با چشمه های صخره ای و چشمه خورشید مربوط بوده است ولی در روایات اساطیری کهن خاورمیانه به خطا با اسکندر مقدونی یکی گرفته شده است. مطابق باور ایرانیان فر=خورنه توسط ایزد مهر میانجی از جانب اهورامزدا به سوی فرمانروایان نیک کردار آورده میشده است. چون مطابق زامیاد یشت اوستا نیز فر ابتدا متعلق به **جمشید** خدای جام شراب و شادی (وارونا، اهورامزدا) ایزد بزرگ ایرانیان بود. وقتی که از اوبگسست بار اول به **ایزد مهر** رسید، بار دوم به **فریدون** (کورش سوم + هخامنش) و بار سوم به **گرشاسپ** (رستم، آترادات پیشوای مردان) رسید. این باور از عیلامیان به ارث رسیده بوده است که نزد ایشان **کیتن** یعنی نیروی سحر آمیز ماوراءالطبیعی خدایگانی مربوط به ایزد آسمان **هومبان** توسط **ناهونته** ایزد روشنایی روز و خورشید به روی زمین می آمده است.

۳- در عبارت پهلوی کهن منسوب بدانجا یعنی **"هرآیند خرن آفرینان سر"** باید مفهوم مهمی از سنن مهرپرستی پارتی نهفته باشد که کتاب تاریخ قم آن را با وجه اشتقاقی عامیانه به معنی "بیارایند مجلس ما را پسر شجاعان" گرفته و با نام **نیاسر** مربوط ساخته است. ولی این نام مرکب پهلوی را به سادگی می توان به معنی **"محل تجمع سران طالب و پرستنده فر=خورنهٔ ایرانی"** گرفت.

برای اطلاع از مجموعه اماکن چارتاقی نیاسر در اینجا مطالبی را در این باب به اختصار از سایت **شهر سر سبز نیاسر** ذکر می نماییم:

باب نیاسر و چارتاقی آن: چارتاقی نیاسر بنایی باستانی از اواخر عصر اشکانی و یا اوایل عصر ساسانی است.
این بنا جزو کهن‌ترین و بزرگترین نمونه‌های چارتاقی ایران و سالم‌ترین آنها است.
بنا با قاعده‌ای مربع‌شکل، اما درواقع ذوزنقه‌ای با اضلاع تقریبی ۱۲ متر است که برای ساخت آن تنها از سنگ‌های آهکی رسوبی و ملات گچ استفاده شده است.

سبکی سنگ‌های متخلخل و سختی اندك و انعطاف‌پذیری ملات آن، موجب تحمل زمین‌لرزه‌ها و پایداری بنا در عمر نزدیك به دوهزار سال آن شده است.
چهار سوی این بنا همانند دیگر چارتاقی‌ها کاملاً باز بوده و هیچگونه در یا پنجره و بازدارنده‌های دیگری برای ورود به آن، وجود نداشته است.
تا مدت‌ها بر پایه روایت‌های داستان‌گونه کتاب (قمنامه) احتمال داده می‌شد که این بنا آتشکده‌ای از زمان اردشیر ساسانی باشد؛ اما تاکنون شواهد باستان‌شناختی و منابع مکتوب آنرا تائید نکرده است.
از این بنا نخستین بار توسط هوتوم شیندلر گزارشی مختصر منتشر شد و سپس آندره پ. هاردی بررسی کوتاه مدتی پیرامون آن انجام داد که در مجموعه" آثار ایران" **توسط آندره گدار** منتشر شد.
گدار در توضیح گزارش شیندلر، کارکرد آتشگاهی این بنا را رد می‌کند.
در سال ۱۳۸۰ کاربرد این بنا و نیز دیگر چارتاقی‌های ایران، به‌عنوان یك تقویم آفتابی یا شاخص اندازه‌گیری زمان با استفاده از تغییرات میل خورشید، توسط **رضا مرادی غیاث‌آبادی** شناسایی شد.
آنگونه که در نقشه‌های آن دیده می‌شود؛ ساختار تقویمی این بنا به گونه‌ای است که در آغاز و میانه هر یك از فصل‌های سال، پرتوهای خورشید بامدادی به شکلی خاص از میان پایه‌های بنا دیده می‌شده و هنوز نیز دیده می‌شود.
غار آیینی نیاسر، شکوه و شگفتی: غار رییس نیاسر با درهای ورودی آن در باغ‌تالار، معبدی بوده متعلق به پیروان آیین میترا (خدای ایران باستان).
به احتمال زیاد قدمت این معبد به اوایل دوره پارت‌ها بر می‌گردد.
غار تاریخی نیاسر درون توده سنگی از جنس تراورتن، در زیر باغ تالار و باغ‌های مجاور آن تا زیر محله سرکمر گسترده شده است.
در بلندترین نقطه نیاسر واقع در باغ‌تالار، ورودی اصلی این غار وجود دارد که تا صخره‌های بالای آبشار کشیده شده است.
غار نیاسر به طور کامل ساخته دست انسان است به جز یك یا دو اتاق که در نزدیکی در ورودی قرار دارند.
شکی نیست که این غار معبد میترا بوده است و پیدایش آن ممکن است به دوره اشکانیان (پارت‌ها) مرتبط باشد.
بیشتر معبدهای میترا مانند غار نیاسر در تاریکی کامل ساخته می‌شده است.
این غار ورودی‌های دیگری نیز دارد.
تعدادی از آنها در داخل صخره‌ای وجود دارند که قسمت بالای نیاسر را از همسایگان پایین جدا می‌سازد.
این ورودی‌ها که رو به شرق قرار دارند در امتداد آبشار منظره زیبایی از نیاسر را به نمایش گذاشته‌اند.
نشانه‌های فرسایش آب بر روی صخره‌ها و سنگ‌ها دربر دارنده و گواهی این حقیقت است که غار خوش منظر این ناحیه از زمان‌های بسیار قدیم وجود داشته است.
آبشار نیاسر مدرك دیگری است که غار، معبدی بوده متعلق به پیروان آیین میترا.
در زیر آبشار دو سنگ آسیاب وجود دارد که به طرز شگفت‌آوری شبیه به یك یا دو سنگ آسیابی است که در اعماق داخل غار دیده می‌شود.
شکی نیست که وجود این سنگ‌ها در داخل غار تاریك و هیجان‌انگیز به منظور آرد کردن گندم نبوده است بلکه بر اساس آداب و تشریفات مذهبی آیین میترایسم در مراسم قربانی دادن استفاده می‌شده است.
گفته می‌شود، از این سنگ‌ها به عنوان سرپوشی برای بستن ورودی‌های اتاق‌های کوچك غار استفاده می‌شده است.
هوای مطبوع و گردش هوا در سراسر غار وجود دارد.
یکی از عمیق‌ترین چاه‌های داخل غار ۱۰ متر عمق دارد و هوا حتی در آن قسمت نیز جریان دارد.
به منظور طی کردن راه در داخل غار، راهروها و حتی اتاق‌هایی وجود دارد که به‌وسیله لیزخوردن یا سینه‌خیز رفتن و در جاهای دیگر، به‌صورت خمیده می‌توان از آن عبور کرد.
غار دارای یك ورودی بزرگ می‌باشد که در سال ۱۳۵۸ بر اثر زلزله خراب شده است.
قسمت‌هایی از غار نیز که متلاشی شده و از بین رفته، زیر آوار زلزله قرار دارد.
بیشتر ظروف سفالی در داخل غار مربوط به دوره ساسانی بوده و مقداری نیز متعلق به دوره پارت‌ها می‌باشد.
با این وجود مقداری ظروف سفالی از دوره اسلامی نیز در اطراف ورودی‌های غار دیده شده است.

پیشینه تاریخی نیاسر : نیاسر دارای پیشینه تاریخی به قبل از اسلام و زمان ساسانیان می رسد که به نقل کتاب تاریخ قم و تاریخ کاشان اینچنین نوشته اند: {و در تاریخ قم بوصفی دیگر} وجه تسمیه نیاسر و بنا و بنیاد آنجا ناطق است که اردشیر پادشاه عجم بعد از فتح و غلبه اصفهان بر سر این چشمه آمد.
محلی رفیع و خوش آب و هوا یافت.
گفت همانا سه روز عشرت کنیم، چه این محلی است با روح و فضا و از وفور گل و لاله و ریا چین «نگار خانه (نگار نامه) چین است و نقش ارتنگی». بزمی ملوکانه آراستند.

افریدون که سردار لشکر اردشیر بود چنین گفت که گل دریا حین بزم شراب اهل رزم سرهای شجاعان است. گویند سیصد سر از ابطان و شجاعان اصفهان همراه داشت، حاضر ساختند.
گویا به این زبان و لغت بیان نمود که «هرایند خرن آفرینان سر» یا هرآئیند خرن آفرینان سر (تاریخ قم ص ۷۷) و بدین جهت به نیان سر (تاریخ قم ص ۷۸) موسوم شد و از کثرت استعمال نیاسر میگویند.
زیرا که «فی» بزبان فارسیان عجم بعضی شجاع است و «نیان» جمع «نی» است و «افر» کلمه رابطه است که به زبان فرس «بر «میگویند و «هرایند» یعنی «آرایند» و «خرن» یعنی «مجلس» است.
ترجمه این جمله آنکه بیارایند مجلس ما را پسر شجاعان.
خلاصه بعد از سه روز فرمان داد تا بر فراز کوه همان باغ و تالار را بنا کردند و در اطراف و نشیب آن ریهی بزرگ بنیاد نمودند و در سمت غربی چشمه نیاسر چهار طاقی آتشکده ای از سنگ تراش بنا نمادند.
چهار ده ذرع در چهارده ذرع که بالفعل بدون خرابی و در سمت برپا و معروف است به آتشکده اردشیر { تاریخ کاشان ص ۸۹، ۸۸}.
نیاسر چندین محله داشته است که موسوم به درب کوشک- باب قصر – تالار – سرقلعه – سرکوجه – سرکمر – بیشه – بیدکاب – رود آب – چالقاب و غیره است که دلیل بر بزرگی آن و جلالت قدر نیاسر میباشد.

تاریخچه و وجه تسمیه چشمه و آبشار نیاسر:و در تاریخ کاشان در مورد تاریخچة چشمه و آبشار نیاسر نوشته شده است که :« اما چشمة مزبورة نیاسر را چشمة اسکندریه می نامند . گویند اسکندر بن فیلقوس به علم کشف الاسرار که از دانیال پیغمبر به او رسیده بود چون عبورش به آن قریه رسید دانست که در دل سنگ آبی بزرگ و مستور و پنهان است. حجاران را طلبید و در یک شبانه روز این چشمه را احداث و احیا نمود و آن موضع که بالفعل باغ تالار است آن روز مضرب خیام و محل قیام اردوی کیوان پوی بود . نظر به آنکه جایی بسیار رفیع و با روح و صفا و از اطراف و جوانب بقدر دویست ذرع مشرف بجلگه و هموارى است و قاف تا قاف عالم در منظر نظر است فرمان داد که باغ و عمارت و تالاری بنا کنند و چنان بوده که همة آن آب به جدولهای عریض از خیابانهای آن باغ گردش کرده و به حوض خانه و از آنجا فرو رفته در پای تالار هفت ذرع کوه را به اندازة بیست ذرع در پانزده ذرع تراشیده و پست و هموار نموده حوضی بزرگ در دل سنگ تراشیده در وسط آن فواره ای که همة آن چهار سنگ آب به قدر یک ذرع جوشیده و از لب آن کوه از موضعی که تقریباً یکصد ذرع مسقط الحجر آن است مانند عمودی از بلور به پایین می ریزد و به نوعی آن آب صاف روشن از آن آبشار به نشیب ریزد که از دو فرسخ راه نمایان و صدای آن مانند رعد پردة گوش را پاره می کند».
از توصیفاتی که ازکتاب تاریخ کاشان ذکر شد می توان حدس زد که قدمت این محل به دورة اسکندر برمی گردد.
و در تاریخ قم بوصفی دیگر در مورد تعداد آسیابها در آن زمان و در مسیر آب این آبشار چنین می نویسد :
« من جمله ده باب آسیاب معظم که یکی از آنها بواسطة وفور آب و عمق و ارتفاع تنوره و خوبی آلات و ادوات که در اوایل ابداع و احداث داشت شبانه روزی یکهزار من بوزن شاه گندم خرد می نمود».
مشخص می شود شهر نیاسر در قدیم دارای ۱۰ آسیاب بوده که سه آسیاب دیگر به آنها اضافه شده و هم اکنون فقط دو تا از آنها باقی مانده است.
آبشار نیاسر از چشمة تالار (اسکندریه) واقع در کنار چارتاقی سرچشمه می گیرد به گونه ای که دو سوم آب چشمه به سمت آبشار و از آنجا به دشتهای نیاسر و یک سوم آن به محلة نو میرود . آب جاری شده از آبشار به بعضی از مزرعه های اطراف از جمله مزرعه خاتون ، دولت آباد ، سیف آباد و برقون نیز می رسد . البته پیشتر که آب بیشتر بوده به سمت مزرعة سورآباد هم می رفته است .ولی به علت کم شدن آب چشمه دسترسی آب به این مزرعه منتفی می باشد .
آنگونه که از از بقایای خزه های قدیمی و آبراهه های موجود و همچنین گفته های اهالی محل مشخص می شود مسیر آب در قدیم عوض شده است . آبی که از آبشار پایین می ریزد در فصل پاییز کمترین و در فصل زمستان بیشترین مقدار را داراست . به دلیل پدیده های انحلال سنگ آهک توسط جریانهای زیرزمینی و گذشت سالیان دراز بافت بسیار زیبا و چشم نوازی مانند استالاکتیت ها و استالاکمیت ها در بدنة آبشار به وجود آمده است که می توان از آنها برای جذب گردشگر استفاده کرد.
سنگی که آبراهة آبشار در آن ایجاد شده و سنگهایی که بدنه مزبور را تشکیل می دهند از نوع سنگهای آهکی و رسوبی می باشد.
در محیط اطراف آبشار درختانی از جمله بید شیرین ، بید تلخ ، نارون یا پشه ، عرعر ، ون یازبان گنجشک ، توت بی دونه ، توت شمرونی ، انجیر و مو رشد کرده اند . چند درخت کهن و قطور (توت و بید) هم در پای آبشار وجود داشته که به علت خطر وارد کردن آسیابهای احتمالی به حمام و آسیاب حدود ۷ الی ۸ سال پیش آنها را قطع کرده اند .

در مورد جایگاه آیینی آبشار گفتنی است در کتاب" آیین میترا "نوشتهٔ مارتین ورمازرن نقل شده است که :
« پورفیر در کتابش از شخصی به نام اوبولوس روایت میکند که ستایش مهر در غارهای طبیعی انجام می گرفته است . نزدیک غار می بایست رودخانه ای جریان داشته باشد .
و در کتاب" آیین مهر"نوشته شده که:
« آب در آیین میترا دارای اهمیت فراوانی است ، یکی از آداب مهری دینان شست و شو و غسل بوده و برای شرکت در مراسم ستایش مهر ، افراد ملزم بودند تا مدت چند شبانه روز ، مطابق با آدابی خود را شستشو دهند و محتمل ضربات تازیانه گردند . در مهرابه ها یا چاه آب وجود داشت و یا چشمه های جوشان ، به همین دلیل کف مهرابه ها جوی حفر می کردند».
آبشار نیاسر مدرک دیگری است بر این نظریه که به احتمال غار معبدی بوده متعلق به پیروان آیین میترا.
هر ساله در روز عید قربان اهالی محله سرکمر و برزه دون در قدیم در کنار چشمهٔ اسکندریه و در حال حاضر در محوطه مسجد امام حسن (ع) ،گاوی قربانی کرده خون آن را بر آب می ریزند و همراه با آب از آبشار پایین ریخته و به باغها و مزارع برود زیرا اهالی اعتقاد بر این دارند که این خون باعث پر برکت شدن آب شده و از کم شدن آب جلوگیری می کند.

توده سنگی که آبشار بر آن واقع شده است به شدت در معرض ریزش می باشد که علاوه بر از بین رفتن آثار متعدد تاریخی و طبیعی واقع شده در آن برای گردشگران نیز خطر آفرین است و می بایست اهتمام جدی از طرف تمامی ارگان های مرتبط در این مورد صورت پذیرد . پله های احداث شده از پای آبشار تا نزدیک عمارت کوشک نیز در بعضی از نقاط محتاج به تعمیرات اساسی است و همچنین به این مورد نیز توجه شده است که در مواقع بارانی و برفی سطح پله از اصطکاک کافی برخوردار نیست و عابر را با خطر جدی مواجه می سازد .

۱۶- ذکر منابع و مآخذ گزارش:

۱- مهندسان مشاور ایوان نقش جهان: طرح توسعه کالبدی-گردشگری شهر نیاسر، نیاسر، شهرداری نیاسر، ۱۳۸٤
۲- سازمان نقشه برداری کشور: عکس‌های هوایی سال ۱۳۷۷ به مقیاس ۱:۱۰,۰۰۰
۳- سازمان نقشه برداری کشور: نقشه راههای ایران در سال ۱۳۸۰ به مقیاس ۱:۲,۵۰۰,۰۰۰
٤- مجموعه اسناد و عکس‌های شهرداری نیاسر
۵- مجموعه اسناد و عکس‌های پایگاه میراث فرهنگی شهر تاریخی نیاسر
٦- کتاب" آیین مهر" (جلد دوم) نوشته و پژوهش هاشم رضی ، انتشارت بهجت
۷- کتاب" آیین میترا " نوشتهٔ مارتن ورمازرن ، ترجمهٔ بزرگ نادرزاد ، نشر چشمه
۸- کتاب" تاریخ قم " تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی ، انتشارات توس
۹- کتاب" تاریخ کاشان " تألیف عبدالرحیم کلانتر ضرابی(سهیل کاشانی) ، انتشارات امیرکبیر تهران

نشانه های واضحی از اساطیر خدایگانی مصری در تورات و اساطیر یونانی و ایرانی

از آنجاییکه تاریخ تدوین اساطیر یونانی و توراتی که در دوسوی شمال و شمال شرقی جوار سرزمین پر اسطوره فراعنه صورت گرفته اند، بسیار قدیمی بوده و به عهد خود فراعنه میرسند، لذا بی شک باید در آنها رد پای اساطیر مصری را بتوان پیدا نمود ولی تا آنجاییکه نگارنده خبر دارد چنین دیدی ریشه نگر با اساطیر توراتی و یونانی چندانکه باید و شاید صورت نگرفته است. چنانکه نامهای **شیث** (بخشیده شده) پسر **آدم ابوالبشر، آدم** تورات (**معدوم** شونده و فناپذیر= **گیه مرتن** و **مشیه** اوستا) و **تیتان** یونانیان که به مثابه اظهر من الشمس به وضوح ما را به سوی ایزد مصری **سیث** (نیزه اندازنده با نور خیره کننده، **کاین** تورات=نیزه زن) فرزند خدای زمین **گب** (قاب-ئیل، قابیل) و قاتل **اوزیریس** (**هابیل**= دریغ فرزند اصلی) ، **آتوم** (کامل و پایانی) و **تاتنن** (ایزدان سرزمین ویران) مصریها معطوف میدارند. نوح تورات به عنوان پدر **سام** (سآ، یاور دانای ایزد خورشید در هنگام گذر کشتی او از جهان زیرین) و **حام** (حا، ایزد صحرا) و **یافث** (آپوفیس، یاپت اساطیر یونانی) به جای الهه زمین **نوت** (مادر اوسیریس اریکه نشین، هوروس دوردست و ست- آپوفیس ایزد ماروش) و همچنین **نون** ایزد **آب دریاهای نخستین** مصریان باستان است که در مقام پدر خدایان است و تصویرش وی را در حالی نشان می دهد که قایق خدای خورشید (رع) را بر روی سر او قرار گرفته است. مطابق باورهای مصری روزی طوفان آبهای **نون** و همسرش **نونیت** جهان را به خود غرق کرد و جهان بعد از ویرانی کامل دوباره شکل گرفت. بسیار جالب است که ریشه نامهای **مشیه** و **مشیانه** اوستا در زبان بابلی یعنی **مشو** به معنی همزاد یعنی همان **یمه** و **یمی** هندو ایرانیان می باشد که خود در زبانهای سامی به معنی ایزد و الهه دریاها هستند.

دراساطیر یونانی اثر آسیب زدن پسران **آپوفیس** (به معانی خزنده، صدف ریز، همان یافث تورات، یاپت اساطیر یونانی) به ایزد **شو** (خلأ) را در روایت یونانی **اپی مته ئوس** (یعنی پس اندیش، پسر **یاپت** و برادر **پرومته ئوس**) و همسرش **پاندورا** (هدیه عمومی) در می یابیم که جعبه اهدایی ایزدان را از سر کنجکاوی باز میکنند و در **خلأ** و ته آن **امید** باقی مانده و امراض از آن بیرون به درون جامعه انسانی سرایت میکنند. از آنجایی که هیئت **آپپ** نام آپوفیس در زبانهای سامی مطابق میشده است با کلمه حبیب و محبوب، لذا نظر به معنی لفظی نام **آپوفیس** یعنی صدف ریز مسلم به نظر میرسد که نام **دیوکالیون** (محبوب خدایان) در اساطیر یونانی که سنگهای پرتابی اش (لائوس) تبدیل به انسان (لَس) شده است، در اصل اشاره به همین **آپپ** (آپوفیس) است.

سزیف اساطیر یونانی (دارای وظیفه بی پایان و بی فایده) همان **تایو-سف** (دیروز- امروز) یا همان **آکر** (خمیده قامت) است که ایزد افقها با سمبل دو شیر پشت به هم نشسته است و با ایزد خورشید **رع** پیوند دارد. لذا از سنگ هر روزه غلتان از بلندی سزیف همان خورشید افقها منظور بوده است.

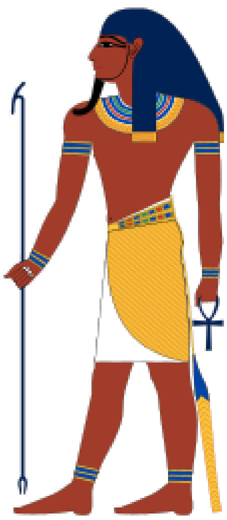
کارون قایقران فرتوت جهان زیرین یونانیها که تصور میشده است مردگان را از رود استیکس (رود ناله ها)جهان زیر زمین عبور می دهد همان ایزد **خرتی** (کهرتی= زیرین) قایقران جهان زیرین و نگهبان مقابر فراعنه و حامی ایشان در جهان زیرین است. گرچه نام کارون شباهتی هم به **خپری** (کهپری-ون= پیش آورنده) مصریان دارد که به معنی سرگین غلتان است که حتی تصور میشده است قایق ایزد خورشید را در آسمان به پیش می راند و این **خپری** هم مطابق مندرجات کتب کهن مصری "جهان مردگان" و "چگونگی جهان زیرین" اساسی ترین نقش را ایفا میکند. در غالب معابد مصری مجسمه ای از خپری قرار داده میشده است. امّا نام **خیرون** (دست) اساطیر یونانی بی شک باید مأخوذ از همین **خپری** باشد. **خیرون** از نیمه انسان و نیمه اسبان اساطیری **کنتاور** (سنتور= ساکن خط مقدم) به شمار رفته است. خود نام **کنتاور** (سنتوئور) به وضوح یاد آور نام ایزد کهن مصری **خنتیامنتیو** (ایزد مقدم سمت غروب گاهان) از ایزدان جهان زیرین است.

تاورتیس الهه غربی مصریان متصف به بانوی افق و دارای فرزندان زیاد حامی کودکان و دایه فرعونها بی شک اساس نام **تتیس** الهه بارداری دریا و همسر اقیانوس یونانیان است. تتیس مادر سه هزار فرزند به شمار رفته و جایگاهش در اقصای غرب عالم تصور شده است. شکل **تاورتیس** را در ترکیبی از اشکال انسان، اسب، تمساح و شیر نشان می داده اند.

نام **هراکلس** یونانیها را می توان بر گرفته از "**هوره ختی (-لس)**" یعنی عنوان ایزد رع مصریها گرفت که معنی لفظی آن این است: "او هست هوروس (خدای آسمان) در دو افق". **هوره ختی** با الهه ای به نام "**آمنت- (لس)**"، "آمنت- (ئوس)" مسئول سخت کوش در دوردستهای سمت غرب (لیبیا) پیوستگی دارد که این خود یاد آور نام پسران دیگر یاپت یعنی هم **اطلس** (متحمل) و هم **منواِتئوس** (دارای سرنوشت پر مشقت) است.

نام خدای مصری **آتوم** (آتِم) به معنی **ایزد کامل** و **پایانی** است. وی خدایی است که خود را می آفریند و سرانجام هم جهان را به سوی جهان دیگر ترک میگوید. این ایزد که گاهاً به صورت **مار** نشان داده شده است و همسرش **یوساست** (الهه بزرگی که فراتر می رود) است که با درخت زندگی مصری **آقاقیا** پیوند دارد، مسلم به نظر می رسد اسطوره های همینان است که در تورات با اسطوره **آداپای** بابلیها (پدر میرای تقدیر انسانی) در آمیخته و به صورت داستان **آدم و حوا** ظاهر شده اند. در اساطیر یونانی آتوم و همسرش یوساست با راهب **آدمته ئوس** (نافرمان) و **هرا-آلکستیس** (الهه قهرمان خانه) با داستان انباشته شدن بستر الهه همسر از مار و تغییر تقدیر مرگ **آدمته ئوس** به زندگی دوباره توسط آپولون حفظ شده اند. در اینجا رد پای اسطوره بابلی **آداپا** (پدر تقدیر فناپذیری انسانها) و **ائا** (ایزد زمین) هم به وضوح دیده میشود. به عبارت ساده است. اسطوره مربوط به نخستین زوج بشری خاورمیانه در اشتراک اساطیر **آتوم** و **یوساست** مصری با **آداپا** و **ائای** بابلی پدید آمده است.

لابد نویسندگان تورات یا راوی و واسط مصری آنها **مار** و **سیب اهدایی** آن در داستان **آدم** و **حوا** از تصویر الهه **یوساست** الهام گرفته اند. جالب است که خود نام **حوّا (هَوّا)** را می توان مترادف با **یوساست** به معنی **آنکه با قدرت فراتر می آید** و نیز به معانی **آنکه به هوس می اندازد** و **آنکه موجب سقوط میشود** و همچنین به معنی **منسوب به حیات** گرفت. نام همسر آتوم-رع جای دیگر **هاسور** (کدبانوی هوروس ایزد آسمان) خوانده است و وی **دست آتوم** و **چشم رع** به شمار می رفته است که لابد همین عنوان است در باب حوای تورات تبدیل به دنده آدم شده است. خود **آتوم-رع** (ایزد کامل و پایانی) که خدای آفرینش انسانها به شمار میرفته است در شمایلش گاهی به صورت **مار** نشان داده شده است. مطابق اساطیر از نطفه بر زمین ریخته اتوم-رع انسانها پدید آمدند که در این خصوص وی منشأ اسطوره پیدایی انسانها از نطفه **گیه مرتن** اوستا (موجود مارشکل یا موجود ناپایا) است. **هاسور** همسر آتوم-رع به شکل گاوماده نشان داده میشده است و لابد از اینجاست که گیه مرتن (کیومرث) همزاد **گاو نخستین** به شمار رفته است.

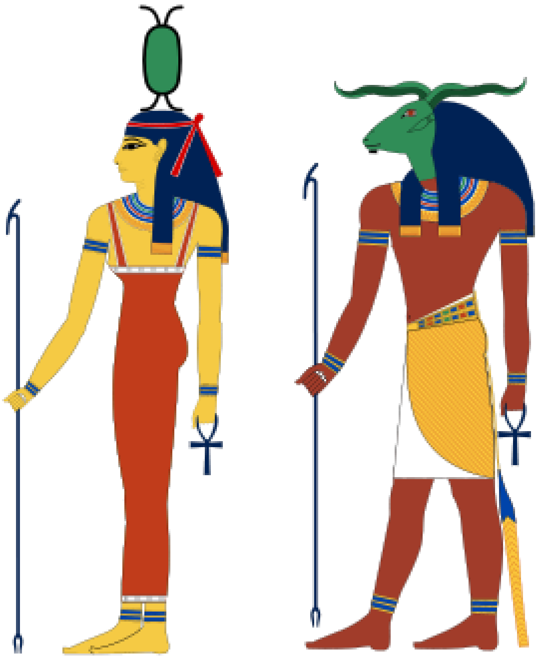


(Atum)



(Iusaaset, Atum's wife)

همچنین مطابق تصورمصریان، خدای قوچ سر مصری به نام **خنوم** (خالق) شوهر **نیث** (ریسنده طول عمر) در معبدش **اِسنا** (بازی گذرا؛ خلقت) انسان را خلق کرد. نیث که پرستار یک **تمساح** به شمار رفته است اصل الهه های سه گانه تقدیر اسکاندیناوی **"اُرد"** (تقدیر) **اسکولد** (آینده) و همچنین **ورداندی** (محافظت کننده) است که در کنار تمساحی زیست میکنند. به نظر میرسد اصل اساطیری کلمات **انسان** و **نساء** هم با همین نام معبد خلقت **اسنا** و الههً خلقت **نیث** مربوط بوده است.



نیث **خنوم**

ملانصرالدین الاغ سوار در اصل همان خواجه نصیرالدین، وزیر و مراد هلاکوخان مغول است

ملانصرالدین یا خواجه نصرالدین تاریخی کیست؟ و در چه زمانی می زیسته و چگونه شخصیتی بوده و اساساً چنین شخصی وجود حقیقی داشته یا ساخته و پرداختهٔ ذهن ملت هاست. این ها سؤالاتی است که محققان تا حال نتوانسته اند با دلیل و برهان قانع کننده و کافی به آن ها پاسخ قاطع بدهند؛ گروهی هم که به درستی نام **خواجه نصرالدین** را **خواجه نصیرالدین طوسی** مقابله نموده اند به دنبال اقامه سند و آوردن دلایل مشخص، جز همان موضوع مشابهت و مطابقت بارز این دو نام نرفته اند. این، مخلص نتایج دید متقدمین در باب خواجه نصرالدین اساطیری است که در اینجا نکته پایانی بر ابقاء عهد راکد یا نیمه راکد ماندن آن میگذاریم چه بررسی اساطیر و مفهوم اسامی اساطیری مربوطه جواب قانع نماینده و تعیین کننده در باب خواجه نصرالدین تاریخی را در وجود همان خواجه نصیرالدین طوسی به دست می دهند. در روایت های عامیانهٔ ترکی، زمانی او را هم عصر **تیمور لنگ** ترک- مغول تبار دانسته اند و حتی بنا بر همین روایات ملاقاتی هم بین **ملانصرالدین** و آن حاکم سفاک صورت پذیرفته بوده است. در این گفته هسته ای از حقیقت وجود دارد و آن این است که در اساس باید در روایات شفاهی مردم فلات ایران و آناتولی خاطره مقام وزارت و مرجعیت فکری **خواجه نصیرالدین** نزد **هلاکوخان مغول** اسبق بر **تیمور لنگ** به یادها مانده بوده است.

در منابع تاریخی **خواجه نصیرالدین** و مخدوم وی **هولاکو** (**هولاگو** به لفظ مغولی یعنی **اسب جنگنده خوش اندام**؛ به هیئت مغولی قرینش **آلاغو** یعنی **مرکب** خاکستری خال خال) افرادی شناخته شده اند؛ ولی آثار و نام نشان ایشان در افواه مردم خاورمیانه به صورت نقش مثبت نکته سنج و طنز گویش **خواجه نصرالدین الاغ سوار** و نقش ویرانگر و کشتارگرش در واقعه قتل عام مردم بغداد و همچنین قتل آخرین خلیفه عباسی بغداد **المستعصم بالله** به صور اساطیری به عمد ملفوظش **دّجال** (دغل و فریبکار) و **دابة الارض** (**خر ملّون** دجال) و **سفیانی** (دارای استر تیز رو) باقی مانده است که مورد توجه و ریشه یابی درست و جّدی قرار نگرفته اند. جالب است که خود نام **مغول** را هم به ظاهر در زبان عرب می توان به معنی **چهارپای علف خوار** گرفت. مسلم به نظر میرسد در اساس نقش مثبت وی توسط شیعیان و نقش منفی وی و مخدومش توسط سنی مذهبان به اساطیر **موعودها** راه یافته است. از قرار معلوم افسانه وعده بازگشت **خواجه نصیر** به بغداد با شاخهای گاویش که وزیر خلیفه بغداد شرط طوسی بودن خواجه نصیر را بدان منوط ساخته بود و در روایات اسلامی عهد مغول باقیمانده است؛ در کنه خود مفهومی در نام اسطوره ای **هولاکو** (**هولاگو** به مغولی یعنی اسب جنگنده خوش اندام یا **آلاغو**، به مغولی یعنی **اسب خاکستری خال خال**) داشته است . چنانکه می دانیم خواجه نصیرالدین طوسی برای ویرانی بغداد و ریشه کن نمودن خلفای بغداد اسب سرکش خود (نیروهای هولاکوخان) برای براندازی بغداد بدان سوی هدایت نموده است. جالب است که از لفظ **هلاخو** در زبان کردی همان معنی **الاغ** اراده میشود. خود بن مایهٔ انسانی که **سوار دیو** (انسان وحشی خیالی با شاخ گاو) می شود، در یکی از قصه های خواجه نصرالدین، موسوم به **ترک ساده لوح**، ذکر شده است. در آن مردی یهود سوار بر دیو است و وی را می آزارد و دیو به تصور اینکه مرد یهود سحری به کار می برد از برای پی بردن بدان، تن بدین آزار و اذیت و خفت و خواری می دهد. چنانکه اشاره شد، به سبب همان موضوع اساطیری شدن نام **هلاکو** در افواه عامه و ناشناس ماندن نام تاریخی هولاکوخان مغول است که **ملانصرالدین اساطیری** را نه معاصر او بلکه هم عهد **تیمور لنگ** نیمه ترک-نیمه مغول معروف قرن بعد از وی قید نموده اند. عنوان **دّجال** در آغاز در عهد دورتر از دوره خواجه نصیرالدین و هلاکوخان به ایزد بابلی- ایرانی نیمه شیر- نیمه اژدهاوشی به نام **نین گیرسو (ایزد آتش کوره های زیر زمینی)** اطلاق میشده است که بعداً به جهت نفرت از ویرانی بغداد و برانداختن خلفای عباسی توسط هلاکوخان مغول و خواجه نصیرالدین طوسی بدینان اطلاق شده است: در احادیث مسلمین از **دو دجّال** صحبت شده و با چاه **یهودیه اصفهان** (جی، به لغت ایرانی علی القاعده یعنی کشتارگر) مربوط گردیده اند و بر این اساس **دّجال**، خداوند بخش شهر**جی** اصفهان معنی می دهد. جالب است که دیار زادبومی خواجه نصیرالدین طوسی هم با لفظ چاه مربوط بوده است چه اصل خواجه از **جهرود** [= چاه رود] **قم** یعنی سرزمین منجی موعود شیعیان بوده و چون نیاکانش به طوس رفته و در آنجا توطن اختیار کرده بودند، خواجه هم آنجا از مادر بزاد و از این رو «طوسی» مشهور گشت. به هر حال دجّال ایزد یعنی نین گیرسو با ایزد **کوره آتش** یعنی **نین گیرسوی** بسیار وحشت انگیز سومریها مطابقت پیدا می کند که مطابق اساطیر بابلی سری **شیروش** مانند خدا داشت بخش پایین بدن او به **عقاب طوفانی (اژدهایی بالدار)** منتهی میشد و در دو سوی او **شیرانی** وجود داشت.مسلم به نظر میرسد صفات **نان دهی** و **سود رسانی** و **کوه** مانندی **دجّال بزرگ** از ترجمه عامیانه اجزاء نام **نین**(نان)- **گیر** (گرفتن، کوه)- **سو** (سود)

عاید گردیده است. لابد از اینجاست که در اساطیر زرتشتی موضوع نبرد قهرمان ایرانی به نام **آذر** (یعنی آتردادات/ گرشاسپ منجی ایرانیان) و **اژی دهاک** (**نین گیر سو**، ایزد کوره آتش زیر زمینی) پدید آمده است.

خواجه نصیرالدین طوسی، عالم، فیلسوف و دعوتگر (از وبلاگ اسلامی بینات در قم):

ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن معروف به نصیرالدین طوسی. او در ۱۱ جمادی الاول سال۵۹۷ هـ در قریه طوس در نزدیکی نیشابور دیده به جهان گشود.

تحصیل

اولین بخش تحصیلات خود را نزد پدرش محمد بن حسن گذراند. پس از فراگیری قرآن به آموختن صرف و نحو پرداخت. با راهنمایی پدرش، ریاضیات را نزد کمال‌الدین محمد معروف به حاسب خواند. سپس به فراگیری حدیث و اخبار پرداخت و حدیث و فقه را به شکل وسیع‌تری نزد پدرش تلمذ کرد، منطق و حکمت را نزد دائی‌اش و حکیم فاضل بابا افضل کاشی فرا گرفت.

پس از تحصیل در نزد دائی، **خواجه نصیرالدین طوسی** که جوانی بیش نبود در علوم ریاضیات چون حساب و هندسه و جبر تبحّر یافت. خود در این باره می‌گوید: «پس از وفات پدرم به وصیت او عمل کردم، او مرا وصیت کرده بود که برای استفاده از اساتید به هر جائی که لازم باشد سفر کنم. در آن زمان نیشابور مرکز علما و دانش‌جویان بود. پس به نیشابور سفر کردم و در حلقه درس سراج الدین ضری و قطب‌الدین داماد و ابوسعادات اصفهانی و دیگران حاضر شدم. در آنجا با فرید الدین عطار ملاقات نمودم. همین طور نزد معین الدین سالم بن بدران مازنی مصری امامی تملذ نمودم. در سال ٦١٩ هـ معین الدین به من اجازه داد.»

خواجه نصیرالدین نزد کمال‌الدین بن یونس موصلی هم درس خوانده است. گفته شده است «او نزد کمال‌الدین هیثم بحرانی و علامه حلّی نیز فقه آموخته است. همین‌طور آن دو فلسفه و کلام را نیز به او آموخته‌اند. سپس به حکمت و فلسفه پرداخت و نزد حکیم شمس‌الدین عبدالحمید بن عیسی خسروشاهی شاگرد فریدالدین داماد که او نیز شاگرد فخرالدین رازی بوده است، حکمت آموخت و به آموختن بسیاری علوم اسلامی مشغول گشت و از شیخ برهان‌الدین همدانی حدیث شنید.»

در قلعه‌های اسماعیلیه

با هجوم مغولان به رهبری چنگیزخان به خراسان، سلطان محمد خوارزمشاه، پس از اندکی مقاومت شکست خورد. شهرها یکی پس از دیگری به دست مغولان سقوط می‌کردند. در این هنگامه قتل و غارت و آتش و خون، قلعه‌های اسماعیلیان توانستند برای مدتها در برابر مغولان ایستادگی کنند و تسلیم نشدند.

مغولان به ویرانی شهرها بسنده نکردند، بلکه عده بسیاری از مردم را نیز از دم تیغ گذراندند. خواجه نصیرالدین از معدود کسانی بودند که نجات یافت. از این رو دنبال سرپناهی مطمئن می‌گشت. او که بیست و هشت سال داشت، جایی غیر از طوس را نیافت. بنابراین برای نجات خود عازم طوس شد. خواجه نصیرالدین شش سال را با حالت خوف و هراس نسبت به آینده در طوس گذراند.

خواجه ، انزوای عجیبی را در طوس برگزید و به غور و تحقیق در فلسفه پرداخت و تألیفات گرانسنگی را در متافیزيك، طبیعت، اخلاق، سیاست و کلام تألیف کرد و آوازه او شهره هر دیار گردید. لذا ناصرالدین عبدالرحیم الأشتر ملقب به محتشم او را مجبور کرد که به نزدش بیاید و نزد او اقامت نماید. خواجه این دعوت را پذیرفت. اگر چه بعضی دیگر از مورخان معتقدند که اجباری در کار نبوده و خواجه گرایشهای اسماعیلیه داشته و به میل خود به نزد محتشم رفته است و دلیل آن را موقعیت ممتاز خواجه نصیرالدین طوسی می‌دانند که به وزیر مطلق الید اسماعیلیان تبدیل گردید. اما بعضی دیگر اعتقاد دارند درست است این کار او جنبه اختیاری داشته است ولی ارتباط او با اسماعیلیان جدید بوده است نه اسماعیلیان قدیمی. از این رو بی‌انصافی است که به صرف این ارتباط خواجه را متهم به غلو در دین کنیم.

بعضی دیگر اعتقاد دارند که وارد شدن خواجه به قهستان کاملاً حالت اجباری داشته است. فدائیان اسماعیلی در باغهای اطراف نیشابور – که شاید طوس باشد – به خواجه دست یافتند و از او خواستند که همراه او به قلعه بیایند. ولی خواجه از پذیرش دستور آنان امتناع ورزید. لذا فدائیان او را به کشتن تهدید کردند و او را مجبور کردند که همراهشان به قلعه برود. خواجه سالها مثل زندانی یا اسیر در این قلعه زندگی کرد. در حالی که دیگرانی اعتقاد دارند که خواجه به میل خود نزد ناصرالدین رفت. ولی در خلال اقامت، رابطه آن دو بهم خورد. ناصرالدین بر او خشم گرفت و چون زندانی با او برخورد نمود.

خواجه در اسارت بود تا اینکه قدرت به دست مغولها افتاد. در کتاب تأسیس الشیعة لعلوم الاسلامیة آمده است که خواجه از زندانی رهایی یافت و به واسطه برخورداری از علم نجوم مورد احترام قرار گرفت و جزو وزرای آنان قرار گرفت.

خواجه در پایان کتاب شرح اشارات خود که آن را در قلعه اسماعیلیان تألیف کرده است می‌گوید: «بیشتر مطالب آن را در چنان وضع سختی نوشته‌ام که سخت‌تر از آن ممکن نیست و بیشتر آن را در روزگار پریشانی نوشتم که هر جزئی از آن، ظرفی برای غصّه و عذاب دردناك بود و پشیمانی و حسرت بزرگی به همراه داشت.» تا جایی که خواجه با خداوند خود چنین مناجات می‌کند: «پروردگارا! از هجوم امواج بلا و مصیبت مرا نجات ده! به حق رسول برگزیده و وصی او مرتضی. خداوندا! بر آن دو و خاندانشان درود فرست و مرا از حالتی که در آن هستم گشایش عنایت فرما که خدایی جز تو نیست و تو مهربان‌ترین مهربانانی.»

ولی نویسندهٔ دیگری می‌گوید، اندوهی که در پایان شرح اشارات دیده می‌شود از وضعیت دشوار او در قلعه حکایت نمی‌کند بلکه برای این بود که سلطه اسماعیلی‌ها از سوی مغولان تهدید می‌گردید. از این رو برای نجات از ویرانی و تباهی مغولان، بغداد را امن یافت. از این رو نامه‌ای به مستعصم خلیفه عباسی نوشت و طی قصیده‌ای او را ستود. وزیر را واسطه کرد که او را به عنوان پناهنده سیاسی در بغداد بپذیرند.

از واکنش خلیفه نیز با تعابیری گوناگون و مخالف یاد شده است. بعضی می‌گویند وزیر درباره کمك به خواجه سکوت پیشه کرد و او را نزد خلیفه خواست و بعضی دیگر می‌گویند که او راز خواجه را فاش کرد و به ناصرالدین محتشم قهستانی نامه‌ای نوشت و از او خواست که در مورد خواجه غفلت نورزد. توضیح داد که خواجه نامه‌هایی به خلیفه نوشته و او را ستوده است « و قصد فرار از پیش تو را دارد، پس در این مورد از او غفلت نکن.»

خواجه نصیرالدین طوسی و هلاکو

خواجه رابطه محکمی با هلاکو برقرار ساخت. بعضی گفته‌اند که این رابطه حاصل نامه نگاری‌های بین خواجه و هلاکو بوده است و دیگران معتقدند که شهرت فلسفی طوسی منجر به این رابطه گردید. ولی حقیقت چیز دیگری است. زیرا هلاکو فلسفه‌دان نبود. بلکه درست‌تر این است که شهرت طوسی در فلك و نجوم باعث این رابطه گردیده است. خواجه نصیرالدین تنها دانشمند حاضر در کنار هلاکو نبود بلکه موفق الدوله و رئیس الدوله که پزشك بودند نیز در کنار هلاکو قرار داشتند.

مورخان می‌گویند که هلاکو در حمله سال ٦٦٥ ه / ١٢٥٧م به بغداد خواجه نصیرالدین طوسی را نیز همراه خود برد. از این نظر او مورد انتقاد بسیاری از مورخان قرار گرفته است. تا جایی که بعضی‌ها حتی در اسلام او نیز تردید نمودند. کار به جایی رسید که بعضی‌ها او را به شرك و بت‌پرستی متهم کردند. علاوه بر اینکه او را به آسان کردن قتل المستعصم بالله خلیفه عباسی متهم می‌کنند، مسؤولیت خونریزی‌هایی که در بغداد صورت گرفت، حرمت‌هایی که هتك گردید و اسلام و مسلمین مصیبت زده شدند را متوجه او می‌کنند.

در حالی که بعضی دیگر این همراهی را به دید مثبت می‌نگرند. می‌گویند حضور طوسی در بغداد باعث گردید که تعداد بیشتری از مسلمانان – خصوصاً فلاسفه و علما و منجمین – از کشتن رهایی یابند. او توانست دستوری از هلاکو بگیرد مبنی بر اینکه بر دروازه میدان بایستد و مردمی را که این در خارج می‌شوند امان دهد. بدین ترتیب بسیاری از مردم توانستند بیرون بروند. علاوه بر این خواجه توانست تعداد بسیاری از کتابهای نفیس و آثار علمی گرانسنگ را نجات دهد و کتابخانه‌ای با بیش از چهارصدهزار جلد کتاب را گرد آورد.

بعضی مورخان اشاره دارند علت این که باعث گردید خواجه نصیرالدین به خدمت هلاکو در آید این بود که می‌دید با توجه به وضعیت اسفبار جهان اسلام، پیروزی نظامی بر مغولان محال است. خواجه می‌دید که اگر مغولان از نظر فکری، بر مسلمانان سلطه پیدا کنند اسلام از میان خواهد رفت. از این رو از نیاز هلاکو به تخصص او در علوم نجوم بهره جست و تا می‌توانست میراث اسلامی را از خطر زوال و نابودی رهایی بخشید.

رصدخانه جامع مراغه و مرکز علم

یکی از کارهای مهم خواجه نصیرالدین این بود که در سال ٦٥٧ه / ١٢٥٧ م رصدخانه مراغه را به یك مرکز بزرگ علمی تبدیل کرد و مجموعه‌ای از کتب گرانسنگ را در آن گرد آورد. بدین ترتیب اولین دانشگاه حقیقی را ایجاد نمود. این مرکز علمی محلّی برای زندگی طلاب جوان، مدرسه فقها و محل حکمت فلاسفه و مجلس پزشکان گردید و از کتابخانه‌ای بزرگ برخوردار شد. این عملکرد چشمگیر هلاکو را قانع ساخت که نظارت بر اوقاف اسلامی و چگونگی مصرف آن را به خواجه نصیرالدین بسپارد.

بدین ترتیب رصدخانه مراغه هاله‌ای از فوائد علمی یافت. خواجه توانست هلاکو را قانع کند که او به تنهایی نمی‌تواند این بنای شامخ را اداره کند و نیازمند کمك سایر افراد شایسته است. هلاکو با این امر موافقت کرد. خواجه نصیرالدین طوسی نیز فخرالدین لقمان بن عبدالله مراغی را مأمور این کار کرد. او در سراسر ممالك اسلامی گردش کرد و از علما و مهاجران خواست که به سرزمین‌های خود باز گردند. از کسانی که مهاجرت نکرده بودند، افراد شایسته را به این

مرکز علمی دعوت نمود. مردم دعوت او را اجابت کردند. بدین ترتیب «مجموعه‌ای ارزشمند شکل گرفت. مجموعه‌ای از علمای هیئت و نجوم گرد آمدند که در مباحث نجومی و ریاضی مشارکت می‌کردند.»
پس از آنکه اباقاخان جانشین پدرش هلاکوخان گردید، خواجه منصب وزارت را حفظ کرد و از طریق راهنمایی‌ها و سفارش‌های خود توانست اوضاع عمومی مردم را بهبود ببخشد. لذا مردم تا اندازه‌ای توانستند روی جان و مال خود اطمینان بیابند.
پس از اباقاخان نوبت به حکمرانی فرزند دیگر هلاکو به نام تکودار رسید. او اسلام آورد و به پیروی از او، دولت مغول نیز اسلام را پذیرفتند. هرچند که بعضی معتقدند خود هلاکو نیز اسلام آورده بود. دیگران نیز معتقدند که أباقاخان نیز مسلمان شده بود. مهم این است که خواجه نصیرالدین در اسلامی کردن دولت مغولی و تبدیل نمودن آن به نگهبان اسلام و ارزشهای آن نقش مهمی ایفا کرد. این عمل در شکل‌گیری سرنوشت امت اسلامی نقش به سزایی داشته است.
علی‌رغم اختلافاتی که در مورد مذهب خواجه نصیرالدین طوسی وجود دارد ولی او شیعه دوازده امامی بوده است. شرایط سیاسی، خروج مخالفان از سرزمین خراسان و عراق، مشهور شدن به داشتن مذهب تشیع و گسترش فضل و کمالات او باعث گردید که نتواند مذهب تشیع را ترویج کند. از این رو کنج عزلت برگزید و راه تقیه را در پیش گرفت. بحرانی گوید: «بیشتر ساکنان قلعه را ملحدان تشکیل می‌دادند و خواجه بنا به ضرورت مدتی را با آنان سر کرد.»

تألیفات

خواجه نصیرالدین طوسی تألیفاتی در تمام ابواب دانش‌های زمان خود دارد. در هندسه و جبر و مثلثات و فیزيك نیز کتابهایی را تألیف کرده است. همین‌طور در منطق و اخلاق و تربیت و نجوم نیز کتابهایی دارد. به مسائل فلسفی نیز علاقه داشته است. اینها علاوه بر تألیفاتی است که از آن بزرگوار در سیاست و کلام از او به جا مانده است. کتابهایی در تاریخ و جغرافیا و طب نیز دارد. در شعر و هنر نیز دستی داشت و در مورد تصوف فلسفی نیز اسرار مهمی در سینه خود داشت.
یکی از تألیفات او «تحریر الکلام» است که در آن می‌گوید: «در زمینه کلام سؤالهایی از من مطرح گردید و من به آنها پاسخ دادم و به بهترین شیوه آنها را تنظیم نمودم. به مهمترین مسائل اعتقادی اشاره کردم. به مسائل اجتهادی که دلیل داشتند و اعتقاد من بدان قوی بود. پرداختم.»
در ریاضیات ابداع مهمی داشت. در مثلثات کتاب یگانه‌ای به نام «کتاب الشکل القطاع» نوشت که در نوع خود یگانه است و به بیشتر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده است که برای مدتهای طولانی در تدریس مثلثات از آن استفاده می‌شد. به اعتراف همگان، او اولین کسی است که از حالات شش‌گانه مثلث قائم الزاویه در کتاب «براهین مبتکره» استفاده کرد.
در علم هیئت کتب و موفقیت‌های بسیاری دارد. مهمترین آنها عبارت زنج ایلخانی که خواجه نصیرالدین طوسی توانست شتاب اعتدالین را ایجاد کند. در دوره احیای علوم در اروپا، زیج ایلخانی یکی از منابع مورد اعتماد دانشمندان آنجا بوده است.
او کتاب دیگری به نام تذکره دارد که حاوی نظریات فلکی و نجومی است که فهم آن برای بسیاری دشوار است. بسیاری از دانشمندان مجبور شده‌اند به شرح و توضیح آن بپردازند. در همین کتاب «مجسطی» نقد شده و برای هستی نظامی ساده‌تر از نظام بطلمیوس پیشنهاد گردیده است. در این کتاب اندازه و ابعاد بعضی از ستارگان مورد بررسی قرار گرفته است.
سارتون اعتراف می‌کند نقد خواجه بر مجسطی حاکی از نبوغ و ید طولای او در علوم فلك است. او اعتقاد دارد نقد خواجه زمینه ساز اصطلاحات کوپرنيك گردیده است. علاوه بر این‌ها، خواجه نصیرالدین طوسی تألیفات و رسائل بسیاری دارد که تعداد آن به ٢٧٤ تألیف و رساله در علوم و نجوم و فنون گوناگون می‌رسد.

سرانجام خواجه نصیرالدین طوسی در ١٨ ذی الحجة ٦٧٢هـ / ١٢٧٤م در بغداد وفات یافت. او در هنگام مرگ هفتاد و پنج سال داشت.(علماء و أعلام .www.bayynat.ir)

خواجه نصیرالدین طوسی که بود؟ چه کرد؟

وهابيون او را ملحد و القاعده ای ها او را "خواجه مضل الدين" می خوانند! اینان معتقدند که خواجه را در سقوط بغداد و مرگ خلیفه مسلمین، دستی بوده است. آنان نمی توانند بپذیرند که فساد خلافت بغداد و عیاشی هی عباسیان باصطلاح اسلام پناه، سده ها پیش، پایه های حکومت بغداد را پوسانده و دستگاه آنرا گندانده بود. بهر روی مدرکی تاریخی دال بر

دست داشتن خواجه نصیر در سقوط بغداد، وجود ندارد، و باید دشمنی وهابیون و القاعده ای را بیش از هر چیز به رشک و خصومتی که نیای فکری ایشان ابن تیمیه و ابن قیم جوزی نسبت به خواجه و هم مباحثه اش علامه حلی (دیگر متکلم شهیر تشیع) روا می داشتند، مربوط دانست. و این حقیقت در رساله ها و مکاتبه های ایشان، در تاریخ مضبوط است. بهر روی، خواجه نصیر الدین طوسی فیلسوف و متکلم بزرگ، جایگاهی رفیع در تاریخ سده های میانه این سرزمین دارد و حق آن است که هر ایرانی فرهیخته، زندگی و آرای فلسفی و سیاسی او را نیک بشناسد.

جرجی زیدان درباره خواجه نصیر می‌گوید: «علم و حکمت به دست این ایرانی در دورترین نقطه‌های بلاد مغول رفت، تو گویی نور تابان بود در تیره شامی.»

گروهی از عالمانِ اهل سنت و برخی مورخان بر این رفته‌اند که چون خواجه شیعی متعصب بوده و خلفای عباسی را غاصب خلافت آل‌علی می‌دانسته از این رو، ایلخان مغول را بگرفتن بغداد و کشتن خلیفه برانگیخته است و برخی از علمأ سنی، به ویژه حنبلیان، در بدگویی از خواجه کار را به وقاحت و بی‌ادبی رسانده‌اند. ابن‌تیمیه حنبلی (در گذشته ۷۲۸ ه'.ق (رساله‌ای در رد نصیریه که ـ فرقه‌ای از غلاة شیعه و از پیروان «محمدبن نصیر نُمَیری» هستند- نوشته، می‌گوید: «... قوم مغول وارد بلاد اسلام شدند و خلیفه را کشتند و این کار جز به یاری و معاونت این گروه صورت نگرفت، زیرا مرجع و مقتدای آنها نصیرالدین طوسی بود که در الموت وزارت ملاحده را داشت و همو بود که هولاکو را به کشتن خلیفه اسلام واداشت... ظاهر مذهب این گروه رفض و باطنش کفر صریح است .»

خواجه نصیر؛ ملحد ملاحده!

ابن قیم (در گذشته ۷۵۱ ه'.ق) که شاگرد ابن‌تیمیه بود، دشمنی و عناد با خواجه را به مرز وقاحت رسانیده و درباره آن بزرگوار از هیچ افترایی پروا نکرده است. می‌گوید :« ...چون نوبت به یاور شرك و كفر و وزیر ملحد ملاحده نصیر طوسی رسید که وزارت هولاکو یافته بود، خویش را از پیروی رسول و اهل دین او بر کنار داشت و آنان را عرضه تیغ گردانید تا از ملحدان اسماعیلی خلاص گشت و همو بود که خلیفه و قضاة و فقیهان و محدثان را به قتل رسانید و فیلسوفان را زنده نگاه داشت که برادران او بودند و منجمان و طبیعت‌شناسان و جاودان را گرامی داشت و اوقاف و مدارس و مساجد و اسلام و مواجب آنها را فسخ کرد و مخصوص خود و یارانش کرد. او در کتابهای خود قدم عالم و بطلان معاد و انکار صفات پروردگار جهانیان را، از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر... نصرت کرد و گفت: خدا نه در داخل عالم است و نه در خارج آن و بالای عرش پروردگاری نیست که پرستیده شود... برای ملاحده مدارس ساخت و خواست تا «اشارات» امام ملحدان ابن‌سینا را جای قرآن قرار دهد! ولیکن نتوانست و گفت: این قرآن خواص است و آن قرآن عوام است و همو خواست تا نماز را تغییر دهد و به دو نماز بازگرداند. ولیکن این کار را هم نتوانست؛ در آخر کار جادویی بیاموخت و خود ساحر شد و بتان را عبادت می‌کرد...!. شهرستانی در کتاب المصارعه با ابن‌سینا گلاویز شد و قول او را راجع به قدم عالم و انکار معاد جسمانی و نفی علم پروردگار و قدرت او و برخی مسائل دیگر ابطال کرد، این نصیرالحاد به یاری ابن‌سینا برخاست و کتاب شهرستانی را نقض کرد و کتابی پرداخت به نام مصارعةالمصارعة ما هر دو کتاب را دیدیم، نصیر طوسی در آنجا این اصل را تأیید می‌کرد که خدا آسمانها و زمین را در شش روز نیافرید و او چیزی نمی‌داند و به قدرت و اختیار خویش کاری نمی‌دهد و مردگان از گور برنمی‌خیزند...»
سبکی در یك جا همین نظر را در مورد خواجه ابراز داشته و سپس می‌گوید :

«به هولاکو گفته شد که اگر خون این خلیفه ریخته شود جهان به شیون و زاری برخیزند و سبب خراب دیار تو می‌شود، چه پسر عموی رسول و خلیفه خدا در زمین است. پس شیطان مبین نصیرالدین طوسی حکیم برخاست و گفت: کشته می‌شود به نحوی که خونش بر زمین ریخته نشود! و این نصیرالدین سخت‌ترین مردم بر مسلمانان بود! پس خلیفه را در نمد پیچیدند و لگدمالش کردند تا جان داد».

اخلاق و متانت خواجه نصیر؛ تجلیل علامه حلی:

خواجه مردی حکیم و سیاستمدار بوده و از خواص این دو حالت بیشتر آن است که شخص انسانی شکیبا و بردبار می‌شود و به هر بادی از جای نمی‌جنبد. علامه حلی در حق او می‌گوید که خواجه «در اخلاق شریف‌ترین کسی است که ما تا حال دیده‌ایم...» و ابن‌شاکر درباره او گوید «خواجه سخت نیك منظر و خوش‌رو و کریم و سخی و حلیم و خوش

معاشرت و زيرك و هشيار بود و يكی از داهيان زمان به شمار می‌رفت و آورده‌اند كه شخصی به خدمت خواجه آمد و نوشته‌ای از آن ديگری به خواجه داد كه در آن به خواجه بسيار ناسزا گفته و دشنام داده بود و او را كلب‌بن‌كلب خطاب كرده بود .خواجه به زبانی نرم و لطف‌آميز در جواب او نوشت: و اما اينها كه نوشته‌ای درست نيست چه سگ در زمره چهارپايان است و عوعو می‌كند و پوست او پوشيده از پشم است و ناخنی دراز دارد و اين صفتها در من نيست و به خلاف او قامت من راست و تنم بی‌موی و ناخنم پهن است. من گويا و خندانم و فصول و خواصی كه مراست غير آن فصول و خواصی است كه سگ دارد و آنچه در من است در او نيست و تمام عيوبی را كه صاحب نامه ذكر كرده بود، بدين سان جواب گفت بدون آنكه كلمه‌ای درشت و زشت بنويسد و يا بگويد... »

و همو گويد «خواجه با تقرب و مكانتی كه پيش هولاكو داشت، از منافع مسلمانان به ويژه شيعيان و علويان و حكمت‌دانان و غير ايشان نگاهبانی می‌كرد و به آنها احسان و نيكی می‌كرد و در ابقأ آنها در شغلشان كوشا بود و می‌كوشيد كه وجوه اوقاف را در محل اصلی صرف كنند و با وجود همه اينها، شخصی متواضع و فروتن و گشاده‌رو و نيكو معاشرت بود.» اغلب مورخان و اصحاب رجال در حق او و اخلاق او به همين سان سخن گفته‌اند .

خواجه و دشمنان او

دانشمندان و اصحاب تاريخ شك ندارند در اينكه خواجه شيعی مذهب بوده است و بيشتر براين‌اند كه دوازده امامی بوده است و در اغلب كتابهای كلامی خود به دوازده امام و وجوب عصمت آنها اشارت داد.(۹)

و همو رسالات ويژه‌ای در اين باره پرداخته كه از آن جمله رسالة الفرقة الناجية و رسالة فی حصر الحق بمقالة الامامية كه به فارسی نگاشته است و نيز كتاب الاثنی عشرية و رسالة فی‌الامامة را می‌توان نام برد.(۱۰)

در شرح حال او ديديم كه او فقه را نزد چند تن از فقيهان شيعه خواند كه معين الدين مصری (در گذشته ٦٢٩ ه' ق) و كمال‌الدين ميثم بحرانی (در گذشته ٦٤٨ ه'.ق) از آن جمله‌اند. نيز چون به بغداد می‌خواست رفتن، در مجلس رئيس فقهای شيعه يعنی، نجم‌الدين معروف به محقق حلی (در گذشته ٦٧٦ ه'.ق) صاحب كتاب شرايع‌الاسلام حاضر شد و او را گرامی داشت و در مبحث تياسر كه در بيان قبله اهل عراق است با او بحث كرد و پرسشهايی انجام داد .

خواجه تنها از نظر اعتقاد شيعی نبود، بلكه در عمل هم به روح تشيع پای‌بند بود و در ضمن اشعاری كه از او نقل شده، شعری به چشم می‌خورد كه مضمونش اين است :

«اگر كسی تمام صالحات را انجام دهد و همه پيامبران مرسل و اوليأ را دوست بدارد، همواره بدون ملامت روزه بگيرد و شبها را به قصد عبادت نخوابد و به هيچكس آسيبی نرساند و تمام يتيمان را لباس ديبا بپوشاند و آنان را نان و عسل بدهد و در ميان مردم به نيكی به سر برد و از گناه و لغزش بركنار بماند، روز حشر به هيچ روی سودی نبرد، اگر دوستدار علی نباشد» .

روی اين اصل، گروهی از عالمانِ اهل سنت و برخی مورخان بر اين رفته‌اند كه چون خواجه شيعی متعصب بوده و خلفای عباسی را غاصب خلافت آل‌علی می‌دانسته از اين رو، ايلخان مغول را بگرفتن بغداد و كشتن خليفه برانگيخته است و برخی از علمأ سنی، به ويژه حنبليان، در بدگويی از خواجه كار را به وقاحت و بی‌ادبی رسانده‌اند. ابن‌تيميه حنبلی (در گذشته ٧٢٨ ه'.ق) رساله‌ای در رد نصيريه كه - فرقه‌ای از غلاة شيعه و از پيروان «محمدبن نصير نُمَيری» هستند- نوشته، می‌گويد: «... قوم مغول وارد بلاد اسلام شدند و خليفه را كشتند و اين كار جز به ياری و معاونت اين گروه صورت نگرفت، زيرا مرجع و مقتدای آنها نصيرالدين طوسی بود كه در الموت وزارت ملاحده را داشت و همو بود كه هولاكو را به كشتن خليفه اسلام واداشت... ظاهر مذهب اين گروه رفض و باطنش كفر صريح است» .

تسامح و سعه صدر خواجه نصير:
خواجه شخصی با تسامح و با وسعت مشرب بود و دانشمندان و عالمان را از هر طبقه و هر مذهبی كه بودند بزرگ

می‌داشت و در این میان به تصوف و صوفیان راستین توجه مخصوص داشت و با توجه به کتابهایی که نوشته معلوم می‌شود که خود او نیز در این ره قدمی راسخ داشته است. در نمط نهم «شرح اشارات»، یعنی «مقامات‌العارفین» و رساله نفیس» اوصاف‌الاشراف» چنان سخنان صوفیان را بیان می‌کند که گویی خود او سالك راه طریقت بوده است. او در این کتاب دوم برخی اتهامات ناروا و جاهلانه را که بر صوفیان بسته‌اند کشف می‌کند و در باب توحید و اتحاد سخنان لطیف می‌گوید و دعاوی منصور حلاج و برخی دیگر از صوفیان را به روشی درست تفسیر می‌کند .ولیکن به صوفی نمایان و قلندران بیکاره اعتقادی نداشته و آنان را سربار جامعه می‌دانسته است. «گویند وقتی در برابر سلطان [هولاکو] گروهی از فقیران قلندریه پیدا شدند. سلطان از خواجه پرسید: اینها چه کسانند؟ خواجه جواب گفت :گروهی زاید و بیهوده‌اند، بر فور سلطان دستور داد که همه را نابود کردند. کسی را خواجه پرسید مقصود تو از این بیان چه بود؟ گفت: مردم چهار طبقه بیش نیستند: جمعی امیر و وزیر و کسان سلطانند از لشکری و کشوری، دو دیگر بازرگانان و تجارند، سه دیگر پیشه‌وران و صنعتگران‌اند و آخرین گروه برزگران و دهقانانند و آن کس که از **زمره این چهار گروه** نباشد **سربار مردم و در جهان زیاده** است» . **(به تلخیص از کانون پژوهشگران فلسفه و حکمت، دکتر علی اصغر حلبی)**

مادر هولاکو یا مزار هولاکو؟

آیا پای **مادر مسن هولاکو** از مغولستان دور دست هرگز به ایران رسیده است یا نه جای تحقیق دارد. به هر حال می توان نام برج -مقبره ای را که در میان شهر مراغه به **مادر هولاکو** یا **گنبد کبود** معروف است؛ مقبرهً خود **هولاکوخان** مغول به شمار آورد. ولی بر عکس مقبره برجی کنار و همراه آن با تفاوتی در سبک معماری نشانگر مقبره ملکه ای است که می تواند متعلق به **همسر** مسیحی وی (**دوغوزخاتون**، به احتمال زیاد) یا **مادر** مسیحی وی (**سرقوی تی**، به احتمال کم) باشد. از آن جایی که دوغوزخاتون چند روز بعد از مرگ هلاکو فوت کرد باید صاحب این مقبره باشد. می دانیم که هولاکوخان در سال ٦٦٣ هجری قمری در سن چهل و هشت سالگی در خود آذربایجان در آذرشهر (توفارگان) در گذشته است؛ لذا مقبره اش هم می بایست در سمت مراغه و خود شهر مراغه بوده باشد. چون واژهً **مادر** در این باب به وضوح شکل مصحفی کلمه فارسی **مزار** گرفت. چنین تصحیفی در باب نام مقبرهً **کورش** یعنی **مادر سلیمان** (در اصل مزار مرد سلیم و صلح دوست) صورت گرفته است. این تصحیف به سادگی می توانست صورت بگیرد چون علی القاعده در زبانهای کهن ایرانی **مزار** می توانست به صور **ماذار** و **مادار** هم تلفظ گردد. افسانه مدفن هولاکو و سرداران مغول در جزیره شاهی از افواه عامیانه مردم جزیره شاهی بر خاسته است که لابد به مناسبت نام جزیره **شاهی** قلعه باستانی بزرگ و متروکه این جزیره را مدفن این فرمانروایان و سرداران مغول معرفی کرده اند. این ساده انگاری حتی به کتب درسی و فرهنگنامه راه یافته است چنانکه در لغت نامه دهخدا در این باب می خوانیم:

"**هولاکوخان** در کنار **نهر جغاتو** (زرینه رود در سمت جنوب شرقی دریاچهٔ ارومیه) درگذشت و او را که ٤٨ سال از عمرش می گذشت در کوه **شاهو** در مقابل دهخوارقان به خاک سپردند. (از تاریخ مغول عباس اقبال آشتیانی ، نقل به اختصار)."

این بدان معنی است که هولاکوخان در سمت جنوب شهرستان مراغه فوت کرده و جسد وی را از شهرستان مراغه پایتخت وی عبور داده و به سمت شمال برده و در جزیره ای نه چندان با اسم و رسم بی نام و نشان دفن کرده اند. کوهی هم به نام **شاهو** در سمت آذرشهر وجود خارجی ندارد. نام **جغاتو** در اینجا بی شک به معنی ترکی و مغولی **تیراندازی با کمان آبنوسی است** و اشاره به **شکار** و **شکارگاه** داشته است. از روایات صرفاً چنین بر می آید که **هولاکوخان** در هنگام مرگ در سمت **دهخوارگان** (آذرشهر) در منطقه نخجیرگاهی **نخیرجان (قاضی جهان** حالیه، گاسی گیان=منطقه پر گیاه و درخت) در کنار **رودخانه آلمالوچای** در دامنهً کوه **قیزیل** داغ حال تفریح و شکار بوده است که حادثه مرگ برای وی روی داده است. گرچه استاد بهروز خاماچی بر پایه این شواهد و قرائن اصرار دارد که مقبره هولاکو را باید در خود قاضی جهان جست و در این باب در کتاب فرهنگ جغرافیای آذربایجان شرقی در این باب توضیح میدهد: "از آنجایی که در تحقیقات به عمل آمده در آق گنبد یا قلعه هلاکوی جزیره اسلامی (جزیرهً شاهی) اثری از قبر هلاکوخان دیده نشده است این حدس با توجه به احتمال عباس مهیار قوت می گیرد که ممکن است قبر هلاکوخان از نوادگان چنگیز خان مغول و برادر قوبلای قا آن در **قاضی جهان** بوده باشد ، قاضی جهانی که درست در دره ای در پای **قیزیل داغ** قرار گرفته است." امّا در سمت خود این منطقه نخجیرگاهی مقبره ای یا برج دخمه ای وجود ندارد که بتوان به هلاکو منتسب نمود. لذا لرد کرزن در نظریه خود تنها کمی بی دقتی کرده که در کتاب جهانگردی ایران می نویسد: "اگر چه در شهر مراغه جایی به نام قبر هلاکو معروف شده اما قطعاً قبر اونیست شاید مادرش یا از زنانش در آن جا به خاک رفته است." چون در اینجا یک برج-قبر زنانه در کنار یک برج- قبر شاهانه قرار گرفته است که موضوع را روشن میسازد: همین پادشاه بزرگ **هلاکوخان** و ملکه بزرگ مغول **دوغوز خاتون** در این برج-مقبره ها آرمیده اند.

معنی لفظی نامهای لَک و لُر

نظر به زبان و فرهنگ **لَک** (به زبان گُردی یعنی کوچک) و وجود نام تاریخی **لُر** کوچک و اینکه مردم یک میلیونی **لک** در اساس شاخه ای از همان مردمان **لُر** (لُر بزرگ) بزرگ هستند، چنین معلوم میگردد که نام **لَک** با همان پیدایی **لُر کوچک** در حدود سال ۳۰۰ هجری قمری پدید آمده است. ولی آلترناتیو نیرومند تر نام **لک** به معنی کهن دارنده **هزار اسب** (به سیستانی) یا دارنده **ده هزار اسب** (به زبان سانسکریت) است که به این هر دو مفهوم در زبان فارسی هم مصطلح بوده است. می دانیم **هزار اسبی** نام سلسله اتابکان لر و **ده هزار اسبی** (=بیوراسپ) عنوان اوستایی **آگوم دوم** پادشاه معروف کاسیان (نیاکان لران) در اواسط قرن شانزدهم پیش از میلاد بوده است. این نام نشان میدهد **لک ها** (هزاراسپیان یا بیوراسپیان) شاخه نظامی و حکومتی لران (کاسیان) بوده اند. اما خود نام **لُر** را با توجه به نام نیاکان **کاسی** ایشان که مأخوذ از نام **ایزد و الهه قبیله ای شراب** ایشان است، به راحتی می توان پرستندگان **ایزد و الهه شراب** گرفت. حتی خویشاوندان ایشان در شما غرب **میتانیان** میثره پرست نیز به سبب پرستش **ایزد شراب و شادی** به نام آشوری میتانی (مردم شراب و شادی) نامیده شده اند. در تأیید این نظر نام ایزد شراب مقدس **هئومه** اوستا و کلمه گُردی **لورته** (فشردن انگور برای گرفتن آب آن برای شیره و شراب، از همان ریشه **دُرد** فارسی)، واژه فارسی **لول** (طبق قاعده تبدیل حروفات "ر" به "ل" به همدیگر همان **لور** به معنی سرمست)، نام طایفه بزرگ لُر یعنی **آسترکی** (آو-سترک-ی یعنی گیرنده آب انگور یا دارنده استران که حمدالله مستوفی نام این طایفه را در ابتدای فهرست طوایف لُر بزرگ آورده است) و سرانجام نام شهرمعروف لرستانی **ملایر** (محل آب انگور) را به عنوان سند و گواه صادق در دست داریم. **الهه شراب** کاسیان یعنی **کاسیتو** در اوروک با الهه مشروب مستی آور بابلی **گشتی نانا** معادل گرفته شده است. در نزد آریائیان هندی این الهه به نامهای **وارونی** (الههٔ **شادی** و شراب) و **ماد** (**شراب**، مأخذ نام قوم و سرزمین **ماد**) خوانده شده است. این امر نشانگر آن است که از زوج نیمه ایزد **جمشید** زیبا (یمه، جام درخشان) و خواهرش نیمه الهه **جمی** (یمی، جام) در اساس همان ایزد **هئومه (مِی خوب)** و **کاسی (شراب قرمز)** و **ائیریامن-میثره (ایزد شراب و عشق و دوستی)** و الهه همزاد و همسر وی مراد بوده اند. جالب است که در لغت سانسکریت که حاوی اکثر لغات کهن آریائیان هندو ایرانی است کلمه **کاشی (کاسی)** به معانی قابض، عصاره، **افشره**، قسمی ذائقه، معطر، قرمز رنگ، **بویا**؛ داروی جوشانده شربت طبی، شیره و نیز به معانی زیبا و درخشان است. پیداست که نامهای **بودین** (از قبایل اتحادیه مادها؛ به معانی لفظی خوشبو و معطر و خوشبخت)، **لُر** و **آسترکی** از معانی متفاوت همین نام **کاسی (کاشی)** یعنی اسم بسیار قدیمی نیاکان لران اخذ شده است. **بویر احمد** (بئور-اکبت اوستایی= یعنی مجمع هزار نفری) که گروه اصلی آن **باوی** (بئو[ن]ی=هزار نفری) نیز نامیده شده است. از تشکیل دهندگان **اتابکان لر** بوده اند. چه **کهگیلویه** (کوهستان جنگلی) و **بویر احمد** درست همان جایی است که اتابکان بزرگ یا **هزار اسبی** (هزار سپاهی) در آن می زیسته اند.



گستره حکومت اتابکان لُر

در بسط و توضیح اینکه خود **هزار اسپی ها** باید همان **بویر احمدی ها** باشند، گفتنی است: چون نامهای ایلات **جاکی** (مترادف با **زمیگان** کهن)، **چرام**، **دشمن زیار** و **بویر احمد** (مترادف با باوی= بئونی اوستا) در چهارمحال بختیاری و بویر احمد به ترتیب به معانی صاحبان زمینهای ییلاقی و قشلاقی، رمه سفید، ستم کننده به دشمن و ده هزار نفری می باشند. یعنی ایل **باوی** کنونی (**بویر احمد**، بئور-هم-ئیتی کهن) با تعداد نفرات کثیر بزرگترین ایل منطقه و اعقاب همان

اتابکان **هزاراسبی** لُر بوده است.معروفترین پادشاهان کاسی که بابل را فتح نمود و اعقابش بیش از ٤ قرن بر آن فرمان راندند آگوم دوم یا همان آگوم کاک رمه (اژدهای دارای شمشیر خونین) بوده است که در اوستا و شاهنامه در امتزاج با خدای ماروش بابلی **مردوک** و **آستیاگ** آخرین پادشاه ماد تحت نام **اژی دهاک خونین نیزه** و **بیوراسب** (دارنده هزار اسب) معرفی شده است. جالب است که اوستا مقرهای آژی دهاک شهر **کرند** و **بابل** ذکر نموده است که این هردو مراکز دولت **آگوم دوم** بوده اند که برده داری قسی القلب و قهاری بوده است. چه او در کتیبه اش در بابل مردمان بومی و ایلات دامدار دارای زندگی ساده در شمال غرب فلات ایران یعنی کوتیان را کوتیان بی خرد نامیده است.

در اینجا اطلاعاتی را در باب تاریخچه تشکیل نام لُر بزرگ و کوچک را از لغتنامه دهخدا و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی ضمیمه می نمائیم:

لُر کوچک و لُر بزرگ در فرهنگنامه دهخدا: حمدالله مستوفی گوید: ولایت لرستان دو قسم است . لر بزرگ و لر کوچک به اعتبار دو برادر که در قرب سنه ثلاثمائه (۳۰۰ ه'. ق.). حاکم آنجا بوده اند. (تاریخ گزیده ص ۵۳۷). و هم او گوید در ذکر عراق عجم : تومان لر بزرگ ولایتی معتبر است و در او چند شهرها شولستان فارس و کردارکان قهپایه المستان از حساب آنجاست . حقوق دیوانی که به اتابک میرود میگویند بیش از یکصد تومان میباشد اما آنچه اتابک به دیوان مغول میدهد نه تومان ویک هزار دینار است و مفصل آنکه او را از هر ولایت حاصل چند است معلوم نیست . (نزهة القلوب ص ۷۰). لرستان یعنی اراضی لرنشین مقارن استیلای مغول به دو قسمت تقسیم میشد; لر بزرگ و لر کوچک و بین مساکن لر بزرگ و شیراز ناحیه لرنشین ثالثی نیز وجود داشت که شولستان میگفتند. بجای شولستان امروز ممسنی و بجای لر بزرگ کوه گیلویه و بختیاری قرار دارد و لر کوچک همان است که حالیه هم آن را لرستان میگوئیم و هر یک از دو قسمت لر بزرگ و لر کوچک قبل از استیلای مغول تا مدتی بعد از برافتادن ایلخانان از خود امرای نیمه مستقلی داشته اند که بعضی از ایشان هم به مناسباتی مشهور شده اند و از آن جماعت عده ای یا به علت دخالت در ادبیات فارسی و یا در زد و خورد با سلسله های دیگر در تاریخ صاحب نام و نشانی شده اند ولی ذکر طوایف لر بزرگ و امرای ایشان بیشتر در تاریخ بمیان می آید تا لر کوچک چه این طوایف بین فارس و عراق عجم و عراق عرب و شولستان ساکن بوده و با اتابکان فارس و خلفای بغداد ارتباط داشته اند. و از همه مهمتر مساکن ایشان بر سر راه عراق عرب و دره های کارون و کرخه به فارس و سواحل دریا قرار داشته و غالب لشکرکشیها و رفت وآمدهای مردم ایران جنوب غربی با مغرب و عراق عرب بایستی از طریق مساکن آن طوایف صورت بگیرد، و همین اهمیت موقع جغرافیائی بلاد لر بزرگ خواهی نخواهی ایشان را در جریان زندگانی همسایگان ایشان وارد میکرده است در صورتی که اراضی لر کوچک بالنسبه دور افتاده بوده و آبادی و بلاد سر جاده های معتبر کم داشته است . فهرستی از اتابکان و امرای لر بزرگ و مدت امارتشان ذیلاً نگاشته می شود و متذکر میگردد که اتابکان و لر بزرگ تا نیمه اول قرن نهم باقی بودند و آخرین ایشان که غیاث الدین کاوس نام داشت به دست سلطان ابراهیم بن شاهرخ تیموری برافتاد و سلسله ایشان انقراض یافت :

۱- ابوطاهر در حدود ۵۵۰. ۲- اتابک هزاراسب بن ابی طاهر تا ٦۲٦. ۳ -عمادالدین پهلوان بن هزاراسب از ٦۲٦ تا ٦٤۲. ٤- نصرةالدین کلجه پسر هزاراسب از ٦٤۲ تا ٦٤۹. ۵- تکله پسر هزاراسب از ٦٤۹ تا ٦۵٦. ٦- شمس الذین الب ارغو پسر هزار اسب از ٦۵٦ تا٦۷۲. ۷ - یوسف شاه بن الب ارغو از ٦۷۲ تا ٦۸۸. ۸افراسیاب بن یوسف شاه از ٦۸۸ تا ٦۹۵. ۹- نصرةالدین احمدبن یوسف شاه از ٦۹۵ تا ۷۳۰. ۱۰- یوسف شاه دوم بن نصرةالدین احمد از ۷۳۰ تا ۷٤۰. ۱۱- افراسیاب دوم بن نصرةالدین احمد از ۱۲۷٤۰ .نورالوردبن سلیمان شاه بن اتابک احمد تا ۷۵۷. ۱۳- اتابک پشنگبن سلغرشاه بن اتابک احمد از۷۵۷ تا ۷۹۲. ١٤- پیر احمدبن اتابک پشنگ از ۷۹۲ تا ۷۹۸. ۱۵- ابوسعیدبن پیر احمد تا ۸۲۰. ۱٦- شاه حسین بن ابی سعید از ۸۲۰ تا ۸۲۷. ۱۷- غیاث الدین کاوس بن هوشنگ.(تاریخ مغول ص ٤٤۲ و ٤٤۳ و ٤٤۸)."

لر کوچک . (اِخ) لرستان . حمداالله مستوفی گوید: تومان لر کوچک ولایتی معتبر است حقوق دیوانی آنجا که [به دیوان] اتابک میرفته صد تومان بوده است امااًنچه به دیوان مغول میدهند نه تومان و یکهزار دینارب‌ه دفتر درآمده است . (نزهةالقلوب چ اروپا ص۷۰). و نیز هم او در ذکر شعبهٔ لر کوچک گوید: در ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لری برایشان یاد کرده شدند که درکول مان رود بودند چون در آن کول مردم بسیار شدند هرگروهی بموضعی رفتند و ایشان را بدان موضع بازخواندند چنانکه در آن ، چنگردی اوتری و هر قبیله از لران که در آن کولی مقام نداشتند لر اصلی نباشند... چنانکه کوشکی ، کنبلی ، روزبهانی ، ساکی ، سادلرینی ، داودی ، عباسی ، محمد کماری و گروهی (و) جنک رومی که امرای لر و خلاصهٔ ایشانند از شعبهٔ سلغوری اند و از شعب دیگران این اقوام اند: کارندی ، جنکردی ، فضلی ، سنوندی ، الانی ، کاه کاهی و رجوارکی ، دری ، ویراوند، و مابکی ، داری ، آبادکی ، ابوالعباسی ، علوممائی ، کچائی ، سلکی ، خودکی ، بندوئی و جز ایشان منشعب شدند اما قوم ساهی ارسان ارکی بیهی اگر چه زبان لری دارند لر

اصلی نیستند و دیگر دیهاء مارود، لر نیستند روستایی اند و این طوایف تا شهور سنهٔ خمسین و خمسمائه هرگز سروری علی حده نداشته اند و مطیع دارالخلافه بوده در فرمان حکام عراق عجم بوده اند در این تاریخ حسام الدین سوهلی از ترکان آقسری از توابع سلجوقیان ، حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بود از قوم جنکردی محمد و کرامی پسران خورشید به خدمت سوهله رفتند و مرتبهٔ بلند یافتند و ایشان را فرزندان معتبر خاستند... (تاریخ گزیده صص-٥٤٧ ٥٤٨) .لرستان یعنی اراضی لرنشین مقارن استیلای مغول به دو قسمت تقسیم میشد لر بزرگ و لر کوچک امروز به جای لر بزرگ کوه گیلویه و بختیاری قرار دارد و لر کوچک همان است که حالیه هم آن را لرستان میگوئیم و غرض از این قسمت اخیر که در آن ایام لر کوچک خواند میشده بیشتر ناحیهٔ فیلی یعنی اطراف خرم آباد و اراضی پشت کوه بوده است . (تاریخ مغول ص٤٤٢) .در مجمل التواریخ گلستانه (ص ٢٠٤) مراد از لر بزرگ ، ایلات لرستان حالیه و مراد از لر کوچک ، ایلات بختیاری دانسته شده است یعنی به خلاف تقسیم فوق . رجوع به لرستان و لر شود. طوایف لر کوچک قبایلی بودند مخلوط از کردان آسیای صغیر و لران ایرانی که در حدود میان عراق عرب و عراق عجم ییلاق و قشلاق میکرده اند و کمتر وقتی حاکمی بر خود داشته اند امرائی که در لر کوچک حکم رانده اند اتابکان لر کوچک نامیده میشوند اگر چه چند نفر امیر معتبر از میان ایشان برخاسته و امارتشان نیز زیاد طول کشیده است ولی هیچگاه اسم و رسم امرای لر بزرگ را پیدا نکرده اند در سال ٨٥٠ هَ . ق . یکی از رؤسای لر کوچک که شجاع الدین خورشید نام داشت طوایف لر کوچک را تحت امر خود آورد و بر قلعهٔ مستحکم مانرود از قلاع مستحکم لرستان استیلا یافت .و پس از وی سلسلهٔ امرای لر کوچک تا اواسط قرن دهم هجری یعنی تا ایام سلطنت شاه طهماسب اول صفوی باقی بودند و آخرین ایشان که ذکری از او باقی است شاه رستم بن جهانگیر ملقب به رستم خان است که سمت للگی یکی از دختران شاه طهماسب را با حکومت لرستان داشته است . اینک فهرست امرای لر کوچک ،(لرستان) و مدت امارتشان :

١ - شجاع الدین خورشیدبن ابی بکربن محمدبن خورشید ٦٢١ - ٥٨٠ هَ . ق. ٢ -سیف الدین رستم برادرزادهٔ او. ٣- ابوبکربن محمد برادر سیف الدین رستم. ٤- عزالدین گرشاسف محمد برادر ابوبکر -٥ .حسام الدین خلیل بن بدربن شجاع الدین خورشید. تا ٦٤٠ هَ . ق. ٦- بدرالدین مسعودبن حسام الدین خلیل ٦٥٨ - ٦٤٠ هَ . ق. ٧ - تاج الدین شاه بن حسام الدین خلیل ٦٧٧ - ٦٥٨ هَ . ق . ٨- فلک الدین حسن و عزالدین حسین دو پسر بدرالدین مسعود ٦٩٢ - ٦٧٧ هَ . ق . ٩ - جمال الدین خضربن تاج الدین شاه ٦٩٣ - ٦٩٢ هَ . ق. -١٠ حسام الدین عمرو صمصام الدین محمود ٦٩٥ - ٦٩٣ هَ . ق .١١- عزالدین محمدبن عزالدین حسین ٧٠٦ - ٦٩٥ هَ . ق .١٢- دولت خاتون زن عزالدین محمد و برادرش عزالدین حسین ٧٢٠ - ٧٠٦ هَ . ق .١٣ - شجاع الدین محمودبن عزالدین حسین از ٧٢٠تا - ١٤ .٧٥٠ ملک عزالدین بن شجاع الدین محمود ٨٠٤ - ٧٥٠ هَ . ق .١٥- سیدی احمدبن عزالدین ٨١٥ - ٨٠٤ هَ . ق -١٦ . شاه حسین عباسی ٨١٥ ٨٧٣ -هَ . ق . ١٧-شاه رستم عباسی از ٨٧٣ هَ . ق .١٨ - اغوربن شاه رستم .١٩ -جهانگیربن اغور تا ٩٤٩ هَ . ق- ٢٠ .رستم خان بن جهانگیر ٩٧٨ - ٩٤٩ ه.ق حیات داشته است .

اتابکان لر در تاریخ گزیده حمدلله مستوفی (بر گرفته از وبلاگ لر بختیاری، میترا)

ولایت لرستان دو قسم است: لر بزرگ و لر کوچک،به اعتبار دو برادر که در قرب سنه ی ثلاثمایه هجری حاکم انجا بوده اند : بدر نام حاکم لر بزرگ بود و بامنصور نام حاکم لر کوچک. بدر مدتی دراز دز حکومت روزگارگذرانید .
چون او درگذشت ،حکومت به پسر زاده ی او نصرالدین محمد بن هلال بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر ملک او محمد خورشید. و در ان عهد نیمی از زمین لرستان در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روزبهانی بود و او را در انجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم ان دیار بودند و حاکم ولایت شول را نجم الدین اکبر گفتندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نوادگان اویندو در سنه ی خمسایه قریب صد خانه کرد ، از جبل السماق شام، به سبب وحشتی که ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود ، به لرستان امدند و در خیل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند ،برسبیل رعیتی. بزرگ ایشان ابوالحسن فضلوی بود . روزی در خانه ی خورشیدیان مهمانی بود .
ابوالحسن را سر گاوی دادند . او ان را به فال مبارک داشت و با اتباع خود گفت ما سردار این قوم خواهیم شد . او را پسری علی نام بود . روزی با سگی به شکار رفت. جمعی بر او افتادند. میانشان ماجرائی شد. او را چندان بزدند که به مردگی بینداختند و به پایش در غاری کشیدند . سگ با خصمان او برفت . چون در شب بخفتند، خایه ی مهترشان را به

دندان بکشید و او بدان بمرد. پس سگ به خانه ی علی رفت. قوم چون دهان سگ خون الود یافتند دانستند که واقعه ای حادث شده . در پی سگ برفتند تا به در غار رسیدند . علی را افتاده یافتند . به خانه بردند و علاج کردند، صحت یافت.
درین وقت سلغریان در فارس حاکم بودند . اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند . چون علی درگذشت ، از او پسری محمد نام بماند . جوانی دلاور بود. در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد. {چون او نیز نماند، پسری ابوطاهر کنیت داشت. جوانی شجاع بود . در خدمت اتابک سنقر مرتبه بلند کرد} .اتابک سنقر را با حکام شبانکاره خصومت بود. ابوطاهر را با سپاهی گران به جنگ ایشان فرستاد .
بعد از محاربات مظفر به فارس امد . اتابک سنقر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی بخواه. یک تیر از اتابک درخواست کرد . اتابک به دل خود گفت: این مرد را هوس سرداری است . اما التماس او مبذور داشت و گفت دیگر بخواه.{ او داغ اسب اتابک درخواست. مسلم داشت و گفت دیگر بخواه} . ابوطاهر گفت اگر فرمان بود و به لشکر مدد باشد ملک لرستان جهت اتابک صافی کنم. اتابک او را لشکر داد و به لرستان فرستاد.

اتابکان لر بزرگ یا هزار اسفیان

اتابکان لر را ابتدا ابوطاهر تاسیس کرد اما از آنجا که فرزند ابوطاهر به نام هزار اسف از یکسو بسیار به اتابکان اقتدار بخشید و از سوی دیگر توانست تاییدی برای حکومتش از خلافت عباسی بگیرد در حقیقت تاسیس رسمی اتابکان لر به نام اوست و در بنابراین بسیاری از منابع از اتابکان لر بزرگ به نام هزار اسفیان هم یاد کرده اند. اینک ادامه*نقل* مستقیم مطالب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی:

ابوطاهر به صلح و جنگ به وعد و وعید و فریب و شکیب توانست ملک لرستان در ضبط اورد و چون تمکین و استقرار یافت ، هوس استقلال کرد و خدو را اتابک خواند و عصیان نمود و کار ان ملک بر او قرار گرفت ، در سنه ی خمسین و خمس مایه. بعد از مدتی درگذشت و پنج پسر یادگار گذاشت : هزار اسف و بهمن و عمادالدین پهلوان و نصرة الدین ایلواکوش و قزل. به حکم وصیت و اتفاق برادران.

اتابک هزار اسف که{مهین و بهین همه} بود ، قائم مقام پدر شد و عدل و داد ورزید . در عهد او ملک لرستان رشک بهشت گشت و بدین سبب اقوام بسیار از جبل السماق شام بدو پیوستند : چون گروه عقیلی ازنسل علی بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرق چون : استرکی، مما کویه، بختیاری ، جوانکی بیدانیان ، زاهدیان، علائی، کوتوند ،بتوند، بوازکی، شوند ، زاکی، جاکی ، هارونی،اشکی، کوی لیراوی، مموبی ، یحفومی ، کمانکشی ، مماسنی ، ارملکی ، توانی ، کسدانی ، مدیحه ، اکورد ، کولارد ، و دیگر قبائل که انساب ایشان معلوم نیست.
چون این جماعت به هزار اسف و برادران پیوستند ، ایشان را قوت و شوکت زیاد شد . بقایای شولان را به زخم شمشیر از ان ولایت بیرون کردند و یکبار بر ان دیار مستولی شدند . پس دیار شولستان نیز مسخر کردند و شولان منهزم به فارس رفتند .
هزار اسف و برادران تمامت لرستان و شولستان و کردارکان کهپایه للستان تا چهار فرسنگی اصفهان ، در ضبط خود اوردند . اتابک به تکله ی سلغری چند نوبت لشکر به جنگ ایشان فرستاد مقهور و مکسور با پیش او رفتند و بیشتر نزاع ایشان به جهت قلعه مانجست که حضی حصین و رکن رکین است بود و هزار اسف می گفت از قبل اتابک محافظ این قلعه ام . چون اتابک تکله ی ساغری را دفع او {دست نمی داد} به مصالحت و و مصاهرت رغبت نمود و کار هزار اسف عروجی تمام یافت. هر موضع که قابل زراعت دید دیهها ساخت و ردو مردمان نشاند و هیچ جای خراب نگذاشت . پس پسر خود تکله را به خدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد . خلیفه التماس او مبذول داشت و او را منشور و تشریف داد .
چون هزار اسف درگذشت، **تکله** که نواده ی ساغریان فارس بود ، قائم مقام پدر گشت . چون خبر وفات هزار اسف به فارس رسید ، اتابک سعد سلغری ، جهت ازاری که به واسطه ی شکست شولان از لران داشت ، جمال الدین عمر لالبا را که عم زاده ی هزار اسف بود ، باده هزار پیاده لر و شول و ترکان به جنگ تکله فرستاد. به نزدیک قلعه پیرو به اتابک تکله رسیدند. با او پانصد سوار بود . ناچار در مقابله ایشان به مقاتلت باز ایستاد . چون کثرت خصمان را بود، عزیمت هزیمت داشت. ناگاه تیری بر جمال الدین عمرلالبا امد و بدان تباه شد و شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابک تکله عروجی تمام یافت . سلغریان سه نوبت دیگر لشکر به جنگ او فرستادند و هر سه بار مقهورو مغلوب باز گشتند . بعد از ان اتابک تکله با لشکری گران اهنگ لر کوچک کرد. در ان وقت حسام الدین خلیل پسر زاده ی شجاع الدین خورشید ، حاکم لر کوچک بود . میانشان محاربات بسیار رفت . عاقبت حسام الدین خلیل ازو ستوده شد و بعضی ولایات لر کوچک در تصرف اتابک تکله امد و تکله با وطن مألوف رفت.

نام اساطیری حسین کرد شبستری از امتزاج نام و نشان امیر معزالدین شنسبانی و ملک معزالدین حسین کرت از دو سلسله فرمانروایان غور پدید آمده است

می دانیم **قصه حسین کُرد** سال‌ها یکی از قصه‌های مورد پسند مردم ایران بوده در قهوه خانه خانه‌ها و گذرگاه‌ها نقل می‌شده‌است. در این قصه می‌توان گنجینه‌ای ارزشمند از ویژگی‌های زبانی فرهنگی و اجتماعی مردم ایران در زمان روایت داستان را یافت. این امر نشانگر آن است که آن صرفاً نه تبلور تخیل و تفکر عصر صفوی بلکه در اساس همانند داستان **امیر ارسلان** رومی پسر **ملکشاه** (در واقع الب ارسلان فاتح روم شرقی پدر ملکشاه) حکایت آن فردی یا افرادی تاریخی با حماسه مهمی نهفته بوده است که با اندکی تحقیق می توان این فرد یا افراد را با توجه به نام و نشانها و متون تاریخی نهفته در حکایت شناسایی نمود. اساسی ترین شخصیت این فرد حماسی را می توان در میان غوریان جستجو نمود: مطابق لغت نامه دهخدا غوریان سلسله ای از امرا هستند که از قدیم در نواحی صعب غور واقع در کوهستانهای مابین هرات و غزنه امارت داشتند و به ملوک **شنسبانیه** یا **آل شنسب** مشهور بوده اند. اگر **شنسپ** را علی القاعده تلخیصی از نام **خشن اسپ** (دارندگان اسبان سیاه) بگیریم در این صورت اینان همان **سکائیان ماوراء النهری** عهد اشکانیان هستند که در آن عهد **اسپ سیاک** یعنی همان **سیاه اسبان** یا آتو اسپیان (یعنی دارندگان اسبان نیرومند) نامیده میشدند. نام **اسب حسین کرد** یعنی **قره قیطاس** (قره غرتاش= یعنی **اسب سیاه نیرومند**) خود گواه صادق این معنی است. پیداست در این صورت نام **شبستر** (در معنی دارنده **استر سیاه**) قرین این نام میگردد. لابد این سکائیان **اسپ سیاک** در اواخر قرن دوم پیش از میلاد در پیشاپیش تخاران به افغانستان رسیده اند. به هر حال هر دو عنوان **کُرد** و **شبستر** متعلق به **حسین کُرد شبستری** در محیط ایرانیان آذری شهر **شبستر** بیگانه اند و باید متعلق به ناحیه دور دستی باشند. لذا نام **حسین کُرد** را در محیط **افغانستان** و شهر **هرات** آنجا به راحتی میتوان در نام **امیرمعزالدین حسین کرت** پیدا نمود؛ گرچه شخصیت گیرای **حسین کرد افسانه ای** نه متعلق به این **معزالدین** غوری از آل بلکه به وضوح از آن **معزالدین شنسبانی** سردار کشورگشای **غوری** فاتح هندوستان است، چنانکه نامهای اسطوره ای **شبستر** (شنسبانیه) و **اختر خان** و **بیراز خان** و **شاه عباس** و **جهانشاه** اصل ممزوج **حسین کُرد** را از **ملک معزالدین حسین کرت** فراتر برده و به **آل شنسب** یعنی سلاله غوری مقدم بر ایشان می رساند که دارای فرمانروایان همنام بسیار و از قوم و دیار واحد بوده اند. **آل کرت** (به معنی لفظی کارگزاران) خود از میان درباریان **آل شنسب** برخاسته بودند. خود نام سرزمین **غور** در لغت سانسکریت معادل **آریانا** یعنی سرزمین مردم بزرگ و محترم است. منابع کهن یونانی نیز **آریانای اصلی** را در همان سمت ولایات غور و هرات در شمال غرب افغانستان نشان داده اند. لذا مفهوم کوه (گر) که برای **غور** متصور شده است، سندیت ندارد.

معزالدین حسین بن غیاث الدین:

ملک معزّالدّین حسین بن غیاث‌الدّین (حک ۷۳۲-۷۷۱ق/۱۳۳۲-۱۳۶۹م). بعد از قتل ملک حافظ، بزرگان هرات و اعیان **غور** برادرش **معزالدین** را با وجود خردسالی بر تخت حکومت هرات نشاندند. معزالدّین مشهورترین پادشاه آل کرت است و دوران حکومت او درازتر از همه بوده است و نزدیک چهل سال در این ولایات با خدعه، خشونت و استبداد حکمرانی کرد. فرمانروایی او و چنان با بی‌رسمی همراه بود که بارها مشایخ ولایت را به اظهار شکایت و ناخرسندی از وی واداشت. معزالدین که مثل ملک فخرالدین در عین حال به علم دوستی و هنر پروری معروف بود، مدتها پیش از تیمور، از سرهای دشمنان منار می‌ساخت . آیا نبوغ شیطانی او در این شیوه معماری ملوکانه بود که بعدها سرمشق تیمور قرار گرفت؟ او اغلب مستقل از شاهان مغول فرمانرانده است. چون در ۷۳۶ق/۱۳۳۵م سلطان ابوسعید بهادر درگذشت و بعد از او پادشاه مستقلی در ایران نبود، هرات پایتخت آل کرت، به سبب آوازهٔ عدل و احسان معزّالدّین رونق یافت و مشهور گردید. بسیاری از بزرگان ایران به دربار او روی آوردند (خواندمیر، ۳/۳۸۰). او خود نیز به تدریج موقعیت خویش را استوار ساخت و با اغلب پادشاهان اطراف باب مراوده و مکاتبه را باز کرد. در حدود ۷۳۷ق/۱۳۳۶م که سربداران قدرت را در بخش بزرگی از خراسان به دست گرفتند وبر دامنهٔ قلمرو خود افزودند، عزم کردند که حکومت آل کرت را براندازد و هرات و نواحی پیرامون آنرا پیوستِ حکومت خود کنند. پس از چند سال، در صفر ۷٤۲ق نوشته است (۳/۳۸۰). در این جنگ شیخ **حسن جوری** کشته شد و لشکر سربدار ناچار به عقب نشینی شد. به گفتهٔ اسفزاری از پیشوایی آن قوم به مقتدایی دیگر عالم رفت (۲/۱۱). قدرت و نفوذ معزالدین بعد از این فتح افزون گشت و بیش‌تر ولایات قهستان به تصرف او درآمد و در پی آن ادعای استقلال کرد. بر اثر شنیدن این خبر امیر غرغن (قزغن) از امیران مغول که ماوراءالنهر را در اختیار داشت، به هرات حمله کرد و ٤۰ روز آنجا را در محاصره گرفت، لیکن عاقبت کار به مصالحه انجامید (۷۵۲ق/۱۳۵۱م). پس از آن غوریان قصد برکناری او را کردند. معزّالدّین ناچار به ماوراءالنهر نزد امیر غرغن رفت و بعد از چندی به هرات بازگشت و مجدداً بر تخت فرمانروایی نشست. در

۷۵۹ق/۱۳۵۸م طی جنگی با **امیر محمد خواجه اپردی** و نیز **ستلمش بیک** که قهستان را در تصرف داشت، آن دو را بکشت و به **هرات** بازگشت (همو، ۲۱/۲-۲۳؛ خواند میر، ۳۸۰/۳) .
اواخر دوران حکومت ملک معزّالدّین مقارن با طلوع قدرت امیر تیمور گورکانی بود. امیر تیمور رسولی به نام امیر جاکو به نزد معزّالدّین فرستاد. وی رسول تیمور را تکریم بسیار کرده باز گرداند. سرانجام معزالدین دچار بیماری سختی شد و درگذشت. (بر گرفته از مقاله سید علی آل داود)
لذا درمجموع با مّد نظر قرار دادن اسطوره **حسین کُرد** از جمله در مقام سردار فتح هندوستان و خراجگذار کردن آنجا معلوم میشود نام و نشان امیر **معزالدین حسین کرت** با هم ولایتی و همنام پیشین معروف خود یعنی **امیر معزالدین غوری** (شهاب الدین) برادر **غیاث الدین محمد** پادشاه غوری در هم آمیخته و نام و نشان **حسین کُرد شبستری** از امتزاج آنها پیدا شده است. چنانکه اشاره شد مطابقت نام **شبستر حسین کرد** با **شنسبانیه** حاکی از اشتقاق اسطوره **حسین کُرد** از اسطوره فتح هندوستان شمالی توسط امیر **معزالدین غوری** می باشد. پادشاهان ایرانی معاصر **حسین کرد** اسطوره ای **شاه عباس** و **جهان شاه** و هماوردانش **اخترخان** (=شهاب الدین/معزالدین غوری) و **ببراز خان** (**ببورس** خان یعنی خان سریع به فریادرسنده= **غیاث الدین** محمد برادر بزرگ شهاب الدین/معزالدین) هستند که مسلم به نظر میرسد در اساس به ترتیب همان **عباس** بن **شیث** و خلف ثانویش **جهانسوز و** برادران **شهاب الدین/معزالدین و غیاث الدین محمد** معروفترین پادشاهان **غور** هستند که دو فرد نخست در روایت اسطوره ای عامیانه **حسین کرد** با شاه عباس و جهانشاه گورکانی جایگزین شده اند. جالب است که شاه عباس صفوی نیز زاده **هرات** و پرورش یافته آنجا بوده است: شاه عباس در رمضان «۹۷۸ ق / فوریه ۱۵۷۱ م» در **هرات** دیده به جهان گشود. هنگام ولادت او، پدرش محمد میرزا حکومت هرات داشت. سالهای کودکی عباس در همین تختگاه پر آوازه خراسان گذشت؛ در همانجا، و در همان سالهای کودکی، مدتها حکومت اسمی خراسان به او تعلق داشت و از همان دیار هم بود که در آغاز جوانی، عازم تختگاه صفوی در قزوین شد و تخت و تاج پدر را در عهد حیات او به دست گرفت .
مطابق لغت نامه دهخدا **شنسبانیه** به دو شعبه اصلی منقسم میشدند: یکی از آن دو در غور سلطنت میکردند و پایتخت آنان فیروزکوه بود و دیگر طخارستان واقع در شمال غور که پایتخت ایشان بامیان بود، و آنان را غوریه بامیان نیز میگفتند. علت اشتهار این دو سلسله به **آل شنسب** ، انتساب آنان به شخصی است به نام **شنسب** که گویند در صدر اسلام میزیست و بر دست علی بن ابیطالب (ع) اسلام آورد. یکی از اعقاب شنسب به نام فولاد غوری معاصر ابومسلم خراسانی با او در بیرون راندن عمال بنی امیه از خراسان یاری کرد و بدین سبب او و برادرزادگانش همچنان در امارت خود باقی ماندند تا در عهد محمود سبکتکین امارت غور به محمد سوری رسید و او در عین ضبط ممالک غور به اطاعت محمود گردن نهاد، ولی گاه نیز از دادن خراج امتناع مینمود تا عاقبت منکوب و مقهور سلطان شد، و سلطان امارت غور را به پسرش ابوعلی سپرد، لیکن او در دوره مسعود مغلوب پسرعم خود **عباس بن شیث** که مردی فاضل و منجمی ماهر بود، شدو از امارت خلع گردید. **عباس** خود به دست سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی از سلطنت خلع و پسرش محمد جانشین او شد، و بعد از وی **حسن بن عباس** و **علاءالدین حسین بن حسن** (حسین) به حکومت غور رسیدند. در سال ۵٤٧ ه' . ق. میان علاءالدین حسین بن حسن معروف به **جهانسوز** پادشاه فیروزکوه و سنجر جنگی درگرفت . علت آن بود که علاءالدین بر اثر قدرتی که حاصل کرده بود، به ممالک اطراف دست انداخت و هرات و بلخ را متصرف شد. بعد از وقوع جنگ میان او و سنجر، شکست در سپاه حسین افتاد و او خود اسیر گردید و بخدمت سلطان برده شد. سنجر از او پرسید: اگر من به دست تو اسیر میشدم چه میکردی ؟ حسین ، زنجیری سیمین از جیب بیرون آورد و گفت : ترا با این زنجیر مقید میکردم و به فیروزکوه میبردم . سلطان او را بخشیدو به غور بازفرستاد. علاءالدین حسین پس از چندی بر غزنه تاخت و بهرامشاه را از آن بیرون راند و آن را به تصرف آورد و با مردم سختگیریهای بسیار کرد، و برادرخود سیف الدین را حکومت غزنه داد و او را گفت که با مردمان به نیکی رفتار کند. اهل غزنه آنقدر صبر کردندتا زمستان درآمد و راههای غور بسته شد، آنگاه نامه به بهرامشاه نوشتند و او را به شهر خواندند و سیف الدین را به قتل آوردند. علاءالدین حسین در سال ٥٥٦ ه' .ق. در عهد خسروشاه بن بهرامشاه به خونخواهی برادر به غزنین تاخت و سه روز آن را غارت کرد، و از همه کسانی که در اسارت برادر او و مصلوب ساختن وی شرکت داشتند، و حتی از زنانی که به تغنی اشعاری در هجو برادرش متهم بودند، به فجیعترین وضعی انتقام گرفت ، و بسیاری از مردم غزنین را با خود به فیروزکوه برد و بر خودلقب سلطان معظم نهاد و بر رسم سلاطین سلجوقی و ترک برای خود چتر شاهی ترتیب داد. چندی بعد از علاءالدین یکی از برادرزادگانش به نام غیاث الدین بن سام سلطنت یافت . از خوشبختیهای این پادشاه مشهور آن بود که برادری شجاع و جنگاور و وفادار داشت بنام شهاب الدین محمدبن سام که غیاث الدین بسیاری از فتوحات خود را مرهون او بوده است . در آغاز عهد غیاث الدین ، غزان استیلا یافته ، غزنه را در دست گرفته بودند و حکومت غوریان را ازرونق انداخته بودند تا عاقبت غیاث الدین برادر خود شهاب الدین را به جنگ غزان فرستاد، و او بعد از جنگ سخت غزنه را در سال ٥٦٩ ه' . ق. از چنگ آن قوم بیرون آورد، و سپس به بسط فتوحات خود از حدود کرمان تا ولایت سند پرداخت و در سال ٥٧٩ ه' . ق. تا لاهور پیش رفت وآن را محاصره و تصرف کرد، و سلطنت غزنویان را منقرض ساخت ، و پس از آن بر هرات تاخت و آن را از چنگ ترکان سنجری بیرون آورد، و بعضی دیگر از بلاد خراسان را نیز بر متصرفات غوریان افزود، و باز به هند روی نهاد،و در آنجا به فتوحات پیاپی موفق شد و ولایت شمال آن سرزمین را یکایک تسخیر کرد و بسیاری از هندوان

را به اسلام آورد. بر اثر فتوحات شهاب الدین دامنه ممالک غوریان وسعت یافت ، چنانکه بقول منهاج سراج : «از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا در عراق و از آب جیحون و خراسان تا کنار دریا و هرمز خطبه به اسم مبارک این پادشاه (یعنی غیاث الدین محمد) تزیین یافت . (رجوع به طبقات ناصری ج ۱ ص ٤۲۵ شود). بعد از فوت غیاث الدین در ۵۹۹ ه' . ق. برادرش شهاب الدین محمد با لقب معزالدین بر جای او نشست . از وقایع عمده دوره سلطنت وی جنگی میان غوریان و خوارزمیان است که به شکست غوریان تمام شد، و سلطان غور در فکر جبران این شکست بودکه در سال ٦۰۲ ه' . ق. به دست یکی از فدائیان ملاحده به زخم کارد از پای درآمد. کمال وسعت و قدرت دولت غور در عهد غیاث الدین و شهاب الدین (معزالدین) بود، و بعد از قتل معزالدین ، از دوره سلطنت غیاث الدین محمودبن غیاث الدین محمد تجزیه ممالک غور آغاز شد، چنانکه قطب الدین ایبک در دهلی و ناصرالدین قباجه در سند کوس استقلال زدند، و بتدریج قدرت سلاطین غور منحصر به ناحیه غور و قسمتی از افغانستان و خراسان شد.
تسلط خوارزمشاهیان نیز آنی سلاطین غور را آسوده نمی گذاشت ، چنانکه غیاث الدین محمود رادر سال ٦۰۷ ه' . ق. در بستر خواب کشتند و پسر چهارده ساله اش سام و برادرش را که از بیم خوارزمیان به غزنین گریخته بودند اسیر کردند و بخوارزم بردند، و علاءالدین اتسز پسر علاءالدین جهانسوز از جانب خوارزمشاه تا سال ٦۱۱ ه' . ق. در فیروزکوه حکومت راند، و در این سال میان او و تاج الدین یلدوز حاکم غزنین جنگی درگرفت که به قتل علاءالدین اتسز پایان یافت . شعبه سلاطین بامیان را هم که بوسیله ملک فخرالدین مسعود عم غیاث الدین محمدبن سام شروع شده بود، در عهد جلال الدین علی بن سام دور به نهایت رسید، و محمد خوارزمشاه در سال ٦۰۹ هنگامی که در ماوراءالنهر بود ناگهان بر سر وی تاخت و او را از میان برد. ملوک غور مانند سایر ملوک ایرانی نژاد در فتوحات خود بیم و اضطرابی را که پادشاهان ترک نژاد این عهد معمولاً در دلها می افکندند ایجاد نمیکردند، و غالباً مردمی عادل و نیکوسیرت بودند ودربار آنان بیشتر به شاعران بزرگ مزین بود. نظامی عروضی که خود از پروردگان این دستگاه بود از شاعران بزرگ آل شنسب اینان را میشمارد: ابوالقاسم رفیعی ، ابوبکر جوهری و علی صونی (رجوع به چهارمقاله چ لیدن ص ۲۸ شود). بر رویهم اشتغال سلاطین غور در مدت توسعه ممالک ، و ضعف و تباهی حال آنان در اواخر ایام مجال پرداختن به امور علمی و ادبی را چنانکه باید نمیداد، خاصه که در عهد قدرت آنان نیز مساعد با احوال علم نبود. از میان سلاطین غوری برخی شعر میسروده اند و از آنجمله ابیات متعددی از علاءالدین حسین در طبقات ناصری نقل شده است . رجوع به همین کتاب شود.
ممالیک غوریه : سلاطین غور خاصه معزالدین محمدبن سام به رسم همه سلاطین روزگار در دستگاه خود عده ای غلام ترک داشتند که در زمره سپاهیان خدمت میکردند و از میان آنان بعضی به امارت و قدرت میرسیدند. معزالدین محمدبن سام از غلامان فراوان خود گروهی را بمراتب عالی رسانیده ، فرماندهی دسته هایی از سپاهیان خود را بدانان داده بود و همین امر مقدمه ضعف و سقوط سریع حکومت غوریان بعد از وفات او گردید، چنانکه هنوز چندی از قتل معزالدین نگذشته بود که هنگام حمل جنازه او به غزنین ملوک و امراء ترک که موالی سلطان غازی بودند و مرقد سلطان را باخزانه فاخر از دست امرا و ملوک به قهر بستدند و درقبض آوردند، و چندی پس از جلوس علاءالدین محمودبن محمدبن سام امرای ترک که در حضرت غزنین بودند بخدمت ملک تاج الدین یلدوز مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان ، و استدعا نمودند، و او از طرف کرمان عزیمت مصمم کرد و چون به حوالی شهر رسید، سلطان علاءالدین استعداد مصاف کرد، چون مصاف راست شد امراء ترک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاءالدین منهزم گشت و او و جمله ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند. این غلامان ترک بسرعت شاهزادگان غوری را از غزنین بیرون راندند و خود بر قسمتهای جنوبی ممالک غوری فرمانروایی یافتند. از عجایب آن است که این غلامان امارت یافته برای آنکه تصرفات بیوجه خود را مشروع نشان دهند، برای خود عنوان فرزندی معزالدین محمدبن سام را ترتیب دادند و گویا روایتی هم از او جعل کردند که عین آن را از طبقات ناصری نقل میکنیم : «یکی از مقربان حضرت سلطنت او) یعنی معزالدین محمدبن سام) جراتی نمود و عرضه داشت چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک در علو شان هیچ پادشاهی همتا نیست ، پسران بایستی دولت ترا، تا هر یک از ایشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی ، و بعد از انقراض عهد این سلطنت ملک در این خاندان باقی ماندی ، بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت که دیگر سلاطین را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است ، یعنی بندگان ترک ، که مملکت من میراث ایشان خواهد بود. بعد از من خطبه ممالک به اسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان که بود بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد از او کل ممالک هندوستان را تابغایت که تحریر این سطور است ، سنه ثمان و خمسین و ستمائه محافظت نمودندی ». از جمله این» فرزندان » تاج الدین یلدوز مرتبه دامادی سلطان معزالدین محمد داشت و قطب الدین ایبک داماد تاج الدین یلدوز بود و شمس الدین التتمش و ناصرالدین قباجه دو دختر قطب الدین ایبک را در حباله نکاح داشتند.
تاج الدین یلدوز بعد از معزالدین محمد چندی برای تشکیل سلطنت خاص خود کوشید، لیکن پس از جنگهای متعدد که با مدعیان امارت کرد عاقبت از جلو حمله سلطان محمد خوارزمشاه بجانب بدوان هند گریخت و در جنگی که میان او و شمس الدین التتمش روی داد اسیر و مقتول شد. قطب الدین ایبک نیز چندگاهی حکومت غزنین را به دست گرفت ، لیکن از تاج الدین یلدوز شکست یافت و به هند گریخت . ایبک از غلامانی بود که سلطان معزالدین از تجار خراسانی در غزنین خریده ، و بر اثر لیاقتی که در او مشاهده کرده بود به مقامات عالی رسانید و چند فتح از فتوحات معزالدین بر دست همین غلام برآمد، و او بعد از فوت معزالدین محمد در عهد سلطنت غیاث الدین محمود چتر و لقب سلطانی از

پادشاه غوری یافت و در سال ٦٠٢ ه' . ق. در لاهور بر تخت سلطنت جلوس کرد و در سال ٦٠٧ ه' . ق. درگذشت ، و مدت سلطنت اوبا چتر و سکه و خطبه چهار سال و کسری بود. بعد از فوت قطب الدین ایبک ممالک هند میان چهار تن از ممالیک غوری تقسیم شد و بدین ترتیب سند را ناصرالدین قباجه در تصرف آورد، و دهلی به شمس الدین التتمش رسید، و ممالک لکهنوتی به ملوک خلج رسید، و لاهور گاه در تصرف ناصرالدین قباجه و گاه در تملک تاج الدین یلدوز و زمانی در تملک شمس الدین التتمش بود. ناصرالدین قباجه از بندگان معزالدین محمد بود که بعد از کسب شهرت و امارت به دامادی ملک قطب الدین ایبک رسید و بعد از آن مولتان و ولایت سند را تا لب دریا در تصرف آورد، و پس ازآن چندی در توسعه متصرفات خود کوشید، و هنگام حمله مغول به مولتان و محاصره آن در سال ٦٢١ ه' . ق. مقاومت مردانه کرد، و عاقبت پس از بیست ودو سال امارت در سال ٦٢٤ ه' . ق. بعد از شکستهایی که از شمس الدین التتمش یافت خود را غرق کرد، و مدت حکومت او به پایان رسید. شمس الدین التتمش که با عنوان سلطان حکومتی قوی در هندوستان ایجاد کرد، هم از بندگان ترک بود که نخست او را از ترکستان به بخارا بردند و به خاندان صدر جهان فروختند و بعد از آن که چند بار به معرض خرید و فروش درآمد در دهلی به قطب الدین ایبک فروخته شد و داستان فروختن او به قطب الدین ایبک خود شرح مفصل دارد که منهاج سراج در طبقات ناصری بتمامی آورده است .التتمش بعد از وصول به مقامات مهم لشکری و اظهار جلادت و شجاعت معتوق شد و در زمره احرار درآمد، و بعد از فوت قطب الدین ایبک در سال ٦٠٧ ه' . ق. بر تخت امارت دهلی نشست ، و سپس با تاختهایی که بر امرا و ممالیک اطراف برد، متصرفات خود را توسعه داد و بسیاری از ملوک و امرا را از میان برد و یا مطیع و منقاد خود ساخت ، و از خلیفه فرمان سلطنت گرفت و تا سال ٦٣٣ ه' .ق. به کامرانی سلطنت کرد و سلسله ای را به نام سلسله شمسیه بوجود آورد که تا سال ٦٨٦ ه' . ق. حکمروایی داشتند. تشکیل حکومتهای ممالیک هند و سلسله امرای خلجی که در همین اوان اتفاق افتاد، مصادف بود با آشوبهای خراسان از دست خوارزمیان و حملات مغول و ویرانی ماوراءالنهر و خراسان ، و به همین سبب بسیاری از اهل علم و ادب که روی قرار در اوطان خود نداشتند به هندوستان گریختند، و در خدمت ممالیک پذیرفته شدند و در نتیجه از آغاز قرن هفتم هجری به بعد هند یکی از مراکز مهم زبان و ادب فارسی شد. (از تاریخ ادبیات در ایران تالیف صفا ج ۲ صص ٥٠ ٥٨ - به اختصار). نامهای ملوک وحکام غور بشرح زیر است:

غوریان یا شنسبانیان(افغانستان و هندوستان)

الف - غوریان فیروزکوه وغزنه (شاخه اصلی) :
١ -عزالدین حسین بن حسن بن محمد

٢ - قطب الدین محمد (در فیروزکوه ، متوفی بسال ٥٤١).
در حدود سال ٥٤٠. سیف الدین سوری (در غزنه - متوفی به سال ٥٤٣) .بهاءالدین سام (در فیروزکوه از ٥٤٣ تا ٥٤٤).

٣ - علاءالدین حسین جهانسوز (غور، سپس غزنه و فیروزکوه).٥٤٤

٤ - سیف الدین محمدبن حسین (فیروزکوه ، متوفی به سال ٥٥٨).٥٥٦
غیاث الدین محمدبن سام (در غور).
شهاب الدین محمد غوری بن سام (غزنه).

٥ -غیاث الدین محمدبن سام (متوفی به هرات بسال ٥٩٩).٥٥٨

شهاب الدین ، سپس معزالدین (عامل سابق غزنه).

٦ -معزالدین محمد غوری بن سام (متوفی بسال ٦٠٢).٥٩٩

علاءالدین محمدبن شجاع الدین علی (در غور).
ممالیک چهارگانه علاءالدین محمد که کشورها را میان خود تقسیم کردند و هر کدام از ایشان لقب« معزی » گرفتند، به اسامی زیر:
الف - قطب الدین ایبک (در لاهور پس از آن دردهلی از ٦٠٢ تا ٦٠٧).
ب - تاج الدین ییلدز (در غزنه از ٦٠٢ تا ٦١١/ ٦١٢/ ٦١٣).
ج - ناصرالدین قباجه (در سند و ملتان و اوج از ٦٠٢ تا ٦٢٤).
د - بختیار محمد خلجی (در لکهنوتی).

۷-غیاث الدین محمودبن محمدبن سام (در غور مقتول به سال ۶۰۹).۶۰۲

۸ -بهاءالدین سام بن محمود صفر ۶۰۹

۹ -علاءالدین اتسزبن حسین ، (سلطان اسما، عامل خوارزمشاه).۶۱۰

۱۰ -علاءالدین یا ضیاءالدین محمدبن شجاع الدین علی ۶۱۱ (سلطان اسما، عامل اتسز خوارزمشاه تا ۶۱۲).
ب - غوریان بامیان و طخارستان:
۱ -فخرالدین مسعودبن حسین (برادرزادگان وی اورا معزول کردند).۵۴۰

۲ -شمس الدین محمدبن مسعود.۵۵۸

۳ -بهاءالدین سام بن محمد.۵۸۸

٤ -جلال الدین علی بن سام (مقتول به دست خوارزمشاه۶۱۲ –).۶۰۲

حکام غور:

سیف الدین حسن قرلغ (والی از جانب جلال الدین منکبرنی). حدود ۶۲۱

ناصرالدین محمدبن حسن قرلغ (متوفی در حدود ۶۵۸).۶٤۷

(از معجم الانساب زامباور ج ۲ صص ۴۱۹ – ۴۲۲).

غوریان مالوه : مالوه به فتح واو یکی از قدیمترین دولتهای طایفه رجپوت است . پایتخت اسلامی آن در شهر مَندو قرار داشت که آن را هوشنگ غوری ساخته بود. از ملوک مسلمان دو سلسله یکی بعد از دیگری در مالوه سلطنت کرده اند: غوریان و خلجیان . سلسله نخستین را دلاورخان غوری از حکام سلاطین دهلی تشکیل داد و شامل او و پسر و نواده وی بیش نیست . اینک اسامی آنان :

دلاورخان غوری۸۰٤

هوشنگ الب خان بن دلاور۸۰۸

محمد غزنی خان بن هوشنگ ۸۳۸

طبقات سلاطین اسلام تالیف لین پول (صص ۲۷۹ - ۲۸۰). و رجوع به کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۷۳، تذکرة الملوک چ ۲ ص ۸۲، طبقات سلاطین اسلام چ لین پول ص ۲۶۲ و ۲٦٤ و ۲۶۵، فهرست تاریخ جهانگشای جوینی ، فهرست تاریخ گزیده ، فهرست لباب الالباب ، فهرست سبک شناسی تالیف بهار ج ۲ و ۳، قاموس الاعلام ترکی ج ۵، نخبة الدهر دمشقی ص ۲۶۳ و آل شنسب در همین لغت نامه شود: به هیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که وی را. (تاریخ بیهقی چ ادیب ص ۱۰۹). غلامان و پیادگان باره ها و برجها را پاک کردند از غوریان . (تاریخ بیهقی ایضاً ص ۱۱۱). و چون خبر دیه و حصار ومردم آن به غوریان رسید، همگان مطیع و منقاد گشتند. (تاریخ بیهقی ایضاً ص ۱۱٤).

اسطوره حسین کرد شبستری افسانه ای (بر گرفته از وبلاگ جیرفت سیتی حسین گیلانی)**:**

روزگار اگر خوش است و اگر ناخوش، اوّل به نام آن خدائی که هیجده هزار عالم در فرمان اوست، دوم بنام حبیب او محمد (ص) وسوم به نام علی ابن ابی طالب.عهد، عهد شاه عباس جنت مکان است و دوره، دوره‌ی لوطی گری. شاه

عباس سیصد وبیست پهلوان دارد ویکی هم " مسیح تبریزی " است. قد چون چنار و سر چو گنبد دوّار.تا تیغ می‌اندازد و می‌گوید یا علی مدد، سر تا جگر گاه به یک ضربت می‌شکافد و اژدها صولتیست که قرینه ندارد.
اما چند کلمه بشنو از " بوداق خان بلخی " و " قره چه خان مشهدی "، که چاکران شاه عباس اند و اما به فکر توطئه. دو پهلوان دارند به نامهای " ببراز خان " و " اخترخان " و هرکدام را چهل حرامی ازبک در یمین ویسار. آنها را می‌فرستند به سر تراشی شاه عباس و مسیح تبریزی که چنانکه کاری ازپیش بردند خود لشکر آرایند و به یغمای تاج و تخت بیایند.
آنها راه می‌افتند و در بیابانی دو راه می‌بینند. یکی به اصفهان می‌رفت و دیگری به تبریز. اخترخان ویارانش می‌روند اصفهان و ببراز خان و حرامی‌هایش به تبریز.
ببراز خان می‌رسد تبریز و می‌بیند که شهریست آراسته ودر چشم اندازش صد وبیست محله. تا اسبها را عرقگیری کرده و جایی برای خود دست و پا کنند می‌فهمند که مسیح تبریزی، در اصفهان است. ببراز خان و یتیمانش لباس مبدل پوشیده و می‌روند چهار سوق بازار که صدای چکش به گوششان خورده و شصتشان خبردار می‌شود که هیاهوی ضرابخانه است و سکه به نام شاه عباس می‌زنند. شب می‌شود و هفت نفر از حرامیان با پوست گرگ، کمر ببراز خان را می‌بندند و او با خنجری مخفی و شمشیری آشکار و فولادین در کمر و تبر زینی به دوش، می‌رود ضرابخانه و کشیکچیان را سر بریده و گاو صندوق را چون خمیر مایه‌ای نرم از هم می‌درد و با کوله باری از زر و زیور، مانند برق در میرود. همان شب چهل حرامی‌ها هم به خانه ی اعیان دستبرد زده و ریش وسبیل مردان می‌تراشند تا بلوایی عظیم در شهر به پا شود. صبح که مأموران می‌روند ضرابخانه می‌بینند عجب قربانگاهیست و تا خبر به " میر یاشار " حاکم تبریز می‌برند تاجران و تاجر زاده ها را نیز سر تراشیده می‌بینند. درحال عریضه به خدمت شاه عباس فرستاده و خواستار پهلوان مسیح در تبریز می‌شوند. قاصد، گردآلوده می‌رسد به اصفهان و مدح وثنای شاه عباس می‌گوید و شاه، مسیح را می‌فرستد که علاج ببراز خان کند.
اخترخان که با لباس عوضی قاطی نوچه های شاه تو بارگاه بود تا از آتش افروزی ببراز خان و عزیمت مسیح به تبریز باخبر می‌شود، او و حرامی‌ها نیز از آن شب به بعد ، همه روزه کارشان می‌شود دستبرد و سر تراشی اشراف.
پهلوان مسیح می‌رسد به تبریز و به دستور او، شبانه در چهار سوق طبل بر می‌زنند که ببراز خان خود را آفتابی کند که آرام و راحت از مردم گرفته است. ببراز خان خوشحال می‌شود و به حرامی‌ها می‌گوید اگر امشب را توانستم مسیح تبریزی را به دَرَک واصل کنم و ده ناخن پایش را با تر که بر زمین ریزم یکی ازشما ها خبر به " قره چه خان " و "بوداغ خان " ببرد که لشکر آورده و چشمه ی خورشید را تیره وتار کنند.
ببرازخان خورجین اسلحه خرمن کرده و سر تا پا غرق آهن و فولاد، می‌رود تا قد نامردی عَلَم کرده و مسیح را درخون بغلطاند.
می‌رسد چهار سوق و با آجری که از دیوار می‌کَنَد می‌زند به کاسه‌ی مشعل که مشعل هزار مشعل شده و بالای همدیگرفرو می‌ریزند. پهلوان مسیح نعره می‌زند که:" کیستی و اگر حمام می‌روی زود است و اگر راه گم کرده ای بیا تا راه برتو بنمایم. " ببراز خان گفت: " به مادرت بگو رخت عزایش را بپوشد که ببراز خان ازبک آمده تا سرت را گوی میدان کند." گرم تیغ بازی شده و تا قبه بر قبه‌ی سپر یکدیگر آشنا می‌کنند می‌بینند که هر دو قَدَرَند و اما نهایت، در دَمدَمه های سپیده فرقِ مسیح می‌شکافد و با ناله ای در می‌غلطد. چند اجل برگشته هم با ناله ی مسیح سر می‌رسند که مثل خیار تر دو نیم گشته و بر زمین می‌ریزند. ببرازخان مثل برق لامع، به نهانگاهش سرازیر می‌شود و مسیح، زخمدار و رنجور پا شده و در سر راهش به بارگاه، صدای شیون از صغیر و کبیر می‌شنود که می‌گویند بلای دیگری

نازل شده و یک غول بی شاخ ودم چند نفری را شقه کرده و عده ای صاحب عزایند. به مسیح تبریزی می‌گویند که او سراغ تورا می‌گیرد و اسمش حسین است و اهل شبستر و از طایفه‌ی کُرد. به دستور مسیح اورا به بارگاه می‌آورند که می‌بیند چوپان خودش " حسین کرد سبستری " است و رندانی می‌خواسته اند گوسفندانش را بدزدند که زده به کله اش و دزدان را لت وپار کرده است.

مسیح که این شجاعت را از اوشاهد می‌شود خوشنود شده و با خود می‌گوید: " تامن جانی بگیرم امشب او را به آ حداثی در چهار سوق می‌فرستم که شاید از عهده ی ببراز خان برآید. "شبانه در چهارسوق طبل می‌زنند و تا ببراز خان صدای طبل به گوشش می‌خورَد در عجب می‌شود. حرامیان خبر از زخمی‌شدن مسیح آورده بودند. ببراز خان به چهار سوق رفته و تا تیغی در کاسه‌ی مشعل می‌زند و نعره ی حریف به گوشش می‌خورد تازه می‌فهمد که این مسیح نیست و چهار قد مسیح هیکل دارد. حسین کرد شبستری می‌گوید: " شب به خیر پهلوان ! بفرما قلیان حاضره! " ببراز خان می‌گوید: " شب وروزت به خیر، اما نیامده ام که قلیان بکشم. آمده‌ام مادرت را به عزایت بنشانم. " حسین کرد شبستری تا این ناسزا را شنید دست برد به قبضه ی شمشیر آبدار و سر وسینه به دم تیغ داد وتا ببراز خان به خود آید تیغ از فرق و حلق و صندوق سینه ی ببراز خان گذشت و رسید بر جگر گاهش و آخر سر او را مثل دو پاره کوه ازهم بدرید. چهل حرامی‌ها که در خفا بودند ناگه مثل مور وملخ بر سر حسین کرد شبستری ریختند و اما با فریاد " یا علی آقا مدد "، سی ونه نفر را کشت و یکنفر را سر تراشیده و گوش برید و گفت: " برو که به هرکس می‌خواهی خبر ببر!"

مردم تبریز تا دیدند و شنیدند که حسین کرد شبستری چنین دلاوری هایی کرده او را دیو سفید آذربایجان لقب دادند و حاکم تبریز وپهلوان مسیح، به پاداش این پهلوانی او را، زر و زیور دادند و پنجه ی عیاری و زره هیجده منی و تیغی که صد و یکمن وزنش بود. اسبی نیز از ایلخی حاکم که به" قره قیطاس " معروف بود.

حالا چند کلمه از اصفهان بشنو که ازبکان، هرشب چند خانه را دستبرد می‌زنند و اخترخان شبی نیست که در چهار سوق پهلوانی را بر زمین نغلتا ند.

شاه عباس کم کم داشت به فکر یک تد بیرجدی می‌افتاد که قاصدی رسید و از فیروزی مسیح گفت و تهمتن زمان و یکه تاز عرصه ی میدان حسین کرد شبستری. شاه عباس از این خبر شاد شد و قاصد راگفت: " برگرد وبه مسیح بگو اگر در دستت آب است نخور و سپند آسا خود را به اصفهان برسان که اخترخان آتشی روشن کرده که دودش خواب از چشم مردم گرفته است."

پهلوان مسیح در عزیمت‌ش به اصفهان دید که باید حسین کرد شبستری را نیز همراه خود ببرد که حتماً اخترخان، از ببراز خان نیز قوی پنجه تر است و این آتش جز به دست تهمتن دوران خاموش نخواهد شد. آفتاب صبح، عالم را به نور جمال خود زیور می‌داد که آنها مثل شیر غرنده، پا در رکاب اسبان خویش نهاده و با گرد وخاک راه در آمیختند. رسیدند به اصفهان و پهلوان مسیح اورا در کاروانسرای شاه عبا سی جا و مکانی داد و از او خواست یکی از شبها که صدای طبل برخاست، با غرق در یکصدوچهارده پار چه اسلحه، خود را به چهار سوق بازار برسان که نبردی سخت درپیش خواهد بود.

روز بعدش حسین کرد شبستری به قصد تفرج از حجره زد بیرون و دید صدای تار وکمانچه می‌آید. سراغ به سراغ رفت و دید که میکده و مهمانخانه‌ای است و مجلس طرب به پا. صاحبش زیبارخی بود نامش " کافرقیزی." رقص، پیاله از شراب کرده و دل وایمان به یک غمزه می‌ربود. " کافرقیزی رقاص " دید که عجب پهلوانیست. پهنای سینه و گره بازویش مانند ندارد و شیر نریست که میان نوچه های شاه نیز، همتایی برای او نیست. حسین کرد شبستری ، زروسیم به قدم " کافرقیزی ر قاص " ریخت و دو سه شبی را رفع ملالی کرد و شب چهارم بود که نهیب طبل به گوشش خورد

و بی‌درنگ از جا جست و رفت به حجره و با زره فولادی و شمشیر آبدیده خود را مثل اجل معلق به با زار رساند. خود را نزدیک چهار سوق به کنجی نهان کرد ودید که پهلوان مسیح، زیر چهار سوق نشسته و مشعلها در سوز و گدازند و طبالان همچنان در نوازش طبل. نگو که در گوشه ای تاریک، شاه عباس و شیخ بهایی نیز در رخت درویشی نذر بندی کرده و به تماشایند.

القصه اخترخان رسیده و با ضرب شمشیر، مشعل ها را درهم می‌شکند و پهلوان مسیح می‌گوید: " خوش آمدی لوطی! "اخترخان می‌گوید: " تو هم خوش آمدی پهلوان. اما کاش نمی‌آمدی که تو را در آسمان می‌جستم و در زمین گیر م آمدی."

اخترخان و پهلوان مسیح، گرم تیغ بازی شده و قوچ‌وار در هم آمیخته بودند که نا گه یکی چون سکه ی صاحبقران نقش زمین شد و حسین کرد شبستر ی دید که پهلوان مسیح است وشیر وار پیش تاخت. شاه عباس و شیخ بهایی دید ند که یک اجل برگشته ای دارد پیش می‌تازد و می‌گوید: " به ذات پاک علی ولی الله قسم که سر ِ تو از بدن جدا می‌کنم. " از سپر ها خرمن خرمن آتش به صحن نیمه تاریک چهارسوق می‌ریخت که با ضربتی، سپر اخترخان شکافت و از خود ونیم خود و عرقچین گذشت و بر فرقش جا گرفت. اخترخان فریادی کشیده و تا بر زمین افتد ازبکان از هر گوشه‌ای سر بلند کردندو اما او، شیری بود گرسنه که در گله‌ی روباه افتاده و از کشته پشته می‌ساخت و هرکس را می‌دید چهار حصه‌اش می‌کرد.

داروغه ها جان مسیح را ازمیدان بیرون می‌کشیدند که دید او نفسی دارد و گفت: " اگر ندانی بدان که اخترخان و حرامی‌ها را به مالک دوزخ سپرده و خود می‌روم به پابوس امام رضا که می‌گویند قلندران و درویشان را در مشهد، گوش و دماغ می‌بُرّند." شاه عباس و شیخ بهایی جلو آمده و خواستند ببینند که این تهمتن کیست و دیدند غریبه است و اما اژدها مانندی بی‌قرینه. گفتند: "تو کیستی و چرا بعد از این جانفشانی، به بارگاه شاه عباس نمی‌روی که خلعت بگیری و جهان پهلوان دربار شوی؟ " گفت: " اصلم از شبستر است و نامم حسین و از طایفه ی کرد. اما جهان پهلوانی و قتی مرا سزاست که بروم ریش و سبیل " قره چه خان مشهدی " و " بوداغ خان بلخی " را بتراشم و به پیشگاه قبله ی عالم بفرستم که تا چاکر شاه عباسند فکر خیانت نکنند. از آنجا هم می‌روم به هندو ستان که خراج هفت ساله‌ی ایران را بگیرم و بیاورم که مسیح می‌گفت: " شاه جهان " قلدری کرده و از دادن مالیات سر پیچیده است. "
آنها تا بجنبند دیدند که او کبوتر وار سرازیر شد و با خود گفتند: " اگر در عالم کسی مرد است " حسین کردشبستری " است. "

القصه حسین کرد که تصمیم داشت آوازه ی مردی‌اش در دنیا بپیچد سوار " قره قیطاس " راه بیابان می‌گیرد و می‌رسد به مشهد و می‌بیند روضه ی شاه غریبان امام رضا (ع) پیداست و رو می‌کند به گنبد و می‌گوید: " آمده ام تا تقاص گوش و دماغ های بریده ی قلندران و درویشان را بگیرم که محبان مولا علی در رنجند."

چند روزی در لباس تاجری، به پا بوسی صحن مطهر شتافت و و قتی که بلد یّتی به هم رساند و از حصار و باروی " قره چه خان مشهدی " که هم قسم و یتیم " بوداغ خان بلخی " بود، سر در آورد شبی راکمند برداشت و آن را مثل زلف عروسان جمع کرده و با پنجه ی عیاری و شمشیر دو دم مصری به سر تراشی " قره چه خان " رفت.کمند را انداخت بر حصار و تا دید که چهار قلاب کمند مثل افعی نر وماده بر آن بند شد، پا گذاشت به دیوار و مثل مرغ سبکبال بالا رفت. شبی بود مانند قطران سیاه که در آن نه سیاره پیدا بود و نه پروین و نه ماه. از بالای برج گرفته تا داخل قصر هرکه را می‌دید می‌زد بر رگ خوابش که بیهوش افتد و نگویند که مظلوم کشی کرده است. " می‌رسد بالا سر " قره چه خان" واورا که در عالم خواب بود با پنجه‌ی عیاری از هوش می‌اندازد و می‌برد به باغ قصر و در مقابل چشمان اهل

حرم و کنیزکان، ریش و سبیلش را تراشیده و باضرب ترکه ده ناخنش را می‌گیرد و نامه‌ای بالا سرش می‌گذارد که نوشته بود: " من حسین کرد شبستری ام و نوچه ی تهمتن مسیح پهلوان نامی‌شاه عباس. قاصد ی از دوزخ که ازبکان و دو پهلوان شما اخترخان وببراز خان را به درک واصل کرده ام. از فردا حرمت درویشان و قلندران محفوظ باشد و به " بوداغ خان " هم بگو تا از کشته پشته نساخته‌ام همچنان یتیمی‌شاه عباس را بکند و فکر خیانت و شیعه آزاری نباشد که اگر جز این باشد به صغیر و کبیر رحم نخواهم کرد."

قره چه خان به هوش آمد و دید که میان سر و همسر سر تراشیده افتاده و تا حکایت حال شنید و نامه را خواند فهمید که دستش رو شده و چه خطا ها که نکرده و حالا خوب است که شاه عباس خود نیامده که این حکمداری را از او می‌گرفت و اما حالا به شکلی می‌شود آب رفته را به جوی باز گرداند. " بوداغ خان " نیز که در مشهد بود و قضیه را شنید همرا ه با " قره چه خان " مصلحت را در چاکری شاه عباس د ید ه و دستور داد ند که جارچیان جار بزنند و بگویند : " هر درویش و قلندری که بر او ظلم رفته به دادخواهی بیاید و اگر کسی از گل نازک تر به آنها چیزی گفت سرو کارش با حکومت است. همه موظفند که بیش از پیش، حرمت درویشان کنند که تعصب از دین است. "

مدت مدیدی را حسین کرد شبستری در مشهد ماند و چون دید که اوضاع بر وفق مراد است. سوار قره قیطاس شده ومانند باد صر صر و برق لامع رفت و رسید به جایی که کشتی ها به هندوستان می‌رفتند. همرا مَرکب و خورجین اسلحه اش سوار کشتی شد و اما در میان راه نهنگی روی آب آمده و کشتی را طوفانی کرد و نزدیک بود کشتی غرق شود که حسین کرد شبستری تیر خدنگ بر چله ی کمان گذاشت و تا شصت از تیر رها کرد، تیر بلند شده و غرش کنان بر چشم نهنگ جاگرفت. نهنگ دور شد ه و صدای احسنت از صغیر و کبیر برخاست و تاجران زر و زیور به قدمش ریختند. اماهمه را باز پس داد و در عوض خواست سه مرتبه سجده ی شکر خدا را بجای آورند که تقد یر آدمی، دست اوست. رسید به خشکی و پرسان پرسان رفت به " جهان آباد " که از " جهان شاه "، مالیات هفت ساله‌ی ایران را بگیرد.دشت و هامون به زیر سُم های قره قیطاس در لرزه بود که رسید به دروازه ی شهر. " بهرام گلیم گوش " که نگهبان دروازه بود تا حسین کرد شبستری را غریب دید و غرق اسلحه، جلو دارش شد و تا خواست بند دست او را بگیرد. حسین کرد شبستری بر آشفت و چنان بر سرش زد که نفس کشیدن را پا ک فراموش کرد. اجل برگشته هایی نیز پیش آمدند که هر کس را تیغ بر کتف زد از زیر بغلش در رفت. سپس نعره‌ای بر کشید و گفت: " به جهان شاه خبر ببرید که حسین کرد شبستری آمده و خراج هفت ساله‌ی ایران را می‌خواهد. "

جهان شاه که از قبل آوازه‌ی حسین کرد شبستری را شنیده بود و حالا هم چون می‌دید که یلی مثل " بهرام گلیم گوش " را سر بریده است و از کشته پشته ساخته در هراس شد و " طالب فیل زور " را به حضور پذیرفت. گفت: " اوّل به نیرنگ وتدبیر و دیدید که نشد تیغ با تیغ هم آشنا کنید که حتماً تو لقمه چپش کرده و قورتش می‌دهی. "

حسین کرد شبستری که وارد شهر شده و با لباس عوضی در مهمانخانه‌ای خوش می‌گذراند، به دسیسه ی زیبارخی " شیوا " نام که خبر چین دربار بود، لو رفته و روزی که صبح اش به حمام می‌رفت " سربازان " طالب فیل زور "، بر پشت بام حمام رفته و سقف بر سرش خراب می‌کنند که نگو دست علی بالا سرِاوست و هنگام ریزش ستونها، زیر زمینی پیدا می‌شود با راه پله هایی که به یک معبدی می‌رسید." طالب فیل زور " که می‌بیند زیر این آوار اگر فیل هم بود می‌مرد مژده به " جهان شاه " می‌بَرد.

اما حسین کرد شبستری که دید بلایی آمده بود و به خیر گذشت رفت سراغ " شیوا " که فهمیده بود کار، کار اوست و در حال، دوشقه‌اش کرد و بعد به میدان در آمده و حریف خواست.

"جهان شاه " هم به رسم و عرف زمان، میدان جنگی آراسته و در حیرت اینکه چگونه جان سالم به در برده " طالب فیل زور " را شماتت کرد. طالب فیل زور هم که از این همه جان سختی حسین کرد، کفری شده بود بایک فیل دیوانه به میدان رفت.

حسین کرد شبستری روزی تما م با آنها جنگید و دمدمه‌های غروب بود که ناگه نهیب بر آورد و چنان دست در حلقوم فیل برد که طالب فیل زور سخت بر زمین خورده و جان به جان آفرین داد. فیل را نیز چنا ن چرخی داد که مغز از سرش سرازیر شد.

"جهان شاه " طبل صلح زد و با پیشکش بسیار و با دادن مالیات هفت ساله‌ی ایران، حسین کرد شبستری را عزت فراوان کرد و بر بازوبند او مُهری زد و متعهد شد که خراج ایران را سال به سال تقدیم کند و تا او بر تخت است هیچ کدورتی پیش نیاید.

حسین کرد شبستری که قبلاً به اصفهان قاصد فرستاده بود و مردم و دربار، شهر را آیین کرده بودند تا از او استقبال کنند، درمیان جشن و سرور و با قطاری از کاروان که همه باج و خراج "جهان شاه " بود وارد اصفهان می‌شود. شاه عباس او را نوازش بسیار کرده و خلعت لایق می‌دهد و تا فلک کج مدار، آن برهم زننده‌ی لذات، با او هم مثل هرکس، از سر لج بر نمی‌آید، با عیش و فخر تمام زندگی می‌کند.

اسطوره سمک عیار در اساس خاطره حماسه پیروزی سورنا سردار پارتی اُرد بر کراسوس است

به واسطهٔ روایات تاریخی و اساطیری کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی مورخ ارمنی عهد پادشاهان ساسانی پیروز و بلاش و قباد معلوم میشود که از **سمک** عیار اسطوره ای ایرانیان همان **سمبات** پسر **بیورات باگراتونی** (پهلوان دارای ده هزار سوار) خود سردار معروف پارتی **سورنا** مشهور به صاحب **ده هزار سواره نظام** و مخدومش **آرتاشس** (=اردشاه، پادشاه پاک و عادل و مقدس) پسر **سنتروک** (جوان سلحشور) است. پیداست در اصل از **آرتاشس** (پادشاه عادل و مقدس) همان **اُرُد** (پاک و عادل و مقدس) نواده **سنتروک** پادشاه اشکانی، یعنی همان شکست دهندگان و مقتول سازندگان مشهور **کراسوس** لژیونر معروف روم مراد می باشد که مطابق منابع بیزانسی و ارمنی در باب **اُرُد** و سورنا و یا همان **آرتاشس** و **سنبات**، معاصر **آرتاوازد (پرواند**=یاور) پادشاه متحد ارمنستان با رومیان بوده است. در این رابطه گفتنی است که دکتر پرویز ناتل خانلری با توجه به هیئت ایرانی کهن نامهای اساطیری کتاب **سمک عیار**، آن را از دوره اشکانی می داند. موسی خورنی با استناد به مرجع مورد اعتمادش مارعباس کاتینا و دیگران تلاش نموده است که این **آرتاشس** را پادشاه اشکانی محلی ارمنی ارمنستان و معاصر **کرسوس** (در مقام همان کرزوس پادشاه لیدیه در عهد کورش) نشان دهد. به نظر میرسد منابع تاریخی مورد استناد ایشان نام **سورنا** و **اُرُد** را در جنگ معروف ایران و روم در حران را که به رهبری **سورنا** و **کراسوس** صورت گرفته بود به درستی یاد نداشته اند و با مصادره به مطلوب قوم گرایانه و عمدی، این افتخار پیروزی بزرگ ایرانیان پارتی را به پادشاهان پارتی به ظاهر صرفاً ارمنستانی نشان داده اند. بر این پایه حماسه های پیروزیهای بزرگ ایرانیان **کی خشثرو** (کیخسرو، هوخشتره) و سردارش **آریارمنه** (گستهم نوذری) بر **نیوکارمادس** (مادیای جادوگر، افراسیاب تورانی، مادیای اسکیتی جهانگشا) و همچنین بر **آشوریان** و پیروزی **کورش سوم** پارسی بر **کرزوس** پادشاه لیدیه وپیروزی **اُرد پارتی** و سردارش **سورنا** بر **کراسوس** لژیونر معروف روم را به ترتیب به **آرام** (آراموی اورارتویی)، **آرتاشس (کورش در کسوت ارمنی)** و **سمبات (سمک عیار، سورنا)** ملبس به ظاهر ارمنی، سردار **آرتاشس** (که در اصل خود اُرُد است) نسبت داده اند. از آنجائیکه **کورش (فریدون)** را در روایات کهن مادی و پارسی با **آترادات پیشوای آماردان** (یعنی رستم/گرشاسپ تاریخی مازندران) مربوط ساخته و وی را مربی حامی و پدر **کورش** (فریدون) به شمار آورده اند؛ لذا روایات مربوط به **سمبات** ارامنه با اساطیر مربوط به قهرمان رهایی بخش ایرانیان در مقابل **آشور** یعنی **آترادات** پیشوای مردان سردار **خشثریتی** (کیکاوس) سومین پادشاه **مادی** (کیانی) در آمیخته است. به هر حال مسلم به نظر میرسد موسی خورنی و منابع وی به عمد و به سهو هم **کرزوس** پادشاه لیدیه هم **کراسوس** یکی از سه لژیونر معروف روم باستان را معاصر **آرتاسش** (پادشاه دادگر و مقدس، در اصل اُرُد اشک سیزدهم) و **تیگران** (ببرسان یا شمشیرزن) پادشاهان صرفاً مخصوص ارمنستان و مقتول به دست ایشان آورده اند. خورنی در گفتارش در باب **سمبات** خادم **آرتاشس** می گوید که او توسط **سمبات راهزن (سمک عیار)** به حکومت رسید و این دو **کرسوس** و **پرواند** را شکست دادند. مطابق منابع یونانی خود **کرسوس** و پسرش را در نزدیکی حرّان به قتل رساندند. بر این اساس باید پیوندی بین خود مفهوم نامهای **سورنا**، **سمبات** و **سمک عیار** وجود داشته باشد. لذا اگر **سورنا (سور-نا)**، **سمبات** و **سمک عیار** را به لغت سانسکریت به معانی سرور نیرومند همگان و سرور آزادگان و سرور همه ایرانیان بگیریم اشتباه نکرده ایم. چه لابد با توجه به همین معنی است که پلوتارک می آورد :«**سورنا در دلیری و توانایی پیشروترین پارتی/ایرانی دوران خود بود**». براین پایه **خورشید شاه (هور شاه)** جانشین **مرزبان شاه (مهرداد سوم)** و پسرش **فرخ روز** در داستان تاریخی **سمک عیار** که مخدومین وی به شمار رفته اند به ترتیب به جای **اُرُد** و پسرش **فرهاد** چهارم (**فرهات** = انسان دارای **نیروی ابدی ایزدی خجسته و درخشان**) می باشند. دلیل اینکه در خورشید شاه اسطوره ای **پادشاه حلب** به شمار رفته است باید این باشد که **سوریه** توسط پاکر پسر دلیر اُرُد فتح شده بود. جالب است که موسی خورنی خانواده **سمبات باگراتونی** (سرور نیرومند همگان) را نظیر خانواده **سورنا** دارای مقام تاجگذار **پادشاهان** معرفی می نماید. ولی نام اساطیری مشابه **سمبات** یعنی **سندباد** (سرور سند =هند) ربطی با نام **سمبات** ندارد . این نام که در روایت **سندباد نامه** آمده و مطابق فرهنگنامه های کهن فارسی نام **حکیمی** از **سمت شمال غربی هند** (محل ساتراپی مشترک سپیتاک زرتشت و برادر خوانده اش بردیه پسر کوچک کورش) و **پسر گشتاسپ** و **دوست اسفندیار** (لقب مشترک سپیتمه زرتشت و داریوش) معرفی شده است که نامش در این کتاب در رابطه داستان عاشقانه ای معروفی ذکر گردیده است به وضوح یاد آور نام و نشان **زریادر زرتشت** (سپیتاک پسر سپیتمه؛ اسفندیار) برادر **مگابرن گشتاسپ** است . از سوی دیگر خود داستان **سمک عیار** بر خلاف تصور برخی محققین ربطی به اخبار مربوط به **عمرو** لیث صفاری و عیاران سیستانی وی ندارد که خود عمرو لیث در داستان **حمزه نامه** (در اساس حمزه آذرک خارجی) به صورت عیّاری به نام **عمرو** ظاهر شده است. به نظر

میرسد عنوان دزد و راهزن، در اصل به هماورد **سورنا** (سمبات، سمک عیار) یعنی **کراسوس** (به ظاهر ایرانیش از ریشه کرس=دزد و راهزن) اختصاص داشته که به صورت **کرسانی** (منسوب به دزدان و راهزنان) به اوستا راه یافته و مخاصم ایرانیان و موبدان به شمار رفته است.

دو مطلب تاریخی و اساطیری زیر در این باب در باره واریانتهای تاریخی و اساطیری سورنا - سمک عیار از برای شناخت بهتر آنان ذکر میگردد:

سورنا جوانی نیکو چهره از خاندان معروف ایرانی: او جوانی بود آریایی، خردمند، نیکوچهره، تنومند، دلیر، بلندبالا، با موی بلند و ظریف که پیشانی‌بندی به سبک ایرانیان باستان بر سر می‌بست. وی از خاندان ...سپهبد سورنا (رستم سورن پهلو) (۵۲-۸۲ پیش از میلاد) یکی از سرداران دلیر سپاه ایران در زمان اشکانیان است. بر پایه گفته پلوتارک «**سورنا در دلیری و توانایی پیشروترین پارتی/ایرانی دوران خود بود.**» سورنا سردار دلیر پارتی معاصر اشک سیزدهم، ارد اول (قرن اول ق م.) وی از نظر نژاد و ثروت و شهرت پس از شاه رتبه اول را داشت و به سبب نجابت خانوادگی در روز تاجگذاری پادشاه حق داشت که کمربند شاهی را به کمر بندد. سورنا ارد را به تخت نشانید و شهر سلوکیه را متصرف شد و اول کسی بود که بر دیوار شهر مذکور بر آمد و با دست خود اشخاصی را که مقاومت می‌کردند به زیر افکند. وی در این هنگام بسیار جوان بود مع هذا بحزم و احتیاط و خردمندی شهره بود و بر اثر این صفات کراسوس سردار رومی را مغلوب کرد، چه نخست جسارت و تکبر کراسوس و یأسی که بر اثر بدبختیها سورنا را دست داده بود، به آسانی ویرا در دامهایی افکند که سورنا برایش گسترده بود. با وجود این ارد بجای اینکه سورنا را پاداش نیک دهد، بر او رشک برد و نابودش کرد. سورن یکی از سرداران بزرگ و نامدار تاریخ، در زمان اشکانیان است که سپاه ایران را در نخستین جنگ با رومیان فرماندهی کرد و رومیها را که تا آن زمان در همه جا پیروز بودند، برای اولین بار با شکستی سخت و تاریخی روبرو ساخت. او جوانی بود آریایی، خردمند، نیکوچهره، تنومند، دلیر، بلندبالا، با موی بلند و ظریف که پیشانی‌بندی به سبک ایرانیان باستان بر سر می‌بست. وی از خاندان سورن یکی از هفت خاندان معروف ایرانی (در زمان اشکانیان و ساسانیان) بود. سورن در زبان فارسی پهلوی به معنی نیرومند میباشد. (نمونه دیگر این واژه در کلمه اردیسور آناهیتا یعنی ناهید بالنده و نیرومند بکار رفته است.) از دیگر نام آوران این خاندان وینده فرن (گندفر) است که در سده نخست میلادی استاندار سیستان بود؛ قلمرو او از هند و پنجاب تا سیستان و بلوچستان امتداد داشت. برخی پژوهشگران او را با رستم دستان سیستانی قهرمان حماسی ایران یکی می‌دانند. ذکر نام رستم در منظومه پهلوی اشکانی درخت آسوریک ارتباط او را با اشکانیان نشان می‌دهد.ژولیوس سزار (Julius)، پومیه (Pompee) و کراسوس (crassus) سه تن از سرداران و فرمانروایان بزرگ روم بودند که سرزمینهای پهناوری را که به تصرف دولت روم در آمده بود، به طور مشترک اداره می‌کردند. آنها در سوم اکتبر سال ۵۶ پیش از میلاد در نشست لوکا (Luca) تصمیم حمله به ایران را گرفتند.کراسوس فرمانروای بخش شرقی کشور روم آن زمان ، یعنی شام (سوریه) بود و برای گسترش دولت روم در آسیا، سودای چیرگی بر ایران، دستیابی به گنجینه‌های ارزشمند ایران و سپس گرفتن هند را در سر می‌پروراند و سرانجام با حمله به ایران این نقشه خویش را عملی ساخت. وی فاتح جنگ بردگان و درهم کوبنده اسپارتاکوس سردار قدرتمند انقلاب بردگان بود. کراسوس (رئیس دوره ای شورا) با سپاهی مرکب از۴۲ هزار نفر از لژیونهای ورزیده روم که خود فرماندهی آنان رابرعهده داشت به سوی ایران روانه شد و ارد (اشک۱۳) پادشاه اشکانی، سورن سردار نامی ایران را مامور جنگ با کراسوس و دفع یورش رومی‌ها کرد. نبرد میان دو کشور در سال ۵۳ پیش از میلاد در جلگه‌های میانرودان (بین النهرین) و در نزدیکی شهر حران یا کاره (carrhae) روی داد. در جنگ حران، سورن با یک نقشه نظامی‌ماهرانه و بهیاری سواران پارتی که تیراندازان چیره دستی بودند، توانست یک سوم سپاه روم را نابود و اسیر کند. کراسوس و پسرش فابیوس Fabius (پوبلیوس) دراین جنگ کشته شدند و تنها شمار اندکی از رومی‌ها موفق به فرار گردیدند.روش نوین جنگی سورن، شیوه جنگ و گریز بود. این سردار ایرانی را پدیدآورنده جنگ پارتیزانی (جنگ به روش پارتیان) در جهان می‌دانند. ارتش او دربرگیرنده زره پوشان اسب سوار، تیراندازان ورزیده، نیزه‌داران ماهر، شمشیرزنان تکاور و پیاده نظام همراه با شترهایی با بار مهمات بود.افسران رومی درباره شکستشان از ایران به سنای روم چنین گزارش دادند: سورن فرمانده ارتش ایران در این جنگ از تاکتیک و سلاحهای تازه بهره گرفت. هر سرباز سوار ایرانی با خود مشک کوچکی از آب حمل می‌کرد و مانند ما دچار تشنگی نمی‌شد. به پیادگان با مشکهایی که بر شترها بار بود، آب و مهمات می‌رساندند. سربازان ایرانی به نوبت با روش ویژه ای از میدان بیرون رفته وبه استراحت می‌پرداختند. سواران ایران توانایی تیر اندازی از پشت سر را دارند. ایرانیان

کمانهایی تازه اختراع کرده‌اند که با آنها توانستند پای پیادگان ما را که با سپرهای بزرگ در برابر آنها و برای محافظت از سوارانمان دیوار دفاعی درست کرده بودیم به زمین بدوزند. ایرانیان دارای زوبین‌های دوکی شکل بودند که با دستگاه نوینی تا فاصله دور و به صورت پی درپی پرتاب می‌شد. شمشیرهای آنان شکننده نبود. هر واحد تنها از یک نوع سلاح استفاده می‌کرد و مانند ما خود را سنگین نمی‌کرد. سربازان ایرانی تسلیم نمی‌شدند و تا آخرین نفس باید می‌جنگیدند. این بود که ما شکست خورده، هفت لژیون را به طور کامل از دست داده و به چهار لژیون دیگر تلفات سنگین وارد آمد.جنگ حران که نخستین جنگ بین ایران و روم به شمار می‌رود، دارای اهمیت بسیار در تاریخ است زیرا رومی‌ها پس از پیروزی‌های پی درپی برای اولین بار در جنگ شکست بزرگی خوردند و این شکست به قدرت آنان در دنیای آن روز سایه افکند و نام ایران را بار دیگر در جهان پرآوازه کرد و نام دولت پارت و شاهنشاهی اشکانی را جاودانه ساخت. همانگونه که دولت بزرگ هخامنشی در مرزهای خود در باختر برای نخستین بار با گسترش و کشورگشایی یونان برخورد کرد و پیشرفت یونان را در شرق و آسیا متوقف گردانید، دولت جهانگیر روم نیز در پیشرفت مرزهای خود در خاور، با سد قدرتمند ایرانی روبرو شد و از آن زمان به بعد گسترش و توسعه آن دولت در آسیا، پایان پذیرفت. پس از پیروزی سورن بر کراسوس و شکست روم از ایران، دولت مرکزی روم دچار اختلاف شدید شد. پس از این جنگ نزدیک به یک قرن، رود فرات مرز شناخته شده بین دو کشور گردید و مناطق ارمنستان، ترکیه، سوریه، عراق تبدیل به استانهایی از ایران گردیدند. رومیها برای جلوگیری از شکست‌های آینده و به پیروی از ایرانیان ناچار شدند، به وجود سواره نظام در سپاه خود توجه بیشتری بنمایند.بد نیست یادآوری شود که سورن پس از شاه مقام اول کشور را داشت؛ وی ارد را به تخت سلطلنت نشانید و به سبب نجابت خانوادگی در روز تاجگذاری شاهنشاه ایران کمربند شاهی را به کمر پادشاه بست. او به هنگام گرفتن شهر سلوکیه نخستین کسی بود که برفراز دیوار دژ شهر برآمد و با دست خود دشمنانی را که مقاومت می‌کردند به زیر افکند. سورن در این هنگام بیش از ۳۰ سال نداشت.اماشوربختانه سورن هیچ بهره ای از پیروزی بزرگ خود نبرد. ارد شاهنشاه اشکانی ناجوانمردانه به جای قدردانی، سپهسالار دلاور ایرانی را کشت؛ پس از این رویداد ناگوار ارتش ایران دچار ضعف گردید و دیگر نتوانست در خاورمیانه و شام پیشروی نماید و در برابر روم تنها به مقاومت و دفاع پرداخت. (www.TarikheMa.ir)

ســــمـــــک عـــــیـــار

درباره داستان سمک عیار و نشانه های فتوت در آن

داستان سمک عیار مربوط است به سرگذشت خورشید شاه فرزند مرزبانشاه ، سلطان شهر حلب که دلباخته دختر فغفور شاه ، شاه چین بود.

خورشید شاه به جهت پیدا کردن معشوقه اش که مه پری نام دارد به سرزمین ماچین (آسیای میانی) میرود و در آنجا درگیر جنگی بزرگ و دامنه دار با پادشاه ماچین میگردد ، اما در همه جا یاری و کمک عیار پیشهٔ بنام سمک است که او را از بدبختی ها و بندی و اسیری ها نجات می دهد و پیروزمندانه برمیگرداند.

درحقیقت می توان گفت که این داستان دربارهٔ کار روایی های ، سمک عیار و جوانمردان و عیاران دیگر ، مانند : شغال پیل زور ، روزافزون ، گلمبوی گلرخ ، هرمزکیل ، شاهک ، سرخرود ، آتشک ، سرخ کافر ، فرخ روز و صدها زن و مرد عیار پیشه و جوانمرد است که توسط« فرامرز بن خدا داد بن عبدالله الکاتب الارجانی» با نثری ساده ، روان و زیبای ادبی نوشته شده و توسط استاد« پرویز ناتل خانلری» در چند جلد منتشر گردیده است.

دراین داستان ، قهرمان اصلی ، سمک است که در آغاز کار یکی از جمله چاکران و شاگردان سرهنگ جوانمرد یعنی شغال پیر زور ، بشمار میرود. در آغاز داستان می خوانیم که گروهی از جوانمردان و عیاران در اطراف رئیس و سرهنگ خویش جمع آمده اند و دروازهٔ خانهٔ خویش را بروی تمام مسافران و درماندگان و پناهندگان باز داشته اند و از هیچگونه کمک و یاری به محتاجان و مصیبت رسیدگان دریغ نمی کنند و این یاری و مددکاری شان برای شاه و گدا یکسان است.

دراین داستان می بینیم که سمک عیار مردیست میانه قد و لاغر اندام که از نگاه ظاهری خود با مردم عادی فرقی ندارد، مگر تمام سجایا و منش های نیک انسانی همچون شجاعت ، مروت ، مهمان نوازی ، مردم دوستی ، زینهار داری،

شکسته نفسی و فروتنی در وجود او جمع شده و تمام مشکلات را به نیروی تدبیر ، عقل و خرد خویش ، حل میکند. سمک که خود از میان توده های مردم برخاسته است ، مردیست مردمدار که آنچه بگوید ، انجام میدهد و با یاران خویش صادق الوعده ، راستکار ووفادار بوده و از چاپلوسی و مردم فریبی و دروغ گویی بیزار است.

از نگاه سمک عیار : مرد عیار پیشه باید که عیاری داند و جوانمرد باشد و به شبروی دست داشت و عیار باید در جنگ استاد بود و بسیار چاره باشد و نکته گوی باشد و حاضر جواب . سخن نرم گوید و پاسخ هرکس تواند داد و در نماند و دیده نادیده نکند و عیب کسان نگوید و زبان نگاه دارد و کم گوید ، با این همه درمیدان داری عاجز نبود و اگر وقت کاری افتد ، در نماند.

و به همین دلیل است که بعد ها همه سران ،جوانمرد و عیار پیشه ، حتی استادش شغال پیل زور ، او را به سرهنگی می پذیرد و تمامی عیاران از جملهٔ شادی خوردگان و شاگردان او بشمار میآیند.

بدین گونه دیده میشود که سیمای سمک عیار به تمام قواعد اخلاقی و کار کرد و عمل عیاران قدیم جواب میدهد و درین داستان میتوان نمونهٔ کامل ادبیات جوانمردی را بدون کم و کاست دریافت و درین مورد محقق و پژوهشگر شناخته شدهٔ تاجیک ، «دکتر قربان واسع» ، درست و برحق گفته است که :

« جهت و دلپذیری اثر مذکور که بدون شک نمونهٔ عالی ادبیات جوانمردیست ، در نطق و لطف بیان سمبول جوانمردان صورت پذیرفته است ، مولف و مرتب کنندهٔ اثر در بین حادثات وواقعات و جان بازی ها و جانفشانی های جوانمردان چنان با ذوق و شوق خاصه بحث به میان می آورد که خواننده را از آغاز تا انجام شیفته خود گرداند. پس سوالی به میان می آید که سبب شیفته گردیدن خواننده از مطالعهٔ این اثر درچه است؟ بی شبه سبب نخستین و عمدهٔ دلپذیر این اثر به طرز زندگی جوانمردان و رویهٔ مردانه آنان و همچون دستور مکمل آیین جوانمردی بودن سمک عیار است. »

بدون شک راز پیروزی و محبوبیت سمک عیار را باید در جوانمردیها و فضایل اخلاقی او جستجو کرد و به همین دلیل است که سمک در تمام شهرها به جوانمردی و پاکبازی و شجاعت و مروت و مردم دوستی و نیک اندیشی مشهور و معروف است و کار هایی که انجام میدهد به خاطرنام است نه بخاطر نان ، و از آنجا که میخواهد خودش را معرفی کند، بدینگونه یاد کردی دارد : « مردی ناداشت و عیار پیشه ام ، اگر نانی یابم بخورم و اگر نه میگردم و خدمت عیاران و جوانمردان میکنم و کاری اگر میکنم ، آن برای نام میکنم ، نه از برای نان ، و این کار که میکنم از برای آن می کنم که مرا نامی باشد. »

در داستان سمک عیار تمام عیاران و جوانمردان چه زنان باشد و چه مردان ، به همه اصل های اخلاقی و انسانی و اجتماعی و مردمی معتقد و پایبند اند. آنها راز دوستان را حفظ میکنند ، راستگوی و راست کردار و راست پندار اند و به گفتهٔ« دکتر جعفر محبوب» در کتاب سمک عیار :

« حتی یک نمونهٔ دروغ گویی و سست عهدی و پیمان شکنی ، جبن و آزمندی و زر پرستی و بی ناموسی و ناسپاسی و نمک خوردن و نمکدان شکستن ، حتی در میان عیاران گروه مخالف ، دیده نمی شود و مرتکبان این اعمال در نخستین وهله از جمله عیاران و جوانمردان طرد می شوند و در برابر ناسپاسی و بدکرداری خویش مجازات هولناک و عبرت انگیز، تحمل می کنند.»

و به همین دلیل است که خواننده و شنوندهٔ داستان سمک و دیگر عیاران و جوانمردان باشد دراین مورد« دکتر غلام حسین یوسفی »چه خوب و زیبا نوشته است ، که :

« بهترین فایده ای که در زمینه مطالعات اجتماعی ازاین کتاب حاصل می شود ، پی بردن به سازمان های عیاری ، اصول تربیت ، اخلاق و رفتار ، آداب و رسوم و مقررات ، سلسله مراتب عیاران ، اسباب و ابزار کار ، چاره گیری ها و تدبیر ها ، مقام اجتماعی و پیوستگی آنها با یکدیگر در شهرها و کشورهای مختلف است.»

با توجه به داستان سمک عیار ، میتوان این صفات را از جملهٔ برازنده ترین ویژه گی های عیاران و جوانمردان ، دانست ، بدینگونه :

۱. ـ بی اجازت درآمدن در خانه جوانمردان ، ناجوانمردیست. (سمک عیار ج اول ص ٢٦)
۲. ـ مردی آنست که سخن راست گویند و سخنی گویند که بتوانند. (سمک عیار ج اول ص ٢٧)

۳. ـ جوانمردان دروغ نگویند ، اگر سرایشان در آن کار برود. (سمک عیار ج اول ص ٤۸)
٤. ـ عیاری به بد دلی نتوان کرد. (سمک عیار ج اول ص ٦٦)
٥. ـ مردی آنست که چون درکاری خواهد رفتن ، بیرون آمدن را طلب کند. (سمک عیارج اول ص ۱۳۰)
٦. ـ دروغ گفتن شرط جوانمردان نیست. (سمک عیار ج اول ص ۲۰۹)
۷. ـ همه جوانمردی مراد مردم به حاصل آوردن است. (سمک عیار ج اول ص ۳٥۱)
۸. ـ مردان سخن بسیار نگویند. (سمک عیار ج دوم ص ۲۰٥)
۹. ـ سر جوانمردی امانت نگهداشتن است. (سمک عیار ج دوم ص ۲۱٤)
۱۰. ـ درطریق جوانمردان طعام مقدم بر کلام است. (سمک عیار ج سوم ص ۲۲۳)
۱۱. ـ سستی در کار نمودن نه از جوانمردی است. (سمک عیار ج سوم ص ۲٦۹)
۱۲. ـ دعوای مردی کسی باید بکند که به جای آرد. (سمک عیار ج چهارم ص ۱۲۱)
۱۳. ـ نام مردان در سر تیغ مردان باشد. (سمک عیار ج چهارم ص ۲۰۲)
۱٤. ـ اصل مردی حریف شناختن است . (سمک عیار ج چهارم ص ۲۲۹)
۱٥. ـ سر جوانمردی ها نان دادن است. (سمک عیار ج چهارم ص ۲٤۳)

اما آنچه که من امیدوارم ، بیش از هر چیز دیگر درخوانندهٔ داستان سمک عیار اثربنهد جاذبه مردانگی و انسانیت و دلیری و بزرگواری و مردم دوستی (سمک) است که در سراسر کتاب انسان را بسوی متعالی شدن می کشاند ، چه حاصلی ارجمندتر و بهتر از آن ، که کسی را با خواندن داستانی ، این همه جوانمردی را به پسندد و بستاید و شاید هم که این آیین انسانی و مردمی را پیشه کند.

به نام نیکو اگر بمیرم رواست　　　　مرا نام باید که تن مرگ راست

برگرفته از کتاب آیین جوانمردی و عیاری؛ نوشته محقق افغانی دکتر غلام حیدر یقین

تنظیم : بخش ادبیات تبیان

رابطه اصول اخلاقی علمی دنیا و منطق و معیار اخلاقی اصیل بومی هند و ایرانی ما

دکتر فرهنگ هلاکویی جامعه شناس و روانشناس معروف ایرانی، **اصول اخلاقی علمی** را که اندیشمندان جهان غرب و شرق را بدان دست یافته اند، در برنامه ای به نام تعریف اخلاق (ارزشهای رفتاری اجتماعی) و اصول اخلاقی - بدین گونه بر میشمرد :

۱-عدالت و انصاف (می دانیم عدالت حتی اساسی ترین اصل در عرصه اجتماع هم هست)

۲- واقعیت و حقیقت

۳- عشق و محبت

٤- آزادی و رهایی

٥- حرمت و حثیت

بر این اساس **سه اصل** معروف زرتشتی- هشت اصل بودایی **پندار نیک و کردار نیک و گفتار نیک** را باید به مثابه هیئت سنتی و اولیه **اصول اخلاقی علمی** و همچنین به سان **منطق و معیار و محک اصول اخلاقی علمی و عملی ابتدایی** نیاکان هندوایرانی مان دیده، برای نهادینه کردن عملی اصول اخلاقی علمی فوق در عرصه اجتماع و فرد به عنوان چراغ راه از این محک و معیارهای اصیل عام ایرانی را مّد نظر قرار داد. در **بودیسم** یعنی سنت منسوب به **گوتمه بودا** (سرود دان دانا و منور یعنی همان شاهزاده گائوماته زرتشت پسر **سپیتمه** و داماد و پسر خوانده کورش و فرمانروای بلخ و شمال غربی هندوستان) یعنی همان آیین اخلاقی **سپیتاک زرتشت (گائوماته** زرتشت/بردیه فرعی مشاور و نماینده برادر خوانده اش بردیه اصلی تنومند پسر کورش حاکم سمت افغانستان و شمال غربی هندوستان) این معیارهای اخلاقی به خوبی بسط یافته و فراگیر شده اند. از اینجاست که دین بودایی بر خلاف واریانت ایرانی زرتشتی آن در واقع اساساً تبدیل به دین اخلاقی شده و از این بابت بی نظیر و بی مثال گردیده است:

حقیقت چهارم- راه امحاء درد و رنج از راه بکاربردن طرق هشتگانهً زیر است:

۱- عقیدهً پاک (پندار نیک اول) ۲- ارادهً پاک (کردار نیک اول) ۳- سخن پاک (گفتار نیک) ٤- رفتار پاک (کردارنیک دوم) ٥- روزی پاک ٦- کوشش پاک (کردارنیک سوم) ۷- توجه و اندیشهً پاک (پندارنیک دوم) ۸ – تمرکز پاک که تمرکز فکر است در معنای راستی.

چنانکه پیداست **عبادت** این سنت غیر معقول و ذلت بار عهد خفت بار **برده داری را-** که شکل افراطی آن در اسلام (اسلام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی) موجود است - در هیچ کدام از این دو مقوله اخلاق علمی و عملی و معیار اخلاقی راهی و جایگاهی نیست. شیعه در اصول دین **عدل** وارد اسلام کرده است ولی اسلام منحجر با تفسیر آن خدا عادل است و ظالم نیست. مفهوم مسخره ای بدان داده است. کلاً در اسلام با اصل شدن اصول و فروع دین که غالباً با عالم ماوراء الطبیعه پیوند دارند؛ اصول اخلاقی جامعه بشری فرعی گردیده و تحت سایه اصول دین قرار گرفته و تبدیل به معارض آن میگردد. مثلا موضوع غیر انسانی یهودی ستیزی (به بهانه صهیونیسم ستیزی) مسلمین ریشه در فاجعه ای دارد که مسلمین تحت رهبری محمد و علی بر سر اعراب کلیمی مدینه و حوالی آن آورده اند و این مظلومین تاریخ که صرفا به خاطر اموالشان سربریده و غارت قتل عام شدند، به نا حق تبدیل به طبقه نجس نزد اعراب و مسلمین گشته اند و کشتارگران و غارتگران ایشان رو سفید موجودات مقدس به شمارده آمده اند. رهبر انقلاب اسلامی در سخنرانی منتشر نشده که اخیراً پخش شد با تکیه بر همان موضوع قتل عام ۸۰۰ نفری قبیله عرب کلیمی **بنی قریضه** فرمان قتل عام

مخالفین جمهوری اسلامی داد و در سال ٦٧ در مقیاس عظیم و وحشتناک بدان عمل نمود. لذا کلا باور ساده لوحانه به اینکه **دین پشتوانه اخلاق** است لا اقل در دین اسلام عمدتاً درست نیست. چون برای مثال عملاً در اقتصاد کار و کاسبی روزگار ما وقتی که نمازگزار در آخر نماز دست به سوی آسمان بر می دارد معمولاً از درگاه خداوند بی نیاز خود جهت صرف وقت و نیرو برای عبادت ذلالت بار خویش، بخشش گناهان روزمره را نموده و به بیانی ساده جوازی برای خلافکاریهای قانونی و غیر قانونی و غیر اخلاقی کسب می نماید. یعنی در عهد ما اتلاف کلان وقت مسلمین به عبادت به برده دار موهوم آسمانی بی نیاز و اثبات نشده، اساساً خلاف عقل و منطق و اخلاق علمی و عملی است و مرضی اجتماعی کشنده واگیر و فراگیر است که جماعت میلیاردی مسلمین را از قافله عقب نگهداشته و آنان را عموماً کلان جوامع مصرفی عقب مانده اخلاقی و علمی و صنعتی و هنری پیش جهان متمدن شرق و غرب نموده است. اگر محمد برای اعراب به عنوان عرب شناسنامه تاریخی بوده باشد؛ معهذا اسلام صلبی و قشریگرانه وی امروز برای جوامع اسلامی سرمست عرب و عجم این زهر هلاهل اجتماعی مهلک است که به تدریج تاریخ نوش به خورد عقل و جان داده شده و با سنتهای متحجر پر تبعیض و ضد انسانی پشتیبانی گشته، همچون طاعون شومی به یادگار نهاده شده است. اگر اسلامی هم به مثابه سنت باید در ایران برجای بماند در حد رفرم پذیرفته و پاد زهر شده آن است که شاید در یک جامعه سکولار قابل تحمل و کنترل باشد.

عزاداری بزرگ و سالیانه ماه محرم نزد ایرانیان در اصل برای همان بزرگترین شکست تاریخی ایرانیان در تاریخ یعنی جنگ قادسیه در مقابل اعراب بوده است

جنگ قادسیه (شهر مقدس یعنی **کربلا**= محل خدا) و در همان محل همان جنوب شرقی **کربلا** و در همان حدود روز **عاشورای ماه محرم** اتفاق افتاده است. بنابراین این سؤال پیش می آید که **ایرانیان باطنی** در لفافه **عاشورای حسینی،** عزاداری ماه محرم را در اساس برای هزاران کشته شده خود و اسارت تاریخی بزرگشان بعد از جنگ قادسیه به جای نیاورده اند؟ خصوصا که نوحه سرایان عاشورای حسینی مؤکداً از رفتن **ابوالفضل** (پدر دانش) **سردار سپاه عاشورا** به کنار **رود فرات** خبر میدهند که این واقعه برای **رستم فرخزاد** معروف به **سردار دانا** سپهسالار ایرانیان در هنگام جنگ **قادسیه (کربلا)** اتفاق افتاده است. گرچه میان رشادت و شجاعت و از جان گذشتگی آن عباس دلیرعرب و این رستم جبون و در روز جنگ و فرماندهی زیر بار استر قائم شونده تفاوت از زمین تا آسمان است. بسیار جالب است که خود عنوان **فرخ** در نام **رستم فرخزاد** با **حسین** -که هر دو هم سر بریده شدند- در معنی **نیکو** و **زیبا** مترادف می باشند. رستم فرخزاد به انتقام قتل پدرش سردار فرخ هرمز توسط ملکه آزرمیدخت که به سبب خواستگاری از وی اتفاق بود؛ او را کور و از سلطنت خلع کرده بود. این **رستم فرخزاد** نائب السلطنه یزدگرد ملقب به **هوشین** (هوشینگهه = هوشیار) باید همان **حسینی** باشد که همسر یکی از دختران یزدگرد بوده است. این دختر یزد گرد در تاریخ تحت اسامی یا عناوین خاندان سلطنتی **شهربانو** (ملکه)، **بانویه** و **بابونه** (نجیب زاده) خوانده شده است. انتساب اصل **رستم فرخزاد** به **ارمنستان** درست نمی نماید چه مسلم می نماید که کلمه **ارمن** در باب وی لقبی به معنی **نجیب دانا** (=هوشین) بوده است؛ وی را استاندار خراسان آورده اند. ثعالبی رستم فرخزاد را با عنوان **آذری** یاد کرده است. به هر روی در مجموع معلوم میشود **هم مکانی** و **هم زمانی** (از نظر ماه و روز) دو واقعه **قادسیه** رستم فرخ زاد و **کربلای** حسینی بواسطت نام و نشان خانوادگی سردار سپاه پیروز مخاصم یعنی **سعد وقاص** جنگ **قادسیه** و پسرش **عمربن سعد وقاص** نبرد **کربلا** باعث گردیده است که تراژدی قتل ده هزار نفری سربازان ایرانی و اسارت ممتد قرون و اعصاری ایرانیان در **قادسیه=کربلا** در لفافه محرم حسین کربلا عزاداری گردد که پیداست این از هیچ لحاظ عظمت تراژدیک بزرگترین فاجعه ملی ایرانیان یعنی جنگ **قادسیه** را ندارد و به هیچ روی هم با آن قابل مقایسه نیست. منجمله در خود جنگ تعداد **هفتاد و دو** کشته افراد حسین بن علی که در مقابل **ده هزار** کشته شده ایرانی در همآنجا **حدود ٤٥ سال پیش از آن،** رقمی ناچیز به شمار می آید. نیاکان **شعوبی- باطنی** ما هم خبره این نوع در آمیختن ها در وقایع و افراد تاریخی بوده اند، این دو واقعه و شخصیتهای اصلی آنان از جمله **سعد بن ابی وقاص** (سردار فاتح قادسیه) با پسرش **عمر بن سعد بن ابی وقاص** (سردار فاتح کربلا) را بسیار ماهرانه در هم ترکیب نموده اند. آشکار است که خود جنگ قادسیه ماه محرم سال ١٦ هجری در مقابل عواقب به اسارت افتادن و کشتار شدن ایران ناچیز بوده ولی آن صرفا به عنوان نکته شروع آغاز این اسارت ماتم و عزاداری میگردیده است. در باب سابقه و سنت رواج جابجایی وقایع و شخصیتهای تاریخی و شکل جدید دادن بدانها نزد **نیاکان شعوبی- باطنی** ما گفتنی است که در همان قرون اول اسلامی نامهای **سلمان فارسی** حاکم مدائن (کورش به عنوان شاه بابل)، **مقداد** (زیبا) **بن اسود** (سپیتمه جمشید ملقب به زیبا، پدر گائوماته زرتشت)، **اویس قرنی** (زرتشت) و **ابوذر غفاری** (تیگران خورشید چهر پسر کوچک گائوماته زرتشت) به عنوان قدیسین اسلامی با مهارت تمام به طوری وارد مدار یاران دور و نزدیک پر نفوذ و محبوب و مقبول پیغمبر اسلام نموده اند که هنوزشان اصل تاریخیشان شناسایی نشده است. یکی از دلایل مهم در این باب عدم حضور نام این افراد اساطیری بسیار محبوب شیعیان در شمار عشره مبشره است که روایت و فهرست شان از این قرار است: " راویان اهل تسنّن، از جمله احمد بن حنبل در مسند خود (ج ١. ص ١٩٣) به اسناد خود از عبدالرّحمن‌بن‌عوف نقل می‌کند که پیامبرـصلّی الله علیه وآلهـ فرمود:

«اَبُوبَکْرٌ فِی الْجَنَّهِ، وَ عُمَرٌ فِی الْجَنّه، وَ عَلِیٌّ فِی الْجَنَّه، وَ عُثمان فِی الْجَنّهِ، وَ طَلْحَه فِی الْجَنَّه، وَ الزُّبَیْرُ فِی الْجَنَّهِ وَ عَبْدُالرَّحمنِ بْنِ عُوفٍ فِی الْجَنَّه، وَ سَعْدُ بْنِ اَبِی وَقّاصٍ فِی الْجَنَّهِ، وَ سَعِیدُ بْنِ زَیْدٍ فِی الْجَنَّهِ وَ اَبُوعُبَیْدَهِ ابْنِ الجَّراحِ فِی الْجَنَّهِ»:

«یعنی: این (افراد دهگانه) در بهشت هستند: ١ـ ابوبکر، ٢ـ عمر، ٣ـ علی، ٤ـ عثمان، ٥ـ طلحه، ٦ـ زبیر، ٧ـ عبدالرّحمن‌بن عوف، ٨ـ سعد وقّاص، ٩ـ سعید بن زید، ١٠ـ ابوعُبیده جرّاح». اگر این حدیث نبوی ساختگی هم باشد خدشه چندانی به موضوع برتری مقام ایشان نسبت به مقام اصحاب دیگر نزد پیغمبر اسلام وارد نمی آید. جالب است که این افراد جز **اویس قرنی** دور دست ایرانیان و اعراب یمن یعنی سپیتاک زرتشت (که بنا به احادیث هم دیداری بین او و محمد یا علی صورت نگرفته و نمی توانسته هم صورت بگیرد)، حتی در شمار زهاد هشتگانه نیز نیستند. در کتاب

محمد حسن زفره ای زهاد ثمانیه «زاهدان هشتگانه» بنا به روایات شیعی چنین معرفی شده اند: ۱- ربیع بن خُثیم معرفو به خواجه ربیع مدفون در مشهد مقدس رضوی. در مدح و قدح او سخن بسیار است، به کتب مربوطه مراجعه شود. ۲- هرم بن حیان عبدی معروف به ابن حیان. ۳- اویس قرنی. ٤- عامربن عبدقیس عنبری، این چهارنفر از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و از حمله زاد واقعی به شمار می‌روند. ٥- ابومسلم خولانی، عبدالله بن ثوب از دشمنان سرسخت حضرت علی علیه‌السلام مرگ او در سال ٦۲هجری روی داده است. ٦- مسروق بن أجدع معروف به ابن الاجدع. وی از طرف معاویه شغل عشاری داشته است. ۷- حسن بثری صوفی معروف. ۸- اسود بن یزید نخعی و یا جریربن عبدالله بجلی. این چهار فتن، از زهاد دروغین و زهد را وسیله رسیدن به مقاصد پلید خود گردانیده است.

در کتاب تاریخ طبری **اوایل محرم** سال چهاردهم هجری برابر با فوریه-مارس ٦۳٥ به عنوان آغاز نبرد قادسیه ذکر گردیده است. ولی در دایره المعارف چند رسانه‌ای دایره المعارف اسلامی ضمن آوردن نقل قول طبری، این گفته‌ی وی در باب سال وقوع جنگ رد شده است و زمان جنگ را **ماه محرم** سال ۱٥ یا ۱٦ هجری (برابر با ٦۳٦ یا ٦۳۷ م) بیان نموده است.

رستم فرخزاد در محرم سال ۱٦ هجری با سپاهی ٦۰ هزار نفری از فرات عبور کرد و در کنار شعبه ای از فرات اردو زد. به گفته طبری رستم چنیدن مذاکره با فرماندهان عرب کرد ولی آنان تنها سه راه را برای او گذاشتند : یا مسلمان شوند - یا بجنگند و کشته شوند - یا حاضر به دادن خراج گردند . طبری اذعان دارد که بعد از این پیشنهادات رستم با فرماندهان ارتش و شاهنشاه گفتگو نمود . ولی هیچ کدام حاضر به باج دادن به عربها نشدند . "طبری" رستم را پس از این گفتگو همیشه برای ایران در حال گریه مینامد .گفتنی است در پایان مذاکرات فرماندهان عرب با رستم آنان این آیه را برای رستم خواندند (((کافران باید با فروتنی و به طیب خاطر باجگذار مسلمانان شوند - سوره توبه - آیه ۲۹))) رستم از این سخن توهین امیز آنان به خشم آمد و آماده نبردی سخت شد . او میدانست که این نبرد آخرین جنگ او خواهد بود و ایران به دست این وحشیان فتح خواهد شد . رستم از رود حیره عبور کرد و دربرابر لشگر اسلام صف آرایی نمود. در این هنگام به گفته بلاذری طوفانی سخت و گرد و غبار بزرگی در بیابانهای شمالی به راه افتاد که طوفان در جهت چشم لشگر ایرانیان بود و موافق جهت لشگر عرب . رستم پس از دیدن این منظره گفت : بنگرید که امروز روز جنگ است و باد هم به کمک عربان آمده است و از روبرو بر ما میوزد . فریادهای لشگر عرب از دور به گوش میرسده است که سپاه را تشویق نموده تا اگر پیروز شوید زمینها - ثروتها - پسران و دختران مجوسان(ایرانی) از آن شما خواهد شد و اگر شکست بخورید بهشت و پاداش اخروی در انتظار شما خواهد بود . به گفته طبری در نبرد قادسیه ۳۳ قبیله عرب با لشگر سعد ابی وقاص همراهی نمودند . عرب چیزی برای از دست دادن نداشت . او آمده بود تا یا به سرزمینهای پر نعمت ایران دست پیدا کند و یا در راه خدا کشته شود . جنگ آغاز شد و روز نخست ایرانیان ٥۰۰ تن از عربان را کشتند . بیشترین کشته شدگان از قبیله بنی سعد بود . روز دوم ایرانیان بر عربها چیره شدند و بیش از ۲۰۰۰ تن از آنان کشته شدند . در این نبرد ٤ تن از سرداران بزرگ ایران به نامهای پیروزان - بندوان - بهمن جازویه - بزرگمهر همدانی کشته شدند . روز سوم نیز همین گونه بود و عربها دست به شگردی نظامی زدند و چشم فیلهای سپاه را کور کردند و آنان به حالت رمیده شدند و تعداد کثیری از ایرانیان در زیر دست و پای فیلان کشته شدند . روز چهارم نبرد تا پاسی از شب ادامه داشت . پس از فرارسیدن شب ایرانیان به اردگاه های خویش بازگشتند و سلاحها را بر زمین نهادند و استراحت کردند. چند ساعت پس از این استراحت شبیخون بزرگی از لشگر عرب به سوی ایرانیان وارد شد و نبرد خونینی در شب هنگام شروع گشت و عده کثیری از ایرانیان و عربها کشته شدند . در همین شب به گفته طبری **رستم** توسط یک عرب **سر بریده شد** و شالوده ارتش ایران با کشته شدن رستم فرخزاد از هم پاشیده شد و به ترتیب فرماندهان به قتل رسیدند.

مورخان در تعداد نیروهای اعراب مسلمان و سپاه ایران، اعداد متفاوتی را ذکر کرده‌اند. بیشتر مورخان تعداد نیروهای ایران را ۱۲۰ هزار نفر نوشته‌اند[۷]. تلفات ایرانیان را در جنگ نهایی حدود ده هزار نفر یعنی چهار برابر تلفات اعراب قید نموده اند.

طبری می‌نویسد: «ایرانیان ۱۲۰ هزار نفر بودند و ۳۰ فیل نیز به همراه داشتند».[۸] مقدسی تعداد نیروهای سپاه ایران را ٦۰ هزار نفر ذکر کرده و می‌نویسد: «این نیروها همگی زره‌پوش بودند و جنگ افزارهای زیادی به همراه داشتند».[۹]

مسعودی شمار مسلمانان را ۸۸ هزار نفر و شمار مشرکان را ٦۰ هزار نفر نوشته است.[۱۰] برخی از مورخان تعداد سپاه اعراب را ۹ تا ۱۰ هزار نفر ذکر کرده‌اند.[۱۱] به نظر می‌رسد بلاذری تنها تعداد آن دسته از نیروهای مسلمان را

که در عراق حضور داشتند، ذکر کرده است و الّا نیروهای کمکی که از مدینه و شام به کمك مسلمانان آمدند، به یقین چند برابر سپاه اعراب در عراق بودند. دینوری می‌نویسد:

«عمر به ابوموسی اشعری و ابوعبیده جراح جداگانه نامه نوشته و از اهالی مدینه و شام خواستند که گروهی را به یاری سعد بن ابی‌وقاص بفرستند»[۱۲]

مسعودی در این زمینه می‌نویسد:

«مردم از شام و جاهای دیگر به سعدبن ابی‌وقاص پیوستند»[۱۳]

بدون شك رسیدن نیروهای کمکی از شام و مدینه تأثیر فراوانی در روحیه مسلمانان داشت و یکی از عوامل پیروزی اعراب مسلمان بود. رستم و نیروهای سپاه ایران پیشنهاد پذیرفتن اسلام و یا پرداخت جزیه را رد کردند و تنها راه سوم یعنی جنگ را پذیرفتند.[۱٤]

نبرد قادسیه تقریباً چهار روز طول کشید. هر یك از روزهای جنگ به نام خاصی مشهور شده‌اند. روز اوّل جنگ «ارماث» روز دوم را «اغواث» و روز سوم را «عماس» گفته‌اند.[۱٥] جنگ در این چند روز به شدت ادامه داشت. شب چهارم به «لیلة الهریر»[۱٦] مشهور شده است. در این شب جنگ تا هنگام صبح ادامه یافت و مسلمانان پیروز میدان بودند.[۱۷] در این جنگ تعداد زیادی از نیروهای سپاه ایران کشته شدند و عده‌ای نیز فرار کردند و به مدائن رفتند.[۱۸] فرمانده نیروهای ایران (رستم) در این نبرد کشته شد.[۱۹] بدون شك با کشته شدن وی بیم و هراس در دل ایرانیان بیشتر شد و موجبات شکست آن‌ها را فراهم آورد. بنابر نقل مسعودی «بعضی غرق و بعضی کشته شدند. سی هزار نفر دیگر آن‌ها که پایمردی می‌کردند آن‌ها نیز سرانجام از پای درآمدند.[۲۰] از سپاه اعراب مسلمان نیز ۲۵۰۰ نفر کشته شدند.[۲۱]

- بلاذری، احمد بن یحیی؛ پیشین، ص ۳٦٥.[۷]
- طبری، محمد بن جریر؛ پیشین، ج٥، ص ۱۷۱۱.[۸]
- مقدسی، مطهر بن طاهر؛ البدء و التاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کرکنی، تهران، آگه، ۱۳۷۱، چاپ اوّل، ج۲، [۹] ص ۸٥۰.
- مسعودی، علی بن حسین؛ پیشین، ص ٦٦۹.[۱۰]
- بلاذری، احمد بن یحیی؛ پیشین، ص ۳٦٥.[۱۱]
- دینوری، احمد بن یحیی؛ پیشین، ص ۱٥٤.[۱۲]
- مسعودی، علی بن حسین؛ پیشین، ص ٦٦۹.[۱۳]
- کوفی، ابن اعثم؛ الفتوح، هند، ۱۳۹۳ه.ق.، ج۱، ص ۱۹۷.[۱٤]
- ابن‌اثیر، عزالدین؛ الکامل، ترجمه ابوالقاسم حالت، عباس خلیلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱، ج۸، [۱٥] ص ۲٦۱-۲٤٦.
- همان، ص ۲٦۷؛ در جنگ صفین نیز یکی ازشب‌های اوج جنگ به لیلة الهریر مشهور است.[۱٦]
- همان.[۱۷]
- یعقوبی، ابن واضح؛ تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، [۱۸] ۱۳۸۲، چاپ نهم، ج۲، ص ۲۹-۲۸.
- همان.[۱۹]
- مسعودی، علی بن حسین؛ پیشین، ج۱، ص ٦۷٥.[۲۰]
- مقدسی، مطهر بن طاهر؛ پیشین، ص ۸٥۲.[۲۱]

در فرهنگنامه ویکیپدیا جزئیات سرانجام **جنگ قادسیه** از این قرار نقل شده است:

داستان جنگ قادسیه

در چهار دهمین سال هجری قمری برابر با ۶۳۵ میلادی یزدگرد سوم شهریار ایران لشکری بالغ بر هفتاد هزار نفر جمع‌آوری کرده و سرداری این لشکر را به رستم فرخزاد واگذاشت ودر مقابل سپاه عرب فرستاد. در همان احوال «المثنی» سردار عرب بواسطهٔ زخمی که در جنگ «جسر» برداشته بود در گذشت، واز سوی خلیفه عمر بن خطاب سعد پسر ابی وقاص به جانب عراق مأموریت یافت وبا زحمت زیاد سی هزار لشکر در «سواد» گرد آورد. سعد در قادسیه خیمه افراشت. «رستم» نهر (العتیق) را باخاک و خاشاک وچوب ونی پر کرده از آن عبور نموده و در مقابل لشکر عرب صف آرائی نمود. این سردار از فرات عبور کرده داخل سواد شده دنبال لشکریان عرب افتاد. جنگ قادسیه

که مانند نبرد ایسوس در شمار جنگهای قطعی دنیا بشمار می‌آید این هنگام رخ داد. این جنگ در چهار روز متوالی دوام داشت. در آن روز به علت بیماری تب سعد قادر بر جنگ نبود و خالد بن عرفطه را مأمور این کار ساخت.
در روز اول اسب‌های عرب از فیلان که آنها را جلو نگاهداشته بودند فرار کردند. چنین به نظر می‌آمد که فتح با لشکر ایران است ، جناحین لشکر عرب در مضیقه افتاده وبا اشاره سعد که ناظر اوضاع بود گروهی از تیر اندازان عرب فیل سواران را هدف ساخته آنها را بزمین افکندند وبدین وسیله عرب توانست حمله رستم را رد کند واز شکست حتمی نجات یابد، روی همرفته خسارت لشکر عرب بیش از ایرنیان بود.
در روز دوم لشکر امدادی عرب که از شام رسیده بود وارد میدان شد . و نبردهای تن به تن بین پهلوانان دو سپاه صورت گرفت. هنگام مبارزه سه نفر از سرداران ایرانی که از آن جمله «بهمن ذوالحاجب» و «بندوان» بودند کشته شدند. ولی نتیجهٔ قطعی بدست نیامد. چند نفر از فراریان لشکر ایران بعربها آموختند که هرگاه خواسته باشند دفع فیلان را نمایند بهترین تدبیر آنست که خرطوم یا چشم آنهارا هدف گیرند.
در روز سوم بار دیگر فیل‌ها در خط جنگ ظاهر شدند، عربها به همان طریق فیلانرا زخمی کرده آنها را از میدان کار زار بدر بردند. قعقاع بن عمرو رییس نیروی امدادی که از شام آمده بود چشم فیل بزرگ سفیدی را با نیزه کور کرد، دیگری با فیل دیگر نظیر این را معمول داشت. بالاخره فیلها برگشته در لشکر ایران باعث اختلال شدند. دو لشکر بیگدیگر نزدیک شده تا زوال آفتاب با شمشیر و نیزه جنگیدند وفتح نصیب هیچیک از طرفین نشد. پس از جنگ رستم برای آسایش افراد لشکر خویش از (نهر العتیق) بدانطرف عبور کرد. این نکته قابل توجه‌است که لشکر رستم اغلب از افراد تازه کار و جنگ نیازموده تشکیل شده بود ودر آن چند روز سخت خسته گردیدند. اعراب به سبب رسیدن قوای عمده‌ای از شام قویدل شده و شب هنگام روحیهٔ مسلمانان بهتر از روحیهٔ لشکر ایران بود. چون عربها خیال ایرانیان را دریافتند که شب مایل باستراحتند، دسته أی از سربازان عرب همراه دو تن از سرداران لشکر مسلمان هر کدام جداگانه در تاریکی شب به لشکر ایران شبیخون زده عده أی را بکشند، و جنگ در تمام شب جریان داشت. این شب را «لیلة الهریر» می‌نامند ، چه صداهایی شبیه به صدای شغال و سگ از مجروحین طرفین فضا را پر کرده بود. همچنین در برخی روایات «لیلة القادسیه» نیز نامیده شده‌است.
در روز چهارم یعنی روز آخر جنگ اعراب قلب لشکر ایران را متزلزل ساختند،وکار لشکر ایران را یکسره وتقدیر بر جنگ قادسیه خاتمه دارد. هنگام کار زار طوفانی سهمگین برخاست، گرد وغبار ، و شن زیاد به سر و روی سپاه ایران می‌ریخت ولی اعراب که پشت به طوفان بودند چندان صدمه‌ای ندیدند . طولی نکشید که «هرمزان» حکمران شوش و «فیروز» عقب نشستند.

رستم فرخزاد در کنار **درفش کاویان** ایستاده بود و سپاه ایران را رهبری می‌کرد. در همان احوال تندباد عجیبی برخاست وچادری که تخت رستم زیر آن قرار گرفته بود برکند. رستم بزیر بار قاطری پناهنده گشت. هلال بن علقمه باضربت شمشیر بدون اینکه بداند زیر آن بار کیست طناب آن را برید لنگه أی از بار قطع شده رستم را صدمه رساند. رستم خودرا در (نهرالعتیق) انداخت و بنای شنا گذاشت. **هلال بن علقمه** پشت سر او در آب جست پای وی بگرفت وبساحل آورد وبکشت. به گفته برخی از منابع، وقتی در جنگ قادسیه به علت اضافه شدن ۶۰۰۰ نفر به نیروهای اعراب در روز سوم، و همچنین توفان شن به سمت نیروهای ایران، شیرازهٔ ارتش ایران از هم گسست و در اوج درگیری چندین جنگاور عرب (عمربن معدی کرب، طلیحه بن خویلد اسدی، قرط بن جماح عبدی، و ضرار بن ازور اسدی) به رستم هجوم آورده و به قولی زهیر بن عبد شمس و به قولی عوام بن عبد شمس و به قولی هلال بن علقمه تمیمی او را کشت. هنگامی که تن رستم را یافتند و جای صد ضربه شمشیر و نیزه بر تنش بود و هیچ کس نمی‌داند واقعا چه کسانی او را به قتل رساندند.

سپس بر روی سریر رستم رفته بصوت بلند فریاد کرد «قتلت رستم و رب الكعبة» یعنی کشتم رستم را قسم بخدای کعبه. این ندا تولید وحشتی در لشکر ایران کرد، و سربازان را به هراس انداخته دل‌های خود را باختند و هزاران نفر خود را در آب انداخته غرق شدند، وبسیاری از آنان هدف تیر دشمن گشتند. فتحی که در این جنگ نصیب اعراب شد آسیب تاریخی بسیار ژرف و سختی به روحیهٔ ایرانیان وارد ساخت.

بررسی نام و نشان قبایل بزرگ دیرین و حالیه گُرد در ارتباط تباری مستقیم آنها با یکدیگر

گوتی ها (کردوخیها؛ گُردها، یعنی مردم پرستنده بزکوهی=شکا، سکا) نیاکان کردان **شکاک** هستند. ظاهراً این بزکوهی اساطیری همانطوریکه در نقش برجسته دوغو بایزید دیده میشود به صورت نیمه بزکوهی و نیمه پلنگ یا نیمه شیر یا نیمه سگ (خیمری اساطیری یونانیان) مجسم میشده است. به نظر میرسد این بدان دلیل بوده که صور مختلف نام **گوتی** یا **کوتی** هم به معنی بزکوهی و هم موجود سگسان بوده است. مفهوم این توتم مشترک **سکاها** و **کوتیان- کیمریان** گواه اساس قومی مشترک ایشان است : لغت نامه دهخدا چنین اطلاعاتی را از ناحیه کرچیخ یعنی ولایت حالیه **شکاکها** (دارندگان توتم نیمه بزکوهی) به دست میدهد:

"کرچیخ . [کَ ُ][اِخ)

در جغرافیای قدیم ارمنستان اشاراتی در باب ولایت **کرچیخ** دیده می شود، بنابر قول آدنتس این کلمه مرکب از دو جزء است : کرتیچ + آیخ و معنی آن کرد است ، چنانکه آترپاتیخ یعنی ساکنان آتروپاتن(آذربایجان). در زمان فوستوس بیزانسی قرن چهارم میلادی ، ولایت کرچیخ بلوکی بوده است نزدیک سلماس و خاک آن میان جولامرک و جزیرهٔ ابن عمر گسترده بوده است . و شامل نواحی زیر می شده است: کردوخ و ولایات ثلاث معروف به کردریخ یا کردیخ و آی توآنخ و آی گرخ و چند محل دیگر. (از کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ص ۹۷)."

ماننایی ها (میتانیها)- سورانی ها:ماننا یا **میتانی** به معنی مردم **شراب و شادی** که از نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد تا قدرت گرفتن مادها حکومت نیرومندی در سرتاسر شمال بین النهرین و شمال غربی ایران تشکیل داده بودند؛ امروز نامشان در نام لهجه گُردی **سورانی** (جشن و شادی و سرور) و فرهنگ شراب دوستی **علویان** منطقه بر جای مانده است. در این رابطه گفتنی است در خبر مسعودی در رابطه با سنن شراب و شادی و ایزد آن نزد گردان در شمار قبایل گُرد از **سورانی** و **مهرانی** نام برده است. سلسله اساطیری پیشدادیان ایران در خونیرث (سرزمین ارابه های خوب) همان میتانیان است که مقر حکومتشان در **واشوکانی** (شهر ارابه های خوب) یعنی شهر کردنشین حسیکه کنونی در سوریه است. برای اطلاع از موضوع این همانی پادشاهان میتانی-ماننایی با پادشاهان پیشدادی خونیرث به مقاله اینجانب در این باب مراجعه شود. گفتنی است نام آریائیان **کاسی** (لُر) و خود نام **ماد** نیز در این رابطه بوده و به ترتیب به معنی مردم پرستنده الههٔ سرمست شراب و شادی می باشند.

هوریان-اورامانائیها: مردمان قفقازی تبار **هوری** (ماه پرست) که در نامشان بر روی منطقه **اورامانات** (=سرزمینهای هوریان) باقی مانده است. طبق سنت پرستش **دانای سیمیار** (پرستنده سین=ماه یا همان هوری) و **پیر شالیار** (زروان پیر) در این منطقه کردنشین باید اسلاف اصلی مردم این منطقه بوده باشند. در تاریخ باستان هوریان را قبیلهٔ آریائیان **میتانی** رهبری می نموده اند. خود **میتانیان** ایزد **میثه** (مهر) را به عنوان خدای خورشید و شادی و جنگ و مهر در رأس خدایان دیگر می پرستیده اند. مخلوطی از آئین مهر پرستی آریائیان میتانی و آیین بابلی پرستش ائا و پسرش مردوک در ترکیب با اسلام نزد **یزیدیان** (پرستندگان چشمه ساران) حفظ شده است. **میتانیان** و **هوریان** به همراه مردم بین النهرینی**اشنوناک** (عبریها، مردم عمران اساطیری تورات و قرآن) و مردم سوریه ای **ماری** (قوم مریم عمران) در ترکیب اتحادیه قبایل **هیکسوس** (پادشاهان بیگانه یا شاهان شبان) از حدود اواخر قرن هیجدهم پیش از میلاد یک قرن و نیم مصر سفلی را تصرف نمودند و نام ایزدان قبیله ای خود یعنی **میثه** (ایزد خورشید و عهد و پیمان) و **هوری** (ایزد ماه) را تحت نامهای موسی -موسه و هارون در تورات و نزد مصریان از خود به یادگار گذاشتند. جالب است نام آخرین فرمانروای هیکسوسی میثر سفلی یعنی **کاموسه (=روح همزاد موسه)** و فرعون مصرعلیایی حریف وی **اهموسه (=برادر موسه)** که هیکسوسها از مصر به سوی فلسطین باز پس رانده است و هر دو نامشان در ترکیبی از نام **موسه** (میثه، میثره، ایزد مهر) است، بسیار قابل توجه می باشند.

کیمریان - زازا (دملی): مطابق منابع کهن آشوری و یونانی در نیمه اول هزاره اول پیش از میلاد در غرب نواحی کردنشین حالیه که در مجاورت ناحیه کیمریان کاپادوکیه قرار گرفته بود، گروهی از **کیمریان** (گیمریان، گومریان= پرستندگان خیمریا= نیمه بزکوهی- نیمه سگسان) سکنی گرفته بودند. نام و نشان این مردم را می توان در نام و نشان گُردان **زازا (دملی= توتم دارای دم راز= نوعی سگسان اساطیری)** شناسایی نمود. گر چه در لغتنامه عربی کهن تاج العروس ظاهراً نام مشابه با **زازا** (پرستنده ایزد سگسان تیر) به صورت **زرزائیه** (مردم زمخت گویش، یا مردم محل رودبار زاینده= زاب علیا و زاب سفلی) قید شده است. ولی اگر این نام را به معنی پرگو و نق زن گرفته و با یک

مفهوم نام دیگرزازایان یعنی **دملی** برابر نهیم در این صورت نام اینان هم به معنی دارندگان زبان و **گفتار سفت و زمخت و پُر گو** خواهد بود. ولی می دانیم که این همچنین معنی لفظی نام قوم **ستروخاتیان** نیز هست که هرودوت آن را در شمار یکی از شش قوم تشکیل دهنده اتحادیه اقوام ماد آورده است. اگر نام **ستروخات** را به معنی دارندگان خانه های سفت و سنگی بگیریم در این صورت این نام بیانگر نام کردان **کرمانج** (خانه سنگی، ساگارتی) است. به هر روی آشکار است که نام **گومر** (کیمری) مترادف با نام **گوتی** و **کُرد و کردوخ** و **سکا** به معنی مردم دارنده توتم **خیمریا** بوده است. مسلم به نظر میرسد نامهای مترادف **ستروخات** و **زرزائیه** از ترجمه عامیانه نام **گومر** (کیمری) به **پُرگو** و **بسیار گو و زمخت گو یا در اصل از خانه سنگی (=کرمانج)** عاید گردیده است.

گوران-مغان: کرمانشاه مطابق خبر خارس میتیلنی در باب **زریادر** (گائوماته زرتشت) و خبر کتیبه بیستون به تناوب محل سکونت مگابرن **ویشتاسپ** و برادرکوچکش **زریادر** (**گائوماته زرتشت** مغ) بوده است. می دانیم همین ناحیه محل ترور شدن گائوماته زرتشت توسط داریوش و همراهانش می باشد و دخمه وی نیز همراه با تصویر حاکی شده بلند وی در روستای **سکاوند** بخش **هرسین** قرار گرفته است. این امر نشان میدهد که قبیله بزرگی از مغان همانند مغان سمت دشت مغان در همان ناحیه کرمانشاهان سکنی داشته اند. نام **گوران** (گائو-رئو- ان) را می توان به معنی **دارندگان سرودهای دینی با شکوه** (=**افدستا، اوستا**) معنی نمود. مسلم به نظر میرسد نام **قرآن** به وساطت مردم بین النهرین از نام قبیله روحانی ماد اخذ شده است. چه کُردان سرودهای دینی و ملی کهن خود را هنوز هم **گورانی** می نامند.

ساگارتیان (دارندگان خانه های سنگی)- دارندگان لهجه گُردی **کرمانجی**: نظر به محل قیام چیتران تخمه ساگارتی که خود را از تبار فرمانروایان ماد معرفی میکرد و محل دخمه **کی خشثرو** (هوخشتره، کیخسرو) در دره **شهر زور** (حوالی سلیمانیه) تردیدی باقی نمی ماند که نام زبان کُردی عمده یعنی **کُرمانجی** (منسوب خانه سنگی) از نام همین مردم حکومتی قوم ماد پدید آمده است. این نام از نظر معنی و موقعیت جغرافیایی مردم مسما بدان با نام **لولوبیان** (رعایا و کشاورزان مناطق کوهستانی) در آذربایجان و کردستان ایران عهد باستان مطابقت پیدا می کند. نظر به نام کردان علوی موسوم به **فعلی** که تقریباً مترادف نام نکوهش بار **باطنی (عمادی)** نزد اعراب دوره خلفا است؛ به نظر میرسد نام لهجه کردی عمده دیگر کردان یعنی **بادینی** از تلخیص همین نام **باطنی** پدید آمده است. در رابطه با خود فرمانروایان بزرگ قوم اصلی و بزرگ **ماد** یعنی **ساگارتیان** گفتنی است. نگارنده ضمن کتاب گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران و طی مقالات تکمیلی بعدی، یکی بودن **کیانیان** با **پادشاهان ماد** را با دلایل روشن اثبات نموده است.

تحقیقی دربارهٔ اساطیر پیدایی شطرنج و معنی لفظی آن



از سمت راست: فیل، اسب، سرباز، وزیر (فرزین)، رخ (قلعه)، شاه.

برای کلمه **شترنج** (چترنگ هندوان) در فرهنگنامه ها معانی لفظی غله مخلوط و چهار گروه نظامی را آورده اند که به نظر میرسد از میان نظریه دومی اساسی درست و در حقیقت نیمه درست است. گرچه روایتی عامیانه و متأخر از ابوریحان بیرونی در باب شطرنج، آن را با همان مفهوم غله مربوط میسازد: مطابق روایت ابوریحان بیرونی در داستان پیدایی شطرنج **شرهام** (دارای روش بُرّا و شکست دهنده) راجه هند به وزیر خود **سیسا** (معلم) بن **دهیر** (دانا) متعهد میشود در مقابل اختراع شطرنج دانه های گندم بر اساس محاسبه خاص خود سیسا به وی اهدا کند. در نزد ابوریحان بیرونی خود نام مشابه این پادشاه در داستان ارسال شطرنج توسط **دیوشیرم** (دارای روش بُرّای خدایگانی) راجه هند به ایران نیز که از برای آزمودن خرد و دانایی ایرانیان دربار انوشیروان صورت گرفته تکرار شده است که گویند بزرگمهر بُختگان هم در برابر آن تخته «نرد» (نیواردشیر / نردشیر) را بساخت و به هندوستان فرستاد؛ داستان روائی این امر در رساله پهلوی ماتیگان چترنگ آمده است، ر . ک: ایران در زمان ساسانیان (کریستن سن)، ترجمه رشید یاسمی.

امّا مسلم به نظر میرسد نام شترنج یا **چترنگ** در اصل سانسکریتی دیرینه اش از ریشه کلمات **چاتوره** (دانش و مهارت) و **رنگ** (گروهها و ستونهای نظام ارتش) یا بر اساس تلفظ ایرانی آن مرکب از کلمات سانسکریتی و اوستایی **شاترو** (دشمن) و **انچ** (مات نمودن) ترکیب یافته است که در مجموع آنهامعنی **دانش نظامی مات نمودن لشکریان دشمن** را بدست می دهند .لذا وجه اشتقاق اول به معنی دانش لشکرکشی و جابجایی نیروهای نظامی در مقابل لشکریان مخاصم است. در تأیید این معنی گفته شده است نام شطرنج در ادبیات سنسکریت نخستین بار در این اثر آمده. در این داستان نام شطرنج «شتورنگا» برده شده که گفته‌اند: «اشاره بدو جناح قشون هند می‌نماید». در تأیید این معنی واژه **رخ** در شاهنامه و در اصطلاح شترنج نیز به همین معنی رده، سامانه و صف نظامی است. از اینجا معلوم میشود چرا تیمور لنگ جهانگشا ودارای لشکر جرار شترنج باز ماهری بوده است. وجه اشتقاق دوم با خود اصطلاح **کیش (راندن)** و **مات (تسلیم کردن)** در شطرنج مطابق است که مسلم به نظر میرسد از یک معنی لفظی خود **شترنج** استخراج شده است چه در لغت اوستایی واژه **انچ** به معانی راندن و دور کردن و مات نمودن است. می دانیم کلمه کیش درفارسی و پهلوی به معنی راندن و دور کردن همچنین به معنی دانش و آیین و روش است. لذا در گل اگر صورهندی-ایرانی نام **شترنج** یعنی **چترنگ** یا **شاترو-انچ** را مرکب از ریشه های **چاتوره** (مهارت و دانش اساسی)-یا **شاترو** (دشمن) و **انچ** بگیریم (مات کردن) بگیریم راه درستتر و اساسی را رفته ایم و در این صورت آنها در مجموع به معنی **دانش مات کردن دشمن** خواهند بود.

در شاهنامه فردوسی ضمن اسطورهٔ شترنج از دو فرمانروا به اسامی **جمهور** (سّری، مرموز) و برادرش **مای** (دانا) و پسران ایشان به اسامی **گو** (جیوا یعنی زنده و فاتح) و **طلخند** (مغلوب و سرنگون) در سمت شهر **سندلی** (مرکز "سند= هند اصلی") نام برده شده اند که با توجه به معنی اسامی شان بسیار بعید به نظر میرسد اسامیی تاریخی بوده باشند.

گروهی با توجه به شباهت نام مای با نام پادشاه سکایی هند **مائوئس** خواسته اند داستان پیدایی شترنج را بدین خاندان منسوب بدارند که صحیح نمی نماید.
داستان دانه گندم درخواستی سیسا مطابق گفته ابوریحان بیرونی از این قرار است:

شرهام شاه ، پادشاه هندوستان را وزیری بود که علاوه بر حس فداکاری ، فکری کنجکاو و تصوری خلاقه داشت و بدین سبب نزد شاه منزلتی بس رفیع پیدا کرده بود آن چنان که در کلیه امور بدون مشورت او ، قدمی برنمی داشت نامش سیسابن دهیر بود. وی روزی یکی از نمونه های تصور خلاقه اش را که اختراع شطرنج بود به حضور شاه آورد و اظهار داشت اعلیحضرتا برای آنکه از کار خسته نگردند و آرامش و استراحتی بفرمایند ، سرگرمی موافقی بنام شطرنج خدمتشان معرفی می گردد و شروع به شرح و بسط نمود.

شاه گفت:" وزیر من مرد روشن بین و آزاده ای است که نیازهای حقیقی ما را برای تمام لحظات منظور و ما را خرسند می سازد ، وزیر باید در برابر اختراع خود پاداشی تقاضا نماید ". وزیر گفت:" من هیچگاه در جستجوی امتیازات مادی نبوده و زندگی قهرمانی خود را فقط در راه خدمتگزاری به مردم خواستار بوده ام."

شاه افزود:" ما همیشه از مواهب مشورتی تو برخوردار بوده ایم و چاره ای جز تعیین پاداش خود نخواهی داشت". وزیر گفت:" در اینصورت دستور فرمایند که در خانه اول شطرنج یک دانه و در خانه دوم دو دانه و در سوم ، چهار دانه و به همین نحو هر خانه بعدی را دو برابر قبلی گندم بگذارند". شاه با تعجب از این پیشنهاد به ظاهر غیر معقول و ناچیز ، کیسه بزرگی از گندم طلبیده به نحوی که قرار بود عمل شد ، توده گندمها در برابر چراغهای نورانی قصر به خودنمایی پرداخت ، چون به خانه بیستم رسیدند گندمها تمام شده بود.

شاه در اندیشه فرورفته ، حساب کرد دید وزیرش از او ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵دانه گندم که محصول ۲۰۰۰سال دنیای روزبود ، خواسته است." (بر گرفته از مقاله زکاوت وزیر، دکتر رضا پاکنژاد).

درمقاله ابوالفضل خطیبی، فرضیه ای دربارهٔ پیدایش شطرنج و ارتباط میان رخ و قلعه در پیدایش می خوانیم: در شاهنامه داستان پیدایش شطرنج در ضمن داستانی با عنوان « گو و طلخند» در بخش پادشاهی نوشین‌روان(خسرو انوشیروان) آمده است. داستان از این قرار است که پادشاهی به نام جمهور در هند بر هندوان از کشمیر تا مرز چین فرمانروایی می‌کرد. او در حالی که پسر خردسالی به نام گو داشت، بمرد و پس از او بزرگان کشور برادرِ جمهور به نام مای را که از سوی برادر بر دَنبَر حکمرانی داشت، به پادشاهی برداشتند و او بیوهٔ جمهور را نیز به زنی گرفت. پس از مدتی مای نیز در حالی که پسر خردسالی به نام طلخند داشت، درگذشت و بزرگان، ادارهٔ کشور را به مادر فرزندان جمهور و مای سپردند تا پسران به سنّی برسند که لایق پادشاهی باشند. گو و طلخند بزرگ شدند و هریک جداگانه نزد مادر می‌آمدند که پادشاهی از آنِ کیست و:

بدین مام گفتی که تخت آنِ تست/خردمندی و رای و بخت آنِ تست
به دیگر پسر هم برین‌سان سَخُن/ همی‌راندی تا سَخُن شد کَهُن[۱]

گو و طلخند هر کدام گمان می‌کردند مادر می‌خواهد آن دیگری را پادشاهی دهد و هر یک خود را سزاوار پادشاهی می‌دانست: گو بدان سبب که بزرگتر و پسر پادشاه اول است و طلخند بدان سبب که پسر بلافصلِ فرمانروای پیشین است. سرانجام اختلاف بالا گرفت و پسران هریک برای خود وزیری برگزیدند و در ایوان شاهی دو تخت نهادند و بر آن بنشستند. بزرگان کشور که در انتخاب یکی از پسران ناتوان بودند، گروهی به گو و گروهی دیگر به طلخند پیوستند. در نتیجه بین گو و طلخند جنگ درگرفت. هریک بر پیلی نشسته جنگ را فرماندهی می‌کرد. سرانجام طلخند چون بسیاری از یارانش را از دست داد واز پیروزی خود ناامید گشت، بر زینِ پیل بمرد. مادر چون خبر یافت، آتشی برفروخت تا خود را بسوزاند، ولی گو سر رسید و مادرش را در آغوش گرفت و بدو گفت که مرا به برادرکشی متهم مکن! طلخند خودش مرد. من برای تو شرح می‌دهم که طلخند چگونه مرد و چنانچه نپذیرفتی، در پیشِ تو خود را به آتش می‌افکنم. پس مادر از گو خواست تا بگوید که طلخند چگونه بر پیل جان داد. گو، موبدان و دانشمندان را از سراسر هند به سندلی،

پایتخت خود فراخواند و صحنهٔ جنگ و چگونگی مردن طلخند را برای آنان شرح داد و از آنان خواست تا به او بگویند که این ماجرا را چگونه برای مادرش وصف کند که او آرام گیرد.موبدان و دانشمندان تختی چهارگوش از آبنوس ساختند و آن را به صد خانه تقسیم کردند و طبق توصیف گو پیادگان و سواران و پیلان و وزیران هر دو سپاه را که صورتکهای آنها را از ساج و عاج ساخته بودند، بر روی تخت آرایش دادند. بقیهٔ ماجرا را از روی شاهنامه بخوانیم:

زمیدان چو برخاست آوازِ کوس/جهاندیدگان خواستند آبنوس
۳۳۵۰یکی تخت کردند ازو چارسوی/دو مردِ گرانمایه و نیک‌خوی
همانند آن کنده و رزمگاه/ به روی اندرآورده روی سپاه
بر آن تخت صد خانه کرده نگار/ خرامیدنِ لشکر و شهریار
پس آنگه دو لشکر زِ ساج و زِ عاج/ دو شاه سرافراز با فرّ و تاج
پیاده پدید اندر او با سوار/ صفت کرده آرایشِ کارزار
۳۳۵۵از اسپان و پیلان و دستورِ شاه/ مبارز که اسپ افگند بر سپاه
همه کرده پیکر به‌آیینِ جنگ/ یکی تیز و جنبان، یکی با درنگ
بیاراسته شاه قلبِ سپاه/ زِ یك دست فرزانهٔ نیك‌خواه
اَبَر دست شاه از دورویه دو پیل/ زِ پیلان شده گرد هم‌رنگِ نیل
دو اشتر بر پیل کرده به‌پای/ نشانده بر ایشان دو پاکیزه‌رای
۳۳۶۰به زیر شتر در دو اسپ و دو مرد/ که پرخاش جویند روزِ نبرد
مبارز دو رخ بر دو روی دو صف/ زِ خونِ‌جگر بر لب آورده کف
پیاده برفتی زِپیش و زِپس/ کجا بود در جنگ فریادرس
چو بگذاشتی تا سر آوردگاه/ نشستی چو فرزانه بر دستِ شاه
همان نیز فرزانه یک خانه بیش/نرفتی، نبودی ازین شاه پیش
۳۳۶۵سه خانه برفتی سرافراز پیل/ بدیدی همه رزمگه از دو میل
سه خانه برفتی شتر همچنان/بر آوردگاه بر دمان و دنان
همان رفتن اسپ سه خانه بود/ به رفتن یکی خانه بیگانه بود
نرفتی کسی پیشِ رخ کینه‌خواه/ همی‌تاختی او همه رزمگاه
همی‌راند هریك به میدانِ خویش/ به رفتن نکردی کسی کم‌وبیش
۳۳۷۰چو دیدی کسی شاه را در نبرد/ به آواز گفتی که ای شاهْ بَرد
[شه از خانهٔ خویش برتر شدی/ همی تا بر او جای تنگ آمدی]
وُزآن‌پس ببستند بر شاه راه/ رخ و اسپ و فرزین و پیل و سپاه
نگه کرد شاه اندر آن چارسوی/ سپه دید افگنده پُر چین به روی
از آب و زِ کنده بر او بسته راه/ چپ‌وراست و پیش‌وپس اندر سپاه
۳۳۷۵شد از رنج و از تشنگی شاه مات/ چنین یافت از چرخِ گردان برات
زِ شطرنجِ طلخند بُد آرزوی/ گُوْ آن شاه آزاده و نیک‌خوی
همی‌کرد مادر به بازی نگاه/ پُر از خون دل ازبهرِ طلخند شاه
همه کام و رایش به شطرنج بود/ زِ طلخند جانش پُر از رنج بود
۳۳۸۰همیشه همی‌ریخت خونین سرشک/ بر آن درد، شطرنج بودش بزشک[۲]

بدین‌سان شطرنج اختراع شد. خوانندگان علاقه‌مند برای شرح هریک از بیتهای بالا و نیز کل بیتهای داستان، می‌توانند به یادداشتهای بنده مراجعه کنند[۳]. نگارنده هنگامی که یادداشتهای این بخش از شاهنامه را می نوشتم، ساعتهای بسیار به تحقیق دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی آن سپری کردم و به ویژه از طریق اینترنت به همه جا سرک کشیدم تا شاید سرنخی به دست آورم. البته به گمانم از این همه کوشش و گشت و گذار دست خالی بازنگشته‌ام. اجازه بدهید نخست این نکته را یادآور شوم که این داستان به واقع یک تراژدی است. نبرد بین دو برادر که هردو خود را سزاوار پادشاهی می‌دانند و در این ادعا به نوعی محق هم هستند. ماجرایی چون مرگ جمهور، جانشینی برادرش مای و مرگ زودهنگام مای و خردسال بودن گو و طلخند، پسران جمهور و مای، البته بسیار نادر است و کمتر روی می‌دهد. در این شرایط خاص

منشأ تراژدی تقابل دو گونه مشروعیت پادشاهی است. از بین دو پسر از یک مادر، یکی بزرگتر (گو)، پسر پادشاه ماقبل آخر (جمهور) و دیگری کهتر (طلخند)، پسر پادشاه آخر (مای) کدام یک دارای مشروعیت بیشتری است؟
۱- گو مدعی است که چون برادر بزرگتر و پسر پادشاه ماقبل آخر است، به پادشاهی سزاوارتر است. به ویژه بر این نکته تأکید می‌کند که اگر او در زمان مرگ پادشاه ماقبل آخر، بالغ بود، خود جانشین پدرش می‌شد و هرگز پادشاهی به مای نمی‌رسید.
۲- طلخند مدعی است که پسر بزرگتر بودن مشروعیت نمی‌آورد و شایستگی معیار گزینش، جانشین مای است و چون خود پسر پادشاه آخر است، طبق اصل معمول جانشینی در نظام پادشاهی، اوست که سزاوار پادشاهی است. البته طلخند بر نکته اخیر آشکارا تأکید نمی‌کند، از همین رو خواننده طی خواندن داستان نخست حق را به گو می‌دهد، به ویژه آنکه طلخند برخلاف گو به یارانش فرمان می‌دهد تیغ‌های کینه را برکشند، ولی درنهایت کشته شدن جوان ناکام داستان حس ترحم را در خواننده سخت برمی‌انگیزد...
[۱] . تصحیح نگارنده و جلال خالقی مطلق، بنیاد میراث ایران، نیویورک ۲۰۰۸/۱۳۸۷؛ تهران، مرکز دایرهٔ المعارف بزرگ اسلامی ۱۳۸۷، ص۳۲۳، ب۲۹۰۵-۲۹۰۶.
[۲] .همان، ص۳۵۸-۳۶۰
[۳] . جلال خالقی مطلق، یادداشتهای شاهنامه، بخش سوم و چهارم، بنیاد میراث ایران، نیویورک،۱۳۸۷/۲۰۰۸. ...."
یعقوبی نیز روایتی همسان فردوسی را بیان میکند: "زنی خردمند بر هندوستان فرمانروایی میکرد دشمن به کشور او تاخت و یکی از ۴ فرزند او در جنگ کشته شد. مردم برای آگاه کردن پادشاه، دست به دامان دانشمندی به نام **غفلان** (غافلگیر کننده) شدند و او شترنگ را پدید آورد که جنگی بدون کُشتار بود. سپس آن را به شاگرد خود یاد داد و در حضور پادشاه با او بازی کرد و در پایان گفت: شاه مات، ملکه به خود آمد و دریافت دیدگاه او چیست. پس به غفلان گفت آیا پسرم کشته شد؟ غفلان گفت تو خود فرمودی. ملکه پس از پایان کار سوگواری از غفلان حاجت خواست، غفلان به قراری که گذشت، گندم خواست و چون کار محاسبه گندم به دشواری کشید، گفت مرا نیازی بدان نیست؛ زیرا اندکی از دنیا مرا بسنده است." (منبع سایت آریاپارس)

بازگویی فردوسی از درونشُد شترنگ به ایران به احتمال زیاد برپایه ی ماتیکان چترنگ(از آثار پهلوی و ساسانی) به نظم کشیده شده است: فرستاده ی رای، پادشاه هند با هزار بار شتر به درگاه نوشین روان می آید. از پیشکش های شاه هند به پادشاه ایران یک تخت شترنگ هست. فرستاده افزون بر پیشکش کردن هدایا پیام رای را نیز میرساند:

کسی کو به دانش برد رنج بیش ** به فرمای تا تخت شطرنج پیش

نهند و زهر گونه رای آورند ** که این نغز بازی به جای آورند

بدانند هر مهره ای را بنام ** که چون راند بایدش و خانه کدام

پیاده بدانند و پیل و سپاه ** رخ و اسپ و رفتار فرزین و شاه

اگر فرهیختگان و دانشمندان ایرانی توانستند این بازی را یاد بگیرند و از آن سر در بیاورند، همان باژ همیشگی را به بارگاه شاه ایران میفرستیم، اما اگر چنین نشد، چون در دانش و خرد از ما شکست خورده اند، افزون بر اینکه نباید باژی از ما بخواهید که باید به پرداخت باژ به ما نیز تن در دهید، چرا که دانش برتر از هر چیزیست.

انوشیروان یک هفته زمان خواست و پس از آنکه همه بزرگان و اندیشمندان از رمزگشایی بازی درماندند، بُزُرگمهر دانشمند و پُرآوازه، پس از دیدن بازی اینچنین میگوید:

من این نغز بازی به جای آورم *** خرد را برین رهنمای آورم

و چنین میکند پس از یک روز و یک شب به همه ی ریزه کاری های آن پی میبرد در بارگاه انوشیروان به فرستاده ی رای چنین میگوید:

بیاراست دانا یکی رزمگاه * به قلب اندرون ساخته جای شاه

چپ و راست صف برکشیده سپاه ** پیاده به پیش اندورن رزم خواه

هشیوار دستور بر دست شاه ** به رزم اندرونش نماینده راه

بیاراسته پیل جنگی دو سوی ** به جنگ اندرون همگنان کرده روی

وزو برتر اسپان جنگی به پای ** نشانده بر ایشان دو پاکیزه رای

هماورد گشته رخان بر دو روی ** به دست چپ و راست پرخاشجوی

چو بوزرجمهر آن سپه را براند ** همه انجمن در شگفتی بماند

سپس بزرگمهر دانا بازی نَرد را می آراید و تخته نرد برای رای فرستاده میشود و هندوان از رمزگشایی آن در میمانند و باژ همیشگی از هند به دربار انوشیروان سرازیر میشود. ریچارد فرای بدین نتیجه رسیده است که: "شطرنج را برزویه ی پزشک (بزرگمهر)، به همراه شماری نسک سانسکریت از هندوستان به ایران آورده است (منبع سایت آریاپارس).

شطرنج درداستان کهن هندی راوانا- چون توجه شده است که هندوان به جنگ رغبتی ندارند و آنرا حرام میدانند ازینرو با اندیشه سازندگی شطرنج جور نمی‌آمده این داستان را سرویلیم جونز خاورشناس انگلیسی بنیاد گذار انجمن آسیائی بنگال از قول پاندیتی چنین نقل میکند:

«در کتابهای قدیم حقوقی هندوان نامی از شطرنج بمیان آمده است و مخترع آن زن راوانا پادشاه سراندیب معرفی شده ك هدر هنگام حمله «راما» به پایتخت سراندیل همسرش «راوانا» را بوسیله آن سرگرم نگاهداشته است.»
این روایت میخواهد با يك نقل‌قول قدمت شزرنج را به چهار تا پنجهزار سال پیش برساند ولی معلوم نیست که این روایت تا چه اندازه جنبه تاریخی داشته باشد.
این داستان را عبدالعزیز المظفر نویسنده عرب چنین نقل میکند:

«راوان پادشاه لانکا در ۳۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دلبستگی بسیار به جنگ داشت. زن او مانداداری میخواست از بسیاری محبت بشوهر کاری کند که از دلبستگی او بجنگ بکاهد ازینرو بساختن بازی مخصوصی که دو رده سپاهیان را در برابر هم نشان دهد پرداخت تا پادشاه بآن سرگرم شود و نیز گفته‌اند مانداداری گروهی از دانشمندان را به ساختن این بازی واداشت و نام شاتران جای بر آن نهاد و گفته‌اند معنی «شاتران» در زبان سنسکریت دشمن و معنی «جای» پیروز شونده می‌باشد که شاتران جای بمعنی پیروز شونده بر دشمن باشد و پادشاه راوان یا راوانا بر راما پیروز گشت.»
این داستان را بلاقی چنین نقل میکند:

«پادشاهی به علتی از اسب‌سواری محروم گشت روزی به حکیمان و مشاوران خود گفت چاره‌ای بیندیشند تا بتواند بی‌سواری اسب و یاری اسلحه و جنگ و ستیز در برابر صفوف دشمن زورآزمائی کند. حکیمی بنام لجلاج بخانه رفت و بساط شطرنج بهمراه خویش آورد و روش بازی کردن آنرا بپادشاه آموخت پادشاه خرسند گشت و بخ حکیم انعاماتی داد و بقیه زندگانی‌اش را با شطرنج خوش بگذرانید.
«پس از درگذشت وی ملکه بیوه‌اش که باردار بود زمام امور کشور دردست گرفت پس از چندی پسری آورد و اورا شاه‌بخت نامید. شاه‌بخت زیر تربیت آموزگاران شایسته بزرگ شد و جای پدر بگرفت جنگها کرد و پیروز شد ولی درمیدان کارزاری که با حریفی زورمند روبرو بود جان خود را از دست بداد کسی از میان سرداران و همداهان یاری آن نداشت که از سرنوشت شاه‌بخت مادر را آگاه سازد و مادر بسبب ناآگاهی از پسر آرامش و تاب و توان نداشت.
«روزی حکیمی فرزانه نزد ملکه بیوه بار یافت او را دراندوه بسیار دید انگیزه چنین حالی از وی بپرسید او نگرانی خویش به حکیم گفت حکیم وی را دلداری داد و از هر درسخنی گفت تا از شطرنج سخن بمیان آمد و ملکه را بدان متمایل ساخت و روش بازی بوی بیاموخت ملکه شطرنج را نیك یاد گرفت و در آن بازی ورزیده گشت و بیشتر اوقات بدان اشتغال یافت.
«روزی ملکه با حکیمی که باو شزرنج آموخته بود سرگرم بازی شطرنج بود حکیم می‌باخت و غلبه با ملکه بود که یکبار از دهان ملکه «شاه مات» شنیده شد حکیم بازی را همان‌جا متوقف ساخت و بملکه گفت چنین است سرنوشتی که پسرتان در میدان جنگ با آن روبرو شده است و بدینترتیب خبر شکست و درگذشت پسرش را بوی داد از آن پس بازی شطرنج در هندوستان متداول گشت.»

چنانکه دیده میشود این داستان بچند جور گفته شده و داستان بالا اگرچه یك داستان هندی است اما از نام شاه و چگونگی جنگ و اصطلاح شاه مات معلوم میشود که بیشتر یك داستان ایرانی است تا هندی و آنگاه افسانه‌آمیز است.
ما میدانیم که شاه نزد ایرانیان از دیرباز ارج و گرامی بوده و در بسیاری از حماسه‌ها و داستانها و بازیها وارد شده و اینك اساس شطرنج برمات شدن یا شکست است ازینرو به عقاید ایرانی نزدیکتر است بویژه چنانکه خواهیم دید در هرجا شطرنج هست این نام را از ایرانی گرفته‌اند حتی در زبانهای هندی و گجراتی و بنگالی و کشمیری و ار دو که در شبه قاره هند و پاکستان از دیرباز رواج داشته است.
نظام اجتماعی آریائیها از دیرباز با جنگاوری و شاه و وزیر و سوارنظام و پیادگان و فیل و قلعه‌کوب و مانند آن ارتباط داشته ازینرو بآسانی میتوان یافت که زندگانی کدام دسته و مردم آریائی اقتضای چنین بازی را داشته است. (برگرفته از مقاله شطرنج در داستانهای ایرانی، به قلم: مجید یکتائی، سایت بهنام)

تحقیقی در باره معانی لفظی نامهای آریایی پادشاهان کاسی

فهرست و جدول تاریخی پادشاهان کاسی در کلیّت خود از این قرار است:

c.۱۷۳۰ BC Gandash Kassite leader when they arrived in Babylonia.

۱۷۰۸ BC Kashtiliash

c.۱۶۸۰ BC Ushi.
Abiratash
c. ۱۶۷۸ Kashtilish۲
Urshigoromash
Harbe shipak
Tiptekzi

c.۱۵۹۵ - ۱۵۴۵ BC Agum II The first Kassite king of Babylonia.

c.۱۵۴۵ - BC? Burnaburiash I

Kashtiliash III

c.۱۵۲۰ BC Elam plunders Akkad's temples.

Ulamburiash Brother. Lord of the 'Sealand' from c.۱۴۶۰ BC.

c.۱۴۶۰ BC Sealand falls to the Kassites, and is absorbed into Babylonia.

Agum III

Kadashman-Harbe I

Karaindash

۱۳۹۱- BC? Kurigalzu I Died ۱۳۷۷.

Kurigalzu I rebuilds the temple at Ur, and constructs a new capital city, named Dur-Kurigalzu, 'fortress of Kurigalzu', in the far north of Babylonia.

۱۳۹۱ - ۱۳۷۵ BC Kadashman-Enlil I A correspondent in the Egyptian Armana letters.

۱۳۷۵ - ۱۳۴۷ BC Burnaburiash II A correspondent in the Egyptian Armana letters.

In the Egyptian Armana letters, Burnaburiash claims supremacy over the Assyrians. Whether this had ever been a fact, it is certainly not a realistic claim by this point. Burnaburiash even marries a daughter of the Assyrian

king, Assur-Uballit I, as his main wife. A comprehensive archive is kept at Nippur from this point.

١٣٤٧ - ١٣٤٥ BC	**Karahardash**	**Son. m dau of the Assyrian king. Murdered.**
١٣٤٥ BC	The Kassite king is happy to marry a daughter of the powerful Assyrian king, Ashur-Uballit I, but the marriage leads to the Kassite faction at court murdering the Babylonian king and placing Nazibugash, a pretender, on the throne. Assur-Uballit promptly marches into Babylonia to avenge his son-in-law. He raises Kurigalzu, a Kassite of the royal house, to the throne.	
١٣٤٥ BC	**Nazibugash**	**Pretender. (Not in the Georges Roux list.)**
١٣٤٥ - ١٣٢٤ BC	**Kurigalzu II**	**Raised by Ashur-Uballit I of Assyria.**
١٣٢٣ - ١٢٩٨ BC	**Nazimaruttash**	
c.١٣٢٠ BC	The Kassites briefly occupy Elam.	
١٢٩٧ - ١٢٨٠ BC	**Kadashman-Turgu**	
١٢٧٩ - ١٢٦٥ BC	**Kadashman-Enlil II**	
١٢٦٥ - ١٢٥٥ BC	**Kudur-Enlil**	
١٢٥٥ - ١٢٤٣ BC	**Shagarakti-Shuriash**	
١٢٤٣ - ١٢٣٥ BC	**Kashtiliash IV**	**Taken in chains to Assyria. The Nippur archive is ended.**
١٢٣٥ - ١٢٢٧ BC	The Kassites are conquered by Assyria and direct rule by Assyria lasts for eight years. Kassite subject states in Canaan become vulnerable to later attacks by the Israelites.	
c.١٢٣٠ BC	The Kassites are defeated in battle by Elam. In two successive Elamite campaigns, Nippur is taken and Isin is attacked.	
١٢٢٧ - ١٢٢٤ BC	**Enlil-nadin-shumi**	**Assyrian puppet.**
١٢٢٣ BC	**Kadashman-Harbe II**	**Assyrian puppet.**
١٢٢٢ - ١٢١٧ BC	**Adad-shuma-iddina**	**Assyrian puppet.**

١٢١٧ BC A Kassite rebellion throws off Assyrian control.

١٢١٦ - ١١٨٧ BC Adad-shuma-usur

١١٨٦ - ١١٧٢ BC Melishipak/Meli-Shipak

١١٧١ - ١١٥٩ BC Marduk-apal-iddina I

١١٥٨ BC Zababa-shuma-iddina

c.١١٥٨ - ١١٥٥ BC The overthrow of the Kassites in Babylon is achieved by the Elamites. Babylon itself falls in ١١٥٧. The Elamites control Babylonia for three years in a short-lived empire.

چنانکه می دانیم کاسیان یعنی نیاکان لرها و مردم کرمانشاهان (گورانها) را به درستی طبقه فرمانروای لولوبیان به شمار آورده اند. هنوز در تاریخ ایران این سلسله مورد توجه چندانی واقع نشده و جزو سلسله ایرانی معرفی شده ایران در مدارس و دانشگاههای ایران نیستند. دلیل عمده و اصلی آن ناشناخته ماندن نام و نشان ایشان است که ما در اینجا صرفاً تلاشی در شناسایی نام و نشان خود پادشاهان کاسی می نمائیم که دارای نامهای کاسی هندوایرانی بوده اند: در تاریخ اساطیری ایران نام و نشان پسر کشور گشای **اورشی گوروماش** (= مرد بزرگوار کشورگشا، مطابق مرداس گرانمایه شاهنامه) یعنی **آگوم** دوم (اژدهای ثانی= اژی دهاک) ملقب به عناوین **کاک رمه** (دارنده شمشیر خونین= اژی دهاک خونین نیزه) خلف نورانی خداوند **شوکامونا** (**ایزد جهان زیرین** یعنی جهان مردگان و خدای آتش و مشعل زیرزمینی و خورشید جهان زیرین= جمشید اوستا) به سادگی قابل شناسایی است چه مراکز حکومتی وی در اوستا یعنی **کرند** و **بابل** و همچنین نام خود وی و خداوندگار سلفش **شوکامونا** به وضوح نشانگر **اژی دهاک** و **جمشید** (ایزد و پادشاه درخشان جهان زیرین) اوستا و شاهنامه است. اما به ظاهر نام نشانی از دیگر پادشاهان کاسی در منابع کهن ملی نمی یابیم ما در اینجا قدم نخستین را با استفاده از فرهنگ لغت سانسکریت در ترجمه اسامی پادشاهان کاسی (صرفا به دارندگان نامهای هندوایرانی آیشان) بر میداریم تا در این راه پرتوی به این قوم فراموش شده از تبار آریائیان هندوایرانی و لولوبی (بومیان دیرین شمال غرب ایران) افکنده باشیم و راهی را برای تحقیق بیشتر خود و دیگران آغاز کرده باشیم:

نام **گانداش** در **سانسکریت** به معنی "دارنده شمشیر دو لبه" است. گانداش معاصر شمشو ایلونی پسر حمورابی بوده است. مطابق منابع بابلی نیزه پیروزی وی که نامش بر حک شده بوده در جنگ بابلیها در معبد انلیل شهر بابلی نیپور پیدا شده بود. **کاش تیل یاش** (ماه درخشان روی زمین)، **اوشی** (درخشان، مطلوب و دانا)، **آبی راتاش** (شاد و متمتع از خوشیها= ضحاک)، **هاربه شیپاک** (افعی کامل)، **تیپ تکزی** (دارای سلاح برّنده و نیرومند)، **بورنابوراش** (فرمانروای برنای محافظ کشور)، **اولام بوریاش** (فرمانروای آرامش دهنده)، **کاداش مان** (پرستشگر)، **هاربه** (کامل، شایسته)، **کاراینداش** (دارای کردار درخشان)، **کوری گالزو** (شکارگر بزکوهی یا افشاننده شراب مقدس)، **کاراهارداش** (دارای کردار بخشنده)، **نازی بوغاش** (مورد حمایت خداوند)، **نازی ماروتاش** (مورد حمایت ایزد جنگ) **کاداش مان تورگو** (پرستشگر ایزد اسب سوار)، **کاداش مان انلیل** (پرستشگر ایزد هوا و آسمان)، **کودور انلیل** (دلبسته بر ایزد آسمان و هوا)، **شگاراکتی شوریاش** (نیرومند شده توسط ایزد خورشید) و سرانجام **میلی شیپاک** که نام وی را می توان به معنی جنگجوی دوستار ایزد ماروش گرفت.